

توانا بود هر که دانا بود

# تایخ سہیں

تالیف ابوالحسن علی بن زید سہقی

باتصحیح و تعلیقات

مرحوم احمد بہمنیار استاد دانشگاه

و مقدمات

مرحوم علامہ میرزا محمد بن عبدالوہاب قزوینی



Call No. ....

Acc. No. ....

Date .....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.



S. No 1000  
H.

L1074



Y1054

Call No. ....

Date .....

Acc. No. ....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.



توانا بود، سر که دانا بود

# تایخ بهیق

تألیف

ابو الحسن علی بن زید بیهقی معروف بابن فندق

باصح و تعلیقات

مرحوم احمد بهیار استاد دانشگاه

و مقدمه

مرحوم علامه میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی

چاپ دوم

در دهن رنجه سیرامیه کتابفروشی فروغی در خانه سلامتیه چاپ شد



955  
K9697

# بنام خداوند بخشنده مهربان

مقدمه مصحح و ناشر

تاریخ بیهق در اوائل نیمه دوم از قرن ششم هجری تالیف شده، وائمه ادب متفقند که بهترین آثار نشر فارسی در کتب و مؤلفات این قرن و دو قرن پیش و یک قرن بعد از آن یافته میشود، زیرا نویسندگان این چهار قرن (بجز معدودی محدود) با همه اختلاف ذوق و مشرب رعایت سهام را که از شروط بسیار مهم نویسندگی است ملتزم بوده و در لزوم رعایت آن اختلافی نداشته اند، نخست اینکه در انتخاب کلمات فارسی یا عربی شرط فصاحت را نگاه داشته و در ترکیب جمل تا توانسته اند بجز الفاظ صحیح و سلیس و لغات ساده و نزدیک بفهم بکار نبرده اند، دوم اینکه در عبارت پردازی علاوه بر پیروی اصول فصاحت و بلاغت طرز و اسلوب مخصوص بفارسی را از دست نداده و در تقدیم و تأخیر کلمات و فضل و وصل جمله ها از حدود نحوی فارسی (نحوی که قواعد آن از محاوره طبقات متوسط گرفته میشود) تجاوز ننموده اند، سوم اینکه در ادای هر نوع از معانی شرط راستی و درستی را منظور داشته و تخلف از حق و صواب را جایز نشمرده، وفی المثل در نوشتن منقول (احادیث و اخبار تاریخی و امثال آن) امانت در روایت، و در بیان معقول (اقسام فلسفه نظری و عملی و فروع هر قسم) مطابقت با عقیده و واقع، و در ایراد معانی شعری حسن تاثیر را شرط اعظم دانسته و در رعایت این شرط کوشیده اند. و نظر بدین سهمزیت یا امتیاز است که مورخین ادبیات ایران، قرن چهارم تا هفتم هجری را (۱) دوره رشد و نمو نشر فارسی میخوانند و از نویسندگان قرن هشتم ببعد، کسانی را بحسن

(۱) مورخین علوم و ادبیات در محل خود ثابت کرده اند که تاثیر حوادث و اوضاع در زبان و ادبیات بر فور و بدون فاصله ظاهر و محسوس نمیشود، چنانکه اثر حمله مغول در نظم و نشر فارسی از قرن هشتم شروع بظهور کرده و در نظم و نشر قرن هفتم چندان محسوس نیست.



تالیف و انشا میستایند که در شیوه کتابت پیر و مؤلفین و مترسلین این دوره بوده اند .  
مراجعه کنندگان بکتاب و رسائلی که در این دوره بنشر فارسی نوشته شده است  
اگر در مطالعات خود دقت و تاملی را که شرط مطالعه است بکار برند گذشته از استفاده های  
علمی و ادبی و تاریخی بابترین نشر فارسی مانوس و بطرق استعمال آن در موضوعات  
مختلف نقلی و عقلی و تخیلی آشنا میشوند ، و بنابراین ، کوشش در احیاء و نشر آثار این  
دوره سبب ترویج و اشاعه نشر صحیح و یکی از مقدمات اصلاح زبان و ادبیات فارسی است .  
بیشتر آثار نامبرده تا چندی پیش از دسترس همگان دور و بهره مندی از آنها بعد  
معینی محدود و محصور بود ، و نسخی هم که پس از رواج صنعت چاپ در این کشور  
انتشار یافته مزایا و محسناتی را که شرط افاده و استفاده است فاقد و اغلب محتاج  
باصلاح و تهذیب و تجدید چاپ است ، لیکن در این عصر فرخنده و همایون که وسائل  
همه گونه ترقی مادی و معنوی برای ملت ایران فراهم آمده موجبات و لوازم نشر و  
رواج آثار علم و ادب نیز از هر جهت آماده و مهیا شده است .

بر طرف شدن موانع و فراهم آمدن وسائل و موجبات اشاعه و نشر کتب و مؤلفات  
سودمند علمی و ادبی و تاریخی بسته بوجود دو شرط مهم است که در هیچ عصر بخوبی و  
کمال این عصر موجود نبوده است ،

نخست جمعیت خاطر و فراغ بال هنر پیشگان و دانشوران است که جز  
در سایه امن و امان کامل حاصل نمی شود ، و امن و امان و آرامش و انتظامی که در این عصر  
نورانی و پرافتخار در پر توعظمت و قدرت شاهنشاه داد گستر رعیت پرور ، یگانه قائد  
عظیم الشان ایران اعلی حضرت همایون رضا شاه پهلوی خلد الله ایاام ملکه و سلطنه

در سراسر این کشور باستانی حکم فرما و برقرار گردیده است در هیچ یک از اعصار تاریخی نظیر  
نداشته و روشنترین گواه این دعوی نهضت علمی و ادبی و صنعتی ملت ایران است که بر اهنمایی  
شهر یار دانا و توانای خود قدم در جاده ترقی و تعالی نهاده مراحل کمال تمدن را با سرعتی  
بی نظیر در حال پیمودن است .

دوم رغبت و شوق اهل استعداد و ذوق بر تتبع آثار علم و ادب و صنعت است که بزرگترین باعث آن



در هر عصر و زمان تشویق و ترغیب ملوک و وزرا و امر او دیگر بزرگان بوده و هست و یگانه مشوق ملت ایران در این عصر، دانش دوستی و هنر پروری شاهنشاهزاده دانا و هنرمند و ولیعهد محبوب و معظم کشور: والا حضرت همایون محمد رضا شاه پور است که عموم اصناف و طبقات ایرانی مخصوصاً جوانان هر طبقه و صنف را بسعی و عمل واداشته، و از اثر لطف توجه و حسن عنایت و اقبال اوست که دانشجویان ایران با عشق و علاقه و شور و حرارتی که سابقه و نظیر ندارد در کسب هنر و دانش و لایق ساختن خویش برای انجام خدمات علمی و کارهای صنعتی جد و جهد می کنند.

در نتیجه فراهم آمدن این دو شرط مهم است نه بازار نشر و ترویج کتب و رسائل سودمند مخصوصاً مؤلفاتی که دانشمندان قرن چهارم تا هفتم بنثر فارسی نوشته اند رونق یافته و نسخه های نادر و نفیس که در سابق جز معدودی بدان دسترس نداشتند، بعضی از قبیل رسائل ابن سینا و افضل الدین کاشانی و تواریخ قم و سیستان و منشآت بهاء الدین محمد بن مؤید در دسترس همگان گذارده شده، و بعضی از قبیل ترجمه تاریخ و تفسیر طبری و التفهیم ابوریحان بیرونی و درة التاج قطب الدین شیرازی در شرف رواج و انتشار، و یکی از این جمله تاریخ بیهق است که بشرحی که خواهد آمد با دو نسخه خطی قدیم مقابله و تا حد امکان تصحیح شده و با حواشی و تعلیقات لازم بجامعه علم و ادب تقدیم میشود.

مؤلف تاریخ بیهق ابوالحسن علی بن زید معروف بابن فندق است که در قرن ششم هجری میزیسته و از دانشمندان نامی آن قرن بوده است، نسب این دانشمند چنانکه خود در ابتدای تاریخ ذکر کند بخزیمه بن ثابت که از مشاهیر اصحاب پیغمبر ص بوده است می پیوندد، و بنا بر این وی از نژاد تازی و از اعقاب و اخلاف اعرابی است که در اوائل عصر اسلامی بایران آمده و در بلاد مختلف این کشور اقامت جسته اند و در نتیجه پیوند و آمیزش با ایرانیان خالص اولاد و اعقاب آنها بمرور ایام و دهور تغییر جنس داده و در عنصر غالب منحل و مستهلک و رفته رفته ایرانی شده اند. ابن فندق کتابهای بسیار که اغلب عربی و بعضی بفارسی بوده است تالیف کرده لیکن بیشتر مؤلفات او از بین رفته و تنها اسامی و عناوین آنها در بعض کتب مضبوط و محفوظ مانده است. از مؤلفات



فارسی او که وجود دارد یکی جوامع الاحکام در فن تنجیم و دیگر همین تاریخ بیهق است که انتشار مییابد .

تاریخ بیهق بنثر ساده نوشته شده و انشاء آن با وجود متوسط بودن از مزایا و محسنات لفظی و معنوی که خاص مؤلفات قرن چهارم تاهفتم است بهره و نصیب کافی دارد. و از خصائص انشائی که در آن دیده میشود یکی اینست که مؤلف سالهای وقایع را به عربی نوشته و در انساب طوایف و اشخاص نیز غالبا برای اختصار یا احتراز از تکرار عبارات عربی متوسل شده و از بهم آمیختن جمله های فارسی و تازی نثری ملمع بوجود آورده است ، لیکن سایر مطالب را به فارسی یکدست نوشته و سبک تحریر او در این قسمت پسندیده و در تاریخ نویسی قابل پیروی و تقلید است . در مطالعه تاریخ بیهق گذشته از آشنا شدن بنوعی از نثر صحیح و فصیح فارسی بسیاری از نکات تاریخی و وقایع جزئی که در تواریخ عام کمتر ذکر میشود بر میخوریم و عده ای از رجال علم و ادب و سیاست را که در کتب دیگر نامی از آنها برده نشده است میشناسیم ، و همین یک امتیاز در تشویق ما بر بزرگی داشت قدر و قیمت این کتاب کافی است .

نسخ تاریخ بیهق چنانکه دانشمند معظم آقای محمد قزوینی در مقدمه خود نوشته اند در نهایت ندرت و تا آنجا که برایشان معلوم شده فقط سه نسخه از آن در دست است. آقای قزوینی عکس دو نسخه را که در سالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۱۰ گرفته شده است بوزارت معارف ایران ارسال داشته اند ، و همین دو نسخه عکسی است که نگارنده مأخذ قرار داده و بشرحیکه خواهد آمد این نسخه صحیح را از مقابله و تصحیح آن دو ، مهیا و مرتب ساخته است. نسخه ای که در سال ۱۳۰۸ بوزارت معارف فرستاده شده از روی نسخه خطی قدیمی که در « بریتیش میوزیم » لندن مضبوط است عکس برداشته شده و این نسخه در حسن خط و صحت و قدمت و کامل بودن اوراق بر نسخه دیگر ( که در سال ۱۳۱۰ از روی نسخه خطی که در کتابخانه عمومی برلین موجود است عکس گرفته شده ) ترجیح دارد ، و به همین سبب در تهیه و ترتیب این نسخه ، نسخه مذکور را اصل قرار داد و در استنساخ آن ( نظر باینکه کاتب نسخه در کتابت حروف و کلماتی



که رسم الخط جدید و قدیم آن تفاوت دارد شیوه معینی را پیروی نکرده است) رسم الخط این عهد را اختیار کرد، جز در کلمات (او) و (این) و (ایشان) که کاتب همزه آنها را بعد از کلمات (در) و (از) و امثال آن در همه جا انداخته است، و این شیوه که پسندیده و امروز هم در نزد بعضی متبع است حفظ کرده شد، و در کلمات مقصور عربی از قبیل هوی و مبتلی نیز رسم الخط اصل را در هر جا بهر شکل (بالف یا یاء) نوشته شده بود محفوظ داشت (۱)

آقای قزوینی در پایان مقدمه‌ای که بر این نسخه نوشته‌اند بمشوش بودن اوراق نسخه اشاره کرده و احتمال داده‌اند که در صحافی پیش و پس شده باشد، لیکن نگارنده در ترتیب اوراق کتاب نقصی ندید، و چنین تصور می‌کند که مسطورات ناقص (ریو) امر را برداشتمند معظم مشتبّه ساخته و مطابق نیافتن آنها را با اوراقی که احاله می‌کند ناشی از پریشانی اوراق کتاب دانسته‌اند، و بهر تقدیر اوراق و صفحات نسخه‌لندن مرتب و منظم است، و تنها نقصی که در آن دیده شد اینست که کاتب در اواخر کتاب قریب دو صفحه از مطالب را (در نسخه چاپی از ص ۲۸۴ تا ص ۱۲ تا ص ۲۸۶ س ۸) از قلم انداخته و این هم مربوط بنظم و ترتیب اوراق نیست.

و اما نسخه کتابخانه عمومی برلین گذشته از اینکه ده دوازده صفحه از اول آن (معادل نه صفحه از نسخه چاپی) افتاده است، در خوبی خط و درستی و قدمت کتابت هم بپایه نسخه‌لندن نمی‌رسد، و از يك عیب بسیار مهم که بسیاری از نسخه‌های خطی فارسی را از اعتبار انداخته است - یعنی از تصرفات ناروای کاتب - نیز خالی نیست، از جمله اینکه در ترجمه مجیری شاعر (ص ۲۵۸) سطری چند در خصوص ابن یمن شاعر که صد و هشتاد سال بعد از مؤلف وفات یافته است داخل متن کتاب کرده، و این چند سطر الحاقی خواننده را در صحت و اعتبار سایر اضافاتی که در این نسخه دیده میشود بشك

(۱) از قواعدی که بعقبه نگارنده در اصلاح رسم الخط فارسی باید مقرر گردد نوشتن این گونه کلمات بالف است. (هوی) راهم کسانی که در امثال این ترکیب (هوای دوست) از (هواء) تشخیص می‌دهند در سایر موارد هم تشخیص توانند داد.



و تردید میاندازد . و با این همه نگارنده بر عایت ترتیبی که در تصحیح اختیار کرده بود اضافاتی را که دلیلی بر نادرست و الحاقی بودن آن در دست نداشت داخل در متن کرد و آنها را بعلامت و رمزی که ذکر آن خواهد آمد ممتاز ساخت . و از نکات دانستنی اینک که این نسخه در بسیاری از غلطهای کتابتی بانسخه لندن توافق دارد ، بطوریکه نگارنده احتمال میدهم که هر دو نسخه از روی نسخه ناشی که غلطهای معین داشته است نوشته شده و نویسنده هر نسخه غلطهای اصل را تقلید کرده و اغلاط تازه ای هم از خود بر آن افزوده است .

رسم الخط این نسخه هم مانند نسخه لندن مختلف و متفاوت است ، و نویسنده آن مقید و معتاد بشیوه مخصوص و معین نبوده و در طرز کتابت او هم خصائصی که قابل شرح و وصف باشد دیده نمیشود ، از این نسخه ( که از این ببعد باین رمز «نب» نموده میشود ) با همه نقص و عیبی که یاد شد در تصحیح قسمتی از غلطهای نسخه اصل ( که بعد از این باین رمز «نص» نموده میشود ) رهنما و دلیلی بسیار مهم بود ، و نگارنده اگر آنرا در دست نداشت بر اصلاح بسیاری از نقائص ( نص ) از قبیل دو صفحه که کاتب در اواخر کتاب از قلم انداخته است موفق نمی گردید ،

و اما چگونگی تهیه و ترتیب این نسخه مصحح از این قرار است که ( نص ) را بطوریکه در سابق اشاره شد بمنزله اصل قرار داده و مندرجات آنرا از ابتدا تا انتها کلمه بکلمه و جمله بجمله با ( نب ) مقابله و مقایسه کرده و در ضبط اختلافات و تصحیح غلطهای مخصوص و مشترك و شرح و تفسیر مشکلات ترتیب ذیل را مجری و معمول داشته است :

اولا در مواردی که عبارت یا کلمه ای در دو نسخه بدو وجه نوشته شده است در صورتیکه هر دو وجه مفید معنی مناسب و صحیح مینمود ( مانند بوی نسبت کنند ، بوی باز خوانند ) عبارت اصل را بر حال خود گذارد و نوشته ( نب ) را با رسم عدد نماینده در ذیل صفحه نوشت ، و اینگونه نسخه بدلها که فراوان است رمز و علامت مخصوص ندارد ، و در موضعی که هر دو وجه مغل یا بمعنی و نادرست بود وجه صحیح محتمل را در متن و وجه نادرست دو نسخه را پس از این رمز ( نص و نب ) در ذیل قرار داد ، مگر در مواردیکه وجه صحیح با احتمال و حدس معلوم نشده که بلفظی از قبیل ( کذا ) بدان اشاره کرده است ، و در محلی که تنها



نوشته (نص) نادرست مینمود بدل آنرا از (نب) در متن و وجه نادرست رایس از این رمز (نص) در ذیل ثبت نمود. و هر جا که تنها نوشته (نب) نادرست بود بهمان نسخه اصل اکتفا و از ضبط نسخه بدل که بیش از کلمه یا عبارتی غلط نبود صرف نظر کرد.

ثانیاً - در مورد کلمات و عبارات صحیح و مناسب با مقام که از يك نسخه ساقط و در دیگری موجود بود، قسمت زائد را در هر جا که از (نب) بود جزء متن قرارداد و در ذیل آن پس از عدد نماینده این رمز (ضا) را ثبت کرد، و در هر موضع که از «نص» بود این رمز «سا» را پس از رقم نماینده در ذیل آن وضع کرد. و در مواضعیکه قسمت زائد چندین کلمه یا جمله بود و تشخیص آن بر خواننده دشوار مینمود، آغاز قسمت زائد را بعلامتی ستاره مانند ممتاز ساخت.

ثالثاً - کلمات نادرست و جمله های مشوش و اشتباهات یا مشکلات تاریخی را که تصحیح یا شرح و توضیح آنها بسط و تفصیلی داشت بترتیب صفحات و سطور مرتب و در آخر کتاب در ذیل این عنوان (تعلیقات بر تاریخ بیهق) با شرح و بسط کافی ذکر کرد و این رمز (عت) که در ذیل بعض صفحات دیده میشود علامت ارجاع و احاله بتعلیقات است.

رابعاً - از کلمات محتاج بشرح و تفسیر معدودی را در ذیل صفحات پس از این رمز (ش) شرح و تفسیر کرد و نامهای جغرافیائی و دیگر الفاظ و لغاتی را که تفسیر آن شرح و بسط داشت بترتیب حروف تهجی مرتب و در آخر کتاب پس از تعلیقات در ذیل عنوان (شرح و توضیح بعض کلمات و عبارات) با شرح و توضیح کافی ذکر نمود، و این رمز (رثر) نشان احاله و ارجاع بشروح است.

خامساً - مجموع علامات و رموزی که بشرح فوق در این نسخه بکار برده شده از این قرار است:

نص = در نسخه لندن چنین، و وجه صحیح متن از نسخه برلین گرفته شده است.

نص و نب = در هر دو نسخه چنین، و وجه صحیح متن بحسب و قیاس استنباط شده است.

ضا = کلمه یا جمله یا عبارت متن از (نص) ساقط و در (نب) موجود است.



ش = تفسیر و شرح کلمه یا جمله .  
 عت = تفصیل مطالب را در تعلیقات صفحه فلان ملاحظه کنند .  
 سا = کلمه یا جمله یا عبارت متن از (نب) ساقط است .

رش = توضیح معنی را بشرح و تفسیر کلمه فلان رجوع نمایند .  
 رك = این رمز در احاطه بغیر تعلیقات و شروح بکار برده شده است .  
 سادساً - در تصحیح بعضی از لغات محلی و اسامی دیه‌ها و دیهستانها و بخشهای  
 بی‌هق بعضی از دانشمندان محل که از اوضاع جغرافیائی و تقسیمات اداری سبزوار و  
 شهرستانهای اطراف آن اطلاع کافی داشتند مراجعه نمود ، و بمساعدت فکری ایشان  
 که سپاسگزار آنم املا و تلفظ صحیح بسیاری از آن لغات و اسامی را بعلاوه معلومات  
 دیگر راجع بمحل وقوع دیه‌ها و معنی و مورد استعمال لغتها بدست آورد ، و شرحی  
 که در ذیل این گونه نامها و لغات نوشته شده در بیشتر موارد خلاصه معلوماتی است  
 که بطریق مذکور تحصیل شده است .

سابعاً - در تعلیقات و شروح بنویشتن مطالبی که دانستن آن شرط درست  
 خواندن کلمات و عبارات و نیکو فهمیدن معانی و مطالب است اکتفا و از ترجمه  
 اشخاص و وصف امکنه‌ای که مؤلف نام برده است صرف نظر کرد ، زیرا اگر میخواست  
 اتعلیقات کتاب را بدینگونه افادات تاریخی و جغرافیائی گرانمایه و گرانبار سازد  
 گذشته از اینکه فرع چندین برابر اصل میشد وقتی بسیار موسع میخواست که با  
 سرعتی که در نشر کتاب مطلوب بود درست نمی‌آمد .

ثامناً - برای تسهیل مراجعه فهرستی کامل و جامع از کلیه مطالب کتاب  
 مرتب و بآخر کتاب بعد از تعلیقات و شروح ملحق ساخت ، و این فهرست بطوریکه  
 در ضمن عمل معلوم خواهد شد مراجعه کننده را تا حدی از فهرست اعلام مستغنی  
 میدارد ، زیرا بیشتر اعلام این کتاب ( که میان کثرت و اهمیت آنها تناسب  
 معکوس است ) در ضمن انساب قبایل و اشخاص یاد شده و مورد آنها منحصر بیک  
 موضع است ، و برای جوینده هر یک از این قبیل نامها اگر طالب مجهول نباشد  
 کافی است که بصفحه مخصوص بخاندان و قبیله صاحب نام یا ترجمه دانشمند و بزرگی  
 که بدانها پیوستگی داشته است مراجعه کند .



تاسعاً - مقدمه‌ای را که استاد بزرگوار آقای قزوینی در بیان فوائد تواریخ  
 خصوصی و وصف مزایا و خصائص تاریخ بی‌هق و نسخی که از آن موجود است و  
 مختصری از ترجمه احوال مؤلف کتاب و شماره تالیفات او و مآخذی که نام او با  
 بعض مؤلفاتش را در آنها میتوان یافت، بر نسخه برلین نوشته اند، در ابتدای کتاب  
 بعد از (این مقدمه) قرار داد. آقای قزوینی بر نسخه لندن هم مقدمه‌ای نوشته اند،  
 لیکن مقدمه (ب) که بعد از آن نوشته شده جامعتر و کاملتر و مشتمل بر توضیحات  
 و فوائد بیشتر است، و محتویات مقدمه (نص) را هم بدون تغییر عبارت دربر دارد،  
 بدین سبب بر مقدمه (ب) اقتصار و آنرا با حواشی و تعلیقات خود آقای قزوینی  
 باستثنای تکمله مربوط بخیم (که با همه سودمندی از موضوع کتاب خارج بود)  
 نقل و درج کرد، و در یکی دو مورد برای مزید توضیح تعلیقاتی از خود بر آن افزود.  
 تهیه و ترتیب تاریخ بی‌هق بشرحیکه گفته شد با همه موانع و مشکلات که  
 در کار بود در مدتی کمتر از آنچه پیش بینی میشد انجام پذیرفت، و خود را در  
 توفیق یافتن بر انجام این خدمت، مرهون لطف اقبال و حسن استقبال وزارت  
 جلیله معارف دانسته، و در پایان سخن از توجه و عنایتی که اولیاء آن وزارت خانه  
 بنشر و ترویج آثار علم و ادب فارسی دارند، و مخصوصاً از تشویق و مساعدتی که در  
 تصحیح و تکمیل این نسخه نموده و در تسهیل وسائل آن از پذیرفتن درخواستهای  
 موجه نگارنده مضایقه فرموده اند سپاسگزاری می‌کنم، و مؤید بودن آن وزارت  
 جلیله را بر آباد داشتن کاخ بلند دانش و فرهنگ که دست توانای شاهنشاه  
 عظیم الشان بر افراشته و آن مقام منبع و معظم را بحفظ و تعهد آن گماشته است  
 آرزومند و امید وارم.

۱۵ شهریور ماه ۱۳۱۷

احمد بهمنیار

(یادداشت) مراقبت در صحت طبع این کتاب را برادر فاضل نگارنده آقای حسن بهمنیار  
 باجد و اهتمام و دقت نظری که بدان ممتاز و معروفند عهده دار بوده و بخوبی از عهده  
 برآمده اند. و اغلاط بجای مانده که جدولی خاص برای آن ترتیب داده اند اغلب جزئی  
 و غیر مهم و بیشتر آنها از ریختن و شکستن حروف و تقاطع در هنگام طبع ناشی شده  
 است. معدودی هم از غلط خود نگارنده باقی مانده و از جمله دو غلط ذیل است که  
 در اینجا با وجه صحیح یادداشت و از خوانندگان محترم تقاضا میشود که تصحیح فرمایند:  
 ۱ - در صفحه ۳۵۰ ستون ۲ سطر ۶ (و سکون) غلط و صحیح آن (و کسر) است.  
 ۲ - در صفحه ۳۵۱ ستون اول سطر ۷ (۶۶) غلط و صحیح آن (۷۵) است.



مقدمه دانشمند بزرگوار آقای قزوینی

## (تاریخ بیهق)

بیهق نام قدیم ناحیه ایست از خراسان که سبزوار حالیه شهر عمده آنست ، و علما و فضایل لایعد و لایحصی در هر عصر و قرنی همواره ازین سر زمین برخاسته اند که کتب تواریخ و رجال و تذکره های شعرا و معاجم شیوخ و طبقات محدثین و فقها مشحون بذکر آنهاست ، مانند ابوبکر احمد بن الحسین بیهقی از اشهر مشاهیر علمای اهل سنت صاحب سنن و دلائل النبوة ، و مانند ابوالفضل محمد بن الحسین بیهقی دبیر غزنویان و مورخ مشهور صاحب تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ، و مانند ابوالحسن علی بن زید بیهقی صاحب همین تاریخ بیهق حاضر که عکس آن در مقابل نظر است ، و غیرهم و غیرهم .

موضوع تاریخ بیهق چنانکه اسم آن حاکی است عبارت است از تاریخ این ناحیه از ایران و تراجم مشاهیر رجالی که بدانجا منسوبند از هر قبیل از علما و ادبا و شعرا و وزرا و سادات و کتاب و حکما و اطبا و غیرهم و انساب خانواده های مشهور که از قدیم در آنجا توطن داشته یا از مواضع دیگر بدانجا هجرت نموده اند . و نیز تا اندازه از جغرافیای این ناحیه ، و چون اطلاع از تاریخ عام هر مملکتی کما هو حقه موقوف باطلاع از تواریخ خصوصی هر ناحیه از نواحی مختلفه آن مملکت است لهذا برای تألیف تاریخ جامع مبسوطی از ایران که این اواخر صحبت آن بسیار بمیان آمده است و امید است که عنقریب صورت خارجی پذیرد قبل از همه چیز لازم است که تواریخ محلی ولایات مختلفه ایران متدرجاً تصحیح و طبع شده یا اقلانسخ متعدده از آن از کتابخانه های خارجه ( اگر در ایران موجود نباشد ) عکس یا سواد برداشته در محل دسترس فضلاء نهاده شود تا مواد لازمه برای تألیف تاریخ عام مذکور بتدریج فراهم گردد .

این نوع تواریخ محلی که در هر عصر و زمان علمای مسلمین شکر الله مساعیهم



بقصد حفظ آثار قدما و تخلید مآثر معاصرین هر يك راجع بمسقط الرأس خصوصی خود تألیف می نموده اند مانند تاریخ قم و تاریخ اصفهان و تاریخ ری و تاریخ قزوین و تاریخ نیشابور و تاریخ بخارا و تاریخ سمرقند و تاریخ بغداد و تاریخ دمشق و غیرها و غیرها سابقاً بسیار فراوان بوده است و اکنون نیز با آنکه اغلب آنها دستخوش حوادث زمانه شده و از میان رفته است باز عدد معتناهی از آنها خوش بختانه هنوز باقی است، از این کتب بعضی بسیار معروف و بچاپ رسیده است مانند تواریخ مختلفه مازندران در چهار جلد که در سنوات ۱۸۵۰-۱۸۵۸ مسیحی (۱۲۶۶) ۱۲۷۵) باهتمام مستشرق روسی (درن) در پترزبورغ بطبع رسیده است، و تاریخ کرمان موسوم بعقدالعلی للموقف الاعلی (طهران سنه ۱۲۹۳) و فارسنامه ناصری (طهران سنه ۱۳۱۳) و فارسنامه ابن البلخی (لیدن ۱۲۹۱ م = ۱۳۴۰ هـ) و تاریخ کردستان معروف بشرفنامه شرف خان بدلیسی (پترزبورغ سنه ۱۲۷۶) و تاریخ سیستان مجهول المصنف که در سنه ۱۲۹۶ در پاورقی روزنامه ایران بطبع رسیده است، و تاریخ بخارا از رشخی (پاریس سنه ۱۸۹۲ م = ۱۳۱۰ هـ) و ترجمه خلاصه مانندی از تاریخ طبرستان از ابن اسفندیار که باهتمام مرحوم براون انگلیسی در سنه ۱۹۰۵ م = ۱۳۲۳ هـ منتشر شده است، و بعض دیگر از این کتب نسبتاً کمتر معروف است و نسخ آنها کما بیش نادر، و در محل دسترس همه کس نیست، مانند تاریخ قم از حسن بن محمد قمی و تاریخ دیگر کرمان موسوم بسقط العلی للحضرة العلیا که در لندن و پاریس نسخی از آن موجود است، و تاریخ دیگر سیستان موسوم باحیاء الملوك که در لندن نسخه از آن موجود است، و مانند همین تاریخ بیهق حاضر که چنانکه خواهیم گفت سه نسخه بیش از آن فعلاً بدست نیست، و مانند تاریخهای شوشتر و یزد و اصفهان و قزوین و گاشان و بلخ و سمرقند و هرات و غیرها که نسخ آنها در بعض کتابخانه های عمومی اروپا موجود است.

تاریخ بیهق حاضر تألیف یکی از علمای مشهور قرن ششم ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بن الحسن البیهقی است، وی در حدود سنه چهارصد و نود



متولد شده (۱) و در سنه پانصد و شصت و پنج وفات یافته است و معاصر محمد بن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل متوفی در سنه ۵۴۸ و سید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی متوفی در سنه ۵۳۱ و من فی طبقتهم بوده است، و در صغر سن چنانکه خواهد آمد زمان عمر خیام را نیز دریافته و بمجلس او حاضر شده است

(۱) تاریخ (۱۹۹) برای ولادت او در معجم الادباء ۵ : ۲۰۸ بلاشک غلط طبع است که از تبدیل اعداد سنوات بارقام هندی که شیوه ناخوش طابع آن کتاب است ناشی شده و نظایر این گونه غلط مکرر در آن کتاب روی داده است، بیهقی افلاک سال زودتر از ۴۹۹ متولد شده بوده است بقرینه اینکه خود در تاریخ بیهقی حاضر (صفحه ۷۶) گوید « و قتل فخرالملک در عاشورا بود سنه خمسائة و من آن یاد دارم و در عهد کودکی در دیرستان معلم بودم بنیشابور » و بدیهی است که طفل یکساله بدیرستان نمیرود و از یکسالگی چیزی بیاد نمیآورد و لابد بایستی در آن وقت ده دوازده ساله بوده باشد، و بنا بر این ولادت او در حدود چهار صد و نود یا اندکی پس و پیش خواهد بود چنانکه گفتیم.

(نگارنده گوید) دانشمند محترم آقای سید محمد مشکوة در شرح حال و وصف آثار بیهقی و خاندان او رساله مبسوطی تالیف کرده اند و نسخه آنرا چندی است که با اجازه استفاده و نقل در اختیار نگارنده گذارده اند، مؤلف محترم رساله در خصوص سال تولد بیهقی تحقیقی دقیق نموده اند که خلاصه اش اینست: سال تولد بیهقی در معجم الادباء بغلط ۴۹۹ نوشته شده و بطوری که از مجمل فصیحی مستفاد می شود ۴۹۰ بوده لیکن از نوشته های خود بیهقی چنین بر می آید که وی در سال ۴۹۳ تولد یافته است. توضیح آنکه بیهقی بنا بر تصریح خودش در سال قتل فخرالملک (۵۰۰ هجری) کودک بوده و بمکتب میرفته و بیشترین سنی که برای او در چنان وقت میتوان فرض کرد دوازده تا سیزده سال است، بنا بر این سال تولد او مابین ۴۸۷ و ۵۰۰ محدود خواهد بود، از حسن اتفاق از سال حقیقی ولادت او نشانه ای در دست داریم، و نشانه اینست که غره شعبان آن سال روز دو شنبه بوده و مأخذ استنباط این مطلب عبارتی است که خود بیهقی در مقدمه مشارب التجارب (که یا قوت عین آنرا در معجم الادباء نقل و برای ما حفظ کرده است) آورده و مفادش این است که تولد وی در روز شنبه بیست و هفتم ماه شعبان بوده است. پس از سیزده سال مابین ۴۸۷ و ۵۰۰ سالی مولد او خواهد بود که دارای این خاصیت باشد، و با مراجعه بتقویم (ووستنفلد) دو سال ۴۸۸ و ۴۹۳ را دارای این خاصیت می یابیم، و چون از ارقامی که نماینده عدد این دو سال است رقم ۴۹۳ بدو رقم ۴۹۹ و ۴۹۰ شبیه تر و نزدیکتر است ظن قوی میرود که همین، سال ولادت او باشد، و بنا بر این بیهقی در روز شنبه بیست و هفتم شعبان سال ۴۹۳ متولد شده و در روز قتل فخرالملک (عاشورای سال ۵۰۰) شش سال و چهار ماه و سیزده روز داشته است.



و تاریخ بیهق را بتصریح خود در سنه پانصد و شصت و سه در زمان سلطنت مؤید آی آبه از غلامان سلطان سنجر که بلافاصله بعد از وفات سنجر بر خراسان مسلط شد تألیف نموده است ، و این ابوالحسن بیهقی از مشاهیر علمای عصر خود بوده و کتب نفیسه بسیاری بزبان عربی و فارسی تألیف نموده است . یاقوت در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۸ - ۲۱۸ در ترجمه حال او هفتاد و چهار عدد از مؤلفات او را باسم و رسم می‌شمرد ، و همچنین حاجی خلیفه در کشف‌الظنون در مواضع مختلفه عدّه کثیری از تألیفات او را ذکر نموده است ، بدبختانه از جمیع این کتب نفیسه جز همین تاریخ بیهق حاضر و جز تتمه صوان‌الحکمة در تاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است (۲) .

(۲) در مکتوبی که آقای سعید نفیسی از طهران بتاريخ ۱۷ فروردین ۱۳۱۰ بن نوشته بودند فقره ذیل مندرج بود که بعین عبارت نقل می‌شود :

دو کتاب دیگر از ابوالحسن بیهقی سراغ دارم ، (اول) کتابی است در نجوم بفارسی که يك نسخه از آن بنده خود دارم و نسخه دیگر را آقای . . . علی اکبر . . . دهخدا دارند ، و مقدمه و خطبه آنرا که شامل مؤلفات کثیر از ابوالحسن بیهقی است با آقای سید کلیم الله حیدر آبادی دادم ، و دیگر شرحی است از نهج‌البلاغه که دو نسخه از آن در کتابخانه مدرسه فاضل خان در مشهد بوده ، و پس از آنکه آن مدرسه را خراب کرده اند و خیابان جدید مشهد را از آن گردانیده اند ، آن کتابها را بکتابخانه آستانه قدس رضوی ۴ برده اند و ایک آنجاست ، و از مشهد خواسته ام که مقدمه و خطبه آن کتاب را هم برای بنده بفرستند .

( ناشر و مصحح این نسخه گوید ) وجود دو کتاب مذکور محقق است ، از کتاب نجوم که بفارسی تألیف شده و موسوم بجوامع الاحکام است نسخه های متعدد در ایران یافته میشود ، و از جمله نسخه ایست که در کتابخانه مدرسه سیه سالار بنمره ۶۴۰ مضبوط است ، دو نسخه دیگر از این کتاب را خود نگارنده در کتابخانه ادیب فاضل آقای سلطانی نماینده بهبهان در مجلس شورای ملی دیده ام ، و فاضل محترم آقای مشکوة در رساله خود که در ذیل صفحه ( یب ) بدان اشاره کرده ام نوشته اند که علاوه بر نسخه مدرسه سیه سالار پنج نسخه دیگر از آن کتاب دیده اند ، و نفیس ترین آنها نسخه ایست در سبزوار که بسال ۹۴۹ نوشته شده است .

واما شرح نهج‌البلاغه نامش معارج نهج‌البلاغه و يك نسخه از آن در کتابخانه آستان مقدس رضوی موجود است . ابوالحسن بیهقی بنخواهش جمال المحققین ابوالقاسم علی بن حسن الحویفی ؟ النیشابوری بنوشتن این کتاب اقدام کرده و ابوالقاسم پیش از تمام شدن کتاب وفات یافته است ، و بیهقی کتاب را همچنان بنام او موشح داشته و آنرا بکتابخانه ملک النقباء علی بن ☪



از جمله کتب بسیار معروف مؤلف ذیلی بوده است بر تاریخ یمنی موسوم  
بمشارب التجارب وغوارب الغرائب (۳) و مشتمل بوده است بروقایع تاریخی ایران  
در مدت صد و پنجاه سال از همانجا که تاریخ یمنی ختم می شود یعنی از حدود  
سنه ۴۱۰ الی حدود ۵۶۰ هجری، و بعبارة آخری شامل بوده است تقریباً تاریخ  
تمام دوره غزنویه و تمام دوره سلجوقیه و نیمه اول دوره خوارزمشاهیه را، یاقوت

محمد بن یحیی حسینی تقدیم کرده است. از مؤلفات بیهقی نسخه دیگری نیز موجود است  
که هنوز هم شاید بیش از چند نفری از وجود آن مطلع نباشند، و آن جلد اول لباب الانساب  
است که دانشمند محترم آقای مشکوة بکشف آن موفق گردیده و نگارنده را بدان دلالت کرده اند  
و نگارنده در تصحیح تاریخ بیهقی از آن نسخه استفاده کرده است. این کتاب در کتابخانه  
مدرسه سیه سالار بنام (نهاية الانساب) مضبوط و سبب مجهول ماندنش نیز همین نام موضعی  
بوده است، بیهقی این کتاب را بنام ابوالحسن علی بن محمد بن یحیی علوی تالیف کرده و در مقدمه پس از  
حمد و ثنای می گوید این سید بزرگوار مرا بتالیف کتابی در علم انساب مامور ساخت - و این  
هنگامی بود که بسبب فتنه نیشابور در مسقط الراس خود اقامت گزیده و پیوسته در خدمت و صحبت  
آن سید بزرگوار بودم - و من پس از استخاره در اواخر جمادی الاخرة سال ۵۵۸ بتالیف آن  
شروع کردم. تاریخ فراغ از تالیف کتاب هم بطوریکه در آخر کتاب مینویسد در همین سال  
(ماه رمضان) بوده، و بنا بر این تالیف جلد اول لباب الانساب در مدت سه ماه تقریباً انجام  
یافته است. از نکات قابل توجه اینکه مؤلف در موضعی از کتاب میگوید مرا بر تالیف این کتاب  
سید نسابه خراسان علی بن حسن بن مطهر اعانت کرده، و این سید عمر خود را در فن انساب  
گذرانیده و در مرو با امام حسن بن محمد قطان مؤلف کتاب (الدوحة) آمدوشد داشته است، و اگر  
این عالم نسابه و کتب او نمی بود در این روزگار فتنه و آشوب (که در نیشابور کتابخانه ای  
بر جای مانده و کس نیست که نسب خود را بداند تا با انساب سادات چه رسد) نوشتن این کتاب  
برای من میسر نمیشد. لباب الانساب مشتمل بر مطالب سودمند و نکات تاریخی مهم و دانستنی  
و وصف آن درخور مقاله و بلکه رساله ای مستقل است، این مجلد بخط نسخ بسیار خوب نوشته  
شده لیکن متأسفانه بقدری دغلو ط است که بوصف در نمی آید، آقای مشکوة احتمال می دهند که  
جلد دوم این کتاب هم در آستانه مقدس رضوی ع یافته شود، و با همتی که در تتبع آثار علم و ادب  
دارند در صدد تحقیق آن هستند.

(۳) رجوع کنید بهمین تاریخ بیهقی حاضر (صفحه ۲۰) و بتاریخ ابن الاثیر در حوادث  
سنه پانصد و شصت و هشت (طبع مصر ۱۱: ۱۷۰) و بابن ابی اصیبه ج ۱ ص ۲۲ و بحاجی خلیفه  
در تحت همین عنوان «مشارب التجارب» و نیز بآخذ دیگر که بعدها اشاره بدان خواهد شد، در  
ابن الاثیر و ابن ابی اصیبه کلمه مشارب با سبن مهمله یعنی (مسارب) مسطور است و در سایر مآخذ  
(مشارب) با شبن معجمه کما فی المتن.



در معجم الادباء مکرر از این کتاب نقل کرده است ، و همچنین ابن الاثیر در تاریخ کامل و ابن ابی اصیبعه در طبقات الاطباء و عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشا هر کدام فقراتی از این کتاب نقل کرده اند ، و حمدالله مستوفی در دیبچه تاریخ گزیده آنرا از مآخذ خود می شمرد ، و از اینجا معلوم می شود که این کتاب بطور قطع تا اواسط قرن هشتم موجود بوده است ، بدبختانه در کتابخانه های اروپا که فهرس مطبوعه دارند تا کنون اثری از این کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که در ایران یا در ترکیه یا در سایر ممالک اسلامی شرقی مثل هندوستان و افغانستان و ترکستان نسخه یا نسخی از آن موجود باشد و وقتی بدست بیاید . دیگر از تالیفات ابوالحسن بیهقی ذیلی بوده است بر دمیة القصر با خمری موسوم بوشاح دمیة القصر یا اختصاراً و شاح الدمیة در تراجم احوال شعراء عصر خود ، یاقوت در معجم الادباء مکرر از این کتاب نقل کرده است و ابن خلکان نیز در ترجمه حال باخرزی اشاره بدان نموده ، حاجی خلیفه این کتاب را بعنوان وشاح دمیة القصر و لقاح روضة العصر ذکر کرده است و گویا نام کامل کتاب همین بوده است .

دیگر از تالیفات بیهقی کتابی بوده است در امثال عرب موسوم بغرر الامثال و در الاقوال در دو جلد ( ۴ ) که بقول حاجی خلیفه در کشف الظنون ماخذ مجمع الامثال میدانی این کتاب بوده است چنانکه گوید : غرر الامثال و در الاقوال لابن الحسن علی بن زید البیهقی المتوفی سنة . . . رتب الامثال علی الحروف و ذکر لکل منها السبب و الضرب ثم شرحها اعراباً و معانی و ذکر حلها ایضاً و هو ماخذ المیدانی ، ولی ظاهراً این سهوی است واضح از حاجی خلیفه که منشاء آن عدم اطلاع از عصر بیهقی بوده است ، چه بیهقی بتصریح خود او در مشارب التجارب بنقل یاقوت ازودر معجم الادباء از شاگردان میدانی بوده است و سامی فی الاسامی و مجمع الامثال میدانی



هر دورا در نزد مؤلف آنها یعنی در نزد خود میدانى درس خوانده بوده است (۵) و علاوه بر این بیهقى قریب پنجاه سال دیگر پس از وفات استاد خود میدانى در حیات بوده است چه وفات میدانى در سنه ۵۱۸ و وفات بیهقى در سنه ۵۶۵ بوده است ، پس از اینجا واضح میشود که بیهقى فقط او آخر عمر میدانى را درك کرده بوده است در اوایل شباب خود و بسیار مستبعد است که استاد پیری از تألیف شاگرد بسیار جوان خود اقتباس نماید بلکه عادة عکس این فقره معمول است ، باری این سخن حاجى خلیفه بکلى بی مأخذ بنظر مى آید .

و دیگر از تألیفات بیهقى ذیل است بر کتاب صوان الحکمة ؛ و خوشبختانه پنج نسخه ازین کتاب یکی در کتابخانه آستان قدس رضوى در مشهد مقدس و دو در استانبول (۱) و یکی در برلین و دیگری که مختصرى است از اصل در لیدن از بلاد هلاند موجود است .

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقى همین تاریخ بیهق حاضر است که وصف آن اجمالا سابق مذکور شد . نسخ این کتاب در نهایت ندرت است و تا آنجا که من اطلاع دارم فقط سه نسخه ازین کتاب فعلا بدست است یکی که از همه قدیمتر و صحیح تر و کاملتر است نسخه ایست که در موزه بریطانیه در لندن موجود است و این نسخه در سال هشتصد و سی و پنج استنساخ شده است و وصف اجمالى این نسخه را (ریو) در ذیل فهرست نسخ فارسى موجود در موزه بریطانیه نموده است و بعضى عناوین مهمه آنها نیز بدست داده است (ص ۶۰-۶۱) . دوم نسخه ایست که در کتابخانه عمومى برلین موجود است و آن عبارت است از همین نسخه حاضره که

---

(۵) ثم حضرت درس الامام صدر الافاضل احمد بن محمد المیدانى فی محرم سنة ۵۱۶ و صحبت عبده کتاب السامى فی الاسامى من تصنیفه و کتاب المصاדר المقاضى و کتاب المتعل و کتاب غریب الحدیث لابی عبید و کتاب اصلاح المنطق و مجمع الامثال من تصنیفه (معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۹ نقل از مشارب التجارب بیهقى)

(۶) یکی در کتابخانه بشیر آقا ص ۵۳ از فهرست کتابخانه های اسلامبول نمره ۴۹۴ ، و دیگری در کتابخانه ملا مراد ص ۱۱۵ از فهرست مذکور نمره ۱۴۳۱ که در فهرست غلطاً ۱۴۰۸ چاپ شده است (تقریر شفاهى آقای سید کلیم الله هیدرآبادى)



عکس آن برداشته شده است و این نسخه بسیار جدید است و در سال ۱۲۶۵ در لکهنو در هندوستان استنساخ شده است و از اول آن چند ورق ناقص است (۷) ولی یکی از نسخ یا یکی از مالکین آن نسخه برای آنکه نقصان کتاب معلوم نشود چند سطر دیباچه مصنوعی از خود ساخته و در ابتدای آن افزوده است، وصف اجمالی این نسخه را (پرچ) مستشرق آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانه دولتی برلین بدست داده است (ص ۵۱۶). سوم نسخه ایست که در کتابخانه عمومی ترکستان در تاشکند موجود است و این نسخه از نسخه برلین نسبتاً قدیمتر است ولی از نسخه لندن بسیار جدیدتر و در سنه ۱۰۵۷ استنساخ شده است و این نسخه نیز از ابتدا ناقص است، (بارتولد) مستشرق معروف روسی اشاره اجمالی بدین نسخه در دایرة المعارف اسلامی در تحت عنوان بیهق و در کتاب ترکستان خود (ترجمه انگلیسی ص ۳۱ - ۳۲) نموده است.

(ماخذ) بعضی از کتب که اسمی از مؤلف این کتاب ابوالحسن بیهقی یا یکی از تألیفات او برده اند ذیلاً اشاره اجمالی بآنها می شود تا هر کس مایل باطلاعات بیشتری در خصوص مؤلف کتاب باشد بدانها رجوع نماید:

(۱) یاقوت در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۸ - ۲۱۸ ترجمه حال جامع مبسوطی از بیهقی از قول خود او در کتاب مشارب التجارب و غوارب الغرائب و ذکر نموده است و فهرست جمیع یا اغلب مصنفات او را درین ترجمه حال بدست داده است و علاوه بر این در مواضع مختلفه دیگر از معجم الادباء مکرر از همین مشارب التجارب و از وشاح الدمیه تألیف دیگر بیهقی فصول متعدده نقل کرده است، از جمله فصلی راجع بترجمه حال صاحب بن عباد (۸) و علی بن احمد فنجگردی (۹) و باخرزی

(۱۷) و علی التحقیق قریب یازده صفحه (پنج ورق و نیم) از صفحات نسخه لندن از ابتدای نسخه حاضره افتاده است و تمام صفحه اول این نسخه چنانکه در متن گفته ایم مصنوعی و الحاقی است و از مؤلف نیست، و ابتدای نسخه اصلی از سطر اول از صفحه دوم که ابتدای آن این عبارت است « و تاریخ دانستن با آنکه فایده بزرگ دارد » شروع میشود و مطابق است با سطر ۱۲ از صفحه ۲ از ورق ۷ از نسخه لندن.

(۸) معجم الادباء ج ۲ ص ۳۱۴ - ۳۱۵ نقلاً از مشارب التجارب. (۹) ایضاً ج ۵ ص ۱۰۳ از وشاح الدمیه.



معروف صاحب دمیة القصر (۱۰) و نیز همو در کتاب دیگر خود حم البلدان یار مکرر گویانه یا ده مرتبه (۱۱) از همین بیهقی مانحن فیه بدون تسمیة کتابی مخصوص ازو فصولی راجع بجغرافیای قری و قصبات ناحیة بیهقی و نیشابور نقل نموده است و بهمین مناسبت باحتمال بسیار قوی جمیع این فصول از همین تاریخ بیهقی حاضر باید منقول باشد ، بخصوص که یاقوت بتصریح خود او تاریخ بیهقی را شخصاً دیده بوده (۱۲) و بلا شك از آن استفاده نموده بوده است ، و اگر کسی فرصت مقابله منقولات یاقوت را با تاریخ بیهقی داشته باشد البته صحت یا بطلان این احتمال را بآسانی می تواند معلوم نماید .

( ۲ ) ابن الاثیر در تاریخ کامل (۱۳) در حوادث سنه پانصد و شصت و هشت فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از مشارب التجارب مؤلف نقل کرده است .  
 ( ۳ ) ابن ابی اصیبه در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء فصلی از مشارب التجارب بیهقی باسم و رسم نقل کرده است (۱۴)  
 ( ۴ ) ابن خلیکان تمام ترجمه حال شیخ رئیس ابوعلی سینا یا قسمت عمده آنرا بتصریح خود او از تنمة صوان الحکمة مؤلف نقل نموده است (۱۵) و نیز در ترجمه حال علی بن حسن باخرزی معروف صاحب دمیة القصر اشاره اجمالی بوشاح الدمیة بیهقی کرده (۱۶)

( ۱۰ ) ایضاً ج ۵ ص ۱۲۱ بدون تسمیة کتابی و ص ۱۲۴ - ۱۲۸ نقلاً از مشارب التجارب . (۱۱) رجوع کنید بمعجم البلدان در تحت عناوین بشت و بشتن فروش و بیشک و تکاف و رخ و ریوند و زام و زاوه و زوزن - و نیز رجوع بفهرست آن کتاب طبیم لبزیک در تحت عنوان البیهقی ابی الحسن (علی بن زید) ص ۳۵۳ . ( ۲ ) در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۳ در ترجمه حال بیهقی گوید : قال المؤلف و وجدت له تاریخ بیهقی بالفارسیة و کتاب لباب الانساب (۱۳) تاریخ اتمام کامل ابن الاثیر سنه ۶۲۸ است ،  
 (۱۴) عیون الانباء طبع مصر ج ۱ ص ۷۲ . تألیف عیون الانباء فی طبقات الاطباء در حدود سنه شصت و چهل و سه بوده است . (۱۵) قلت نقلت هذا جمیعہ من کتاب تنمة صوان الحکمة تألیف الشیخ ظہیر الدین ابی الحسن بن ابی القاسم البیهقی ( ابن خلیکان طبیم طهران ج ۱ ص ۱۶۹ ) (۱۶) وقد وضع علی هذا الكتاب ابو الحسن علی بن زید البیهقی کتابا سماه و شاح الدمیة و هو كالذیل له ( ایضاً ص ۳۹۵ )



( ۵ ) علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا در جلد دوم آن

کتاب در صفحه اول فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از مشاربالتجارب بیهقی نقل نموده است ولی سهواً آن کتاب را ذیل تجارب الامم ابو علی مسکویه پنداشته و حال آنکه بتصریح خود بیهقی در همین تاریخ بیهق ورق ۷ ص ۱۳ ( ص ۲۰ این نسخه ) کتاب مشاربالتجارب ذیل تاریخ یمینی است نه ذیل تجارب الامم مسکویه ، چنانکه گوید « ومن از آخر کتاب یمینی تاریخی ساختن نام آن مشاربالتجارب وغوارب الغرائب الی یومنا هذا » و همانا منشأ سهو جوینی ظاهراً کلمه ( تجارب ) در ( مشاربالتجارب ) بوده است که جوینی توهم نموده که اشاره بتجارب الامم مسکویه است ، بخصوص که موضوع هر دو کتاب یعنی هم تاریخ یمینی و هم تجارب الامم مسکویه هر دو تاریخ است و هر دو نیز در ازمنه متقاربه تألیف شده اند - تجارب الامم در حدود سنه ۳۷۰ و تاریخ یمینی در حدود سنه ۴۱۰ - و شکی نیست که مراد از تجارب در مشاربالتجارب معنی لغوی آنست که جمع تجربه باشد .

( ۶ ) حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ( مؤلف در سنه ۷۳۰ ) مشارب-

التجارب را در جزو مآخذ خود می شمرد ( طبع اوقاف گپ ص ۸ )

( ۷ ) حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت عناوین تاریخ بیهق و دمیة القصر

و غرر الامثال و در الاقوال و کتاب العروض و کنز الحجج فی الاصول و مشاربالتجارب و غوارب الغرائب و وشاح دمیة القصر و قوام علوم الطب ، و شاید در غیر این موارد نیز ذکری از مؤلف و بعضی تألیفات او کرده است .

( ۸ ) دزی ، مستشرق معروف هلاندی در فهرست نسخ عربی و فارسی

و ترکی لیدن ( هلاند ) ج ۲ ص ۲۹۴ - ۲۹۵ بمناسبت نسخه که از اختصار تتمه صوان الحکمة تألیف بیهقی در آن کتابخانه موجود است شرحی مفید از مؤلف و از آن کتاب او مسطور داشته است .

( ۹ ) ساخائو ، مستشرق معروف آلمانی در دیباچه کتاب الاثار الباقیة لابى

ریحان البیرونی صفحه سی الی سی و دو ترجمه حال ابوریحان را بعین عبارت از کتاب



تتمه صوان الحکمه بیهقی نقل کرده است و باین مناسبت شرح حال مختصری نیز از مؤلف مرقوم داشته است .

(۱۰) ربو ، مستشرق معروف انگلیسی در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در موزه بریطانیه ( ص ۶۰-۶۱ ) بمناسبت آنکه نسخه از تاریخ بیهق در آن کتابخانه موجود است شرح مفیدی از آن کتاب و از مؤلف آن نگاشته و عناوین مهمه کتاب را نیز بدست داده است .

(۱۱) پرچ ، مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانه دولتی برلین ( ص ۵۱۶ ) بمناسبت اینکه نسخه دیگری از تاریخ بیهق ( که همین نسخه حاضر باشد ) در آن کتابخانه موجود است شرحی از مؤلف و ازین کتاب او ذکر نموده است .

(۱۲) اهلورد ، مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ عربی موجوده در کتابخانه دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷ - ۴۵۸ بمناسبت اینکه نسخه از تتمه صوان الحکمه مؤلف در آن کتابخانه موجود است ترجمه حالی از مؤلف و وصف مفید مشروحی از خود کتاب با انتخاباتی از عناوین آن بدست داده است .

(۱۳) بارتولد ، مستشرق معروف روسی در دائرة المعارف اسلام در تحت عنوان بیهقی ( ج ۱ ص ۶۰۴ - ۶۰۵ ) شرح مفیدی راجع بترجمه حال مؤلف و وصف دو کتاب معروف او یکی مشارب التجارب و دیگری همین تاریخ بیهق و اهمیت فوق العاده این کتاب برای تاریخ ایران و لزوم حتمی طبع آن نگاشته است ، و همو در کتاب موسوم بترکستان خود که اخیراً از روسی بانگلیسی ترجمه شده و در اوقاف گیپ بطبع رسیده است باز از بیهقی و تاریخ بیهق و تتمه صوان الحکمه و مشارب التجارب او شرحی مفید مسطور داشته است و علاوہ براین در تضعیف آن کتاب یعنی ترکستان مکرراً از تاریخ بیهق فقراتی نقل کرده یا حواله بدان داده است .

(۱۴) در حواشی راقم این سطور بر چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی ص ۲۱۷ - ۲۱۸ نقلاً از کتاب المظفرية و آن نیز نقلاً از فردوس التواریخ مولانا



خسرو ابرقوهی حکایتی ازین ابوالحسن بیهقی مؤلف تاریخ بیهقی در خصوص ملاقات او با عمر خیام در سنه یانصد و پنچ و سؤال خیام ازو معنی بیتی از حماسه را مسطور است ، ولی چون در اصل فردوس التواریخ یا در منقولات المظفریة از آن کتاب اسمی از ماخذ این حکایت برده نشده است عجالة معلوم نشد که خسرو ابرقوهی از کدام يك از مؤلفات بیهقی این فقره را نقل کرده است ، و در هر صورت از مقایسه تاریخ یانصد و پنچ هجری با تاریخ تولد مؤلف که چنانکه گفتیم در حدود چهارصد و نود بوده است معلوم میشود که بیهقی در هنگام ملاقات با عمر خیام ظاهراً جوانی بوده است یانزده شانزده ساله که بمجلس استاد معمر هفتاد و هشتاد ساله حاضر شده بوده است ، و لابد بیشتر بقصد تیمن و تبرک و مباحثات و افتخار تابع قصد استفادہ و استفادہ و تعلم ، زیرا عمر خیام در سنه چهارصد و شصت و هفت بتصریح ابن الاثیر در حوادث همین سال از مشاہیر منجمین عصر خود محسوب میشده است چه سلطان ملکشاہ سلجوقی او را و جمعی دیگر از منجمین معروف را در همین سال برای تاسیس تاریخ جلالی و بستن رصد مامور نمود ، ( ۱۷ ) پس اگر باقل تقدیرات در آن تاریخ سن خیام راسی سال هم فرض کنیم باز بالضرورة در سنه ۵۰۵ که بیهقی او را دیده بوده خیام مردی بوده است اقلاً هفتاد ساله و شاید نیز هشتاد ساله یا نود ساله ، و بنا برین سؤال نمودن خیام از بیهقی در خصوص معنی بیتی از حماسه بشرحی که در حواشی چهارمقاله مسطور است بلاشک از بابت تشویق و دل بدست آوردن آن طالب علم بسیار جوان بوده است از طرف آن استاد مسن معمر محترم چنانکه در امثال این موارد مرسوم است نه سؤال

( ۱۷ ) و فیها ( ای قی سنه ۴۶۷ ) جمع نظام الملك و السلطان ملکشاہ جماعة من اعیان المنجمین وجعلوا النیروز اول نقطة من العمل و کان النیروز قبل ذلک عند حلول الشمس نصف الحوت و صار ما فعله السلطان مبدأ التقاویم و فیها ایضاً عمل الرصد للسلطان ملکشاہ و اجتمع جماعة من اعیان المنجمین فی عمله منهم عمر بن ابراهیم الخیامی و ابوالمظفر الاسفزاری و میمون بن النجیب الواسطی و غیرهم و خرج علیه من الاموال شیء عظیم و بقی الرصد دائراً الی ان مات السلطان سنه خمس و ثمانین و اربع مائة فبطل بعد موته ( ابن الاثیر در حوادث ۴۶۷ )



استفاده عالم از عالم و نظیر از نظیر چنانکه در بدو امر ممکن است توهم رود .  
محمد بن عبد الوهاب قزوینی بیستم صفر سنه هزار و سیصد و پنجاه مطابق ۱۵ تیر ۱۳۱۰

## ( تذکار )

آقای قزوینی بر مقدمه فوق تکمله ای در خصوص خیام افزوده و در آن تکمله ثابت نموده اند که بعضی از مؤلفین که در باب ملاقات بیهقی با عمر خیام چیزی نوشته اند ماخذ اصلی آنها کتاب تتمه صوان الحکمة تألیف خود بیهقی بوده است ، و برای مزید فائده شرح حالی را که بیهقی در آن کتاب از عمر خیام نوشته است بعین عبارت عربی با تعلیقات و حواشی سودمند نقل کرده اند . و چون این تکمله با نهایت سودمندی مشتمل بر موضوع تاریخی مستقل و استفاده از مقدمه بدون آن ممکن بود ، بر عایت اختصار از درج آن صرف نظر شد .  
بر نسخه لندن هم آقای قزوینی مقدمه ای نوشته اند که تقریباً عین مقدمه نسخه برلین است ، جز اینکه در خاتمه آن مختصری در خصوص بی ترتیب بودن اوراق نسخه نوشته اند که در سابق بدان اشاره کرده ام ( ص ۵ ) و اکنون هم عین آن نقل می شود .



در خانمه مجدداً تذکر میدهد که ( ریو ) در ذیل فهرست نسخ فارسی محفوظه در موزه بریطانیه ( ص ۶۰-۶۱ ) فهرست عناوین تاریخ بیهق را از روی همین نسخه حاضره با تعیین اوراق آنها بدست می دهد ، و راقم سطور ابتدا میخواست عین مسطورات « ریو » را ترجمه نموده برای تسهیل کار مطالعه کنندگان در این وجیزه درج نماید ، ولی پس از رجوع باصل نسخه و مقایسه مسطورات « ریو » با اوراقی که حواله بآنها میدهد معلوم شد که اولاً « ریو » تمام عناوین کتاب را استقصا نکرده است و بسیاری از آنها را سهواً یا اختصاراً



از قلم انداخته است و ثانیاً بسیاری از اوراق اصل نسخه موزع بریطانیه در صحافی گویا پیش و پس شده است بطوری که ترتیب آنها این طور که هست ظاهراً مطابق با واقع نیست ، لهذا دیدم که نقل مسطورات رینو که اولاً جامع تمام عناوین نیست و ثانیاً اساس آن بر اوراق پریشان نسخه اصلی است در اینجا چندان مفید فایده نخواهد بود ، و بنابرین خود را در اختیار یکی ازین دو شق که سومی ندارد مخیر دیدم ، یا بایستی تمام اوراق نسخه را صفحه بصفحه بلکه سطر بسطر تصحیح نموده و تمام عناوین ابواب و فصول آنرا علیحده استخراج کرده در اینجا ثبت نمایم و این فقره مستلزم صرف وقت بسیار طویلی بود که بدبختانه برای راقم سطور بواسطه ضیق مجال فعلاً بهیچ وجه میسر نبود ، و یا آنکه بکلی صرف نظر از دادن فهرست عناوین کتاب نموده این کار را بمعده فضلالی ایرانی که بعدها در صدد طبع این کتاب یا استفاده از مندرجات آن برخوانند آمد و گذار نمایم ، بواسطه نداشتن وقت خواهی نخواهی شق اخیر را اختیار نمودم با آنکه بکلی برخلاف میل قلبی من بود .

محمد بن عبدالوهاب قزوینی ۱۳ ربیع الثانی ۱۳۴۸ مطابق ۲۶ شهریور ۱۳۰۸



## بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدا را که دلایل واضح و براهین راجحه بر عزت و وحدانیت او امانت گواهی بحق و صدق میگزارند، و شناسندگان او بمفاتیح عرفان ابواب الباب گشاده میگردانند، و شایم<sup>(۱)</sup> بوارق لطایف او از ظلال نیل آمال محروم نگردد و در طیران بجناح هزت و عزت ایمان در آفاق حسن اتفاق پرواز آرد، عارفان در طلب غایات رضوان او طریاق جد و اجتهاد مسلوک میدارند، و کسانی را که نفحات کرم او را تعرض رسانند هر ساعت بل که هر لحظه هاتف لطایف او ندای بشارت میشنواند و عیون سرمکنون و ابصار بصایر ایشانرا ببرود<sup>(۲)</sup> هدایت و کحل توفیق روشن میگرداند، مقاود لسان و مقالید بیان بغایت استبراق<sup>(۳)</sup> درر شکر از اصدا ف لطایف او نرسند و . . . . . اق<sup>(۴)</sup> از اجتناء بواکیر تفصیل حکمت او فرو مانند، و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها .  
و صلوات و تحیات بسیار بحضرت سید اولین و آخرین محمد المصطفی باد که ساعد سعادت کبری با ساور مفاخر متابعت شریعت او آراسته است، و اقلام از تقریر<sup>(۵)</sup> و او هام از توهم و تصویر غایات فضایل وی عاجزند و بنهایت آن نمیرسند،

---

(۱) ش ، چون دایم از دور نگرند بیرق و مانند آن . (۲) ش ، بفتح اول سرمه که چشم را خنک سازد و از خستگی بیرون آرد . (۳) ش ، این کلمه بمعنی روشن شدن مکان از فرغ برق است و احتمال تحریف هم در آن میرود . (۴) ش ، این کلمه در اصل مجوشده و بتقریب (مصدّق) خوانده میشود و ظاهراً لفظی از قبیل اذواق و احداق بوده است . (۵) کذا ، و مناسبتر (تحریر) است .



وما حملت من ناقة فوق ظهرها  
ابر و اوفی ذمة من محمد  
روی روزگار بدو بگمارید (۱) ، و چشم شریعت ببرود رسالت او روشن  
گشت ، و ابواب ارباب الباب بمفاتیح امن و امان گشاده شد ، و حق نازان گشت  
و باطل حیران ، و بر آل و اولاد او پاکان و گزیدگان که بمواهب ایزدی جلت  
عظمته سپاسداری نمودند و از متابعت سید ولد آدم همیشه خرم و شاد دل بودند  
من تلق منهم تقل لا قیت سیدهم مثل النجوم التي يسرى بها الساری  
تحياتی که آیات آن در سور عقاید پاك مذکور باشد و رقوم آن در جراید  
بقا مسطور ،

### تحيات كانفاس الفوالی تمازج عرفها ریح الشمال

وبعد - چنین گوید ابو الحسن علی بن الامام شمس الاسلام ابی القاسم زید بن  
شیخ الاسلام جمال القضاة و الخطباء ابی سلیمان امیرك محمد بن الامام المفتی فخر القضاة  
ابی علی الحسین بن القاضی الامام امام الافاق ابی سلیمان فندق بن الامام ایوب بن الامام  
الحسن بن عبدالرحمن بن القاضی احمد بن عبیدالله بن عمر بن الحسن بن عثمان بن ایوب بن  
خزیمه (۲) بن محمد بن عماره بن خزیمه (۳) بن ثابت ذی الشهادتین صاحب رسول الله صلی الله  
عليه بن الفا که بن ثعلبة بن ساعدة بن عامر بن عثمان بن عامر بن خطمة بن جشم بن  
مالك بن الاوس بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو مزیقیا بن عامر ماء السماء بن حارثة بن  
امرؤ القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد بن الغوث بن نبت بن مالك بن زید بن كهلان بن  
سبأ بن یسجب بن یعرب بن قحطان بن عابر (۴) بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح  
وهو آدم الثاني عليهما السلام

اولئك آبائي فجئني بمثلهم اذا جمعتنا يا كليب (۵) المجمع

(۱) ش ، این کلمه در دو موضع ازین کتاب بمعنی بخندید و تبسم کرد استعمال شده است .  
(۲-۳) نص ، خذیه . (۴) نص ، عامر . (۵) شعر از فرزددق و اصل آن خطاب بجریر  
است . (یا جریر)



که پیش ازین اهل علم بوسایل و ذرایع علم مستظهر بودند و شکر یافت لذت علم بمقدار امکان واستطاعت میگزاردند وباخلاص وابتهاال دراوقات مبارکه ثبات قدم خویش بر جاده سنت و شریعت میخواستند و بامداد عنایت سلاطین آن عهد بمنابت برومندی میرسیدند و از مطامع دنیه ومطامع وبیه (۱) احتراز لازم میشمردند و می ساختند، (۲)

وكان الصديق يزور الصديق      لكسب المعالي ونشر العلوم

فصار الصديق يزور الصديق      لشكوى الزمان وبث الهموم

درین ادوار نازسازگار وروزگار غدار و زمن پرمحن وفتن [که] آمال و امانی بصدد تلاشی است وملت طراوت علم منسوخ و ممیز آن سیمرخ و کبریت احمر گشته وهمگنان ازدست جورزمانه ازپای درآمده

زمانناذا زمان سوء      لاخیر فیه ولا صلاحاً

فكانا منه فى عناء      طوبى لمن مات فاستراحا

وقتی ناگاه داعیه پدید آید که در احیاء علوم بمقدار توانش سعی اختیار کرده آید وتجدیدی هرفنی را بارزانی داشته وجهد المقل غیرقلیل.

چه چندنوع علم عزیز است که درین ایام در بلاد خراسان آثار آن مندرس گشته است، یکی از آن علم حدیث نبوی است صلوات الله علیه که اگر کسی ده اسناد احادیث بنویسد پنج راست و پنج خطا کمتر کسی باز شناسد که از آن اسانید آنچه سمت استقامت و صحت دارد کدام است وهر محدثی را استادی که ازوی روایت کند که بوده است و مفردات او کدام است و شاگرد و مستفید که از وی نقل کند چند شخص بوده اند وعدل ومجروح کیست، واین ماتمی عظیم باشد و بلایی بزرگ که در زیادت از صد فرسنگ از امت محمد رسول الله دو عالم نباشد که ناقد اسانید و احادیث مصطفی (صلعم) باشد،

(۱) نص، ونیه، ووبیه بمعنی هلاکت آوراست، و اما ونیه بمعنی در وروارید است ودر این جمله بی تناسب است. (۲) نص، و می شناختند که.



## مضی العلماء و انقرضوا وها انا للردی غرض

و دیگر علم انساب که شریف علمی است ، و هر ولایتی را علمی خاص است ، رومیان را علم طب است ، یونانیان را علم حکمت و اصول طب و علم میزان منطق که مراعی مساعی و مسارح مناجح عالمیان بقطار امطار این علوم سیراب میگردد و غمرات و عبرات (۱) اسقام و آلام را بمجاهدت و معالجت اطبا انجلا افتد و از علم (۲) میزان دلها در تفکر و اقاویل برتبه اطمینان رسد ، و هند را تنجیم و حساب ، و پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است ، و ترکانرا علم سواری و آداب سلاح ، و اهل چین و مهاچین را صنایع و حرف عجیبه ، قوله تعالی : کل حزب بما لديهم فرحون « و کل ذات ذیل یختال » و عرب را که شریفترین اصناف خلا یقند بسبب صاحب شرع ما محمد مصطفی صلوات الله علیه علوم نسب و علوم امثال ، و امروز داندۀ این هر دو علم عزیز الوجود است ، و هیچکس نباشد از رومیان و اترک و هند که ایشان اسامی اجداد خویش شناسند مگر عرب ، ازین سبب انساب عرب و کسانی که از اولاد ایشان باشند از شوایب مصون و محروس مانده باشد ، و جمع کرده باشند میان شرف آداب و کرم انساب ،

## وما تستوی احساب قوم توورث (۳) قدیما و احساب نبتن مع البقل (۴)

و دیگر علم تاریخ که عهد مورخان منقرض شده است ، و همم بقایای امم در مهاوی قصور و نقصان قرار گرفته ، و هر کسی لذت در جمع و منع میدانند ، و این لذتی اندک باشد بنسبت با لذت کبری ، و چون نسبت شیر مادر بود بنسبت با اطعمه لذیذه ، که کودک چون ادراک لذات اطعمه و اشربه او را مساعدت کند بعد حولین کاملین هرگز باشیر مرضع التفات ننماید ، و من قصد البحر استقل السواقیا ، و روز کور را از امعان آفتاب تابستانی چه تمتع تواند بود ،

(۱) نص ، عشرات ( و عبرات جمع عبرة بمعنی اندوه است ) . (۲) نص ، و از علوم .  
(۳) نص ، تورث . (۴) نص ، تبین مع النقل .



اذا عدم المرءُ الكمال فماله حياة بها يحيى ومال به<sup>(۱)</sup> يبقى  
و نسیم شمال و دبیب شمول اوزان<sup>(۲)</sup> والحنان در نفوس و ابدان آن تأثیر  
عجیب ننماید که سوانح تفکر در مسارح علوم و حکم کما قیل لذة العرفان تنسی لذة  
الابدان، و قیل این ابناء الملوك عن لذة العلم

تعلم فان المرء یولد<sup>(۳)</sup> جاهلاً و لیس اخو علم کمن هو جاهل  
چه علم انس نواظر و اسماع و صیقل خواطر و طباع است، شاخهای درخت  
انسانیت بتحصیل علم ثمرات سعادت دهد، و علم را در هر دو سرای مرغزاری مونق  
است و غدیری مغدق، و از کمال شرف علم آنست که علما در دوم درجه ملایکه اند،  
قوله تعالى و الملائكة و اولوا العلم، و شهادت ایشان تبع شهادت حق تعالی است،  
قوله تعالى قل كفى بالله شهيداً بینی و بینکم و من عنده علم الكتاب،

علم باشد کلید گنج وجود	علم باشد خلاصه مقصود
چون ز علم است درد و عالم سود	که ازو بی نیاز خواهد بود
نکته عالم از سؤال و جواب	جاهلان راهمه کنند در خواب
هست از جهل محنت و بیداد	کس نباشد ز جهل هر گز شاد
شد هویدا ز علم در آفاق	گنج فضل و مکارم اخلاق

و چون این مصنف بحکم صنوف صروف روزگار و ضعف و پیری و روزگار  
نامساعد - که علاج پذیر نیست - و قلت مال و کثرت عیال و استغنائی خلق از افادت  
و استفادت<sup>(۴)</sup>

بغير بضاعة نالوا منهاهم فلم یسمعون فی طلب البضاعة

- [که] در راه او موانع و حواجزند -

(۱) نص، بها . (۲) نص، و اوزان .

(۳) نص، یوجد . (۴) نص، و استفادت که .



تدافعنی الايام عما ارومه      كما دفع الدين الغريم المماطل

واخو الدراية والنباهة متعب      والعيش عيش الجاهل المجهول

شکر مواهب الهی بمقادیر آنچه از علوم بوی رسیده است بنشر و تدوین و تصنیف  
میگزارد همانا الزام غرامت و ملامت را بوی راه ندهند،

كل امرىء اسدى اليك صنیعة      من علمه فكانه من ماله

روا بود که بعد ازین ایام و اعوام قرانات - که مفرق الاحباب و ناسخ ملل المعروف والکرم  
والعلوم والاداب اند - لب مراد باز خندد و بضاعت علم بعد از کساد روایی پذیرد و  
حرصی پدید آید بر فتح باب علوم بمفاتیح همت بلند،

كل نهر فيه ماء قد جرى      فالیده الماء يوماً سيعود

و این مصنف الدال علی الخیر والعلم باشد، چه بتحمل مشقت سابقان لاحقات درجه  
بلند توانند یافت،

فلو لا الشمس ما لمع الشریا      ولو لا الاصل ما زكت الفروع

و ازین سبب فضایل متقدم بر متأخر بحکم این سوابق اثبات می افتد،

فلو قبل مبکاهها بکیت صباية      اذا الشفیت النفس قبل التندّم

ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا      بکاهها فقلت الفضل للمتقدم

و علم بی افادت چون درخت بی ثمره بود،

اذا الغصن لم یثمر ولو کان شعبه      من المثمرات اعتده<sup>(۱)</sup> الناس فی الحطب

چه کنی تو سفینه رابی نوح      بچه کار آیدت<sup>(۲)</sup> جسد بی روح

فایده علم همچو نور چراغ      ثمره علم همچو میوه باغ

بذل بی ذلتست از علما      عدل بی علت است از حکما



جاهلانت گر بمال قاروندند      بیگمان چون لفیف مقروندند  
ایزد تعالی گفتن و نوشتن را اسباب ندامت در قیامت نگرداناد بمنه و لطفه .  
و در تاریخ نوشتن و دانستن آن فواید بسیار است ،

وفی التاریخ ان ابصرت رشداً      فوائدُ من علوم مستعارة

علم تاریخ گنج اخبار است      همچو باد شمال طیار است  
هر که بر مرکبش سوار بود      دانش او یکی هزار بود  
گر بصورت درین زمان باشد      او بمعنی در آسمان باشد  
دیده دنیا و روزگاری نه      شده حمال و هیچ باری نه  
ستبدی لك الايام ما کنت جاهلاً      و یاتیک بالاخبار من لم ترود  
و ترتیب این تفصیل یاد کرده آید ان شاء الله تعالی .

## فصل

تواریخ خزاین اسرار امور است ، و در آن عبر و مواعظ و نصایح ، و نقد آن (۱)  
برسکه تقدیر الهی مطبوع بود ، و مردم را از حدت مضارب نوایب نگاه دارد ، و شهود  
آن عدول باشند و از جرح مصون ، دلایل و امارات آن از شهد شیرین تر و از شهاب  
روشن تر ، مدار افلاک آن بر قطب نقل بود . قال رسول الله صلی الله علیه العلم علمان  
علم الادیان و علم الابدان - و قومی گویند که این اثر است ، و از مصطفی علیه السلام  
نقل کنند ، و از امام مطلبی شافعی نقل کنند - و علم تواریخ مرکب است از علم الادیان  
و علم ابدان ، اما (۲) آنچه تعلق بدین دارد شناختن ابتدای خلقت آدم علیه السلام و  
اخبار گذشتگان از انبیا و رسل علیهم السلام و خلفا و ملوک و آنچه اندر کتب انبیاست  
علیهم السلام و احول ائمه و مقدمان دین و مقامات هر یکی ازیشان و تفصیل ملل  
و نحل و مذاهب و واضع هر یکی و آنچه رفته است در عهد رسول علیه السلام از



مخالفان و موافقان و معجزات انبیا علیهم السلام و امثال [اینها] ، و آنچه تعلق بمصالح ابدان دارد آنست که هیچ واقعه نباشد از خیر و شر که سانح گردد که نه در عهد گذشته مثل آن یا نزدیک بدان واقعه بوده باشد ، و چنانکه اطبا از بیماری های گذشتگان که افتاده باشد و طبای بزرگ آنرا علاج کرده دستور سازند و بدان اقتدا کنند و آنرا امام دانند

یشتی اناس و یشتی آخرون بهم و یسعد الله اقواماً باقوام

همچنین وقایعی که افتاده باشد و سعاداتی که در عهد گذشته مساعدت نموده اسباب آن بدانند و از آنچه احتراز باید کرد احتراز کنند و آنچه حادث شود چنانکه در عهد گذشته از آن احتراز کرده باشند و دفع آن کرده آنرا دفع کنند ، ازیرا که در عالم کمتر واقعه باشد که نه پیش از آن مثل آن یا قریب بدان افتاده باشد ،

و اعلم انی لم تصبني<sup>(۱)</sup> مصیبة من الدهر الا قد اصابني فتی مثلی

کفی زاجراً للمرء ایام دهره یروح له بالوا عظات و یغتدی

فائدة آخری جهاتی که بدان آدمی چیزی شناسد عقل است و حس و مشاهده ،

و مسموعات از ابواب محسوسات بود ، و احوال عالم بطریق عقل نتوان دانست ، و يك شخص را از آدمیان مساعدت نکند که چندانکه مدت بقای عالم است جمله احوال عالمیان را مشاهده کننده ، پس طریق شناختن احوال و اخبار عالم و عالمیان و طریق شناختن اقوال<sup>(۲)</sup> و اخبار و آثار طریق تأمل است در تواریخ ، و فواید آن از سمع مستنبط است .

فائدة آخری علم تواریخ علمی لذیذ است [و] مقبول ، فایده هشت و بشت بارزانی

دارد و بملالت و سأم کمتر ادا کند ، و خطوات خطرات از رسیدن بانهای آن عاجز نمانند ،



و بنان و زبان از تحصیل و تفصیل آن قاصر نگردد، و انقطاع بحکم مشاهده محسوسات بر مواد آن مستولی نشود، و از بساتین انس صدور و حظایر قدس قلوب نسیم عرف (۱) آن بخیاشیم میرسد، و آدمی مجبول است بر دوست داشتن احاطت علم او باحوال عالم که بوده است و بچیزهای وجودی دانستن، و حال حاسه سمع در شنیدن اخبار و حکایات چون حال چشم بود در نگریستن بصورت‌های نیکو، چنانکه چشم را از نگریستن در صورت‌های نیکو کمالی است سمع را در شنیدن تواریخ و اخبار کمالی است و از حواس ظاهر آدمی هیچ شریفتر از حاسه بصر و سمع نیست، و قیل فی الامثال لا یشبع عین من نظر و سمع من خبر و ارض من مطر، و در غریزت آدمی است اخبار و استخبار، نبینی که اگر کاری بزرگ افتد مردم بیقرار شود تا آن خبر بشنود و بشنواند - اگر چه او را بدان تعلقی نباشد - و معدودات انفس و محدودات حواس درین باب صرف کند، و خواهد که مختلفات انواع اخبار و مؤتلفات اجناس آثار را بسط کند، و اگر کسی او را از حالی خبر دهد بر وی دشوار آید آن سرپنهان داشتن، و ازین است که سرپنهان داشتن عادت و خلقی محمود است و هر کسی طاقت تحمل آن ندارد، زیرا که بر خلاف غریزت آدمی است، چه آدمی را حق تعالی محب اخبار و استخبار آفریده است، که روشنی خزانه حفظ اسرار را مصون ندارد، و آفتاب و دایع اسرار دستان را در کسوف صروف بنگذارد و بتمام انجلاء آنرا تخصیص (۲) کند، و چون چنین بود معرفت تواریخ و اخبار عالم لازم این محبت باشد، و اگر این محبت اخبار و استخبار در غرایز آدمیان مرکب نبودی از گذشتگان هیچ شریعت و فضایل و اخبار و حکایات بمتاخران نرسیدی، و خلل احوال عالمیان بحدی رسیدی که تدارک نپذیرفتی، و طریق آسایش و سبکباری در اقتدا بگذشتگان مسدود گشتی، و قوام اشباح و نظام ارواح بفکرت (۳) و حیرت متلاشی شدی، و بر شعار و دثار اخلاف آثار ثنای (۴) اسلاف هویدا نگشتی، و اسرار بدایع و صنایع باستار (۵) فجایع و فظایع پوشیده گشتی،

(۱) ش، بروزن ظرف بمعنی بوی خوش. (۲) این کلمه بمعنی روشن و آشکار شدن است و مؤلف آنرا بمعنی متعدی استعمال کرده و محتمل است تخصیص باشد نه تخصیص. (۳) کذا و شاید بنکرت باشد و نکرت بر وزن فرصت بمعنی نادانی است. (۴) نص، ثنا. (۵) نص، باسفار.



واقسم المجد حقاً لا يحالفهم<sup>(۱)</sup> حتی یحالف<sup>(۲)</sup> بطن الراحة الشعر

(۳) و تاریخ دانستن بازا نکه<sup>(۴)</sup> فایده بزرگ دارد سهل المتناول باشد (۵) [و] در استفادت<sup>(۶)</sup> از آن زیادت<sup>(۷)</sup> کلفت و مشقتی نباشد ، زیرا که معول در دیگر علوم بر حفظ<sup>(۸)</sup> و فهم باشد و درین علم بر حفظ مطلق ، و آنگاه چون یاد گیرند در روزگار از وقایع و حوادثی که می افتد بدان وقایع و حوادث نزدیک ، آنرا تذکر و تجدید حاصل می آید ، و بحکم میل نفس بدین ، حفظ این علم آسانتر است ، و امتحان برین گواه است که مردم از تواریخ و حکایات چندان یاد گیرند در مدتی که عشر آن از نحو و لغت و فقه و حساب و غیر آن یاد نتوانند گرفت .

فائدة أخرى<sup>(۹)</sup> فائدة دیگر آنست که در اندک مدتی<sup>(۱۰)</sup> آدمی از

اخبار و حکایات گذشتگان و احوال و عمارات عالم و ملوک و ممالک چندان فایده یابد که از طریق مشاهدت در عمرهای دراز او را حاصل نیاید ، تا چنان شود که آدمی باندک مایه روزگار که در تواریخ و قصص تأمل کند او را تخیل افتد که این جمله وقایع و حوادث را<sup>(۱۱)</sup> مشاهده بوده است و جان او می نازد که ریاحین قصص و اخبار<sup>(۱۲)</sup> می بوید و میان زور و بهتان و زرق و دستان فرق میکند ، کدورت و حشت را از منابع وحدت منع کند و ظلمت انقسام خاطر را از ساحات راحت رفع ،

ینریل الا کتتاب و قد یؤدی الی کل امرئ ما غاب عنه

و چنین روایت کرده اند<sup>(۱۳)</sup> که عامر شعبی - که از علمای تابعین بود رحمة الله

(۱) نص ، لا یحالفهم . (۲) نص ، یحالف . (۳) از اینجا نسخه برلن شروع می شود ، ولی برای این نسخه خطبه مختصر بطوری که با جمله ( و تاریخ دانستن الی آخر ) مربوط نماید تلفیق کرده و بجای صفحه اول قرار داده اند ، و این اقدام ظاهراً از طرف یکی از مالکان و یا فروشندگان کتاب بوده که خواسته است کتاب را بی نقص بنمایاند ، و خط خطبه هم با خط اصل کتاب متفاوت است .

(۴) با آنکه . (۵) بود . (۶) نص و نب ، در استفادت ( بی و او عطف ) . (۷) سا . (۸) ضبط . (۹) نب ، بجای این عنوان ( فصل ) نوشته است . (۱۰) که در مدتی اندک . (۱۱) و حوادث تواریخ و قصص را . (۱۲) که ریاحین اخبار و قصص . (۱۳) فصل . و چنین روایت کرده اند .



علیهم اجمعین - در مسجد مکه نشسته بود و حکایات مغازی مصطفی علیه السلام بیان میکرد و خلق بسیار در حلقه وی نشسته و همگنان حاسه سمع را بحسن استماع تکلیف کرده و اعضا و اجزا را بآثار خضوع و خشوع (۱) بیاراسته و بتحمل اعبای (۲) منت این امانت تشرف می جستند و همای همت را از ساحت وهم دور می داشتند جماعتی از بقایای صحابه رسول (۳) صلوات الله علیه و رضی عنهم - که اوقات خویش میان عبادات جسدانی و روحانی مقسوم داشتند و خویشتن را بتشریف رضی الله عنهم و رضوانه موسوم و ایشان انامل ساعد صاحب شریعت و وابل سحاب صدر نبوت و انجم افلاک دیانت و سهام کنانه فتوت و مروت (۴) بودند - جمله يك كلمه گفتند لقد شاهدنا القوم و الشعبي اعلم بتلك المغازی منا ، گفتند ما را سعادت حضور و مشاهدت این غزوات مساعدت نموده است و از طریق معاینه ما را علم حاصل آمده ، لیکن (۵) خاطر ما بوصف این احوال (۶) نمیرسد ، و چشم ما (۷) تفصیل نور سهیل این فلك را ادراك نمیکند ، و مواقع اقلام (۸) و مطالع اوهام بغایت آن نمیرسد ، و عامر شعبی این مغازی بخبر شنیده (۹) آنچه او بیان میکند مفصلتر و کاملتر از آنست که در خزانه حفظ مامودع است (۱۰) .

و چون چنین بود هر که از علوم تواریخ اعراض کند دست زمانه بر وی (۱۱) دراز شود ، و از جوانب نوایب روی بوی نهد ، و او را طریقی مسموع و منقول (۱۲) نباشد که بسلك آن طریق از آفات نجات یابد ، و عقل او بار تجربت بر نتابد ، چه مسائل اوهام را نهایت رحابت (۱۳) و مناهج افهام را [غایت] فسحت در قصص و اخبار [باشد] ، و مرد عالم بتواریخ بآشنایی و روشنائی تجربت ابسط نماید ،

بصیر باعقاب الامور کانه یری بجميل الظن ما الله صانع

(۱) بآثار خشوع و خضوع . (۲) نص ، اعنای . (۳) مصطفی . (۴) کنانه معرفت و فتوت . (۵) ولیکن . (۶) این حال . (۷) نص ، و چشمها - نب ، و حشمت . (۸) در هر دو نسخه چنین است و (افهام) مناسبتر می نماید . (۹) و عامر شعبی بخبر شنیده . (۱۰) مودوع است . (۱۱) بوی . (۱۲) و معقول . (۱۳) نص ، رجا است - نب ، رجا است . ( و رحابت بمعنی فراخی و گشادگی است )



## فائده آخری (۱) تجربت از فضایل آدمی است، و مجربات مقدماتی (۲)

معلوم است در علمی که معروف است، و بامداد تجربت بود که رأی کمال پذیرد، و خاطر اگرچه قوی و هادی بود از ظلمت وقایع و وحشت فجایع گمراه شود، و رخسار صاحب این خاطر جز بامتحان و تجربت بر نه افروزد، و عیش جز بمعرفت اسباب کسب منفعت و دفع مضرت پدram نشود، و اشجار اخلاق جز بتهدیب تجربت پیراسته نگردد، و از عقول عقلی بود که آنرا عقل تجاربی خوانند، چنانکه میوه را کمال (۳) در پختگی است کمال رای در تجربت است، و در امثال مردم تجربت افتاده را نصیح الرأی (۴) خوانند.

و تجربت را سه طریق است، یکی اموری که آدمی خود مباشر آن باشد از محبوب و مکروه و صاحب واقعه آن گردد، دیگر آنکه غیری را از امثال و اقران خویش صاحب واقعه آن بیند و یابد در عهد خود (۵)، و دیگر آنکه از احوال و اخبار متقدمان بوی رسد و آنچه اسباب سعادت و اسباب بلا و محنت ایشان بوده باشد معلوم وی شود، ازین هر سه طریق هیچ (۶) مؤکد تر از آن نبود که آدمی بنفس خویش صاحب واقعه آن باشد، و دیگر آنکه از احوال مردم در روزگار خویش (۷) مشاهده کند، و آنگاه آنچه از توارینخ و اخبار معلوم وی شود، و چون ناقل موثوق به باشد (۸) این معنی جاری مجری معاینه بود، و در عادت و وعد او اختلاف و خلف نرود، و همیشه ساحت اسباب معاش را بقضایای عقل مساحت میکند، و سهام او هام را با اهداف حسن اوصاف میرساند، و انوار سعادت را نمودار فرست خویش میگرداند،

کریم خبیر اخو ماقط      نقاب یحدث (۹) بالغائب (۱۰)

چنانکه یاد کرده آمد از حدیث شعبی.

(۱) نب، بجای این عنوان (فصل) نوشته است. (۲) مقدمات.  
(۳) نص، کمالی، (۴) نص، فصیح الرأی. (۵) خویش. (۶) هیچ طریق، (۷) خود  
(۸) نص، موثوق بود. (۹) نص، تحدث. (۱۰) ش، بنا بگفته صاحب صحاح از اشعاری  
است که اوس بن حجر در مرثیه فضالة بن کلمة گفته و ماقط بر وزن منزل بمعنی میدان  
کارزار و اخو ماقط بمعنی جنک آزموده و نقاب بکسر اول بمعنی بسیار دانشمند و علامه است.



## فائده‌آخری (۱) کسی که در تواریخ تامل کند و اخبار گذشتگان

بداند در هر حادثه و واقعه (۲) که او را پیش آید از عهد آدم علیه السلام تا بعهد  
وی جاری مجری آن باشد که او با جمله عقلای (۳) عالم در آن مشورت کرده  
باشد، و این معنی از مشورت (۴) نافعتر است، زیرا که بزرگان گذشتگان  
و متقدمان مصالح خاص خویش نگاه داشته‌اند (۵) در وقایعی که ایشان را اقتضای  
باشد، و ارباب مشاورت در عهد و زمان حاضر مصالح غیر خویش نگاه دارند، و  
عنایت مردم بخاص احوال خویش صادقتر از آن بود که باحوال دیگری و در حفظ  
مصالح خویش امین‌تر از آن بود که در حفظ مصالح غیر خویش، لاجرم هر که در  
تاریخ (۶) تامل کند در هر واقعه که او را پیش آید نتیجه عقل جمله عقلای عالم  
بوی رسیده باشد و دست غوغا و لشکر (۷) وقایع و حوادث از تاراج ذخایر فکرت او  
فرو بسته باشد و علایق تمکین او گسسته نیاید، چراغ شکیبایی بر افروزد و دیده  
باز عبرت بخیوط غیرت بر دوزد (۸)، و غبار توزع خاطر او بصوب (۹) فکرت فرو  
نشیند، بر بلامی تازد و با قضای سازد، نتایج (۱۰) عقول گذشته‌گان را رایگان بخرد و  
بآتشی که دیگران بر افروخته باشند استضاءت جوید

سعدت بنو بکر بشعر مساور (۱۱) ان السعید بغیره قدیسعد

و فی الحدیث النبوی السعید من وعظ بغیره، و بانبوت (۱۲) و جلالت محمد  
مصطفی - که خاور و باختر بنور او روشن گشت (۱۳) و از روایح نبوت او هر دو  
عالم گلشن شد، جبابره عالم مسخر شریعت وی‌اند، نجات دو جهانی باشارت او

(۱) (نب) بجای این عنوان (فصل) نوشته است. (۲) در هر واقعه. (۳) عقلای و علمای.

(۴) مشاورت. (۵) نص، داشته باشند. (۶) در تواریخ. (۷) نص، غوغا لشکر

(۸) در (نص) عبرت و غیرت بی نقطه است و مطابق (نب) تنقبط شد ولی بوجوه

دیگر هم میتوان خواند. (۹) نص، بصوت (و صوب بمعنی ریزش باران است) (۱۰) و نتایج.

(۱۱) نص، مساور. (۱۲) ش، بروزن رحمت بمعنی بلندی. (۱۳) نص، که خاور

باختر نبوت او روشن گشت - نب، که خاور باختر ازو روشن گشت.



شهره (۱) یافت ، و رقوم خذلان بر مخالفان او پیدا گشت و رسوم امن و امان نزدیک متابعان او هویدا ، تا دامن قیامت اختر شریعت او بنسخ منحوس نگردد ، سپهر از بهر مهرمهر او در دوران است و نسیم صبا برای (۲) گذر بر جناب او در سفر ،

سعادت از در او نگذرد چو صدق از حق      شرف ز گوهر او نگسلد چون نور از نار  
نه مردم است هر آنکس که بی ستایش اوست      مگر ستایش او هست مایه گفتار  
همی بکوشم تا بوسه بر دهم بدلم      بدان سبب که درو مهر او گرفت قرار  
بس مهر (۳) نگین سعادت و فذلک حساب سیادت - \* چون در جنگ  
احزاب شروع کرد (۴) سلمان فارسی رحمه الله او را گفت در عجم رسم بوده است  
که چون لشگری جرار - که در روش چون سیل باشد و بسیاری و پراکندگی  
چون تاریکی شب اجل را استقبال کرده باشند و با سلاح الفت گرفته مراکب شجاعت  
ایشان بی تازیانه محاربت رام نگردد و مراکز دلها در زوایای خبایای (۵) صدور  
بضرب و طعن ایشان مبتلی باشد

مغموسة فی النصر یصدر عن ید      مملوۃ ظفرا یروح و یفتدی  
بکردار از آن سان که اندر جگر رسم      بانبوه از آن سان که اندر هواذر  
نه آفات گردون دریشان مؤثر      نه یهنای گیتی بریشان مقدر  
یکایک گذارنده (۶) تیغ و نیزه      سراسر گذارنده درع و مغفر  
چه خونخوار (۷) جیشی که پنداشتی خون      بریشان حلال است چون شیر مادر  
چه ناپاک قومی که در طبع ایشان      تو گفتی شد آجال از آمال خوشتر  
قصد شهری کنند و مردم شهر اندر (۸) حالت اختلاط کتایب و اختراط  
قواضب (۹) و تمکین یافتن نیزه ها در سینه ها و شمشیر ها در مفاصل و اعضا

(۱) کذا . (۲) از برای (۳) کذا و شاید یسین مهر بمعنی آخرین نقش و نشان باشد یا آنکه  
بس مهر یا پس مهر اصطلاحی خاص بوده که متروک شده است . (۴) در جنگ احزاب .  
(۵) نص ، در زوایا و خبایای . (۶) نص ، گرازنده . (۷) خونخواره . (۸) در (۹) ش ، از  
نیام بر آوردن تیغهای برنده .



با ایشان مقاومت نتوانند کرد و ایشان را و زرو موئل (۱) و معقل دستگیر نباشد

اذا هم نکصوا کانوا لهم عقلا وان هم جمحوا کانوا لهم لجما

بر شکل شهر محیط بدان دیار چنانکه شاد ورد (۲) ماه بماء محیط باشد خندقی سازند، مصطفی را صلوات الله علیه آن سخن (۳) خوش آمد و واقعه خویش بر و افعه گذشتگان قیاس فرمود، و اشارت نبوی علیه السلام صادر گشت تا گردا گرد مدینه خندقی ساختند بیست (۴) رش عرض [در] ماند (۵) آن عمق،

فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر

و چون مصطفی را علیه السلام با نبوت و رسالت از تواریخ و اخبار گذشتگان منفعت بود و بمصایح رای ایشان در دفع بلا استضاءت جست جهانیاکان را بسید ولد آدم مصطفی صلوات الله علیه اقتدا باید کرد، و در اغتراف از بحار تواریخ و اقتباس از انوار قصص بغایت و نهایت رسید، و تصور باید کرد که آنچه متقدمان ساخته اند (۶) در مصالح امور خویش چون مؤامره باشد متاخران را، و ریش الخوافی تابع للقوادم

## فصل

و هیچ کس بدین علم حاجتمند ترا ز ملوک و امرا نباشد، (۷) زیرا که مصالح کلی عالم تعلق برای و رایت ایشان دارد، و هر چه در ممالك حادث شود از خیر و شر تمشیت (۸) و دفع آن ایشان را باید فرمود، و ایشان بمعرفت حوادث و وقایع ملک و مکاید حروب و تدبیر ها که ملوک گذشته کرده باشند حاجتمند باشند، چنانکه اطباء عهد باصول و معالجات و کتب متقدمان، و ادبا و فصحا بکتب و تصانیف گذشتگان و سلف، ولن تبلغ العلیا بغیر التجارب.

و دیگر که ملوک را رغبت افتد چون در تواریخ تأمل فرمایند یا (۹)

(۲) نص، موبل ( و موئل بروزن منزل ووزر بروزن اثر هردو بمعنی پناهگاه است)

(۲) هاله که گرد ماه باشد. (۳) این سخن. (۴) نص، بشت. (۵) در مثل. (۶) نص،

ساخته باشند. (۷) نص، نبود و امرا. (۸) نص، بتمشیت. (۹) نص و نب، تا.



بسمع ایشان میرسانند در محاسن اخلاق و عدل و رأفت و آنچه سبب بقای ملك باشد،  
و اجتناب از آنكه (۱) سبب بلا و آسیب و زوال ملك بود واجب شناسند،

والنفس راغبة اذا رغبتها (۲) و اذا ترد (۳) الى قليل تقنع

خاصه امیری و پادشاهی که بلند همت بود و همت او اقتضا کند زیادتى  
جستن در فضایل بر ملوك گذشته و او را غبطتى و منافستى حاصل آید چنانكه  
میان اقران بود،

هى النفس ما حسنته فمحسن اليها وما قبحته فمقبح

## فصل

و اگر کسی را شبهتى افتد که بعضی از تواریخ موضوعات و مفتریات و  
اساطیر الاولین بود و بر آن اعتمادی نباشد، چون صدق با کذب و غث با سمین و  
صواب با خطا امتزاج و اختلاط (۴) پذیرد تمیز عسر (۵) شود، و حل این شبهت آنست  
که هر چه از آن فایده باشد بنظر تحقیر و تصغیر و قلت مبالات بدان التفات نباید نمود، (۶)  
و کل ماسد جهلاف و محمود، و حکایات که در کلیله و دمنه بر زبان حیوانات نهاده اند  
موضوعات است برای فواید و تجارب را و جمله مفید و مقبول است.

حکایت در روزگار ما ندیمی در مجلس وزیرى بخیل و ممسك (۷) جعد الیدین  
رتبه مجالست و منادمت یافته بود، و در آن مجلس قصه سماحت و سخاوت (۸)  
برامكه رحمهم الله میخواندند، آن وزیر آن حکایات مخالف طبیعت و عادت خویش مییافت،  
الحریمعطى والعبدیالمُقابله،

و غیظ البخیل علی من یجو دأعجبُ عندی من بخله

(۱) از آنچه (۲) نص؛ راعیه اذا رغبتها (۳) نص؛ یرد (۴) سا (۵) عسیر (۶) کرد  
(۷) ممسك (بی و او) (۸) سخاوت و سماحت



چنان گمان برد که محال و موضوع است ، چه بیشتر از خلاق آنچه در  
نفس خویش اثر آن نیابند بر امثال خویش محال دانند ،

والارض لولا الغذاء واحدة والناس لولا الفعل اشكال

پس آن وزیر گفت این حکایات برامکه موضوعات و مفتریات (۱) باشد ،  
ندیم گفت زندگانی خداوند ولی النعم در کامرانی و مملکت آرای و داد فرمایی و  
چرخ مطیع و فرمانبر و دولت غلام و کهتر دراز باد ، چرا ازین حکایات موضوعات  
و ازین سخاوتهای ناراست ازین خداوند هیچ حکایت نکنند ، نه از آنست که  
اینجا هیچ نیست و آنجا بوده است ،

الناس اکیس من ان یمدحو ارجلا حتی یروا عنده آثار احسان

فائدة اخرى (۲) ملوک و امرای پیوسته بحفظ مصالح ملک مبتلی باشند و

افکار ایشان در آن معانی مستغرق ، و استراحت ایشان از تحمل اعباء ملک بتأمل  
و سماع تواریخ تواند بود ، چه خواطر و ضمائر ایشان را کلال و فتور و تعب و نصب  
زیادت گرداند و در وقت نشاط و آسایش (۳) هیچ علم ملایم تر از علم (۴) تواریخ نبود .

## فصل فی ذکر الولايات (۵)

این فصل در ذکر ولایات مشهور است و نواحی که در ربع معمور عالم هست (۶) .  
( اول ) ولایت زنج است که آنرا زنگبار خوانند ، و شهر معظم [ آن ]  
را سفالة الزنج و قبله خوانند . ( دوم ) بلاد سودان است نهایت عمارت اقصی مغرب ،  
شهر بزرگتر آنرا غانه خوانند . ( سوم ) بلاد یمن است ، شهرهای معظم آن صنعا

(۱) مفتریات و موضوعات . (۲) نب ، بجای این عنوان فصل نوشته است .

(۳) آسایش و نشاط . (۴) نص ، از علوم .

(۵) فصل . (۶) سا .



بود و عدن و نجران<sup>(۱)</sup>. (چهارم) بلاد هند است ، در آن بلاد شهرهای بزرگ بسیار بود<sup>(۲)</sup> ، یکی برسی<sup>(۳)</sup> است که سلطان محمود از بامداد تا نماز پیشین آن شهر [ را ] با صدهزار سوار غارت میکردند ، از شهر<sup>(۴)</sup> جز بازار عطاران غارت نکردند ، و دیگر اهل شهر غافل بودند ، پس نماز پیشین لشکریان<sup>(۵)</sup> بترسیدند ، خویشتن از شهر بیرون افکندند ، و گویند که این غارت امیر احمد بن یسالتکین<sup>(۶)</sup> کرده که بر مقدمه لشکر بود ، دیگر شهر نهر و اله که گویند هر روز پیلان بسیار از آنجا جامه گازران<sup>(۷)</sup> بصحرا برند<sup>(۸)</sup>. (پنجم) ولایت چین و مهاچین است ، شهر بزرگ مهاچین سنکو<sup>(۹)</sup> است . (ششم) ولایت اسکندریه . (هفتم) ولایت مصر . (هشتم) ولایت بوازیج<sup>(۱۰)</sup> . (نهم) ولایت سند . (دهم) ولایت ترکستان<sup>(۱۱)</sup> . (یازدهم) ولایت بربر . (دوازدهم) ولایت افریقیه . (سیزدهم) ولایت اردن . (چهاردهم) ولایت شام . (پانزدهم) ولایت عرب و تهامه . (شانزدهم) ولایت عراق . (هفدهم) ولایت اهواز . (هژدهم) ولایت یارس . (نوزدهم) ولایت کرمان . (بیستم) ولایت عمان . (یست و یکم) ولایت جیلان . (بیست و دوم) ولایت دیلمان . (بیست و سوم) ولایت شروان . (بیست و چهارم) ولایت طبرستان . (بیست و پنجم) ولایت مازندران . (بیست و ششم) ولایت قومس . (بیست و هفتم) ولایت قوهستان<sup>(۱۲)</sup> . (بیست و هشتم) ولایت کابل . (بیست و نهم) ولایت بست . (سی ام) ولایت غور و غرشه . (سی و یکم) ولایت سجستان و نیمروز . (سی و دوم) ولایت خوارزم . (سی و سوم) ولایت خراسان . (سی و چهارم) ولایت سقسن<sup>(۱۳)</sup> و بلغر . (سی و پنجم) ولایت فرغانه . (سی و ششم) ماوراءالنهر<sup>(۱۴)</sup> . (سی و هفتم) ثغور روم . (سی و هشتم) ارمن . (سی و نهم) ولایت گرج . (چهارم) ولایت روم . (چهل و یکم)

(۱) شهرهای معظم آن را صنعا و عدن و نجران خوانند . (۲) شهرهای بزرگ است .  
 (۳) ش ، ابن اثیر نام این شهر را ( نرسی ) ضبط کرده است . عت . (۴) غارت کردند آن شهر را . (۵) لشکر . (۶) یسالتکین . عت . (۷) نص ، کارزار .  
 (۸) می برند . (۹) عت . (۱۰) نص و نب ، بوارح . (۱۱) در ( نب )  
 ولایت ترکستان بعد از اسکندریه نوشته شده است . (۱۲) قهستان . (۱۳) سقسن .  
 (۱۴) ولایت ماوراءالنهر .



ولایت آذربایجان (۱) . (چهل و دوم) ولایت خزر و دارالملک جهودان . (چهل و سوم)  
ولایت روس و آلان . (چهل و چهارم) ولایت صقلاب (۲) . (چهل و پنجم) ولایت  
طخارستان . (۳) (چهل و ششم) ولایت بلور . (چهل و هفتم) ولایت قشمر . (چهل و هشتم)  
ولایت بلاد الثلج . (چهل و نهم) ولایت سعد (۴) . (پنجاهم) ولایت صغانیان  
ولایت قبا (۵) .

این پنجاه ولایت معتبر است ، هر ولایتی را نواحی بسیار است (۶) و هر  
ناحیتی را ارباع بسیار بود ، والله تعالی اعلم .

## فصل فی اعداد التواریخ المشهورة

اول کسی که در اسلام در مغازی و تواریخ تصنیف ساخت محمد بن اسحق  
ابن یسار بود ، و او از جمله تابعین بود و صدوق و امین ، و گویند که جداو یسار مولی  
مصطفی علیه السلام بود ، و بعضی گویند مولی (۷) قیس بن مخرمه بن المطلب بن  
عبد مناف بود ، و او را محمد بن اسحق بن یسار القرشی ازین روی گفتند (۸)  
که از موالی قریش بود . بعد از وی (۹) وهب بن منبه الیمانی و اخوه همام بن منبه ،  
وهب تابعی بود ، از جابر بن عبدالله الانصاری روایت کند ، کتاب المبتدا تصنیف کرد .  
بعد از آن محمد بن جریر الطبری که خال ابوبکر الخوارزمی الادیب بود ، تاریخ کبیر  
تصنیف کرد ، و مرا در نسب عرقی بمحمد بن جریر المورخ کشد ، چنانکه حاکم  
ابو عبدالله الحافظ در تاریخ نیشابور آورده است . دیگر فتوح اعثم است (۱۰) و تواریخ -  
الملوک لابن المقفع و کتاب تهذیب التاریخ و کتاب تجارب الامم از تصنیف  
ابو علی مسکویه حکیم (۱۱) ، و دیگر تواریخ (۱۲) آل بویه که صابی و غیر او ساخته اند ،

(۱) چهل و یکم ، آذربایجان . (۲) سقلاب . (۳) چهل و پنجم ، تخارستان .  
(۴) نص و نب ، سعود . صعود . (۵) در ( نب ) ولایت چین و ما چین  
را بعد از بلاد هند بدون عدد نوشته و در عوض ولایت قبارا . ولایت پنجاهم و قباراهم خطا  
نوشته ، و ظاهرا در ( نص ) هم قتا بوده که لغتی است در خطا . (۶) بسیار  
بود . (۷) که مولی . (۸) گفتندی . (۹) نب ، بعد از او .  
(۱۰) اعثم (بدون است) . (۱۱) نص ، مسکویه الحکیم . (۱۲) تاریخ .



دیگر (۱) کتاب یمینی ، و من از آخر کتاب یمینی تاریخی ساختم نام آن مشارب التجارب و غوارب الغرایب الی یومنا هذا ، و تاریخی (۲) دیگر هست آنرا مزید تاریخ (۳) خوانند از تصنیف ابوالحسن محمد بن سلیمان ، در عهد سلطان محمود تصنیف کرده است . و کتابی است ابن طباطبای العلوی را در تواریخ و انساب ، آنرا کتاب التذکرة و التبصرة خوانند (۴) هم جامع است و هم معتمد . و خواجه ابوالفضل البیهقی که دبیر سلطان محمود بن سبکتگین بود (۵) - استاد صنعت و مستولی بر مناکب و غوارب براعت - تاریخ آل محمود ساخته است پیاری زیادت از سی مجلد (۶) ، بعضی در کتابخانه سرخس بود ، بعضی (۷) در کتب خانه مدرسه خاتون مهد عراق رحمها الله بنیشابور . اینست تواریخ (۸) و کتب که هر یکی از آن صراط الفت و بساط زلفت و حظایر انس و محک خواطر و ضمائر انس (۹) و انوار اوهام و ازهار افهام و ارواح اشخاص توانایی و دانایی و قوانین فصاحت و براعت و غایات آیات مقامات و عناصر آداب و اواخر انساب و اسباب است ،

فی نظام من البلاغة ماشك  
امرؤ انه نظام فرید  
ومعان لو فصلتها القوافی  
هجت شعر جرول ولید  
حزن مستعمل الکلام اختیاراً  
و تجنبن ظلمة التعقید  
ورکبن اللفظ القریب فادرکن به غایة المرام البعید

## ذکر تواریخ شهرها و ولایتها و مصنفان [ آن ]

تاریخ بغداد ساخته اند ده مجلد ، و بغداد را جنة الارض (۱۰) گویند ، و ابواسحق الزجاج گوید شهر دنیا بغداد است [ او ] حکم دیگر شهرها نسبت با وی حکم دیه است . قال الشاعر

(۱) و دیگر (۲) و کتابی . (۳) فرید تاریخ . (۴) آنرا کتاب التبصرة والتذکرة گویند .  
(۵) که دبیر سلطان محمود بود . (۶) پیاری سی مجلد . (۷) و بعضی .  
(۸) سا . (۹) انس تواند بود . (۱۰) قبة الارض .



## هیپات بغدادالدنیا با جمعها      عندی و سکان بغداد هم الناس

و از عجایب بغداد آنست که آنجا هیچ خلیفه را وفات نرسیده بود مگر مقتفی را  
درین ایام گذشته ، تاریخ مرو از تصنیف العباس بن مصعب و دیگری از تصنیف احمد بن  
یسار [ و ] دیگری از تصنیف معدانی. تاریخ هرات دو ساخته اند ، یکی از تصنیف ابواسحق  
احمد بن محمد بن یونس البزاز و دیگر از تصنیف ابواسحق احمد بن محمد بن سعید الحداد.  
تاریخ بخارا و سمرقند از تصنیف سعد بن جناح ، تاریخ خوارزم دو مجلد ضخیم از  
تصنیف السری بن دلویه و از تصنیف ابو عبدالله محمد بن سعید ، تاریخ بلخ از تصنیف  
محمد بن عقیل الفقیه ، تاریخ نیشابور یکی از تصنیف ابوالقاسم الکعبی البلخی ، سوخته  
شد اصل آن در کتابخانه<sup>(۱)</sup> مسجد عقیل ، یکی<sup>(۲)</sup> از تصنیف الحاکم ابو عبدالله محمد بن عبدالله  
بن حمدویه بن نعیم بن الحکم الحافظ دوازده مجلد ، دیگر تتمه آن کتاب سیاق التاریخ  
از تصنیف امام ابوالحسن بن عبدالغافر الفارسی رحمه الله علیه ، دیگری پارسی<sup>(۳)</sup> از  
تصنیف احمد الغازی دو مجلد . تاریخ بیهق امام علی بن ابی صالح الخواری<sup>(۴)</sup> رحمه الله ،  
جزوی چند بتزی ساختہ است ، اجل حایل آمد از اتمام آن ، و کتاب الثار از  
تصنیف سلامی در تاریخ خوار ، و تاریخ ولایت<sup>(۵)</sup> خراسان هم از تصنیف سلامی .  
و من این تاریخ بیهق که ساختم از تاریخ نیشابور که تمامتر است و از اجزای  
امام علی بن ابی صالح الخواری رحمه الله و از کتب دیگر جمع کردم ، و بعضی از انساب  
اهل بیهق و خاندانهای قدیم بیان<sup>(۶)</sup> کردم تا جامعتر بود ، ابوابش رایات افراشته دارد و  
فصولش رقوم ترتیب بر الواح تهذیب نگاشته و حروفش در او عیه و ظروف نصیح  
قرار گرفته ، و معانی آن از تناهی<sup>(۷)</sup> مصون باشد و الفاظ<sup>(۸)</sup> از تباهی محروس ماند ،

(۱) در کتابخانه . (۲) ویکی . (۳) دیگر فارسی . (۴) ابی صالح السالحي الخواری .  
(۵) ولات . (۶) نب ، یاد . (۷) در ( نص ) این کلمه و مجانس آن  
در جمله بعد بی نقطه و در ( نب ) هر دو ( تباهی ) نوشته شده است .  
(۸) و الفاظ آن .



تتغذى بها المسامع مذا فمى نعم الغذاء للاسماع

## باب فى فضائل بيهق

قال رسول الله صلى الله عليه ما احد من اصحابى يموت ببلدة الاكان قائداً و نوراً لهم يوم القيامة ، بر مقتضى اين حديث در هر خاک (۱) که يکى از کبار صحابه آنجا شهادت يافته باشد يا از طريق اجل مسمى حيات را (۲) وداع کرده آن بقت بر بقاع خالى و معطل ازین هنر (۳) شرف دارد ، و روز قيامت آن صحابى (۴) نور و پيشرو آن جماعت باشد . و چندکس از صحابه مصطفى صلوات الله عليه بخاک بيهق رسيده اند و آنجا مقام ساخته ، و بعضى را از آنجا بعقبى انتقال افتاده چنانکه ياد کرده آيد ، قال رسول الله صلى الله عليه خير بلاد خراسان نيسابور ، چون نيشابور بهين بلاد خراسان باشد نواحى آن بهترين نواحى بود ، و عزيز (۵) پيغامبر عليه السلام بخراسان رسيده است و در هر شهرى (۶) مقام ساخته است آن وقت که از بنى اسرائيل دو سبط بيش برايمان بنماندند ، و سبب اين آن بود که آنوقت که عزيز از شام برفت ارمياى پيغامبر (۷) عليه السلام قدرى خاک بوى داد و گفت (۸) سوى مشرق رويد و در شهرى (۹) که منزل کنيد (۱۰) اين خاک را با آن خاک وزن کنيد ، هر کجا (۱۱) برابر آيد آنجا نزول کنيد ، ايشان بيهق آمدند و نيشابور (۱۲) و ميرفتند تا بمر و ، آنجا خاکی که داشتند با خاک مرو برابر آمد ، آنجا عزيز پيغامبر (۱۳) مقام ساخت و در شارستان مرو کنشتى بنا کرد ، و آن کنشت بنزدیک (۱۴) بنى اسرائيل بنایى (۱۵) بزرگوار بود ، تا عهد ملک ارسلان ارغو بن آلب ارسلان (۱۶) مانده بود .

- (۱) در هر خاکی . (۲) دنيا را . (۳) اين کلمه درين مورد بى تناسب است و (نب) هم آنرا ندارد ، و تصور ميکنم (نفر) بوده و تحريف شده است . (۴) روز قيامت اين صحابى . (۵) نص ؛ و عزيز . (۶) رسيده در هر شهرى . (۷) پيغمبر . (۸) گفت (بى واو) . (۹) و در هر شهرى . (۱۰) سازيد . (۱۱) هر کجا که . (۱۲) و نيشابور . (۱۳) پيغمبر . (۱۴) و اين کنيسه بنزدیک . (۱۵) نص ، بنای . (۱۶) نص ؛ ارب ارسلان .



## ذکر کسانی که از صحابه رضی الله عنهم در بیهق بوده اند

ابورفاعه<sup>(۱)</sup> تمیم بن اسید العدوی یار مصطفی علیه السلام بود<sup>(۲)</sup>، او در<sup>(۳)</sup> نیشابور از زندان بگریخت، میان سبزوار و خسروجر دفرمان حق تعالی را بوداع کردن دنیا انقیاد و امتثال بجای آورد، و مرقد او در دیه خسرو آباد بیهق است<sup>(۴)</sup>، و در مرثی وی ابیات بسیار است، معتمد تر اینست

ابا رفاعه<sup>(۵)</sup> قد اوقدت فی کبدی نارا تقطع منها القلب والکبد

ابا رفاعه<sup>(۶)</sup> قد امسیت<sup>(۷)</sup> منفردا بارض بیهق لا اهل ولا ولد

و کیف حال امری قد عال باصره و کیف حال ید قد خانها العضد

زهیر بن ذویب و ابن بشر الانصاری ما تابیهق، فقال فیهما الحریش،

والابیات للحریش لالخصین، کذا وصلت الینا بالاسانید الصحیحة العالیة<sup>(۸)</sup>

اعینی ان انز فتما الد مع فاسکبا دما لارضی لی غیران تسکبادما

علی فارس لا یسقط الروع رمحه اذا کان صوت المرء خوفا تغمغما

اعا ذل انی کل یوم کریهة اکر اذا ما فارس القوم اجحما

اعا ذل قد قاتلت حتی تبددت رجالی وحتی لم اجد متقدما

ابعد زهیر و ابن بشر تتابعا<sup>(۹)</sup> وورد<sup>(۱۰)</sup> ارجی فی خراسان مغنما

اتاه نعیم یتغیه<sup>(۱۱)</sup> فلم یجد بیهق الا جفن سیف و اعظما

والابقایا رمة<sup>(۱۲)</sup> لعبت<sup>(۱۳)</sup> بها اعاصیر سابر وار حولا مجرما<sup>(۱۴)</sup>

و یروی اعاصیر نیشابور، فزهیر<sup>(۱۵)</sup> هو زهیر بن ذویب العدوی من بنی

عامر بن مالک، و ابن بشر هو عثمان بن بشر.

(۱) نص، ابورفاعه. (۲) بود علیه السلام. (۳) ودر. (۴) ضا. (۵-۶) نص؛

ابارفاعه. (۷) نص؛ امشیت نب؛ امیلت. (۸) العالیة الصحیحة. (۹) درکامل

ابن الاثیر (متابعا) ضبط شده است. (۱۰) نص ونب، وورد. (و ورد بروزن جسم

اسم خاص است؛ عت). (۱۱) نص، یتبعه. (۱۲) نص ونب، لمة.

(۱۳) نص، لعنت. (۱۴) ش، کامل. (۱۵) زهیر (بدون فاء).



قطن بن عمرو بن الاهتم (۱) از صحابه بود ، و او را در بیهق  
اولادند که در گواهی فلان القطنی نویسند ، او از زندان اسلم (۲) بن زرعة - که امیر  
خراسان بود و او را (۳) گفته اند در امثال (۴) الام من اسلم (۵) - نجات یافت و در بیهق  
بدان جهان انتقال کرد ، برادرش نعیم بن عمرو او را (۶) مرثیت گوید

اذا ذكرت قتلی (۷) الکرام تتابع عیون بنی سعد علی قطن دما

اتاه نعیم یتغیه فلم یجد بیهق الا جفن سیف واعظما

و روایات درین باب مختلف است والله تعالی اعلم (۸)

الامیر المہلب بن ابی صفرة از صحابه مصطفی بود

صلوات الله علیه ، و او از مصطفی علیه السلام حدیث روایت کند ، دختر او هند زن  
عبدالملک بن مروان بود و پیوسته بدو رک رشتن مشغول بودی ، او را گفتند اتغزلین  
وانت امرأة خليفة فقالت لانی سمعت ابی المہلب بن ابی صفرة يقول سمعت  
رسول الله صلی الله علیه يقول لنسائه اطولكن طاقة اعظمکن اجرا يوم  
القیامة (۹) و هو یطرد الشیطان و ینذهب بحديث النفس ، و امیریزید بن المہلب  
مدتی در بیهق مقام ساخت ، و با وی بودند از علمای تابعین شهر بن (۱۰) حوشب و عکرمه  
مولی عبدالله بن العباس رضی الله عنهما (۱۱) ، و قصه او و فرزندان او بعد ازین بموضع  
خویش (۱۲) یاد کرده آید ان شاء الله (۱۳) .

(۱) نب ، الاصم . (۲) نص و نب ، سلم . (۳) نص ، او را ( بدون واو  
عطف ) . (۴) در امثال که . (۵) نص و نب ، سلم .  
(۶) برادرش او را . . (۷) نص و نب ، قبلی . (۸) والله اعلم .  
(۹) صا . (۱۰) نص ، شهر بن . (۱۱) عنه . (۱۲) خود .  
(۱۳) ان شاء الله تعالی .



همام بن زید بن وابصة<sup>(۱)</sup> از صحابه رسول صلوات الله علیه

بود ، و در دینه ایزی نشستی ، و با وی کاسه مصطفی بود ، فرمان حق بوی<sup>(۲)</sup> رسید درین خاک ، اورا اولاد و اعقابند که ایشانرا بوی باز خوانند<sup>(۳)</sup>.

العباس بن مرداس السلمی الشاعر از صحابه مصطفی بود علیه السلام<sup>(۴)</sup>.

و او آنست که رسول<sup>(۵)</sup> صلوات الله علیه در غزوحنین فرمود اقطعوا عنی لسانه ، و از المؤلفه قلوبهم بود ، خاک او در خسرو جرد باشد ، و اورا اولاد بودند آنجا ، ایشانرا اولاد مرداس خوانند<sup>(۶)</sup>، و از اولاد او بود شیخ ابو علی الحسین بن ابی القاسمک مرداس و او محدث عهد خویش بود ، از شیخ السنة احمد بن علی بن فطیمة البیهقی روایت کند احادیث بسیار .

قنبر مولی و حاجب امیر المومنین علی<sup>(۷)</sup>

مدتی در بیهق متوطن شد<sup>(۸)</sup> و اینجا تاهل ساخت ، و خاکش در نیشابور است اینجا<sup>(۹)</sup> که مسجد هانی است<sup>(۱۰)</sup>، و هانی که آن مسجد بوی باز خوانند از فرزندان قنبر است<sup>(۱۱)</sup>، و هو هانی بن قنبر ، و من عقبه علی بن جمعة بن هانی ، و سلیطیان از فرزندان ایشان باشند در نیشابور ، و این بیتی معروف است ، و قنبر را در سبزوار پسری آمد نام او شادان بن قنبر ، مسجد شادان در سبزوار بوی نسبت کنند<sup>(۱۲)</sup>، حاکم ابو عبدالله الحافظ در مجلد ششم از تاریخ این رایاد کند ، و از عقب شادان در بیهق جعفر بن نعیم بن شادان بن قنبر بود .

## فصل فی ذکر فتح بیهق

عبدالله بن عامر بن کریم<sup>(۱۳)</sup> در سنه ثلاثین من الهجرة<sup>(۱۴)</sup> از راه کرمان بدیوره آمد و بیهق بگذشت<sup>(۱۴)</sup>، اهل بیهق گفتند چون اهل نیشابور ایمان آرند

- 
- (۱) نص ، رابصة — نب ، و اصغر . (۲) بدو .  
 (۳) باز خوانند والله تعالی اعلم . (۴) از صحابه مصطفی صلی الله علیه وآله بود .  
 (۵) مصطفی . (۶) خوانند . (۷) علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام .  
 (۸) بود . (۹) آنجا . (۱۰) ش ، در این خبر نظری است ، عت .  
 (۱۱) از فرزندان وی باشد . (۱۲) باز خوانند . (۱۳) نص ، کریم .  
 (۱۴) بیهق آمد از راه کرمان بدیوره بیهق بگذشت .



ما موافقت کنیم و ایمان آریم ، و با عبدالله بن عامر بن کریر<sup>(۱)</sup> و اشگر اسلام جنگ نکردند ، عبدالله بنیشابور شد و چهارماد آنجا بنشست ، و ربیع حارثی راسوی سجستان فرستاد ، \* و احنف بن قیس را بقیستان فرستاد<sup>(۲)</sup> ، پس زمستان<sup>(۳)</sup> در آمد ، روی بسرخس نهاد ، چون<sup>(۴)</sup> بیل طوم رسید برف متراکم شد ، گفت مصلحت است باز گشتن و با در نیشابور رفتن<sup>(۵)</sup> تا عرب از سرما هلاک نشوند ، پس بادر نیشابور<sup>(۶)</sup> رفت ، و شارسستان و قهند زبجنگ بستد ، و یزید جرسی را بجام<sup>(۷)</sup> و با خرز فرستاد تا آن دو ناحیت بگشاد ، و ملک نسا و ابیورد بیامد و مال صلح و جزیت قبول کرد ، و عبدالله بن خازم السملی را بسرخس فرستاد ، و اسود بن کلثوم العدوی را بناحیت بیهق فرستاد . چنانکه معدانی در تاریخ مرو بیان کند - پس اسود در بیهق کشته آمد<sup>(۸)</sup> ، و نایب او جنگ کرد ، و عاقبت<sup>(۹)</sup> اهل بیهق صلح کردند چنانکه یاد کرده آمد<sup>(۱۰)</sup> .

و پیش ازین بدو سال ملک عجم یزدجرد بن شهریار آخر ملوک العجم بیهق آمده بود و بر سر روستا خیمه زده بود<sup>(۱۱)</sup> ، و دهقان بیهق<sup>(۱۲)</sup> پیش او رفت ، یزدجرد او را خلعت داد ، و یزدجرد بصورت زیبا بود ، و جوانی بود گندم گون و پیوسته<sup>(۱۳)</sup> ابرو و جعد موی و شیرین لب و دندان و لطیف سخن و با مهابت ، که \* هر که او را دیدی از وی هیبت ملوک بر وی افتادی<sup>(۱۴)</sup> ، و او نسیب ترین ملوک عجم بود .

## باب در ذکر هوای بیهق

اطبا چنین گویند که هر مسکن که بلند تر هوای آن موافقتر و نسیم آن خوشتر و تنفس بدان هوا<sup>(۱۵)</sup> آسانتر . و هر مسکنی که نشیب تر هوای آن گرمتر و بخارات آن کشیفته و دم زدن بدان<sup>(۱۶)</sup> ناخوشتر . و هر مسکن که از یک جانب آن کوه باشد و از دیگر جانب دریا هوای آن تر باشد و آنجا بارانها بسیار آید ، پس

(۱) نص و نب ، کریر . (۲) سا . (۳) و چون زمستان . (۴) و چون .  
 (۵) و باز در نیشابور شدن . (۶) باز در نیشابور . (۷) نص ، و برید  
 جرسی را بجام . (۸) کشته شد . (۹) و عاقبت . (۱۰) نص ، یاد  
 کرده آید . (۱۱) خیمه زده . (۱۲) دهقان بیهق . (۱۳) نص ، پیوسته .  
 (۱۴) هر که ویرا دیدی هیبت ملوک بروی سایه افکندی . (۱۵) بدان آسانتر .  
 (۱۶) و دم زدن در آن هوا .



هر گاه زمین آن (۱) صلب باشد و خشك و كوه آن سنك باشد مضرت آن كمتر بود (۲)

و اگر كوه گل بود و زمین سست بود تری آن هوا زیانكارتر بود . اگر مزاج ولایت

گرم بود عفونتها و بیماریهای (۳) عفونی آنجا بسیار افتد ، خاصه (۴) كه آن ولایت در

نشیب افتاده باشد . و اگر ولایت گرمسیر بود و در نشیب افتاده باشد و مهب شمال

بسته دارد و بر جانب جنوب افتاده باشد اندر آن شهر بیماری و وبا بسیار بود . (۵)

و هر مسكن كه اندر (۶) میان شوره و معدن گوگرد و نطف بود هوای آن از اعتدال دور

باشد . و مساكن بیابانی - چنانكه مرو و سرخس باشد - درست (۷) و خشك بود ، و

سرخس از مرو بیابانی تر است . و مسكن دریا هوای آن تر باشد . و مسكن كوهی

خاصه كه كوه مقابل مشرق بود (۸) و از جانب مشرق گشاده بود هوای آن درست باشد

و مردم آن قوی (۹) و دراز عمر و درست مزاج . و مسكنی كه زمین آن گل یا كیزه

باشد و كوه و دریا از وی دور بود (۱۰) هوای آن خوش و معتدل بود . و مسكن در

میان بیشه بد باشد (۱۱) و آنجا حشرات آبی و غیر آن بسیار تولد كند . و هر مسكنی (۱۲)

كه بر ساحل دریا باشد هوای آن درست تر باشد ازیرا كه (۱۳) دریا عفونت نپذیرد . و اگر

نهاد شهری بد افتاده باشد (۱۴) و کسی خواهد كه نهاد سرای و بنای خویش بر نهاد نيكو

نهد روی سوی مشرق كند و گذر شمال (۱۵) در وی گشاده كند و چنان سازد (۱۶)

كه شعاع آفتاب در بیشتر از بناها افتد و سقف بناها بلند كند و درها هموار و گشاده .

و آدمی و حیوانات بری بهیچ آن حاجت (۱۷) ندارند كه بهوا ، مثلا اگر يك روز كمتر

یا بیشتر طعام و آب ازیشان باز دارند هلاك نشوند ، و اگر ربع ساعتی تنفس بریشان

فرو بندند اكثر هلاك شوند . و چون خاکی (۱۸) نا موافق بود آب بسبب مجاورت آن

تلخ یا شور یا عفن شود و هوا بسبب مجاورت او بدو تباه شود . و اقلیم رابع را سره الارض

گفته اند ازیرا كه (۱۹) از اقلیم رابع اندر ربع معمور هیچ اقلیم نیست با اعتدال نزدیکتر

- 
- (۱) نص ، از یبر آنكه زمین آن - آب از هوايكه زمین آن . (۲) باشد . (۳) و بیماری .
- (۴) و خاصه . (۵) بسیار افتد . (۶) كه در . (۷) نص و تب .
- درست . (۸) - . (۹) نص ، و مردم قوی . (۱۰) دور باشد .
- (۱۱) بد بود . (۱۲) نص ، و در مسكنی . (۱۳) زیرا كه .
- (۱۴) بد افتاده بود . (۱۵) و از شمال . (۱۶) و چنان كند .
- (۱۷) بهیچ چنان حاجت . (۱۸) خاك . (۱۹) زیرا كه .



قال الجاحظ الاقليم الرابع واسطة القلادة ومكان السرة من الجنة واللبة<sup>(۱)</sup> من المرأة و مكان العذار من خد الفرس والدخ من البيضة والعنوان من الكتاب. واندرين باب از طريق<sup>(۲)</sup> طب سخن بسیار است ، اما مقصود ازین کتاب تاریخ است . و ناحیت بیهق هر چه میان ناحیت است در نشیب افتاده است ، و هر کجا که خاکی<sup>(۳)</sup> خوش باشد و از کوه دورتر افتد و مهب شمال و مشرق گشاده بود بهتر باشد ، و از مساکن کوه هر چه بر جانب جنوب افتاده باشد و جانب شمال و مشرق<sup>(۴)</sup> بسته نبود مردم آنجا قوی مزاج تر<sup>(۵)</sup> و تن درست تر و معمر تر بود . و همانا این ناحیت<sup>(۶)</sup> بگرم سیری بیش از آن<sup>(۷)</sup> میل دارد که نیشابور ، چه حاکم ابو عبدالله آورده است که اگر کسی بود که ماهر بود در دهقانی<sup>(۸)</sup> خرما در حدود خسرو جرد بیار تواند آورد ، و تا بدین عهد نزدیک می شنیدم که در خسرو جرد درخت خرماست بیالای مرد ، والله اعلم و کفی به علیم .

## فصل در ذکر مضاف و منسوب بهر شهری

در هر ناحیتی و ولایتی<sup>(۹)</sup> چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب گویند حکمای یونان ، و زرگران شهر حران ، و جولاهگان یمن ، و دبیران سواد بغداد ، کاغذیان<sup>(۱۰)</sup> سمرقند ، صباغان سجستان<sup>(۱۱)</sup> ، عیاران طوس ، کربزان مرو ، ملیح صورتان بخارا ، زیرگان<sup>(۱۲)</sup> و نقاشان چین ، تیر اندازان<sup>(۱۳)</sup> ترك ، و دهات بلخ ، اصحاب<sup>(۱۴)</sup> ناموس غزنین ،<sup>(۱۵)</sup> جادوان<sup>(۱۶)</sup> و مشعبدان هند ، و ضعفای کرمان ، و اکراد فارس ، و ترکمانان حدود قونیه و انگوریه ، و طرف روم<sup>(۱۷)</sup> ، و صوفیان دینور . و دزدان و متواریان نواحی<sup>(۱۸)</sup> ری ، و طعام خورندگان<sup>(۱۹)</sup> و پارسایان خوارزم ، و ادبای بیهق . و غرض ازین نسبتها آن بود که در هیچ موضع دیگر مثل این چیزها که یاد کرده

- (۱) ش . جای گردن بند و سینه ریز . (۲) بر طریق . (۳) و هر کجا خاکی . (۴) مشرق و شمال . (۵) قوی مزاج . (۶) این ولایت . (۷) بیش . (۸) که اگر کسی در دهقانی ماهر بود . (۹) در هر ولایتی و ناحیتی . (۱۰) کاغذیان . (۱۱) صناعان سیستان . (۱۲) وزیرگان . (۱۳) و تیر اندازان . (۱۴) و اصحاب . (۱۵) غزنی . (۱۶) و جادوان . (۱۷) نص و نب : از طرف روم . (۱۸) حدود . (۱۹) و طعام خوارگان .



آمد نبود، مگر درین نواحی و ولایات ، قال المأمونی<sup>(۱)</sup> لابی عبادة یهجوہ<sup>(۲)</sup>  
 زهو خراسان و تیه النبط و نخوة الخوز<sup>(۳)</sup> و غدر الشرط  
 اجتمعت فیک و من بعد ذا انک رازی کثیر الفلظ  
 وقال آخر

بیاض خراسان و لکنه فارس و جته رومی و شعر مففل

## فصل در ذکر آفات و امراض ولایات

در هر<sup>(۴)</sup> ولایتی آفتی و مرضی بود زشت<sup>(۵)</sup> . در شهر مصر<sup>(۶)</sup> بر غوث و  
 حصبه باشد<sup>(۷)</sup> ، و بیماری عفونی بود<sup>(۸)</sup> ، و باران نیاید و اگر آید زیان دارد ،  
 و شاعر گوید

وما خیر قوم تجذب<sup>(۹)</sup> الارض عندهم بمافیہ خصب العالمین من القطر  
 و جاحظ گوید اگر سیزده روز در مصر باد جنوب جهد متواتر - و آنرا ریح مریسی<sup>(۱۰)</sup>  
 خوانند - اهل مصر کفن و حنوط راست کنند و وصایا بنویسند و دانند که بر اثر  
 آن وبای مهلك قاتل عام بود ، وان یمسک الله بضر فلا کشف له الا هو .  
 و در عرب مثل زنند بشعابین مصر ، و اگر نمس نبودی و آن حیوانی بود که دشمن  
 ثعبان بود اهل مصر از ثعبان هلاک شدند ، و نمس بنزدیک<sup>(۱۱)</sup> ثعبان شود ، ثعبان  
 خواهد که او را فرو برد ، نمس دمی در وی دمد ،<sup>(۱۲)</sup> حالی ثعبان بدو نیم شود ،  
 سبحان المقدر لما یشاء . و افاعی سجستان مانند ثعبان مصر بود ، و گفته اند که  
 افاعی سجستان کبارها حتوف و صفارها سیوف ، و عهد اهل سجستان با عرب این بود

(۱) نص ، قال المأمون . (۲) لابن عبادة ( و ظاهرا لابن عبادة یهجوہ بوده ) . (۳) نص  
 و نب ، الخوز . (۴) نص ، و در هر . (۵) سا . (۶) و در مصر . (۷) بود .  
 (۸) باشد . (۹) نص ، یحدث - نب ، یجذب . (۱۰) نص ، مریسی . (۱۱) نزدیک .  
 (۱۲) نص ، دمی در وی دهد - نب ، نمی در وی دمد .



که چیزو (۱) نکشند که اگر چیزو را (۲) هلاک کنند در آن ولایت از افعی نتوان بود .  
و در بطایح پشه بود که وقت بود که مرد (۳) مست خفته را هلاک کند ، خون او (۴)  
بمکد و گوشت بخورد چنانکه دیگر روز از وی استخوانی مانده بود (۵) خالی از گوشت  
و خون . و در شهر همدان زمستان بغایت ناخوش بود ، کما (۶) قال الشاعر

بلاد اذا ما اقبل الصيف جنة      ولکنها عند الشتاء جحیم

و اول قصیده اینست

اذا همدان اعترها (۷) البرد وانقضى      برغمك ايلول و انت مقیم

در سند و هند جرب و حصبه باشد ، اسافل بآرد جو و بوخله (۸) طلا کنند و بسرکه ،  
تازندگانی توانند کرد . در قاسان (۹) کثردم گزنده بود . در موصل و دیار ربیعه حیوانی  
بود (۱۰) مانند باقلی ، آنرا جراده خوانند (۱۱) ، هر کرا بگزد حالی هلاک شود ، و در  
موصل هر که مقام سازد سالی (۱۲) قوت او زیادت شود . و هر که در تبت شود همیشه  
خندان و گشاده بود تا که از آنجا (۱۳) بیرون آید . چنانکه بهیچ مصلحت خویش  
نپردازد و تفکر نکند ، و این بلایی عظیم بود . در طبرستان (۱۴) وبا و امراض عفونت (۱۵)  
بود و مار و کثردم بی نهایت . در بلخ کثردم و ریش بلخی بود . آب طخارستان ورم  
حلق آرد . در بحرین عظام الطحال بود . و در (۱۶) مصیصه غربا باندک مایه روزگار دیوانه  
شوند . در مرو سارخک (۱۷) و پشه و رشته باشد . و در (۱۸) صنعای یمن و باورد (۱۹)  
هم آن . در بغداد و بصره علت جذام بود و عقارب بسیار . در دامغان و قومس چیزی  
باشد مانند عدس ، آنرا شوگز (۲۰) خوانند ، هر جای که بگزد دست و پای و آن

- 
- (۱) نص ، چیزو - نب - جیشرو . ( و در فرهنگها چیزو بمعنی خارپشت تیر انداز ضبط شده است ) .  
(۲) نص ، چیزو را - نب ، جزورا . (۳) پشه بود که مرد . (۴) خون او را . (۵) استخوان  
مانده باشد . (۶) ضا . (۷) نص و نب ، اعتاد ها . (۸) ش ، بمعنی خرقه است .  
(۹) در کاشان . (۱۰) باشد . (۱۱) آنرا جراده گویند . (۱۲) هر که سالی مقام  
سازد . (۱۳) و گشاده طبع باشد تا از آنجا . (۱۴) و در طبرستان . (۱۵) ضا .  
(۱۶) در . (۱۷) ش ، بفتح را و سکون خا پشه که بهربی بقی گویند . (۱۸) در .  
(۱۹) و ایورد . (۲۰) ش ، ظاهرا مبدل شب گز است که درین زمان غریب گز و  
بعضی هم مله گویند .



عضو عفن شود. در کرمان علت‌های جگر خیزد که آنرا امراض کبدی خوانند، و مردم دراز عمر در آن دیار کمتر باشد. در زنجان جرب خیزد. در خوارزم گرما و سرما (۱) مفرط بود و قولنج و جوع کلبی. در شام طاعون و حشرات خیزد. \* در زمین ترکستان و بلاد بویه (۲) نوع ماری باشد که خدای تعالی او را الزحض قهر آفریده است، چنانکه هیچ مرغی بیالای سر او نپرد الا که بر زمین افتد و هیچ جانور صغیر او نشنود الا که بیهوش شود، و يك نوبت سواری می‌گذشته است، در لب اسب او گزیده ایست (۳) و سوار بر جای بمرده، بعد سواری دیگر در آن حال بدانجا رسیده، نیزه بدان مرده زده، آن سوار راست (۴) نیز در ساعت مرده‌اند (۵). در قزوین هر که آب قزوین خورد اگر حرکت (۶) بسیار نکند و ریاضت ندهد پای او عفن شود. در اهواز هر که سالی مقام سازد و عاقل و متفلس بود (۷) در عقل و فراست و ذکای او نقصان پدید آید، و جرارات اهواز چون ثعابین مصر و افاعی سجستان بود در مثل، و آنجا تب باشد، کودک محموم زاید از مادر، و غربا را آنجا دیوانگی آرد. در بست و سجستان درد چشم مفرط باشد (۸). در بلاد هند هوام و حشرات بی‌نهایت باشد (۹)، چنانکه شب بر زمین نتوان خفت. در یمامه و هندوستان کمتر کسی میرد که عمر او از پنجاه و هفت سال کمتر (۱۰) بود، و اگر میرد نادر بود. و در (۱۱) نسا و گرگان تب ربع باشد و تب نافض (۱۲)، و مردمان این دو ولایت (۱۳) نیکو رنگ نباشند. و در نصیبین و شهر زور (۱۴) کثردم کشنده باشد چون ثعابین مصر. در (۱۵) ولایت دهستان ساقور خیزد، و آن ریشی پلید بود. در عسکر مکرع عقب پرندۀ کشنده بود. در سرخس و باورد چون چراغ افروزند بتابستان (۱۶) انواع پرندۀ (۱۷) باشد که گرد چراغ می‌گردد گزنده (۱۸) که مردم بنزدیک (۱۹) چراغ نتوانند نشست. در ولایت

(۱) سرمای و گرمای. (۲) کذا و شاید نوبه باشد. (۳) کذا و شاید چنین باشد؛  
 مارلب اسب او گزیده است. (۴) کذا و شاید (واسب) باشد. (۵) از آنجا که نشان  
 ستاره است تا بدینجا در (نص) نیست. (۶) و حرکت. (۷) ضا. (۸) بود.  
 (۹) بود. (۱۰) در هر دو نسخه چنین و ظاهراً (بیشتر) بوده و تحریف شده است.  
 (۱۱) در. (۱۲) نص و نب، ناقص. (۱۳) این ولایت. (۱۴) نص و نب، شهر ازور.  
 (۱۵) و در. (۱۶) نص و نب، تابستان. (۱۷) پرندۀ گزنده. (۱۸) سا. (۱۹) بنزدیکی.



شروان اذره<sup>(۱)</sup> باشد . و در هر شهری<sup>(۲)</sup> و ولایتی چنین آفتی دارند که اگر یاد کرده آید بملالت ادا کند . و ناحیت بیهق را ازین آفتها هیچ لازم نیست مگر امراضی که معهود باشد که مردمان را افتد ، و بیشتر امراض این ناحیت<sup>(۳)</sup> از حرارت بود ، و درین ناحیت مردم ممرض کمتر بود بتقدیر الله تعالی .

## ذکر امهات ولایات

هر ولایتی را امی است<sup>(۴)</sup> یعنی اصلی . ام القری در عرب مکه باشد ، قال الله تعالی لتنذر ام القری ومن حولها ، و در عراق در قدیم ام القری بصره بوده است ، اکنون بغداد است که آنرا دارالسلام خوانند . و در مادون بغداد ام القری اصفهان است . و در کابل ام القری غزنه است . و در ماوراءالنهر<sup>۳</sup> ام القری سمرقند است . و در خراسان ام القری مرو است . و در یمن ام القری صنعاست . و در مغرب ام القری سوس و قرطبه است . و در شام ام القری دمشق است ، و گفته اند بیت المقدس است<sup>(۵)</sup> . و در روم ام القری قسطنطنیه است . و در طبرستان ام القری آمل است . و در کرمان ام القری جیرفت است . و در بلاد چین ام القری کاجفر است . و در عواصم و ثغور امهات القری معتبر نیست ، والله اعلم .

## فصل در بیان اعتبار بهوای شهر هادون دیگر عناصر

حکما سخن گفته اند تا چرا باشد که مردم گویند هوای این شهر و آب و تربت این<sup>(۶)</sup> از دیگر شهر بهتر است و خوشتر ، و در آتش که چهارم ایشان است این تمیز نهند<sup>(۷)</sup> و عناصر آتش و هوا و آب و خاک است - و هرگز نگویند که آتش این شهر از آتش دیگر شهرها گرمتر است یا تیزتر و محرق تر . و ازین جواب گفته اند که آتش ازین عناصر قبول تأثیر کمتر کند و ممازجت او با دیگر عناصر دشوارتر بود ،<sup>(۸)</sup> و زمین

(۱) نص و نب کذا و شاید (اذره) به معنی ورم بیضه باشد . (۲) و هر شهری . (۳) این ولایت . (۴) امی باشد . (۵) بیت المقدس . (۶) آن . (۷) اعتبار نهند . (۸) کمتر بود و ممازجت او با دیگر عناصر دشوارتر بود .



که آنرا بر<sup>(۱)</sup> خوانند از ممازجت آب وهوا تاثیر پذیرد تا گل گردد و لوش و نمک وزمه و امثال این ، و آب از مجاورت زمین تاثیر پذیرد که شور و تلخ شود بحکم خاك ، وهوا از آب کیفیت پذیرد ، جایی که آب عفن بود هوا عفن شود ، و هریك از دیگر منفعل شوند و از اعتدال خارج شوند و ضرر آن هویدا شود . آتش این چنین تاثیر و انفعال قبول<sup>(۲)</sup> کمتر کند ، و در هیچ بقعت روشنی و احراق و لهیب او تغییر و تبدیل نپذیرد ، و آن انفعال که از مجاورت اخوات او در وی پدید آید بنسبت<sup>(۳)</sup> با دیگران بغایت اندك بود ،<sup>(۴)</sup> چنانکه آتشی که ماده آن نطف سیاه بود<sup>(۵)</sup> و کبریت صرف و آنکه ماده او هیمة خشك بود و آنکه ماده او هیمة تر بود و آنکه ماده او چوبی بود که دهنیت دارد بخلاف یکدیگر بود ، لیکن احراق و روشنی برقرار خویش بود ، و مردم اعتبار با احراق<sup>(۶)</sup> و روشنی کنند ، بدان<sup>(۷)</sup> مواد اعتبار نکنند .

## باب

در اشتقاق لفظ بیهق و حدود آن چند قول گفته اند<sup>(۸)</sup> .

قول اول آنست که این بیهه است - بزبان پارسی اصلی بیهین بود - یعنی که<sup>(۹)</sup> این ناحیت بهترین نواحی نیشابور است . و قول دوم آنست که این بیهه است یعنی باقدام<sup>(۱۰)</sup> که آنرا پی خوانند پیموده ، و این ناحیت را مساحت پیی کرده اند . و قومی گفته اند که<sup>(۱۱)</sup> مردی بوده است در روزگار بهمن الملك ، او را بیهه خوانده اند ، و آنجا که مقابل آمناباد است دیهی کرده است<sup>(۱۲)</sup> ، و هنوز اثر آن دیه و حصار آن دیه<sup>(۱۳)</sup> توان دید ، آنرا بنام وی خوانده اند<sup>(۱۴)</sup> چنانکه حسین آباد را بنا کنند آن حسین باز خوانند و حارث آباد را بحارث و معاذ آباد را بمعاذ<sup>(۱۵)</sup> .

(۱) بوم . (۲) سا . (۳) با نسبت . (۴) باشد . (۵) باشد . (۶) نص ، و با احراق .  
(۷) و بدان . (۸) گفته اند اندرین باب . (۹) یعنی . (۱۰) نص و نب ، باقدام .  
(۱۱) گفته اند . (۱۲) دیهی بنا کرده . (۱۳) و حصار آن .  
(۱۴) خوانند (۱۵) نص ، و معاذ آباد را بمعاذ .



و اول عمارت و بنا که درین ناحیت (۱) نهاده اند آنست ، و آن اول حداین ناحیت است و انتهای این (۲) ناحیت اول حد قومس است ، و خوار و طابران (۳) از ناحیت قومس بانهایت بیهق (۴) تحویل کرده اند چنانکه در کتاب الثار بیان کند ، و جاجرم از ناحیت جوین باشد ، و خوار را خوار بیهق خوانند ، و تا عهدی نزدیک خراج آن بر بنمدار بیهق مجموع بودی ، و عرض این ناحیت باشد از دیه سبه که سرحد ولایت طریثیت است تا بدیه نودیه خالصه .

وامیر خراسان عبدالله بن طاهر (۵) رحمه الله - که بفضل حق تعالی (۶) عمارت نیشابور و نواحی بر دست وی میسر شد (۷) - چنین گفت که خیر قری بیهق جلین و اطیسیا فریومد و لا باس بالسدیر و الحارث آباد .

و دیهها که خراج داشته است در عهد ملك خراسان امیرالمشرق عبدالله بن طاهر در بیهق سیصد و نود و پنج دیه بوده است ، خراجی سیصد و بیست و یک دیه ، و قانون خراج در عهد ملوک آل طاهر رحمهم الله صد هزار و هفتاد هزار و هشت هزار و هفتصد و نود و شش درم بوده است ، و اعشار آن از هفتاد و چهار دیه پنجاه و هفت هزار و هشتصد درم است .

این ناحیت را دوازده قسمت نهاده اند (۸) [ و ] هر قسمتی را (۹) ربعی نام کرده (۱۰) ، و یک عدد را یک ربع بیش نتواند بود ، چه ربع یک عدد از چهار عدد بود ، پس مراد بدین ربع چهار یک نیست (۱۱) ، مراد آنست که در کتاب مجمل اللغة ابن فارس (۱۲) یارد که الربع محلة القوم پس هر کجا که قومی آنجا نزدیک یکدیگر (۱۳) جمع شوند و بنا و عمارت سازند آنرا ربع خوانند در عرب ، اما در عجم هر چه در شهر

(۱) و اول بنا و عمارت که درین ولایت . (۲) نص و نب ، و این انتهای .  
 (۳) نص ، طابران . (۴) از ناحیت بیهق . (۵) عبدالله طاهر . (۶) که حق تعالی .  
 (۷) میسر کرد . (۸) دوازده قسم نهاده . (۹) هر قسمی را . (۱۰) کرده اند .  
 (۱۱) ش ؛ مرادش اینست که ربع بمعنی چهار یک که بضم راء است نیست . (۱۲) که ابن فارس در کتاب مجمل اللغة . (۱۳) یکدیگر .



منزلگاه خلق بود بریک سمت آنرا محله خوانند ، آنچه در صحرا و کوه بود آنرا ربع خوانند ، و تفصیل دوازده ربع که در (۱) عهد امیر خراسان عبدالله طاهر بوده است (۲) بدین تفصیل است .

### اول (۳) اعلیٰ الرستاق و آن سنقریدر و آمناباد ، و بیهق ، و احمدآباد

منزل ، و معاذآباد (۴) ، و کروزد (۵) ، و نزلآباد ، و آزادمنجیر ، و زیادآباد ، و حدیثه ، و جلین ، و حسیناباد ، و باغن ، و دلقند ، و ایزی ، (۶) و برکهآباد ، و ابکو ، (۷) و عبدالله آباد بوده است ، صلاحآباد در افزود (۸) و دیه سیدی در حدود دلقند هم محدث است ، و گفته اند که دیه سنقریدر از ربع ریوند است .

### دوم (۹) ربع قصبه سبز و ار است و آن (۱۰) دیه

عبدالرحیم بن حمویه است متصل بقصبه سبز و ار وراز ، و کهناب ، و رزقن ، و قمنوان (۱۱) علیا و سفلی ، و نقابشک (۱۲) نو و کهن ، و احمدآبادک باغن ، و کلانهای دیگر ، و در دریا خراسان و عراق نشان نمیدهند چندین آب کاریز نیکو بریک فرسنگ که از قصبه سبز و ارتابخسرو جرد است ، ده کاریز است با آب بسیار بریک فرسنگ (۱۳) که اگر جمع کنند بکشتی عبرت باید کرد ، معالم قدرت الهی درین خطه آشکارا ، و اصناف اوصاف در صور اجناس و انواع در ارجاء و اکناف این بقاع مصور و مقدر ، فالیمن اصبح موصولا بیمنایها والیسر اصبح مقرونا بیسراها

### سیم ربع طمس و این تبش است ، بحکم چشمه آب گرم که

آنجا باشد آنرا این نام نهاده اند و طمش مینوشته اند (۱۴) ، وقتی عاملی غریب افتاده است ، این نام بتصحیف بر خوانده است (۱۵) ، طمس برین ربع افتاده . و در آن

(۱) دوازده ربع اصلی که از . (۲) بوده . (۳) ربع اول : (۴) نص و نب ، و معاذآباد . (۵) کروزد . (۶) و زمین . (۷) و انکو . (۸) در فرود . (۹) ربع دوم . (۱۰) ضا . (۱۱) و ممزوات . (۱۲) نص ، سفانک و در نب ، سفایشک . (۱۳) ده کاریز است بدین یک فرسنگ با آب بسیار . (۱۴) می نوشته . (۱۵) برخوانده .



ربع ديه طبشني باشد ، و افچنك ، و هارون آباد ، و قارزي ، و بازقن ، و كردآباد ، و بلغوناباد ، و سيفاباد (۱)، و شيرو ، و ديواندر (۲)، و صاهه (۳)، و دساكرها ، همای در (۴)، فرخاردس (۵)، چهارشك (۶)، كالماباد (۷)، نوديه دواندر وهي قرية الائمة الدلشادية ، ديگر (۸) مزارع و ينابيع باشد ، و آن متصل بود بناحيت جوين از عرض .

### چهارم ربع زميج و زميج بلغت پارسی زمین بر دهندہ را

گویند یعنی مزرعة غله را ، و چون بهرام بن یزدگرد (۹) که اورا بهرام گور خوانند آنجا نزول کرد فرمود تا آنجا غله و پنبه و امثال این (۱۰) بکشتند و آن ديه را زميج نام نهادند (۱۱)، و این ديه را بوی باز خوانند (۱۲)، و آن ربع بر جانب جنوب افتاده است ، هيچ ربع را هوا معتدلتر از آن ربع (۱۳) نیست ، و هوای فریومد خوشتر بود ، ازیرا که فریومد هم سهلی است و هم جبلی ، و هوای پشاکوه (۱۴) هم معتدل بود ، پس درخت سنجد کشتند آنجا که ششتمد است ، چون بیار آمد آنرا ششتمد نام کردند ،

### بلاد بها نيطت علی تمائمی و اول ارض مس جلدی ترابها

و هي عذبة المياه طيبة الا هوية قليلة الا دواء ليلها سحر كله تربتها حمراء و سنبلتها (۱۵) صفراء و شجرتها خضراء **قال** ابن المعتز عبر عن لياليها بقوله يا رب لي — سحر كله متضح (۱۶) البدر عليل (۱۷) النسيم و قلت فيها ابیاتا منها

### قال للنسيم الذي فاحت نوافحه اذا هبت فلاجاوزت ششتمذا

- (۱) و سيفاباد . (۲) نص ، و دیراندر . (۳) و چاهه . (۴) همای زر . (۵) نص ؛ فرخارس و درنب ، در جارش . (۶) نص ، چهارسك و درنب ، چهارسك . (۷) كانماباد . (۸) و ديگر . (۹) یزدگرد . (۱۰) پنبه و غله و امثال آن . (۱۱) نام کردند . (۱۲) باز خوانند . (۱۳) معتدلتر از آن نیست . (۱۴) ش ، ظاهراً مخفف پشاکوه است ، و در نب بسا کوه نوشته است . (۱۵) نص ، و سنبلها . (۱۶) نص ، مسصح و نب ، منفتح . (۱۷) نص و نب ، عليك .



فماؤها العذب ساسال<sup>(۱)</sup> ونحن نرى<sup>(۲)</sup> هواءها يتحاشى عنه كل اذى  
 و فى حدائق واديهها لنا ثمر كالزرق بالشهد والماء المعين غذا  
 و عندليب يصيد<sup>(۳)</sup> القلب نغمته برغم كل غراب يقنص الجردا  
 لكن حالى فيها غير خافية و قد تطيش سهام فارقت قذا  
 و فى الخلق<sup>(۴)</sup> من الاقتار كل شجى و فى العيون من الاقدار كل قذى  
 و ليس ينفعنا علم ولا حسب ولا مقاتلنا كنا كذا و كذا  
 و مذ در لغت پهلوی بسیار است ، گویند برغمذ و فریومذ و ششتمذ و انجمذ ،  
 و در مسترقه اسفند مذ<sup>(۵)</sup> و در نام ماهها اسفندار مذ یعنی شکوفه و نبات پیدا شود ،  
 و در نام روزها همین ، در زبان فارسی گویند رذومذ ، رذ دانا و بخرد باشد ،  
 فردوسی گوید

یکی انجمن ساخت با بخردان هشیوار و کار آزموده رزان  
 و مذمدح بقاع و موطن است - و آن ایام زمین پاک خوش را مذ  
 می خواندند - و رذمدح مردم بود ، و مذ در زبان پهلوی بسیار در آید .  
 و درین ربع از دیه های مسکون زمیج است ، و انجمذ ، و گنبد ، آنجا  
 بیت النار بوده است ، بدان بازخوانند ، و کیدقان ، و ششتمذ ، و برازق - آنجا خوک  
 بسیار بوده است - [و] دیه اشتر - مربوط اشتران بهرام آنجا بوده است - کینذر ،  
 بینخ ، طزرق ، علیاباد ، سبح ، احمدآباد ، روح ، حارثاباد ، قنات ابی الاسود ، جاشک<sup>(۶)</sup> ،  
 گلابدشک ، بیدخشیدر ، فضلوی آباد ، جابر آباد ، جلار<sup>(۷)</sup> ، کارن که آنرا خارسف  
 نویسند ، بژدن<sup>(۸)</sup> ، رزسک<sup>(۹)</sup> ، بیدستانه ، زرین<sup>(۱۰)</sup> ، دربر ، مهرکند ،<sup>(۱۱)</sup> شادیانخ ،  
 و کلاتها متصل بدین .

(۱) نص ، السلسال . (۲) ش ، این دو کلمه بحدس خوانده شد . (۳) نص ، بصید و درنب ،  
 یضید . (۴) نص ، الخلق . (۵) نص ، اسفند مذ . (۶) نص ، جاسک . (۷) حلاژ ،  
 (۸) نص ، یژدن و درنب ، یژدن . (۹) زرنشک . (۱۰) ازبن . (۱۱) بهو کند .



## پنجم ربع خواشد و دریان و این ربع کلاتها

بسیار دارد چون برقن ، و ستاج ، و دارین ، (۱) و باشین (۲) ، و کاموند (۳) العلیا والسفلی ، و سلماباد .

## ششم ربع خسرو جرد و از آن ربع بود دیه آباری بوی

متصل ، و عثماناباد ، و دیه سدید ، و حفیر ، و کسکن ، و کراب ، و دسکره بیت النار ، و فسنگر ، و برزه ، و نجاب (۴) ، و بلا شاباد ، و شاره ، و در بر ، و غیر آن .

## هفتم ربع باشتین و آن باشتین بود ، و نامین (۵) ، و ریود ،

و دستجرد نامین ، و کرداباد (۶) ، و شعرانی ، و بلا جرد ، و کرداباد (۷) ، و بفره ، و ساروغ ، و بشتنق ، و غیر آن .

## هشتم ربع دیوره و آن (۸) دیه های بسیار دارد ، آنرا قری الجبل

خوانند ، و میلون ، و پروت ، (۹) و دوپین ، (۱۰) و براباد ، و عبدالملکی ، و غیر آن ازین ربع باشد .

## نهم ربع گاه (۱۱) و این قصبه چشم بود ، و پروغن ، و مغیثه ، و ساسان

قارینز ، و یحیاباد منزل ، و قاریاب ، و شقوقن (۱۲) ، و خسرو آباد ، و بزدر ، و دستجرد ، و بادغوس ، (۱۳) و غیر آن . درین ربع دیهی است که آنرا زردگاه میخوانند و میگویند در قدیم شهری بوده و در شهور سنه اربع و عشرين و ثمانمائه !! قارینز آن بتمامی جاری شد ، همانا این ربع را بدان دیه نسبت کنند . (۱۴)

(۱) و بنفن . (۲) سا . (۳) نص ، کاموید . (۴) نجاب . (۵) نص ، و نامن . (۶) و کده آباد . (۷) ش ، این کلمه در (ب) نیست و در (نص) هم زاید و مکرر مینماید . (۸) و این . (۹) و فدوقن . (۱۰) کنه و شاید دزین باشد ( بتعلیقات در آخر کتاب مراجعه کنید ) . (۱۱) ربع زردگاه . (۱۲) و شقوقن . (۱۳) ضا . (۱۴) در (ب) از نشان ستاره تا اینجا اضافه است و از لفظ ثمانمائه چنین مینماید که از الحاقات دیگران است مگر اینکه ثمانمائه را کاتب غلط نوشته و اصل آن ثلاثمائه یا لفظ دیگر باشد .



دهم ربع مزینان و این مزینان بود ، و مایان ، و کموزد ، و

داورزن ، و صاخرو ، و طزر ، و بهمن آباد ، و مهر - که آنجا مزارع اقلام بحری باشد  
و ماشدان ، و سویز ، و غیر آن (۱)

یازدهم ربع فریومد و این فریومد (۲) و اسحاق آباد ، و

فیروز آباد ، و نهاردان ، و غیر آن بود .

دوازدهم ربع پیشاکو<sup>۴</sup> و این دیهی چند معدود بود (۳)

چون استار بد ، و دیه بیشین (۴) و غیر آن .

باب در بیان بنای سبز واد

و وقایع عظام که اینجا<sup>(۵)</sup> افتاده است

بهمن الملك پادشاهی بود بزرگ ، و او سر اسفندیار بود ، و صد و دوازده سال

نوبت (۶) ملك او بود بر بسیط زمین ، و او پادشاه اعظم (۷) بود ، و ذات او صحیفه

سیاست و فهرس سخاوت بود ، بروح (۸) نسیم او ارواح معطر بود و بفوح (۹) شمیم

عرف عرف او آثار اسلاف او از ملوک معنبر

ملك كان التاج فوق جبینة متهلل الامساء و الاصبحاح

چنین سخره گردد زمین و زمان کسی را که دولت بود قهرمان

نسیمی<sup>(۱۰)</sup> بهمین بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب بن کروحی بن

کی بسدین کی باشین بن کماپویه بن کیقباد بن باب بن بودکان بن مایی سرای بن

(۱) نص ، و غیر این باشد . (۲) نص ، فریومد بود . (۳) باشد . (۴) نص ، چون دیه بیشین . (۵) و

وقایعی که آنجا (۶) مدت . (۷) و او پادشاهی معظم . (۸) و بروح . (۹) نص ، و بفوح و درنب ،

و در تفوح . (۱۰) درنب ، بجای این کلمه ( فصل ) نوشته است



نوذربن منوچهر الملك (۱) و اسمہ عامر و يقال بنیمین بن یهودا بن یعقوب بن اسحاق ابن ابرہیم علیہ السلام . وبہمناباد بیہق او بنا کردہ است ، و در روزگار او این بہمناباد شہری بزرگ بودہ است .

پس این بہمن را پسری بودہ است (۲) ساسان نام و دختری ہمائی نام ، وی دختر خویش را بزنی کرد چنانکہ در ملت مجوس جایز است ، و این دختر از وی بار گرفت ، چون وفات بہمن نزدیک آمد مدت حمل بنہایت وضع نرسیدہ بود ، تاج برشکم آن دختر نہاد و گفت ولی عہد من این کودک است کہ در قرار مکین مادر است ، و تا کہ وی از پوست بیرون آید مادرش بمہمات ملک قیام مینماید .

گوہر اصل راہ ننماید

گوہر تن ہمی بکار آید

کہ از آن مرد سرخ روی شود

نامبردار و نامجوی شود

ہر کجا جای گرم و سرد بود

پسر نیک پشت مرد بود

چون ساسان دید کہ پدرش جنینی را (۳) بروی اختیار کرد او برخاست و گوسفندکی چند خرید (۴) و بناحیت بیہق آمد ، و آنجا کہ ساسان قاریز است کہ ساسقاریز نویسند نزول کرد ، و آن (۵) قاریز بفرمود تا برانندند .

ہر چہ آسان شود بحاصل کار

باشد آغاز ہای وی دشوار

پس گوسفندان اینجا آورد کہ قصبہ ساسان آباد است کہ امروز سبزوار نویسند ، و این قلعہ بنا کرد (۶) و این قاریز کہ در میان شہر است براند و بزبان حال می گفت اگر چہ مرا قدر ازین برتر است کہ گردون گردان مرا کہتر است . حدیثی است اینرا درازا ، دراز (۷) دلم پر ز درد است و گرم و نیل از (۸)

(۱) نامہای این نسب بہمان شکل کہ در (نص) نوشتہ بود بدون تنقیط و اصلاح قیاسی ثبت شد ، در (نب) بعض نامہا بشکل دیگر نوشتہ شدہ و نوعاً باید دانست کہ این اسامی را در کتب تاریخ مخصوصاً کتب عربی باشکال گوناگون ضبط کردہ اند . در فارسنامہ ابن البلخی کہ نسبتہ صحیح تراست چنین نوشتہ : بہمن بن اسفندیار بن وشتاسب بن لہراسب بن فنوخی بن کیمنثر بن کیفاشین بن کنایہ بن کیقباد بن زاب بن نودکان بن مایسوبن نوذربن منوچہر . (عت) (۲) بود . (۳) جنین را . (۴) او گوسفند چند بخرید . (۵) و این . (۶) سا . (۷) نص و نب ، دراز دراز . (۸) و گداز ( و گرم بضم اول بمعنی اندوہ است )



نه راه است (۱) پیدا و نه رهنمای نشستند زاغان بجای همای  
 پس بحدود یوز کند ترکستان رفت که آنرا اوزجند خوانند و آنجا (۲) دیهی  
 بنا کرد که آنرا سبزوار (۳) خوانند، و اصل آن هم ساسان آباد است و امروز معمور  
 و مسکون است، و در ترکستان دو دیه در جوار ساسان آباد بنا کرد، یکی را نام  
 راز نهاد و یکی را نام ایزی چنانکه اینجاست در بیهق نهاده بود.  
 و عقباز ساسان بن بهمن مهر بود و مهر هرمز و به آفرید، و گویند  
 این (۴) بقعت ساسان بن بهمن نکرد بلکه ساسان بن بابک بن ساسان بن مهر بن ساسان بن  
 بهمن اسفندیار کرد، والله اعلم.  
 و خسرو جرد و خسرو آباد بی خلاف ملک کیخسرو بن سیاوخش بن  
 کیکاوس (۵) بنا کرده است. و بلاشباد را بلاش بن فیروز عم نوشروان (۶)،  
 (والله اعلم ۷).  
 و این ناحیت بنهاد برسم لشکر که تعبیه کنند، ربع جلین و آن حدود  
 چون مقدمه لشکر بنهاد، و ربع زمیج و خواشد چون میمنه، و ربع طبس و آن حدود  
 چون میسره، و سبزوار تا خسرو جرد چون قلب لشکر (۸) و از خسرو جرد تا باسدآباد  
 بر شکل ساقه لشکر، ازین باشد که آنرا پای ناحیت خوانند، و زبان حال می گفت  
 کار نادان و کار دانا نیست حکم کردن بر آنکه پیدانیت  
 خون دل خوردن و درو مردن به که با نا کسی جهان خوردن  
 و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه از حدود یوز کند دانشمندان  
 رسیدند روی بزیارت کعبه نهاده، بعضی از ایزی و دیه راز و دیه ساسان آباد یوز کند بودند  
 و بر من تفاسیر (۹) خواندند و اجازت احادیث (۱۰) ستدند.

(۱) نص، نه راهی است. (۲) سا. (۳) نب، سائوار. (۴) که این.  
 (۵) نص و نب، کیکاووس. (۶) نوشیروان. (۷) سا. (۸) چون قلب  
 (۹) و تفاسیر بر من. (۱۰) حدیث.



## فصل

پس مردمان زبان بعیب این ساسان نشر کردن و دنائت همت او را شرح دادن دراز کردند (۱)، و پدر در وی از طریق فراست دیده بود که او مستعد پادشاهی نیست.

نگه کن تو آن شاخ و آن بیخ را	نگه دار آن عهد و تاریخ را
پدر گفت ساسان زمن دور باش	همیشه سیه روی و رنجور باش
دگر گونه شد روز و برگشت کار	سیه گشت بر وی هم روزگار
جهان یکسره بر دلش سرد شد	وزین حال جانش پر از درد شد
کنون من جهان را عمارت کنم	برین گوسفندان امارت کنم
چنین است رسم سرای فریب	که دارد پس هر فرازی نشیب
امید من از ملك بر باد شد	کجا دشمن از حال من شاد شد
اگر مرگ بودی بر آسود می	ازین (۲) رنج بسیار بر سود می (۳)

والی یومنا هذا هر فرومایه را که عیب و سر زنش کنند ساسی خوانند، و گدایان را ساسی و ساسانی گویند،

سزد ارگم شود در آتش و خاک آن پسر کز پدر ندارد بآک  
 و از اولاد این ساسان ملوک عجم خاستند، و ایشان را ملوک دیگر سر زنش کردند، و ایشان را  
 فرزندان ساسان شبان خواندندی، و عجب نیست که بدین ادبار صورت دولت ساسان مسخ گشت،  
 رقوم محاسن او محو کردند، پدرش هلاک شد (۴) و روزش را شب آمد، و اکاسره ظلمه  
 بوده اند مگر نوشروان (۵) و در عهد اکاسره هیچ رعیت زهره نداشتی که طعامی نیکو و  
 لذیذ پختی یا جامه پاکیزه دوختی یا فرزند را علم و ادب آموختی یا ستوری گرانمایه  
 داشتی، و پیغامبر (۶) عهد ایشان علیه السلام گفت الهی لم آتیت الا کاسره ما

(۱) گرفتند. (۲) وزین. (۳) کنایه و شاید چنین باشد: کزین رنج بسیار پرسود می.  
 (۴) هلاک گشت. (۵) نوشیروان. (۶) پیغمبر.



آتیتهم فاوحی الله تعالی الیه لا نهم عمروا بلادی حتی عاش فیها عبادی ، و ایشان عمارت عالم بغایت دوست داشته اند ، و نوشروان<sup>(۱)</sup> بن کعباد از میان ایشان عادل بود ، لذلك<sup>(۲)</sup> قال النبی علیه السلام ولدت فی زمن الملك العادل نوشروان<sup>(۳)</sup> ، و از مدت ملك او نه سال گذشته بود که مصطفی را علیه السلام ولادت بود . و گفته اند که سبزوار را ساسویه بن شاپور الملك بنا کرده است ، و شاپور آن بود که نیشابور بنا کرد ، و اصل نام آن شهر بناشاپور بود پس با والف بیفکندند و الف بیابدل کردند ، بزبان پهلوی نی بنا بود [و] نیشابور یعنی بنای شاپور ، و ساسان قاریز ساسو قاریز بوده است ، و سبزوار در اصل ساسویه آباد بوده است ، و گفته اند پسر<sup>(۴)</sup> این ساسویه یزد خسرو<sup>(۵)</sup> بود که خسرو شیر جوین و خسرو آباد بیهق و خسرو جرد بنا کرده است ، و در نیشابور حاکم<sup>(۶)</sup> نیشابور در قدیم الایام از فرزندان ایشان بوده است ، وهو الحاکم ابو الحسن بن محمد<sup>(۷)</sup> بن محمد بن الحسن بن علی بن السری<sup>(۸)</sup> بن یزد خسرو بن ساسویه بن شاپور الملك ، وله عقب بنیساپور ، توفي الحاکم ابو الحسن بنیساپور فی رمضان سنة سبعین و ثلثمائة و هو ابن تسعین سنة ، و اعقاب ایشان از معمران بوده اند ، هیچ کس را عمر از نود سال کمتر نبوده است ، و زیادت از صد سال عمر بسیار کس بود از ایشان .

و سبزوار شهری بزرگ شد با انواع درخت میوه دار و سایه بخش ، پس مردمان اینرا سبزوار<sup>(۹)</sup> نوشتند یعنی سازوار ، چنانکه نیشابور را که بشاپور ملك باز خواندند از وضع بگردانیدند [و] نیشابور نوشتند چنانکه گفته آمد<sup>(۱۰)</sup> و گفتند سبزوار کجانات تجری من تحتها الانهار و عمارتها و بازارها و محلهای سبزوار متصل گشت تا بدیه ایزی از راه زورین<sup>(۱۱)</sup> ، و هنوز اطلال آن عمارت باقی است .

(۱) نوشروان . (۲) ولذلك . (۳) انوشروان . (۴) که پسر . (۵) یزد خسرو . (۶) و حاکم .

(۷) ابو الحسن محمد . (۸) السدی . (۹) سازوار . (۱۰) چنانکه یاد کرده شد .

(۱۱) متصل گشت بدیه ایزی بر راه روزن .



و چون امیر عبدالله بن عامر بن کریر بخراسان آمد اهل سبزوار با وی  
حرب نکردند و گفتند چون (۱) اهل نیشابور ایمان آرند (۲) ما موافقت کنیم ، و در روی  
لشکر اسلام ابتدا تیغ نکشیدند و بر غبت بعد از فتح نیشابور ایمان آوردند ، عادت هوا  
و ریا بگذاشتند ، و سور (۳) قبول دین اسلام برافراشتند ، تخم سعادت در عراض (۴)  
اختصاص انداختند تا ریع سعادت برداشتند ، از شرع حلیت ساختند و از صدق سنت  
و از حق نبوت .

و برین قاعده و نسق بماند تا (۵) حمزه بن آذرک الخارجی از سجستان بیامد  
با لشکر خوارج فی جمادی الاخره سنة ثلاث عشرة و مائین ، و از جانب (۶) قهستان و  
ترشیز در آمد ، اول بدیه ششتمد آمد که ولادت من آنجا بوده است ، و ایشان آن وقت  
بر سر کوه ستار حصاری داشتند بی آب ، وی چهل روز آنجا حرب کرد ، فتح آن  
میسرنشد ، پس کاریز ششتمد بانباشت ، (۷) و هنوز آن کاریز انباشته است و اندکی (۸) آب  
دهد و آنرا قنات سفلی خوانند ، پس حمزه آذرک دامن رعونت بر بساط نشاط میکشید .  
شیطان هوا بر رای او مستولی و جامه صلاح چاک کرده و از تخته معاملت رقوم رحمت  
و شفقت سترده ، خمار ناپاکی در سر و خیانت (۹) بدعت و ضلالت در سر

علی غیر حزم فی الاسور ولا تقی و لانا ئل جنرل تعد مناقبه

و از آنجا روی بقصبه نهاد ، وقت آب خیز بود ، بشور رود رسید ، ترسید از عبرت کردن  
آن آب ، و لشکر سبزوار بیرون رفتند و بر (۱۰) جانب خویش بر شطء الوادی (۱۱)  
بایستادند ، جولاهه سبزواری خویشان بر آب (۱۲) انداخت و آب عبرت کرد ، خوارج  
بر عبرت کردن آب (۱۳) دلیر شدند نروال فرار استجمل الفرار (۱۴) ، بیامدند و  
حمله آوردند و خلق را بکشتن گرفتند ، از آنجا که رباط علیاباد است (۱۵) تا بدر قصبه می کشتند ،

(۱) که چون . (۲) ایمان آورند . (۳) و علم . (۴) نص و نب ، در عراض .  
(۵) تا که . (۶) از جانب . (۷) بانباشتند . (۸) و اندک . (۹) نص ، و خیانت .  
(۱۰) و از . (۱۱) نص و نب ، بر شطء الوادی . (۱۲) در آب . (۱۳) بر عبرت آب .  
(۱۴) نص ، القرار و نب ، الفذار . (۱۵) نص ، عالیاباد است .



و در قصبه آمدند و هفت شبانروز میکشند مذکران را طفل و بالغ ، چه بمذ هب  
خوارج اطفال حکم مادر و پدر دارند و جاری مجری ایشان باشند ، کودکان را بامعلم  
در مسجدها محصور می گردانیدند (۱) و مسجد بر سرایشان فرود میآوردند ، تا چنان شد  
که در قصبه مذکر (۲) نماند مگر کسی که بگریخت یا غایب بود ، چنین گویند که درین  
ایام حمزه آذرك در سبزوار زیادت از سی هزار مرد و كودك پسرینه (۳) بکشت .

ماذا أوئل بعدآل محرق	ترکوا منازلهم و بعد ایاد
اهل الخورنق والسدير و بارق	والقصر ذی الشرفات من سنداد
ارض تخیرها لطیب مقلها	کعب بن مامة و ابن ام دواد
ولقد غنوافیهـا بانعم عیشه	فی ظل ملك ثابت الاوتاد
قاذا النعیم و کل ما یلهی به	یوما یصیر الی بلی و نفاذ
جهان زیرایشان قدم سود (۴) گشت	چه باغ و چه صحرا چه کوه و چه دشت
تف تیغ هندی چو آتش شده	برین مردمان عیش نا خوش شده
همه نیست گشتند از آن رستخیز	چو ارزیز در آتش صعب تیز
ازیشان (۵) نیامد یکی را امان	ز کشتن نیاسود او يك زمان
و چون او بازگشت در قصبه مدت یکماه (۶)	هیچ مرد نبود ، تا بعد از آن تنی چند
از ضعفا که سفر اختیار کرده بودند باز آمدند ،	ولکن (۷) بقية السیف انمی عددآ و
اکثر ولدآ ، و تقدیر ایزدی چنین است که در دنیا هر اولی باخری باز بسته است و	
هر عمارتی بخرابی پیوسته ، و هر نظامی ، که در عالم بود رقم فنا و زوال بر ناصیه او	
کشیده اند .	

(۱) می گردانند . (۲) هیچ مذکر . (۳) پسرینه را . (۴) نص ، سوز و در نب ،  
شور . (۵) نص ، ازین سان . (۶) در مدت يك ماه در قصبه . (۷) ولیکن .



اگر هوش داری نهان باز جوی      نهانی ز حال جهان باز گوی  
 بسا شاه و لشکر بسا کوه و دشت      که این چرخ بروی بزودی گذشت  
 بسی تاجدار اندران<sup>(۱)</sup> گشته خاک      ز رسم و نشان جهان گشته پاک  
 همانا که هر جا<sup>(۲)</sup> که بنهی تو پی      بود خاک شاهی دفین ز بروی  
 و این قلعه را که در میان قصبه است سپید دز خوانده اند که هر سالی پیروان آنرا  
 بگج سپید مجصص گردانیدی<sup>(۳)</sup>، و در قصبه بیش از آن خلق نماند که در حصار قدیم  
 و این قلعه آرام گرفتند،

خابوا جميعا بعد ما غنموا      قلوأ زماناً بعد ما کثروا  
 غابوا فما ابقوا لنا اثرأ      ماتوا و عنهم مالنا خبر  
 شناسی تو آیین دور سپهر      که جاوید بر کس نگردد بمهر  
 بر آرد بعیوق تا بفکند      بیندد بصد رفق تا بشکند  
 و یحیی بن زید بن زین العابدین<sup>(۴)</sup> علی بن الامام الشهید المظلوم الحسین بن امیر المؤمنین  
 علی<sup>(۵)</sup> بن ابی طالب علیه<sup>(۶)</sup> السلام چون از معرکه بگریخت و پدرش زید کشته آمد  
 او<sup>(۷)</sup> بقصبه سبزوار آمد، و یحیی ازایمه زیدیان بود، و آنجا که مسجد شادان  
 است نزول کرد، و ذکر شادان که از فرزندان قنبر بود بیان کرده شد، و آمدن  
 یحیی بن زید بود سنه ست و عشرين و مائة.

و محمد بن علی بن موسی الرضا علیه<sup>(۸)</sup> السلام که لقب او تقی بود از راه  
 طبس مسینا<sup>(۹)</sup> دریا عبرت کرد، - که آن وقت راه قومس مسلوک نبود، و آن راه  
 در عهدی نزدیک مسلوک گردانیدند - بناحیت بیهرق آمد و در دیه ششتمد نزول کرد،  
 و از آنجا بزیارت پدر خویش علی بن موسی الرضا<sup>(۱۰)</sup> رفت فی سنه اثنتین و ثلثین  
 و مائین.

(۱) نص و نب، بسی تاجداران درو. (۲) همانا هر آنجا که. (۳) تجصیص کردند. (۴) نص، و یحیی بن زید بن زین العابدین. (۵) الحسین بن علی. (۶) علیهم. (۷) سا. (۸) علیهم. (۹) نص، سنا و در نب، سینا. (۱۰) الرضا علیه السلام.



و حاکم ابو عبدالله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور (۱) چنین گوید که هرون الرشید بر راه بیهق بطوس نیامد بر راه اسفراین آمد، و دیگر مورخان گویند بر راه بیهق آمد، و چون بدیه کهناب رسید آنجا که لوید سی در خوانند نزول کرد، و قومی آن موضع را لوسی در خوانند، و لوس بزبان بیهقیان روباه بود، و گویند آنجا (۲) سی لوید طعام بر نهاده بودند در وقتی که قحط بود و درویشان را طعام می دادند، و قومی (۳) چیزی دیگر گویند، والله اعلم. و حمویه دهقان کهناب بود، و هو ابو عبد الرحمن حمویه بن عباد (۴) النیسابوری السراج الطهمانی، و من اولاده ابو القاسم عبدالله بن ابی بکر محمد بن احمد بن حمویه السراج، توفی ابو القاسم بن حمویه فی ذی الحجة سنة اربع و اربعین و ثلثمائة، وهو البطن الرابع من حمویه الدهقان الطهمانی؛ و آنجا کاریزی کهنه بود، حمویه آنرا عمارت کرده بود و جاری گردانیده، آنرا کهنه آب از آن خواندند (۵)، هرون الرشید او را پیش خویش (۶) خواند، گفت مرا درین ایام قحط چه مدت مهمانی توانی داشت (۷)، حمویه گفت اگر عدل بود چندانکه فرمایی، گفت چه عدل خواهی، گفت کشت و برز را تعرض نارسانیدن و شحنه با حشم در گاه و هیمه اسراف نکنند که هردو اتلاف و اسراف (۸) پذیرد و مصالح فروماند.

فلا یذر المطی بلا سنام

و من یجد الطريق الى المعالی

هرون الرشید حاجات و طلبات و اغراض و مقاصد او درین باب بنجح و اجابت و اسعاف مقرون گردانید، و چهار ماه آنجا مقام ساخت بسبب بیماری که بروی سایه افکنده بود، چون هرون الرشید خواست که بجانب طوس رود وزیر خویش را الفضل بن الربیع (۹) گفت این دهقان در تشیید معالم ضیافت ید بیضا نمود و هیچ دقیقه از دقائق مروت ضایع نگذاشت، ما را بروی الزام غرامتی باید فرمود تا از عجب مصون ماند و مهر کمال

(۱) مصنف تاریخ نیشابور. (۲) که آنجا. (۳) و گروهی. (۴) عبادی. (۵) میخوانند.  
(۶) پیش خود. (۷) توان. (۸) و شحنه نامزدکن تا حشم بر گاه و هیمه اسراف نکنند  
که این هردو اسراف و اتلاف. (۹) وزیر خویش ابو الفضل بن ربیع را.



برین صنایع و نیک خدمتی خویش (۱) نهد، و بختیشوع (۲) طبیب در خدمت خلیفه بود، و او را بفلفل سپید حاجت بود در معالجت وی، پس خلیفه حمویه را تشریف حضور و وقوف پیش تخت بارزانی داشت و گفت ای دهقان ما را بفلفل سپید احتیاج است (۳)، و تدبیر آن بر تو فرض است، که میزبانی (۴) کم دانگی نباشد، حمویه متحیر با خانه آمد، و او دختری داشت عاقله، حال (۵) بروی عرض داد، آن دختر عقدی مروارید برگردن داشت که هردانه وزنی (۶) تمام داشت آبدار و معدنی از نفایس اصناف مروارید قطری که وزن بزرگ تر وی مثقالی (۷) برآید، و جاندار مخروط عمانی که بهای آن نیمه بهای قطری مدحرج بود، و مروارید مقعد، و مروارید صماناخ، و مروارید اصفر مدحرج قطری، و لازلک، و وردی (۸) و مضرس، و امانی (۹) که هرکسی مثل آن ندیده بود، آن عقد گسته گردانید و بر طبقی خرد سیمین ریخت و بر دست پدر نهاد و گفت پیش خلیفه برو و تمهید عذر و وصف حال تقریر کن و بگو که در خانه ما فلفل (۱۰) سپید بود، اما چون ظل رایت خلیفه (۱۱) عهد برین خاک افتاد شب روز گشت و اقبال ادبار را هزیمت کرد و فلفل (۱۲) سپید مروارید قطری خوش آب گشت، حمویه وصیت دختر را کار بست، و آن خلیفه را (۱۳) خوش آمد و گفت اذا الله سنی عقد شیء تیسرا، هیچ (۱۴) و صم نقصان (۱۵) بدین ضیافت راه نیافت، و ختام از آغاز نیکوتر آمد، و فرمود تا خراج کهناب وضع کردند و خراج دیه عبدالرحیمی، و این عبدالرحیم پسر (۱۶) حمویه بود، و این حمویه را در کنار نیشابور (۱۷) هم دیهی است که آنرا حمویه آباد خوانند.

و سال دویست و دو از هجرت پیغامبر علیه السلام بود (۱۸) که مأمون قصد بغداد کرد، و وزیر ذوالریاستین الفضل بن سهل در سرخس در گرمابه کشته آمد، و علی بن (۱۹)

(۱) سا. (۲) بختیشوع. (۳) حاجت است. (۴) که میزبان. (۵) حمویه حال. (۶) وزن. (۷) مثقال. (۸) نب، و لازلک و روی. (۹) و لبانی. (۱۰) یلیل. (۱۱) ظل خلیفه. (۱۲) و یلیل. (۱۳) خلیفه را آن. (۱۴) و هیچ. (۱۵) نص، و نقصان و در نب، و نقصان و آفت. (۱۶) نص، بن. (۱۷) دیه نیشابور. (۱۸) و سال دویست و دو بود از هجرت. (۱۹) و امام علی بن.



موسی الرضارا (۱) در سناباد طوس زهر دادند ، مأمون قصد بغداد کرد که اهل بغداد ر عم او ابرهیم بن المهدی بیعت کرده بودند (۲) بسبب آنکه مأمون علی بن موسی الرضارا علیه السلام (۳) خلیفت و ولی عهد کرد ، و گذر بر بیهق کرد ، پس مدتی در بیهق بماند ، و بر سر روستا (۴) نزول کرد در دیه نزلاباد ، و خراج بیهق مبلغی کم کرد ، و از آنجا بجرجان رفت (۵) و آنجا داد و عدل کرد ، و گرگان را (۶) ولایتی یافت بارنده و گرفته ، گفت (۷) اخر جونی من هذه البقعة البوالة الرشاشة ، و خراجها کم کرد ، و بری رفت ، و از خراج ری دوبار هزار هزار درم اسقاط کرد ، والله اعلم (۸).

### فصل

و مسجد آدینه قصبه سبزوار در روزگار حمزة بن آذرك الخارجی خراب گشته بود ، و مردم نماز (۹) جمعه و اعیاد بخسرو جرد رفتندی ، وزنی بوده (۱۰) بزاد برآمده و مالدار در قصبه ، روزی اهل خسرو جرد را با اهل قصبه نزاعی افتاد ، و گفتند ما را امروز عید نیست ، و در رؤیت هلال اختلاقی افتاده بود ، مشایخ (۱۱) رقم برزدند و گفتند (۱۲) باغ این مستوره متموله این کار را شاید ، بر خاستند و بدر (۱۳) سرای او رفتند . صریردوك او شنیدند ، گفتند از وی حسابی بر نتوان گرفت ؛ پس حال عرض دادند ؛ آن پیرزن رحمها الله گفت چندانکه مسجد را میباید خط بر باید کشید تا من بر وقف نامه گواه گیرم ، و درخت بسیار است درین باغ ، بیاید برید و سقف مسجد را از آن ترتیب باید کرد ، و مزد اجرا و عمله چندانکه باید من می دهم ، مردمان گفتند شکر الله سعيك ، سخاوت را مشرب دیانت تو است ، جود تو از جود معن معنی گرفته است ، اما با چنین همت و دیانت فاتحه مصحف جوانی خواندن و جامه نشاط حب دنیا دوختن و از آخر نامه با عنوان آمدن و با چندین همت و مروت این دوك رشتن چیست ، گفت حدیثی از مصطفی صلوات الله علیه (۱۴) بمن

(۱) الرضا علیه السلام را . (۲) نص ، بیعت کردند . (۳) سا . (۴) نص ، بر سر روستا . (۵) افتاد . (۶) نص ، و گرگان . (۷) نص ، مأمون گفت . (۸) سا . (۹) و مردمان بنماز . (۱۰) نص ، بوده بود . (۱۱) و مشایخ . (۱۲) نص ، گفتند . (۱۳) نص ، بدر . (۱۴) علیه و آله .



رسیده است - و آن حدیث در ابتدای این کتاب از مهلب بن ابی صفره روایت کرده شد - بدان حدیث تبرک واجب دانسته‌ام (۱)؛ و دیگر که غایت صلاح زنان نشستن است (۲)؛ و هیچ کار نبود که معین بود بر نشستن الاغزل .

پس این مسجد بنا کردند در تاریخی (۳) که خلیفه المعتمد بالله (۴) بود و پادشاه خراسان امیر احمد بن عبدالله الخجستانی ، و آن منبر (۵) که نام احمد خجستانی (۶) بروی نوشته (۷) بود بتاریخ سنه ست وستین و مائتین من دیدم ، تا بدین عهد (۸) منبری بود سیاه از چوب آبنوس ، بازوها از چوب جوز (۹) سیاه کرده ، آنگاه عمید عبدالرحمن بن اسمعیل بن حسین (۱۰) الدهان آن منبر (۱۱) برگرفت و این منبر که امروز نهاده اند بنهاد فی شهر سنه خمس و خمسمائة .

و نوبتی (۱۲) دیگر امیر ابوالفضل زیادی این مسجد جامع را (۱۳) تجدید عمارت بارزانی داشت فی شهر سنه سبع عشرة (۱۴) و ثلثمائة ، هنوز از آن عمارت اثری مانده است ، و عمارت و بنای مناره مال آن هزار درم فتحی خواجه امیرك دبیر داد بخواجه ابونعیم احمد بن علی ، و آن قبض و حواله نامه تا اکنون من داشتم ، و باقی خواجه ابونعیم از مال خویش تمام کرد ، و این مال خواجه امیرك دبیر در سنه عشرين و اربعمائة داد ، آنگاه بزلزله در سنه اربع و اربعین بار دیگر بیوفتاد (۱۵) و آن بنا که آن مناره کرد ابتدا برآورد تا بحجره و بگریخت يك سال پس باز آمد (۱۶) و باقی تمام کرد ، گفت سبب گر یختن آن بود تا در اتمام آن (۱۷) تعجیل نفرمایند تا این در مدت يك سال بنشیند و تمام شود و خللی (۱۸) نیارد . و عمارت مسجد سبز بردست خواجه امیرك تزلزله بود [ بود ] فی سنه اربع و ستین و اربعمائة ، و آن مسجد پیش ازین سرگشاده بوده است و در میان آن درخت کشته ، خواجه امیرك برین

(۱) واجب داشته‌ام . (۲) نشستن باشد . (۳) نب ( در تاریخ سنه ثمان و ثمانین و مائتین ) نوشته و این صحیح نیست . (۴) نص و نب ، المعتمد بالله . (۵) (عت) (۶) و آن منبر خطیب . (۷) الخجستانی . (۸) مدتی تا بدین عهد . (۹) از چوب جوز . (۱۰) الحسين . (۱۱) آن منبر را . (۱۲) نوبت . (۱۳) ابوالفضل زیادی رحمه الله علیه این مسجد را . (۱۴) ثلث عشر . (۱۵) در سنه اربع و اربعین بیفتاد . (۱۶) بعد يك سال پیامد . (۱۷) این . (۱۸) خلل .



هیئت مرمت عمارت کرد (۱).

وامیر (۲) ابوالفوارس شاهمملك بن علی البرائی درابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه کرد بالشکری تمام، و اینجا روزها آتش محاربت برافروخت، من آن پیران را که مباشر آن محاربت بوده اند دیده ام، پس اتفاق چنان افتاد که پیری بود صد ساله، او را ابوعلیک کفشگر گفتندی، پای برهنه بقضاء حاجتی بیرون شد، ترکی با نیزه خطی درکمین بود، آن نیزه دریای آن پیر راند (۳)، پیر از هراس از جای برجست و بیوفتاد [و] بر نیزه افتاد (۴)، اتفاق را نیزه بدو پاره شد، سنان سوی پیر بود، پیر سنان و آن پاره نیزه برگرفت و روی بر ترك (۵) آورد، ترك بهزیمت پیش شاهمملك رفت و قصه عرض داد، گفتند در بقعتی که پیر صد ساله بلد گد رهح خطی شکند آن بقعت بجنگ نتوان ستد، و شاهمملك نوید باز گشت و بمقصود نرسید.

وجیش تګون امیر الهم      قصاری اولئک ان یهزموا

ولقب شاهمملك خوارزمشاه حسام الدولة ونظام الملة بود، چون از خوارزمشاهی بیفتاد بهزیمت اینجا آمد، و این قصبه را (۶) حصار داد فی سنة ثلاث و ثلاثین و اربعمائه. و جماعتی از طوس و اسفراین و جوین جمع شدند و روی بقصبه نهادند (۷) و بر تخریب این بقعت بیعت پیوستند و کاریزها انباشتند گردانیدند فی شهر سنة ثمان و سبعین و ثلثمائة، پس اهل قصبه از مردمان ربع کاه و ربع دیوره مدد خواستند، و سالار غازیان از دیوره بیامد، و شب بامردمان کارزاری که در مهد ملاحم از پستان طعن و ضرب شیر خورده بودند (۸) در قصبه آمدند، و آن جماعت را متفرق گردانیدند،

واذا ما اتوك بالخیل فاعلم      انها عدة لیوم الفرار

ویکی از ناوکیان نام او احمد توانگر بالشکری ناوکی قصد قصبه کرد فی شهر سنة ست و تسعين و ثلثمائة، و مدت یکماه مردمان با قلعه گریختند، و جنگ پیوسته شد، پس غلامی از غلامان خواجه امیرك دبیر بیهقی تیری بینداخت، احمد توانگر بدان تیر کشته آمد (۹)،

(۱) در (نپ) از نشان ستاره تا اینجا اضافه است. (۲) امیر (۳) زد (۴) پیر از هراس برجست و بر نیزه افتاد. (۵) ترك. (۶) توقفه را. (۷) سا. (۸) نص. خورده اند. (۹) تیری انداخت از حلق احمد آمد و کشته شد.



و آن تیر بتقدیر ایزدی رسول اجل او گشت<sup>۱</sup> و او را بر سر دیه ایزی دفن کردند (۱)؛  
و اشکر او پراکنده گشتند

و من ظن ممن یلاقی الحروب      ان لا یصاب قعد ظن عجزاً

و در ناحیت بیهق علی الخصوص در ربع قصبه زلزله متواتر افتاد چنانکه مردمان بچهار  
شبانه روز در هیچ بنا نتوانستند بود؛ و مساکن و موطن بیشتر خراب شد؛ و آغاز  
این بود در غرة صفر سنه اربع و اربعین و اربعمائة، و درین سال زحل در دلو بوده است (۲)  
و بحوت آمده و مشتری در ثور و جوزا (۳) و مریخ در اسد در مقابل زحل، و قال  
بعض الافاضل فی وصف تلك الزلزلة (۴)

زلزلة زلزلت بها کبدی      حلت با علی محلة البلد

هم یرصدون الحیات دانیة (۵)      لکن صرف الزمان بالرصد

و قال نصر بن یعقوب

یا سعد انی ارقتنی رجة      ما جت بها الارواح فی الاجسام

ما جت بها الارض الفضاء کانها      فرس تنغض (۶) بعد نزع اجسام

و قال بعض فضلاء بیهق<sup>۷</sup> من قصیده فیها (۷)

تتابعت الانباء من ارض بیهق      یحدث عنها طول لیلی سمیرها

بان مغانیها نداعت و زلزلت      و طحطح منها بالقیل (۸) دبیرها

واضحت بقیعاً صفصفا بعد انسها      وصارت خرابادورها و قصورها (۹)

وقد خلت الاسواق من کل سوقة      و لم ینج فی دار الامیر امیرها

و من بسیار پیران را دیدم که این حادثه بمشاهده دریافته بودند و

ازین واقعه تاریخی ساخته و این سال را سال زلزله نام نهاده.

(۱) ضا . (۲) بوده . (۳) کذا و شاید چنین بوده است؛ و مشتری از ثور بجوزا .

(۴) سا . (۵) کذا و محتمل است دائبة بمعنی مستمر یا دائمة بمعنی پاینده باشد، برای

دائبة نیز میتوان معنی مناسبی راست آورد . (۶) نص و نب؛ بنفص . (۷) سا .

ص ، بالقیل . (۹) نص ، و قصیرها .



و قصبه باره داشته است اندك<sup>(۱)</sup> دومرد بالا چنانکه نیزه بر وی رسیدی و تیغ سوارهم بر وی رسیدی ، اما محکم بوده<sup>(۲)</sup> و جنگ گاهها داشته ، صاحب شهید نظام الملك رحمه الله فرمود تا آن اصل<sup>(۳)</sup> بگذاشتند و آن باره بلندتر گردانیدند فی سنة اربع و ستین و اربعمائه ، و ملك معظم عضدالدنيا والدين ارسلان ارغوبن آلب ارسلان فرمود تا آن دیوار خراب کردند فی صفر<sup>(۴)</sup> سنة تسعين و اربعمائه ،

و كل حصن وان طالت سلامته على دعائمه لا بد مهدوم

و بعد از آن وزیر مجد الملك مشیدالدوله اسعدبن محمدبن موسی القمی رحمه الله آن دور را عمارت فرمود بر دست عمید صفی الدین ابوسعید الفضل بن علی المزینانی ، و بر آن پیوند ها رفت تا بحد کمال رسید .

و طالع سبزوار چنانکه در کتاب طوابع البلدان آورده اند برج ثور است سیزده درجه ، زحل با ذنب بهم دردلو ، و مشتری در حوت ، و مریخ در جدی با آفتاب و قمر و عطارد جمله در جدی ، و زهره دردلو ، والله اعلم .

## فصل

و در سنة خمس و خمسين و اربعمائه بنام سلطان الب ارسلان محمد بن چغری بيك<sup>(۵)</sup> داودبن میکائیل بن سلجوق خطبه کردند در قصبه يوم الجمعة العاشر من ذی القعدة .

و پادشاه بلغار و آن نواحی که جمله را بلغر خوانند الامیر ابواسحق ابراهیم بن محمد بن بلطوار<sup>(۶)</sup> بود فی سنة خمس عشرة و اربعمائه ، او<sup>(۷)</sup> در ولایت خویش خوابی دید که ترا مالی بنواحی نیشابور بییهق باید فرستاد تا بر مسجد آدینه سبزوار و خسرو جرد نفقه کنند و در عمارت آن دو مسجد صرف کنند<sup>(۸)</sup> ، او مالی وافر فرستاد ، و پادشاه خراسان را هدیه های عجیبه فرستاد که هر گز کس مثل<sup>(۹)</sup> آن ندیده بود از عجایب الدنيا ، و آن مال در عمارت این دو مسجد بدین تاریخ صرف کردند ، رحمة الله عليهم اجمعين .

(۱) اندك مقدار . (۲) نص ، بوده بود . (۳) نص ، اصول (۴) فی شهر (۵) نص ونب ؛ جغریك . (۶) نص ونب ، قنطوار . و آن ظاهرا قنطوار بوده که معرب بلطوار است (۷) سا . (۸) صرف نمایند . (۹) مثال .



## باب در ذکر خاندانهای قدیم و شریف درین ناحیت

ذکر خاندان شرف - و آن خاندان نبوت است - درین کتاب مقصود نیست ، چه کتابی جدا گانه در آن باب حسبت را تصنیف افتاده است و آنرا کتاب لباب الانساب و القاب الاعقاب نام نهاده ام دو مجلد نصفی ، و در آن کتاب آنچه تعلق بذکر شرف و تفصیل نسب هر یکی و مفاخر ایشان داشت بیان کرده آمده است بمقدار توانش و دانش ، و فوق<sup>(۱)</sup> کل ذی علم علیم .

گرام لهم علم و جاه و رفعة ولا جزر<sup>(۲)</sup> فی بحر الزمان لمدهم

وقد کبر و اعن طوق مدحی و منطقی امدح من جبریل ماحد جدهم

هر آن کس که جدش محمد بود جهان را ازو عز سر مد بود

اگر سازد از قدر انگشتی نگینش نشاید مگر مشتری

## خاندان سادات بیهق اقر الله تعالی بهم عیون

### جلدهم و ابیهم و امهم یوم القيامة

درین ناحیت سادات متوطن نبوده اند<sup>(۳)</sup> و بیشتر از نیشابور و غیر آن با این<sup>(۴)</sup> ناحیت انتقال کرده اند<sup>(۵)</sup> ، و اول علوی که باین ناحیت انتقال کرد السید الزاهد ابوالحسن محمد بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد<sup>(۶)</sup> زبارة الغازی بود ، و او را یلاس پوش گفتندی<sup>(۷)</sup> که یلاس داشتی ، و او در نواحی مزینان متوطن شد ، و او را دو پسر بود ، ابوسعید زید ، و ابو علی احمد ، و ازیشان اولاد و اعقاب بودند سادات علما صلحا ، معیشت از مال<sup>(۸)</sup> مشروع ساختندی ، و با سلاطین و اموال ایشان<sup>(۹)</sup> هیچ گستاخی نکردندی ، و از آن رهط در پای ناحیت بعضی مانده اند .

(۱) وآیه فوق . (۲) نص ، ولا حرز . (۳) نص ، نبودند . (۴) باین . (۵)

نص ، کردند . (۶) احمد بن محمد . (۷) گفتند . (۸) و معیشت از وجه .

(۹) و سلاطین با اموال ایشان .



قریب ترین<sup>(۱)</sup> ایشان بمصطفی علیه السلام<sup>(۲)</sup> جمال الدین حمزة بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد بن ابی الحسن الزاهد الغازی المعروف بیللاس پوش محمد بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد زیارة است هشتم بطن<sup>(۳)</sup> از فرزندان ابو جعفر احمد زیارة<sup>(۴)</sup>، و بعد از آن سید اجل عالم محدث زاهد ابو جعفر محمد بن السید الاجل نقیب النقباء ابی علی محمد بن السید الاجل نقیب النقباء ابی الحسین محمد بن نقیب النقباء شیخ العترة و سید السادة ابی محمد یحیی بن السید الاجل نقیب النقباء صاحب الارزاق ابی الحسین محمد بن ابی جعفر احمد الزاهد بن محمد الزیارة بن عبدالله المفقود بالمدينة بن الحسن المكفوف بن الحسن الافطس بن علی الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب با این<sup>(۵)</sup> ناحیت انتقال کرد در وقتی که نقابت نیشابور از پدرش سید اجل ابو علی با برادر سید اجل ابو الحسن المحدث الحسنی افتاد<sup>(۶)</sup> که جد نقبای نیشابور بود فی شهر سنة خمس و تسعین و ثلثمائة، و يك چند سید اجل ابو جعفر رئیس و نقیب مشهد طوس بود در عهد سلطان شهاب دین الله مسعود بن محمود بن سبکتکین<sup>(۷)</sup>، و در قصبه متوطن شد در سرایی که معروف است بدیشان. و این خاندان را عرقی است از خاندان طاهریان که ملوک خراسان بوده اند، و امیر علی بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را دو دختر بود حاجان<sup>(۸)</sup> و میمونه، حاجان<sup>(۹)</sup> جد سید اجل ابو محمد یحیی بن محمد بود، و مادر سید اجل ابو الحسین محمد<sup>(۱۰)</sup> فاطمه بود دختر میمونه دختر خاله پدرش، و ایشان از سوی مادر از فرزندان امیر علی بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بن الحسین بن مصعب بن زریق<sup>(۱۱)</sup> بن اسعد الخزاعی بودند، و مادر ابو جعفر احمد بن محمد الزیارة دختر طاهر بن الحسین بود خواهر عبدالله بن طاهر<sup>(۱۲)</sup>.

(۱) نص، و قربت ترین (۲) صلی الله علیه و اله (۳) بطن هشتم (۴) زیارة است  
(۵) باین (۶) افتاد (۷) محمود سبکتکین (۸-۹) حاجان (۱۰) ضا  
(۱۱) نص، زریق (۱۲) عبدالله طاهر



و مجامع در نیشابور در سرای سید اجل ابوعلی زبارة بودی ، و وزرا و کبار و ایمه وقضات<sup>(۱)</sup> آنجا بحضور انقیاد نمودندی ، و مناظره ابوبکر خوارزمی و بدیع همدانی، بحضور وزیر ابوالقاسم در سرای او بود ، و جمله ایمه آنجا حاضر بودند ، و بدیع همدانی در حق او قصیده گوید افتتاح بدین بیت کند<sup>(۲)</sup>

یامعشرا ضرب العلاء علی معر سهم خیامه<sup>(۳)</sup>

و برادر سید اجل ابوعلی السید ابو عبدالله جوهرک بود ، و او را بافرزندان سید ابو عبدالله محدث خصومتی رفت<sup>(۴)</sup> ، و اصحاب امام مطلبی شافعی رحمه الله<sup>(۵)</sup> فرزندان سید ابو عبدالله المحدث را نصرت<sup>(۶)</sup> کردند و گفتند حسن بزاد از حسین مهتر بود ، نقابت بفرزندان حسن اولیتر از فرزندان حسین بود<sup>(۷)</sup> ، و این قصه در تواریخ مذکور است .

و در آن وقت که سید اجل نقیب النقباء الرضی ذوالفخرین ابوالقاسم زید بن السید الاجل الحسن نقیب نیشابور از سفر حجاز و زیارت کعبه باز آمد سید اجل رکن الدین ابو منصور از قصبه بیرون رفت و باستقبال او تبرک و تیمن واجب شناخت ، اما او را پیاده نشد ، و بدان سبب میان ایشان خصومت و نزاع رفت ، و قوت رکن الدین را بود بخدم و حشم و اعوان و انصار ، و این خصومت میان اهل خسرو جرد<sup>(۸)</sup> و قصبه بود ، پس نقیب النقباء بنا خوشدلی تمام از بیهق برفت ، و صورت حال بحضرت آنها کردند ، قرار بر آن افتاد که نقبای نیشابور برسید اجل ابو منصور<sup>(۹)</sup> تقدم نکنند و سید اجل ابو منصور اعتکاف لازم شمرد ، و صار جلس بپته ، و از حضور مجامع<sup>(۱۰)</sup> و محافل و ابواب ملوک ترفع جست و بر تحصیل سعادت آخرت اقبال نمود ، و در وقت وفات دوازده هزار دینار نیشابوری<sup>\*</sup> از حساب زکوة<sup>(۱۱)</sup> بامام محمد بن علی الزشکی<sup>(۱۲)</sup> داد تا بمصب نرسائید<sup>(۱۳)</sup> ، و ان هذا لهو الفوز العظيم ولمثل هذا فلیعمل العاملون .

(۱) سا . (۲) سا . (۳) ش ، در رسایل بدیع الزمان این بیت چنین است : یالمة ضرب الزمان علی معر سها خیامه ، (۴) افتاد ، (۵) و اصحاب شافعی مطلبی ، (۶) نص ؛ تصرف . (۷) سا (۸) نص ، میان خسرو جرد . (۹) رکن الدین ابو منصور . (۱۰) مجالس . (۱۱) سا . (۱۲) نص ، الزشکی . (۱۳) رساند .



و بر سید اجل ابوالحسین صاحب الارزاق بخلافت بیعت کردند در نیشابور ،  
و مدت چهار ماه بروی بخلافت خطبه کردند ، پس امیر خراسان کس فرستاد و او را  
بیخارا بردند ، و از آنجا باتشریف باز گردانیدند ، و اول علوی که در خراسان او را (۱)  
ارزاق نوشتند (۲) از حضرت سلاطین او بود .

و سید اجل ابو جعفر احادیث از حاکم ابو عبدالله (۳) روایت کند ،  
و او را دو پسر بود ، ابوالمحاسن الحسین و ابوالحسن علی ، مادر ایشان بنت الشیخ  
ابی الفضل بن محمد الطبرسی (۴) بود ، و این ابوعلی را اشعار بسیار است ، خواجه  
ابومنصور ثعالبی در کتب خویش بیاورده است (۵) .

و عقب از سید اجل ابوالحسین (۶) ، سید اجل رکن الدین ابو منصور هبة الله  
بود ، و مادر او دختر فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی بود ، و کانت ولادة  
السید الاجل ابی منصور ليلة الاحد الرابع من محرم سنة ثلاث وثلاثين واربعمائة . و  
عقب از سید اجل ابومنصور سید اجل عالم عزیز بود و سید اجل عالم زاهد عماد الدین  
یحیی ، سید اجل عزیز را اشعار و تصانیف بسیار است در جهان طیار و سیار (۷) ، و سید  
اجل یحیی بازهد و نسب و ثروت فضلی تمام داشت ، و او را شعر تازی و پارسی بسیار  
است ، مادر ایشان بنت الشیخ الرئيس الزکی علی بن ابی نعیم احمد بن محمد بود . توفی  
السید الاجل العزیز (۸) فی آخر ليلة من رمضان سنة سبع وعشرين وخمسماية ،  
و توفی السید الاجل یحیی يوم الاثنين الثاني عشر من ذی القعدة [سنة] اثنتين وثلاثين  
و خمسماية (۹) . و کانت ولادة السید الاجل العزیز يوم السبت الحادی عشر من شوال  
سنة تسع وخمسين و اربعمائة ، \* و کانت ولادة السید الاجل یحیی ليلة الثلاثاء وقت  
طلوع الفجر السادس من رجب سنة سبع وتسعين و اربعمائة (۱۰) . و عقب از سید اجل  
عزیز بنماید و مضی (۱۱) و لا عقب له ، و عقب من السید الاجل یحیی (۱۲) ، السید الاجل

(۱) که او را در خراسان . (۲) نوشتند . (۳) ابو عبدالله الحافظ . (۴) الطبری  
(۵) آورده است . (۶) نص ، ابوالحسن . (۷) نص ، اشعار و تصانیف  
در جهان سیار و طیار . (۸) عزیز . (۹) در ( نب ) از نشان ستاره تا اینجا  
افتاده است . (۱۰) در ( نب ) از نشان ستاره تا اینجا افتاده است ، و عدد سبع و تسعين بقرینه  
سال ولادت پسر و برادر غلط و ظاهرا سبع و ستين است (۱۱) مضی . (۱۲) عماد الدین یحیی .



جلال الدین محمد وکانت ولادته فی شوال سنه تسع و تسعين و اربعمائه ، وکانت وفاته ليله الخميس الثامن من ذی القعدة سنه تسع و ثلثین و خمسمائه . و العقب منه السيد الاجل الكبير العالم عماد الدین ملک الطالبيه ابو الحسن علی و رکن الدین سيد النقباء الحسن ، توفي رکن الدین الحسن يوم الاثنين الحادی والعشرين من ربيع الاول سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه . العقب (۱) منه جلال الدین محمد و جمال الدین الحسین ، توفي جلال الدین محمد فی منتصف شوال سنه ثلاث و خمسين و خمسمائه . و العقب من السيد الاجل العالم عماد الدین علی بن محمد بن یحیی ، السيد الاجل جلال الدین العزیز (۲) و تاج الدین محمد و رکن الدین الحسن ، ام العزیز بنت جمال الدین الحسین بن علی البیهقی من اولاد علی بن حمزة الکسائی النحوی ، و ام محمدام ولد ، و ام الحسن ام ولداخری . و ازین رهط بزرگوار بودہ (۳) السيد الاجل ابو علی زید بن السيد العالم ابی القاسم علی بن ابی الحسین محمد بن یحیی بن محمد بن ابی جعفر احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بن الحسن المكفوف بن الحسن الافطس بن علی الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه (۴) السلام

و سيد عالم ابو القاسم علی با سيد اجل ابو القاسم نقيب النقباء (۵) - که پدر سيد اجل حسن بود نقيب نیشابور در سرای سلطان محمود بن سبکتکین رفتند ، رکابداران با یکدیگر بسبب تقدم و تاخر موقف مرکب (۶) منازعت کردند ، و آن خبر سلطان انها کردند سلطان پرسید که از هر دو که عالمترند ، گفتند سيد عالم ابو القاسم علی ، فرمود که او مقدم باشد فان العلم یعلو ولا یعلی (۷)

و فرزند او سيد اجل ابو علی زید در فریومد متوطن شد ، و آن ربع بمکان او مزین گشت ، توفي فی اصفهان سنه سبع و اربعین و اربعمائه ، و او باختیاری نجومی از ديه فریومد برفته بود ، چون بدیه فیروز آباد رسید بشارت ولادت فرزند خویش سيد اجل زاهد فخر الدین ابو القاسم شنید ، برفت و او را ندید . و سيد اجل ابو القاسم فرزند

(۱) والعقب . (۲) عزیز (۳) بوده است . (۴) علیهم . (۵) نب ، عقب  
النقباء ابو القاسم . (۶) موکب (۷) ظ ، لا یعنی علیه .



او در زهد و بزرگواری یگانه عصر<sup>(۱)</sup> بود ، و امه بنت الرئيس الفقيه ابی زید امیرک  
البروغنی بود<sup>(۲)</sup> ، و در عهد فترت بعد از وفات سلطان ملکشاه<sup>(۳)</sup> این سید این ناحیت  
از عیاران و مفسدان نگاه داشت ، و آثار او اندر طریق مکه و مشهد کوفه ظاهر است ،  
و آن سال که او آب بمشهد کوفه میراند از فرات از دیوان سلطان اعظم سنجر قدس الله  
روحه مثالی نوشتند<sup>(۴)</sup> بوزیر دار خلافت<sup>(۵)</sup> جلال الدین الحسن بن علی بن صدقه  
بدین صفت<sup>(۶)</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم . حسن توفیق الوزير الاجل العالم يدعو الى  
ان يكون وفود احمادنا اليه مسوقة و عقود مخاطباتنا لديه منسوقة<sup>(۷)</sup> و بحسب  
ذلك استظهر السيد الاجل العالم الزاهد فخر الدين مجد السادة ابو القاسم  
على بن زيد الحسيني بهذا المثال ، وهو ممن سالت على صفحة نسبه الشريف  
غرة السداد و بواه استحقاقه كنف العناية موطأ المهاد و حكمت له موآته المرعية  
و وسائله المرضية بان يتلقى داعية رجائه بالاجابة و يقابل ظنه بجميل الاصابة ،  
وقدهم بان يسعى في ان تشق الى الكوفة فرصة من الفرات ليحيى بها معالم ارضها  
الموات ، ولا غنى في تحصيل مراده و ادراك مرامه عن حسن مسعاة الوزير  
الاجل جلال الدين و صدق اعتنائه و ارشاده ، و رای الوزير الاجل في ذلك  
موفق رشيد ان شاء الله تعالى .

و توفي السيد الاجل فخر الدين<sup>(۸)</sup> ابو القاسم بفريومد يوم الخميس الرابع من  
ربيع الاول سنة اثنتين وعشرين و خمسمائة . والعقب منه السيد الاجل عز الدين ابو يعلى  
زيد و فخر الدين الحسين والسيد الاجل العالم المرتضى بهاء الدين على . توفي عز الدين

(۱) عهد (۲) اميرك البروغنی . (۳) ملكشاه رحمه الله (۴) مثال نوشتند .

(۵) الخلافة . (۶) نص ، بدین صنعت . (۷) نص ، مسوقة و درج : منسوبة .

(۸) سا



ابوعلی زید فی قریة بروقن یوم السبت الحادی عشر من شعبان سنة اربع عشرة وخمسائة ،  
و توفي فخرالدین الحسین فی المعسكر بکورة سرخس فی جمادی الاخرة سنة اربع وثلاثین  
و خمسائة ، ورد تابوته الی فریومد ، و توفي بهاءالدین علی بقصبة فریومد فی  
شعبان سنة ستین و خمسائة ، و ایشان را اولاد و اعقابند<sup>(۱)</sup> چنانکه در کتاب  
انساب<sup>(۲)</sup> بیان کرده ام . و رهط زبارة در بیہق جمله از اقارب و منتمیان<sup>اندا</sup> این  
دواصل بزرگ حرسہم اللہ .

## فصل

و از سادات کہ از نیشابور با این ناحیت انتقال کردند<sup>(۳)</sup> اولادالمطہر بن محمد بن  
عیسی بن محمد بن جعفر بن \* [بن علی] بن الحسین<sup>(۴)</sup> الاصغر بن زین العابدین  
علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیہم السلام اند ، و تاج الدین الحسن بن مهدی و اقارب  
او \* کمال ابو ابرہیم القاسم<sup>(۵)</sup> بن علی بن طاهر المعروف بسیدک شاد راہی و سید امام  
مجدالدین ابو البرکات و اولاد و احفاد ایشان ازین رهط باشند .

## فصل

و از نیشابور با بیہق انتقال کرد السید داعی بن زید بن حمزة بن علی بن عبد اللہ بن  
الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی<sup>(۶)</sup> بن ابی طالب  
علیہما السلام بود<sup>(۷)</sup> بطن سیزدهم از امیر المؤمنین علی علیہ السلام ، و از فرزندان او  
بود سید زاهد صاحب الالقاب احمد بن داعی ، اولاد شیرزاد و اولاد سید کابی الفتوح<sup>(۸)</sup>  
و اولاد سیدک سلطان و اولاد سید اشتر و غیر ایشان از فرزندان سید زید<sup>(۹)</sup> سیلقی  
باشند<sup>(۱۰)</sup> ، و ہمانا مذکر و مؤنث ازین فخذ پنجاه شخص زیادت باشند .

(۱) و اعقاب است . (۲) اباب الانساب . (۳) انتقال کرده اند . (۴) نص ،  
عیسی بن الحسین و درنب ، از عیسی اول تا عیسی دوم را مکرر نوشته و یک (محمد) ہم افزوده است در نسب .  
(۵) ظ ، کمال الدین ابو القاسم . (عت) (۶) جعفر بن الحسن بن علی . (۷) کذا و ظاہرا  
زائد است یا درجملہ درہر دونسخہ تحریفی شدہ است (۸) سیدک بن ابی الفتوح . (۹)  
از فرزندان زید . (۱۰) نص ، باشد .



## فصل

[ دیگر ] فرزندان سراهنك بن المهدي بن الحسن بن الحسين بن علي بن احمد الاققم (۱) بن علي الزانكي (۲) بن اسمعيل حالب الحجارة بن الحسن (۳) بن زيد بن الحسن بن علي بن ابي طالب عليهما السلام اند ، و سيد مطهر بن سراهنك و هو الحسن بن مهدي در نيشابور بود ، باخر عمر با قصبه آمد ، و فرزندان او الحسن التقى زين الاشراف و ناصح العترة الحسين اينجا در وجود آمدند (۴) ، و سيد حسن را فرزندان بودند اينجا زيد و شمس الدين علي نسابه و محمد رحمهم الله (۵) ، و عقب از سيد حسين بدر الدين علي بن الحسين بود ، و او را پسری بود حسين نام ، كشته آمد بر دست قطاع طريق (۶) در حدود كوه مج (۷) في شهر سنة اثنتين و خمسين و خمسمائة .

## فصل

ديگر فرزندان سيد ابو شجاع اند ، و هو من اولاد محمد علي بن علي الزانكي (۸) بن اسمعيل حالب الحجارة بن الحسن (۹) بن زيد بن الحسن بن علي بن ابي طالب عليهما السلام (۱۰) و او از شهرری با قصبه آمد في شهر سنة ثمان و ثمانين و اربعمائة ، و از اولاد و اعقاب او زيادت از هفتاد شخص (۱۱) باشند ، و هيچ رهط زيادت از رهط ايشان نيست اينجا (۱۲) .

## فصل

ديگر عريضيان اند فرزندان طاهر بن ابي القاسم الحمادي (۱۳) ، و هو علي بن جعفر بن الحسن بن عيسى الرومي بن محمد الازرق بن عيسى النقيب بن محمد بن علي العريض بن جعفر الصادق (۱۴) ، و ايشان اندك ترند ، اما سيد جمال السادة ابو القاسم العريض

(۱) نب و در نص ، الاققم . (۲) الزامكي . (۳) الحسين . (۴) اينجا فرود آمدند . (۵) رحمهم الله تعالى . (۶) الطريق . (۷) نص ، مح و در نب ، زمنج . (۸) الزامكي . (۹) الحسين . (۱۰) الصلوة والسلام . (۱۱) تن . (۱۲) سا . (۱۳) نب و در نص ، الحمادي . (۱۴) الصادق عليه السلام .



- وهو علی بن محمد بن علی بن الحسن بن [علی بن جعفر بن الحسن] عیسی بن محمد بن عیسی النقیب الذی تقدم ذکر نسبه - باقصیه آمد از نیشابور، و نیرگان او اینجامتا هل شدند، و در رهط عریضیان اینجا (۱) کثرتی پدید آمد، توفی السید ابو القاسم العریضی بقصبة السبزوار لیلۃ السبت الرابع عشر من صفر سنة اثنتین و ستین و خمسمائة، و دفن بجانب الامام ابی القاسم والدی (۲) فی حظیرته (۳) داخل القصبة.

## فصل

و سید محمد اصغری را در میدان اولاد و اعقاب بودند، ازیشان زیادت کس (۴) نمانده اند، در جوا و انقرضوا، و هو محمد بن علی بن الحسن بن ابی القاسم علی بن ابی یعلی احمد بن الحسن بن محمد بن العباس بن یحیی بن محمد بن علی بن الحسن الاصغری بن زین العابدین علیه السلام.

## فصل

دیگر فرزند طرابلسی است، و هو محمد بن ابی البشائر ابرهیم بن جعفر بن هبة الله (۵) بن حیدر بن عبدالله بن الحسن (۶) بن ابی عبدالله الحسن بن موسی بن عبیدالله بن الحسن بن (۷) علی بن احمد الحفینی (۸) بن علی بن حسین الاصغری بن زین العابدین، و علیه العهدة عن خروج نسبه بالرجوع الی جریده (۹) طرابلس.

## فصل

دیگر سادات بروقن اند، جدهم (۱۰) محمد بن الحسن بن محمد بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن ابرهیم بن موسی بن جعفر الصادق (۱۱)، و ازیشان پراکنده در عراق بسیارند.

(۱) سا . (۲) نص ، والذی . (۳) فی خطیرة . (۴) نص ، کسی . (۵) نص ، جعفر هبة الله . (۶) الحسن . (۷) نص ، الحسن . (۸) الحفینی . (۹) جزیره (۱۰) و جدهم . (۱۱) الصادق علیهم السلام .



## فصل

و اولاد سید هادی باشند از سادات این ناحیت ، سید هادی از نیشابور با قصبه آمد ، و پدر من او را ارتباط کرد فی شهور سنة اثنتین وتسعین و اربعمائة<sup>(۱)</sup>، و او را فرزندان و ذیل و عقب پدید آمد<sup>(۲)</sup>، و نسبه هادی بن مهدی بن الحسن بن زید بن الحسین بن علی بن الحسین<sup>(۳)</sup> بن ابی القاسم سلیمان بن داود بن موسی بن ابرهیم بن اسمعیل بن جعفر بن ابرهیم<sup>(۴)</sup> بن محمد بن علی الزینبی بن عبدالله الجواد بن جعفر الطیار است ، و عبدالله بن جعفر داماد امیر المؤمنین علی علیه السلام بود<sup>(۵)</sup> دختر او زینب که از فاطمه بود در خانه او بود ، و علی بن عبدالله از سوی پدر از فرزندان جعفر الطیار بود<sup>(۶)</sup> و از سوی مادر از فرزندان علی و فاطمه ، و این نسبی شریف است<sup>(۷)</sup>، هر کرا این نسب بود<sup>(۸)</sup> او را سید خوانند بسبب آنکه نسبت بسیده زنان عالم دارند ، و هی فاطمة بنت سید المرسلین محمد صلوات الله علیه<sup>(۹)</sup>.

## فصل

ورسط دیگر رسط حسن محترق باشند<sup>(۱۰)</sup>، و سید علی بن الحسین بن علی بن احمد بن الحسن المحترق بن ابی عبدالله محمد بن الحسن بن ابرهیم بن علی بن عبیدالله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام<sup>(۱۱)</sup> از ناحیت جوزجانان با نیشابور آمد ، و در نیشابور سید سراهنك الحسن بن مهدی که نسب او یاد کرده آمد دختری<sup>(۱۲)</sup> بوی داد ، او را<sup>(۱۳)</sup> از وی سید حسینك آمد ، و سید حسینك با قصبه آمد ، و او را اینجا فرزندان و عقب<sup>(۱۴)</sup> پدید آمدند ، و من اعقابہ

(۱) ضا . (۲) و ذیل و عقب اند . (۳) سا . (۴) نب و در نص جعفر بن محمد<sup>بن</sup> ابرهیم . (۵) علی بود . (۶) الطیار است . (۷) شریف بود . (۸) این نسب باشد . (۹) علیه واله . (۱۰) باشد . (۱۱) علیهم الصلوة والسلام . (۱۲) مذکور شد دختر . (۱۳) و او را (۱۴) سا .



تاج‌الدین یحیی بن محمد بن علی بن الحسینک ، و تاج‌الدین پسر عمه من باشد ،  
و پدر او پسر عمه پدرم ، رحمة الله علیهم اجمعین .

## فصل

و در ربع باشتین سادات بسیار بودند از دو رهط ، یکی از رهط سید ابوالفضل بغدادی .  
و دیگر از رهط سیدالحسین بن منصور بن محمد بن ابی‌الحسن نوران<sup>(۱)</sup> بن الحسن بن  
علی بن محمد بن احمد المختفی بن عیسی بن زید المظلوم بن زین العابدین علی بن الحسین بن  
علی بن ابی طالب علیهم السلام ، و این نوران<sup>(۲)</sup> از شام با بغداد آمد ، و منصور بن  
محمد بن ابی‌الحسن نوران<sup>(۳)</sup> با ناحیت بیهق آمد و در دیه باشتین متوطن شد ، و خلائق  
بسیار بودند ازین رهط درین ناحیت ، بیشتر از دار دنیا انتقال کردند و بعضی اغتربوا  
و ما سمعنا منهم خبرا . و اما فرزندان سید ابوالفضل بغدادی<sup>(۴)</sup> - و هو علی بن احمد بن  
داود - فالعقب<sup>(۵)</sup> منه ابوالبرکات زید بن علی و ابو محمد الحسن بن علی ، و این ابو  
محمد بدله او ورافتاد ، والعقب من ابی البرکات زید بن علی الباشتینی<sup>(۶)</sup> السید بدرالدین علی  
بن زید الباشتینی بود رحمة الله علیه .

## فصل

و دیگر اعقاب سید<sup>(۷)</sup> ابوزید کیسکی<sup>(۸)</sup> باشند بیای ناحیت ، و ازیشان بود السید ابوالمعالی  
الغزیز بن اسمعیل بن القاسم ، و هو ابوزید الکیسکی<sup>(۹)</sup> و قیل کاسکین<sup>(۱۰)</sup> ، این جماعتند  
که ولادت ایشان و آباء<sup>(۱۱)</sup> و اجداد ایشان در ناحیت بیهق بوده است ، و چند بطن را  
ازیشان درین خاک ولادت بوده است<sup>(۱۲)</sup> ، اما این جماعت که درین ایام فترت با  
این ناحیت انتقال کردند و اینجا متوطن و متاهل گشتند بسیارند ، و انساب و اسامی  
ایشان در کتاب لباب الانساب و القاب الاعقاب بیان کرده آمده است بمقدار توانش خویش  
ایزد تعالی توفیق بارزانی داراد<sup>(۱۳)</sup> و بعافیت این جهانی و عفوان جهانی ما را گرامی گرداناد .

(۱) ابی‌الحسین نوران . (۲) و ابن نوران ، (۳) ابی‌الحسین نوران . (۴) بغدادی (۵) نص ،  
والعقب . (۶) سا ، (۷) سا . (۸) الکنشکی . (۹) الکنشکی . (۱۰) کاشکن  
(۱۱) نص ، و آن آباء . (۱۲) بوده . (۱۳) نص ، دارد .



## فصل

یاد کرده آمد طرفی از خاندان سادات این ناحیت (۱) که جامه (۲) فضایل ایشان طراز دوام دارد بر تعاقب لیالی و ایام که کل حسب و نسب ینقطع الاحسبی و نسبی، و بغلو و مبالغت بافراط نمودن موسوم بناسد هر که بنان بیان اولسان (۳) در شرح مناقب ایشان مستغرق گرداند، بل که مشکور السعی والاثر [و] مرضی العیان والخبر باشد و حق تعالی اقدام او را از زلت و اقلام او را از خطا و شبهت و احلام او را از غوایت و ضلالت نگاه دارد و در دو جهان قرین خسار و ردیف ادبار نگردد،

الیهم کل مکرمة تؤول اذا ما قیل جدهم الرسول

کفاهم من مدیح الخلق طرا مقال الناس امهم البتول

و ازین خاک و دیار مأوٰک نخاسته اند مگر امرای لشکر کس چنانکه تفصیل این (۴) بعد ازین یاد کرده آید.

## فصل

و عادت رفته است در تواریخ بلدان انساب و تواریخ ملوک آن ولایت بیان کردن، و چون عادت ارباب این صناعت برین نسق رفته باشد متاخر را (۵) بمتقدم اقتدا کردن مبارک آید، فان الفضل للمتقدم

---

(۱) مصنف در این فصل و همچنین در بعض جاهای دیگر از کتاب، انساب سادات را باختصار نگاشته و در برخی از موارد خواننده را بکتاب لباب الانساب که آن هم از تالیفات خود اوست حواله کرده است؛ ولی کتاب اخیر از کتب نادر الوجود و دست یافتن بدان غیر ممکن می نمود، تا اینکه اتفاقاً نسخه خطی از جلد اول آن در کتابخانه <sup>مکتبه</sup> سیپهسالار دیده شد که نام آن در دفتر کتابخانه نهایت الانساب نوشته شده است. این مجلد متأسفانه اغلاط بسیار دارد چنانکه استفاده از آن برای هر کس ممکن نیست؛ و با این همه نگارنده در تصحیح بعض انساب، بقدر میسر از کتاب مذکور استفاده و مطالبی نیز برای تعلیقات آخر کتاب استخراج کرد. (۲) نص، خامه. (۳) نص، بنان و بیان ولسان. (۴) تفصیل ایشان (۵) متاخران را.



# تاریخ طاهریان و اعداء ملوک ایشان

(اول ایشان) ذوالیمینین طاهر بن الحسین بن مصعب بن رزق (۱) بود ، و او مولی از جهت مامون الخلیفه بود (۲)

(دوم) طلحة بن طاهر بود که عالم و نحوی بود ، و سیبویه قصد خدمت او داشت لیکن در ساوه فرمان یافت.

(سوم) علی بن طاهر بود (۳).

(چهارم) عبدالله بن طاهر بود .

(پنجم) طاهر بن عبدالله بن طاهر بود ؛ و مات هو فی سنة خمس و اربعین و مائین (۴).

(ششم) عبدالله (۵) بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بود ، و کار او ضعیف شد ؛ و یعقوب لیث ولایت از وی بستد و او را محبوس کرد ، و او از حبس رهایی یافت و در بغداد بدان جهان انتقال کرد فی سنة ست و تسعین و مائین ، و بمرگ وی دولت طاهریان انقطاع پذیرفت ، رحمة الله علیهم .

## صفاریان

یعقوب لیث بود و عمرو لیث ، و ایشان را صفار از آن خوانند که یعقوب لیث شاگرد رویگری بود در سجستان ؛ پس بیادشاهی رسید ؛ و از توابع ایشان بود امیر احمد بن عبدالله الخجستانی ، و او امیر خراسان بود بفرمان المعتمد بالله (۶) الخلیفه ،

(۱) نص ، رزق و در نب ؛ زرین نوشته و صحیح رزق بتقدیم راء بی نقطه است بر وزن زیر و بعضی با شباه رزق خوانده و نوشته اند . (۲) و او والی بود از جهت مامون خلیفه . (۳) ش ؛ این شخص را مورخین در شمار ملوک طاهری نمی آورند . عت . (۴) ش ؛ در هر دو نسخه چنین است ؛ و وفات طاهر دوم را بیشتر مورخان در سال ۲۴۸ نوشته اند . (عت) (۵) ش ، در هر دو نسخه چنین و صحیح محمد است نه عبدالله . (عت) (۶) در هر دو نسخه المعتضد بالله نوشته و این صحیح نیست . (عت)



و احمد بن ابی ربیعہ دبیر عمرو بن لیث گوید عمرو بدست امیر اسمعیل بن احمد السامانی گرفتار آمد تنها ، که هیچکس را از لشکر او آفت نرسید ، برخلاف العباس بن عمرو<sup>(۱)</sup> الغنوی که در هجر با ابو سعید جنابی حرب کرد ، لشکر عباس جمله گرفتار آمدند و عباس تنها بگریخت ، و عمرو بن لیث را در مطبق<sup>(۲)</sup> باز داشت معتضد ، تا که هلاک شد فی سنة تسع و ثمانین و مائین ، او را در قفص آهنین بمیان بازار قصبه سبزوار بگذاشتند<sup>(۳)</sup> ، زنان پشک گوسفند بروی افشاندند بسبب آنکه یکی را از امرای زیادیان کشته بود ، و این احمد بن ابی ربیعہ گوید پس از مرگ امیر عمرو بن لیث

هی الدنيا الدنية فاحذرنها<sup>(۴)</sup>      و لا تغتر فالدنيا الدبار  
وفی ایامها عجب عجیب      وفی عمرو و دولته<sup>(۵)</sup> اعتبار  
و ابن بسام گوید<sup>(۶)</sup>

وحسبك بالصفار نبلا و همة<sup>(۷)</sup>      یروح ویغدو بالجیوش امیرا  
جباهم با جمال و لم یدرانه      علی جمل منها یقاد اسیرا

و امیر احمد بن عبدالله الخجستانی را ولایت خراسان امیر یعقوب بن الیث داد ، چون او پشت در یعقوب گردانید یعقوب گفت اما والله ان قفاه قفا خالع عاص و هذا آخر عهدنا بطاعته ، و این بود در سنة احدى و ستین و مائین ، و برادر او العباس بن عبدالله با وی بود - و خجستان از جبال هرات باشد - و خجستانی از ابوطلحه سرکب<sup>(۸)</sup> هراسان بود ، رافع بن هرثمه را بمکر نزدیک او فرستاد<sup>(۹)</sup> تا بود که او را هلاک تواند کرد ، و سرکب<sup>(۱۰)</sup> رافع را بناحیت بیهق و ناحیت بست فرستاد

(۱) در هر دو نسخه عمر نوشته و صحیح عمرو است . (عت) (۲) مطبوره . ( ) و مطبق  
بروزن مشفق زندان زیر زمینی است ( ) (۳) بگذرانیدند . (۴) نص ؛ فاحذرینها  
(۵) نص ؛ و دولتها . (۶) سا . (۷) نص ؛ ایلا دهمه ؛ (۸) ش ؛ در هر دو نسخه  
چنین است و بنا بر آنچه از نسخ معتبر مستفاد میشود شرکب باشین سه نقطه دار و بضم اول  
و فتح سرم است . (۹) نص ؛ و رافع هرثمه را بمکر بنزدیک او فرستاد . (۱۰)  
ظ ، شرکب بروزن گلشن .



تا اموال جبایت کند برای خویشان ، و حسن حاجب و حامد بن یعقوب را بساوی بفرستاد ؛ رافع هر دورا دربند کرد و مال این دو ناحیت با نزدیک خجستانی برد . وفات یعقوب بن الیث بود بچند یشابور فی سنة خمس وستین و مائین . و غلام احمد خجستانی را محور<sup>(۱)</sup> اورا در شادیخ نیشابور بکشت لیلة الاربعاء لست بقین من شوال سنة ثمان و ستین و مائین ، مدت ملك خجستانی هفت سال بود ، و بردست او بسیار علمای نیشابور کشته شدند .

## سامانیان

ایالت سمرقند و امارت آن نواحی<sup>(۲)</sup> بامیر نوح بن اسد بن سامان خداه مفوض بود فی سنة اربع و مائین ، و امیر احمد بن اسد فرغانه داشت ، و امیر یحیی بن اسد چاچ داشت ، و امیر الیاس بن اسد هرات داشت و اورا آنجا عقب بسیار است . و العقب من الامیر احمد بن اسد ، الامیر نصر بن احمد الاول<sup>(۳)</sup> و الامیر یعقوب بن احمد و الامیر یحیی بن احمد<sup>(۴)</sup> و الامیر ابو ابرهیم اسمعیل بن احمد و الامیر اسحق بن احمد و الامیر ابو غانم حمید بن احمد . ولی عهد امیر نصر بن احمد بود و والی بخارا امیر اسمعیل بن احمد ، و اورا با برادر مهین او الامیر نصر بن احمد محاربت افتاد و ظفر او را بود ، چون برادر مهین را بدید پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت امیر را این تبشم نبایست فرمود ، چون این چشم زخم اتفاق افتاد بسعادت با خزانه و خدم بادار الملك خویش باید رفت ، امیر نصر گفت جد میرود یا هزل ، امیر اسمعیل گفت معاذ الله که مرا در حضرت تو مجال هزل بود ، امیر نصر<sup>(۵)</sup> شکفت داشت و با دارالملك خویش رفت فرغانه ، و دل او با برادر صافی شد و اورا ولی عهد کرد . و امیر نصر بادار<sup>(۶)</sup> آخرت انتقال کرد<sup>(۷)</sup> و کار با امیر اسمعیل افتاد فی شهر سنة ثمان و سبعین و مائین ؛ از کاجفر تابری ملك او بسیط گشت ، و امیر عمرو بن الیث

(۱) کذا و در (ب) فجور نوشته و در بعض کتب تاریخ و امجور ضبط شده است .

(۲) امارت سمرقند و ایالت آن نواحی . (۳) سا . (۴) و امیر نصر . (۵) نص ، با در . (۶) بادار آخرت رفت .



بدست او گرفتار آمد فی منتصف ربیع الآخر سنة سبع و ثمانین و مائین . توفی الامیر ابو ابرهیم اسمعیل بن احمد بن اسد لیلۃ الثلاثاء لاربع عشرة لیلۃ (۱) خلت من صفر سنة خمس و تسعین و مائین (۲) ، و او را آثار ستوده بود ، هر روز که باران و برف آمدی سبابطی بود بر در سرای وی ببخارا ، آنجا بر دکان بنشستی از دو طرف روز ، گفتی غریبی درویش را (۳) کاری باشد در چنین روز در گوشه کاروانسرای بی برک بماند (۴) نباید که مرا دعای بد گوید . و بعد از وی پادشاهی پیسر او (۵) آمد الامیر ابو نصر احمد بن اسمعیل و او را امیر شهید گفتند که غلامان او را بکشتند فی لیلۃ الخمیس لسبع بقین من جمادی الاخرة سنة احدى و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاهی پیسر او آمد الامیر ابو الحسن نصر بن احمد الثاني ، و او را الامیر الکرم خواندند ، و ملک او (۶) سی سال بود ، و مات لیلۃ الخمیس لثلاث بقین من رجب سنة احدى و ثلاثین و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاه فرزند وی بود الامیر الحمید ملک المشرق نوح بن نصر ، و رباط انکره (۷) سرخس بریک منزلی سرخس او \* بنا کرده است از مال حلال (۸) و بر آنجا نوشته

ان آثار نا تدل علینا فانظروا بعد نا الی الآثار

توفی فی شهر ربیع الآخر سنة ثلاث و اربعین و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاهی بامیر عبدالملک (۹) بن نوح آمد . و بعد از وی الامیر منصور بن نوح بود . و بعد از وی الامیر نوح بن منصور بود ، توفی فی رجب سنة سبع و ثمانین و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاه الامیر الرضی ابو الحارث منصور بن نوح بود ، او را غلام او بکتوزون بند کرد و میل کشید . و بعد از وی برادر وی بود پادشاه الامیر عبدالملک بن نوح ، و مدت ملک او هشت ماه و هفده روز بود ، و ایلک الخان (۱۰) هرون بن موسی (۱۱) او را بگرفت .

(۱) سا . (۲) و مائین ، رحمه الله . (۳) درویشی را . (۴) بی برک ماند .  
 (۵) پیسروی . (۶) و مدت ملک او . (۷) ابگیره . (۸) از مال حلال او بنا کرده است .  
 (۹) پیسروی امیر عبدالملک . (۱۰) و ایلک خان . (۱۱) ش ؛ این نام ظاهرا  
 باشتباه نوشته شده چه فاتح بخارا ابو نصر احمد بن علی بوده است . (عت)



وملك منتصر ابوابرهیم اسمعیل بن نوح از زندان ایلک الخان<sup>(۱)</sup> بگریخت، ولشکر بروی گرد آمدند، و هفت سال میتاخت از فرغانه بری و از ری بفرغانه، نوبتهابناحیت بیهق رسید و اینجا مقام کرد، و محمود این وقت امیر خراسان بود از دست سامانیان، و لقب او سیف الدوله بود، هر کجا که منتصر رسیدی همگنان او را طاعت داشتندی و خطبه و سکه بنام او بودی [و] چون بگذشتی حکم بگردیدی<sup>(۲)</sup>، و امیر عبدالملك بن نوح کشته آمد بردست ایلک الخان فی رمضان سنة تسع و ثمانین و ثلثمائة، و کار منتصرافتان و خیزان بود تا که اترک غزازوی برگشتند، و او باسیصدغلام از خواص خویش بماند بر لب جیحون، در منزلگاه کورموش<sup>(۳)</sup> العربی - وهو خالد بن نهیب<sup>(۴)</sup> از اعراب سرخس از بنی عجل - بغدر کشته آمد، و او را در دیه مای مرغ<sup>(۵)</sup> دفن کردند، و سلطان محمود اگرچه طالب ملك بود فرمود تا آن اعرابی را بکشتند و آن قبیله را بسوختند تا رعایا بر قتل ملوک دلیری ننمایند، و این واقعه بود فی ربیع الاول سنة خمس وتسعين و ثلثمائة.

فتی مات بین الطعن والضرب میته تقوم<sup>(۶)</sup> مقام النصر اذ فاته النصر  
 علیه سلام الله و قفا فاننی رایت الکریم الحر لیس له عمر

## محمودیان

العقب من الامیر ناصر الدین سبکتکین، الملك اسمعیل و کان دیبا فصیحاً له شعر و رسائل و السلطان نظام الدین یمین الدولة و امین الملة ابوالقاسم محمود و الامیر نصر

(۱) ایلخان . (۲) نص، نکردندی و در نب، گردیدی . (۳) ش، از سیاق عبارت چنین بر می آید که خالد معروف بکورموش بوده، و محتمل است که مؤلف او را برای غدر و فرومایگی او کورموش خوانده باشد. (۴) ش، نام این اعرابی را در تواریخ ابن بهیج و بعضی ابن بهیت ضبط کرده اند، و بهر تقدیر نهیب صحیح نیست و صحیح ابن بهیج است، و بهیج را بر وزن زبیر و امیر هردو نوشته اند. (۵) ش، یا قوت این کلمه را بضم میم دوم ضبط کرده و ظاهراً بفتح میم است، و نظیر آن (مایدشت) است که آن نیز نام سرزمینی است. (۶) نص و نب، يقوم.



والامیر یوسف . والعقب من السلطان محمود بن ناصر الدین ، السلطان مسعود والسلطان محمد المسمول . والعقب (۱) من محمد المسمول ، عبدالرحمن و عبدالرحیم الاهوج . والعقب من السلطان شهاب دین الله مسعود بن محمود ، مودود و فرخزاد و عبدالرشید (۲) و علی و حمید و ابراهیم . والعقب من السلطان الاعظم (۳) الکریم ابرهیم بن مسعود بن محمود ، جلال الدین مسعود . والعقب من مسعود بن ابرهیم ، ملک ارسلان و علاء الدین بهرامشاه . والعقب من السلطان بهرامشاه بن مسعود ، مسعود شاه و دولتشاه و خسروشاه . والعقب من السلطان خسروشاه بن بهرامشاه ، ابرهیم والسلطان زاوشاه و السلطان ملکشاه . ملک ایشان از دیار خراسان و عراق منقطع گشت و باغزنی (۴) افتاد فی شهور سنه ثمان و عشرين و اربعمائه ، و ازغزین منقطع شده است و با دیار لوهاوور و برشاوور و آن طرف افتاده (۵) از سنه خمس و خمسين و خمسمائه . و سلطان محمود این نوبت که بری رفت و ملک ری از مجدالدوله ابوطالب (۶) و مادرش سیده بدست او (۷) افتاد گذر بر بیهق کرد ، و از وی زیادت عدلی و اثری نیکو پیدا نیامد . و چون محمود بدان جهان رفت پیش از مرگ او مسعود بدر اصفهان رفته بود و گذر بر بیهق کرده (۸) ، و چون باز آمد هم گذر بر بیهق کرد ، و داد (۹) و عدل گسترد ، و تفصیل این در کتاب مشارب التجارب - که در تاریخ ساخته ام بتازی - بمقدار دانش و توانش خویش بیان کرده ام ، رحمه الله علیهم اجمعین

## سلجوقیان

العقب من الامیر میکائیل بن الملك الغازی سلجوق بن تقاق ، الامیر بیغوو یوسف و موسی و ابوطالب طغرلبک محمد و ملک الملوک چغری داود . لالعقب للسلطان طغرلبک . و من اولاد موسی بن میکائیل ، دولتشاه و بوری و ابوبکر و عمر ابناء الامیر

(۱) نص ، العقب . (۲) ش ، عبدالرشید پسر محمود و برادر مسعود بود نه فرزند مسعود ، و معلوم نیست که مؤلف او را اشتباها از پسران مسعود شمرده است و یانساخت تحریفی در عبارات کرده اند . (۳) سا . (۴) منقطع شد و باغزین . (۵) و برشاوور افتاده . (ش ، این دوشهر را در فارسی اکنون لاهور و پیشاور گویند . (عت) (۶) سا . (۷) وی . (۸) نص ، کرد . (۹) سا .



شجاع‌الدین موسی بن قاریغ بن اوگه بن موسی بن میکائیل . والعقب من معزالدولة فخرالملك بیغو بن میکائیل والی بغشور ، الامیر شهنشاه بن فرخزاد بن مسعود بن ارتاش<sup>(۱)</sup> بن بیغو والملك سلجوقشاه بن قتلش المسمول بن ناصر بن قتلش بن بیغو . و شهاب‌الدوله قتلش بن بیغو مصاف کرد با سلطان طغرل - و ابرهیم بن ینال برادر طغرل بود هم مادرى - والعقب من ملك الملوك چغری بیك داود بن میکائیل بن سلجوق بن تقاق ، الامیر موسی و امیر الامرا<sup>(۲)</sup> عثمان و الملك العادل قاورت احمد و قرا ارسلان بیك<sup>(۳)</sup> و الامیر سلیمان و السلطان آلب ارسلان محمد بن چغری بیك داود . و من اولاد الملك سلیمان بن چغری بك ، ملك الروم صاحب قونیة قلیج ارسلان و شهنشاه ابن<sup>(۴)</sup> مسعود بن قلیج ارسلان من اولاد سلیمان بن چغری بك . و من اولاد قرا ارسلان بیك ملك کرمان ، ملك البر والبحر محیی<sup>(۵)</sup> الدنيا والدين طغرلشاه بن محمد بن ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قرا ارسلان بك<sup>(۶)</sup> بن چغری بك داود . والعقب من الملك العادل قاورت احمد ، الملك تورانشاه بن نوح<sup>(۷)</sup> بن قاورت احمد بن چغری بك . والعقب من السلطان الب ارسلان محمد بن چغری بك داود بن میکائیل بن سلجوق ، السلطان ملكشاه و الملك تكش الیاس و توتش و بوری برس و ارسلان ارغو<sup>(۸)</sup> ابو الحارث<sup>(۹)</sup> . العقب من الملك ارسلان ارغو ، الب ارغو المسمول و له عقب بمر و . والعقب من الملك جلال‌الدین بوری برس بن آلب ارسلان ، الملك علی و الملك آلب ارسلان ابن<sup>(۱۰)</sup> الملك المسمول منك و برس بن بوری برس بالری<sup>(۱۱)</sup> . لا عقب للملك شهاب‌الدوله تكش الیاس الابنت كانت<sup>(۱۲)</sup> فی حباله السلطان الاعظم سنجره و العقب من الملك توتش ، ملك الشام علی بن رضوان بن توتش و قد درج . العقب من السلطان

(۱) نص ، ارباش . (۲) نص ، و الامیر الامراء ، (۳) نص و نب ، قرا ارسلان بیك .  
 (۴) نص و نب ، ابنای . (۵) نص ، مضحی . (۶) نص و نب ، قرا ارسلان بیك . (۷) الملك  
 توران شاه بن مروانشاه (ظ مردانشاه) بن نوح . (۸) نص و نب ، و ارغو ارسلان . (۹) نص ،  
 ابو الحرب . (۱۰) نص و نب ، ابناء . (۱۱) ش ، این کلمه در (نب) بدین شکل نوشته  
 شده است (ناری) . (۱۲) نص ، کان .



ملک‌شاه بن البارسلان ، السلطان محمد و السلطان الاعظم السعيد سنجر درج قدس الله روحه ولم يبق له عقب والسلطان برکیارق والعقب منه داود بن ملک‌شاه المسمول بن برکیارق ، قتل داود علی درب قصبة السبزوار فی هذه الايام كما نذكره بعد ذلك وقبره بمقبرة شادراه . والعقب (۱) من السلطان محمد بن ملک‌شاه ، محمود و مسعود و طغرل و سلجوق‌شاه و سليمان . لالعقب سليمان و سلجوق‌شاه عقب ولمسعود عقب ايضا . والعقب من السلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه محمد و ملک‌شاه و چغری شاه و ارسلان شاه و داود . والعقب من السلطان السعيد طغرل بن محمد بن ملک‌شاه . الملك مغیث الدین شاه جهان محمد بن طغرل والسلطان المعظم رکن الدنیا والدين ابوالمظفر ارسلان شاه بن طغرل بن محمد بن ملک‌شاه \* خلد الله ملك من بقى منهم و غفر من مضى من هؤلاء (۲)

## خاندان سيدالوزراء نظام الملك<sup>(۳)</sup>

نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق بود ، و اسحق دهقانی بود از ديه انكو از اعلى الناحية که آن بقعت بسبب دیانت و صیانت او آبادان بود و دل‌های رعایا از وجود او شادان و کارهای دشوار بروی آسان (۴)،

فلا هو فی الدنيا مضیع<sup>(۵)</sup> نصیه ولا عرض الدنيا عن الدين شاغله

و اورا چهار پسر بود ، ابو الحسن علی بن اسحق و احمد و محمد و ابو نصر . ابو نصر در طفولیت بدار آخرت انتقال کرد . و این ابو الحسن علی فرزند مهین بود و در بامداد روز جوانی آب عمر او صافی ، روزگار عنوان نامه سعادت او می خواند ، و قلم دولت در دفتر تمکین و مکنت (۶) خطوط اقبال بنام او نقش میکرد .

ان الهلال اذا رایت نموه ایقنت ان سیدصیر بدرا کاملا

و این ابو الحسن راسه پسر بود ، یکی نظام الملك الحسن ابو علی و دیگر فقیه اجل ابو التماس عبدالله و دیگر ابو نصر اسمعیل . و احمد بن اسحق را پسر ابو علی بن احمد بن اسحق

(۱) نص ، العقب . (۲) انار الله برهانهم . (۳) نظام الملك رحمه الله . (۴) و کارهای دشوار آسان بود . (۵) یضیع . (۶) نص ، و مکتب .



بود ، و ابوعلی را عقب نبود . و محمد بن اسحق را فرزند خواجه امیرك نزلابادی بود - و اورا امیرك القریب نوشتندی (۱) - و هو علی بن محمد بن اسحق و منصور بن محمد بن اسحق و شاه بن محمد بن اسحق . و بارع فضلوی هروی گوید در مدح نظام الملك

صاحب نظام ملك وزیرى معظم است شمشیر دین سید اولاد آدم است  
خواهم ز کردگار مرا ورا بقا همی زیرا که عمر او سبب امن عالم است  
و عقب از نظام الملك از پسران (۲) ، فخر الملك المظفر بود و جمال الملك ابو جعفر محمد و  
قوام الدین احمد - که مقیم بود ببغداد - و عثمان بن نظام الملك و الامیر بهاء الملك ابو الفتح  
عبدالرحیم و عز الملك الحسین و مؤید الملك ابو بکر عبیدالله و عماد الملك ابو القاسم - و عقب  
وی بطوس است - و امیر منصور ، و عقب وی (۳) بری است . و حرایر بودند یکی  
در حبالة امیر محمد فراتی ، دیگر در حبالة سید اجل ری بود ، دیگر در حبالة امیر  
ابوالحسن پسر فقیه اجل ، یکی در حبالة پسر عزیز جویین .

و فرزندان نظام الملك . جمله در صدر وزارت تمکین نفاذ امر و نهی  
یافتند ، و سعود فلك ایشان را تحفه اقبال و سعادت فرستادند ، و چهره روزگار  
از گرد ظلم بشتند ، و اسامی ایشان در جراید اکرام وزرا نوشتند . فخر الملك  
بوزارت سلطان برکیارق و وزارت سلطان سنجر رحمهما الله متحلی گشت ، و امیر  
احمد دربغداد بوزارت معظمه دارالخلافة (۴) و وزرات سلطان محمد بن ملک شاه مستظهر  
گشت ، و عماد الملك بوزارت ملك بوری برس بن الب ارسلان ، و امارت و وزارت  
نعوت و صفات ایشان گشت ، و مؤید الملك وزیر سلطان محمد بود .

یا وزیر بن وزیر بن وزیر نسقا کالدرفی نظم (۵) النحور

کلکم بین امیر و وزیر رب دیوان و ثغر و سریر

و عقب از فخر الملك المظفر بن نظام الملك ، صدر الدین محمد بود و امیر اسحق و ناصر الدین

(۱) نوشتندی . (۲) نص ، از فرزندان . (۳) و عقب او . (۴) نص ، بوزارت  
معظمه وزارت دارالخلافة . (۵) ش . مخفف نظم بروزن عنق و آن جمع نظام است  
بمعنی رشته و ریشمانی که مروارید و مانند آنرا بدان کشند .



طاهر و امیر ابوالحسن علی و امیر جمال الملك يوسف . و طاهر و ابوالحسن و يوسف را جمالی بود ارواح بدان با زنده (۱) و دلها با آن سازنده ، دیبای ملاحات پوشیده داشتند (۲) و ماه صباحت سر از افق گریبان ایشان برداشته ،

و کان يوسف فی الجمال اقامهم خلفاءه فی دهرنا من بعده

صدرالدین محمد در وزارت کشته آمد ببلخ فی سنة احدى عشرة و خمسمائة . ناصرالدین طاهر بیست سال شمسی بانفاذا مرو و تمکین بی هیچ چشم زخم در وزارت مدت یافت و برسم وزارت دو سلطان -- سلطان سنجر اعظم السلاطین که غایب بود و سلطان سلیمان - توفیق می فرمود در يك دیوان نشسته ، و تفصیل این در کتاب (۳) مشارب التجارب که در تاریخ ساخته ام مذکور است . و عقب از صاحب اجل ناصرالدین محمد (۴) است ، صدرالدین و قوام الدین الحسن (۵) و شهاب الدین احمد . اما قوام الدین الحسن بن ناصرالدین - که وزارت سلطان سلیمان و وزارت سلطان محمود خان بمکان او آراسته بود - در بیهق مقیم است من سنة ثلاث و خمسين و خمسمائة الى يومنا هذا . و عقب از فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله که برادر نظام الملك بود (۶) ، امام وزیر شهاب الاسلام عبدالرزاق بود و امیر ابوالحسن طاهر و حره که در حبالة امیر رئیس اجل (۷) ضیاء الدین شمس الامراء زین المعالی ابوالحسن علی بن الحسین بن مظفر بن محمد الجشمی بود و والده امیر رئیس اجل سعید ضیاء الدین محمد بود رحمه الله ، و از خاندان نظام (۸) این عرق نزاع است . و از فرزندان خواجه ابو نصر برادر نظام الملك جماعتی اندک مانده اند اندر دیه ششتمد . و از فرزندان مقدم الرؤساء منصور ، شمس الرؤساء ابوالحسن علی و امام بدرالدین محمد حاجی و زاهد و سخی و مفضل و جمال الرؤساء ابو علی

(۱) نازنده . (۲) سا . (۳) نص ، و تفصیل این کتاب . (۴) ش ، درهر  
دو نسخه چنین است و ظاهراً ناصرالدین طاهر بوده و احتمال میرود که اصل عبارت چنین  
بوده است : و عقب از صاحب اجل ناصرالدین ، صدرالدین محمد و قوام الدین (الی اخر).  
(۵) نص ، الحسن بن . (۶) نب ، بعد از این کلمه این جمله ( وهو الرابع من شوال سنة  
ثلاث و ستين و خمسمائة ) علاوه است ، و اگر از الحاقات نباشد جای صحیح و مناسب  
آن بعد از (الی يومنا هذا) است . (۷) سا . (۸) نظام الملك .



الحسین بودند ، و از اعقاب ایشان کسی نمانده است و انقراض و انقطاع بنسل و عقب ایشان<sup>(۱)</sup> راه یافته ، الا ماشاء الله که در زاویه عجوزی با اختلال حال و قلت مال آرزو جویندۀ برك<sup>(۲)</sup> یا مړك مانده باشد .

و عميد الملك عماد الدين ابو نصر کندری<sup>(۳)</sup> را معزول کردند و آنگاه بکشتند در مروالروء ، و وزارت بر نظام الملك قرار گرفت يوم الاحد الثالث عشر من ذى الحجة سنة خمس و خمسين و اربعمائه ، و مدت وزارت او سی سال بود بتقريب . قتل نظام الملك بالوجاء<sup>(۴)</sup> ، و جاء واحد من اصحاب القلاع فى العاشر من شهر الله المبارك رمضان سنة خمس و ثمانين و اربعمائه باصفهان . و كانت ولادته فى سنة عشر<sup>(۵)</sup> و اربعمائه و طالع الميزان و السماء على درجة طالع الشمس فى الحمل هاء<sup>(۶)</sup> و القمر فى الثور حاء<sup>(۷)</sup> و زحل فى الجدى و المشترى فى السرطان و المريخ فى الحمل و الزهرة فى الحوت و عطارد فى الثور ، والله اعلم . و بارع فضولى گوید در مرثی نظام الملك

اقبال نظام ملك روز افزون بود      بر خلق جهان<sup>(۸)</sup> و زار تش میمون بود  
امن دنیا بیمن او مقرون بود      ترسم که زمان رستخیز اکنون بود  
و مدت بقای سلطان ملک شاه بعد از وی کحدوة الطائر<sup>(۹)</sup> و جلسة الزائر بود . و او را زهر دادند بر دست خادمی ، و آن زهر شحم ارنب بحری بود ، و بجوار رحمت حق تعالی پیوست فى شوال سنة خمس و ثمانين و اربعمائه ، چهل روز کمتر بود تفاوت میان قتل نظام الملك و وفات سلطان ملک شاه رحمهما الله . و بارع هروى گوید در مرثیۀ هر دو

رفت آنکه برین ملوك عالم شه بود      وز رفعت<sup>(۱۰)</sup> قدر او فلك آگه بود  
با صدر جهان درین سفر همراه بود      دردا که فراق هر دوشان ناگه بود  
و قتل فخر الملك در عاشورا بود سنۀ خمس مائه ، و من آن یاد دارم و در عهد کودکی

(۱) بنسل ایشان . (۲) نص . ترك . (۳) ش ، در هر دو نسخه این کلمه بخلط نوشته شده است . (۴) بروزن کتاب بمعنی کارد زدن است . (۵) نص ، عشرة (۶) سا . (۷) سا . (۸) بر روی زمین . (۹) نص ، كحیوة ( و حسوة بمعنی منقار فرو بردن پرندۀ است در آب ) . (۱۰) نص ، در رفعت .



در دبیرستان معلم بودم بنیشابور . و وفات فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله بن علی بن اسحق بود در شهر سرخس در آن مدت که پسرش شهاب الاسلام در قلعه ترمذ محبوس بود فی ذی القعدة سنة تسع و تسعين و اربعمائة . و خواجه اميرك نزلابادی که نسب او یاد کرده آمد بجوار رحمت حق تعالی<sup>(۱)</sup> انتقال کرد فی صفر سنة ثمان و ستين و اربعمائة ، و او جد سید اجل عالم اطهر بهاءالدين فخرالاسلام رئیس النقباء علی بن ابی القاسم الحسینی الفریومدی بود ، و جد امیر امام<sup>(۲)</sup> ظهیرالدين ابوالمکارم عبدالملك بن شهاب الاسلام و جد صفی الدین الحسن بن شمس الروساء علی بن منصور بن محمد بن اسحق بود . و توفي مختص الدین مقدم الرؤساء منصور بالقصة فی رجب سنة ثلاث و خمسمائة . و مات الشيخ الرئيس شاه اخوه فی ذی القعدة سنة تسع و سبعين و اربعمائة . و مات شمس الروساء ابوالحسن علی بن منصور فی رمضان سنة تسع عشرة و خمسمائة . و مات اخوه الرئيس الامام بدرالدین محمد فی طریق الحج سنة ثلاث و عشرين و خمسمائة و دفن ببغداد فی مقابر قریش ، و قال السید الاجل العزیز بن هبة الله یرثیه

بدری که بیدک ره بمحاق اندر شد      جانش بسر راه عراق اندر شد

هجری جزوی بود و فراقی کلی      از هجر در آمد بفراق اندر شد

و در عهد ما از اعقاب نظام الملك بود در طوس نصیرالدین ابوالفضل نصر بن احمد ، و در بغداد نظام الدین ابوالحسن علی بن احمد بن نظام الملك و اخوه شهاب الدین افضل العالم ابونصر محمد بن احمد بن نظام الملك ، و باصفهان ظهیرالدین ابوالحسن علی بن عثمان بن نظام الملك و فرزندان صدرالدین ابوالحسن علی بن فخر الملك ابوالفتح محمد و ابو بکرو ابوالمفاخر عثمان و علاءالدین احمد و کمال الدین یوسف ، و در هرات علاءالدین ابوعلی الحسن بن مسعود بن مؤید الملك بن نظام الملك ، [و] در جوین مسعود و محمد ابنا<sup>(۳)</sup> ابرهیم بن جمال الملك . و از فرزندان جمال الملك ، امیر ظهیرالدین ابوسعید<sup>(۴)</sup> بن احمد بن جمال الملك بود ، و او را پسر نبود ، توفي فی سبزوار من علة الفالج<sup>(۵)</sup> و السر سام فی ليلة الجمعة الثانی عشر من شعبان سنة تسع

(۱) رحمت حق . (۲) سا . (۳) نص و نب ، ابنای . (۴) ابوسعید . (۵) نص ؛ الفلج



و اربعين وخمسائة . و من اولاد جمال الملك و احفاده بالشادياخ و گليان صدرالدين مسعود و اخوه تاج الدين محمود ابنا علاء الدين محمد محمود بن تاج الدين و اخوه (۱) ، و ايشان (۲) هردو كريم الاطرافند ، و مادر ايشان بنت \* قاضى القضاة شمس الدين محمود بن شيخ الاسلام (۳) قاضى القضاة محمد بن احمد بن محمد بن صاعد است ، و ام امهم بنت الرئيس جمال الرؤساء ابى على الحسين بن المظفر رئيس بيهق . و از فرزندان قوام الدين ابوبكر رئيس خراسان رحمه الله ، ركن الدين الحسن علاء الدين عثمان بهاء الدين مسعود مؤيد الدين يوسف صدرالدين يعقوب عمدة الدين على عز الدين ابوالفتح محمد نصير الدين محمود معين الدين ابوالقاسم عبدالملك . و مات (۴) قوام الدين رئيس الشرق ابوبكر محمد بن طاهر بن عبدالله رحمه الله بقصة جشم فى اواخر رمضان سنة ست وخمسين وخمسائة غفر الله له و قدس روحه ، ولادت او بوده است فى شهور سنة ثلاث و سبعين و اربعمائة . توفى ركن الدين الحسن فى شهور سنة ستين وخمسائة بنيشابور ، رحمه الله .

( عدنا الى التاريخ والقصة ) پس اسحق دهقان در آن وقت كه از درياى حيات دنيا (۵) بساحل فنا نزديك رسيد پنج هزار درم (۶) محمودى بياورد و گفت در عمر خویش بوسايل توانايى و دانايى بيش از اين جمع نتوانستم كرد (۷) ، و اين مبلغ بابوالحسن سپرد ، و او را وصى كرد ، و فرزندان را بوى سپرد و جان بقابض الارواح تسليم كرد ، و عمر او نود و پنج سال بود .

پس خواجه ابوالحسن بخدمت صاحب ديوان عميد خراسان ابوالفضل سوري بن المعتر پيوست ، و خدمتها ميگذارد \* بر منهاج استقامت (۸) ، و ادب درستی و راستی در آن باب بجای میآورد ، تا كه ابوالفضل سوري بن المعتر او را عمل و بنداری (۹)

(۱) اين عبارت متزلزل و در (ب) قسمتی از آن حذف شده ، و عبارت (ب) كه نیز نادرست مينمايد چنين است : بالشادياخ و گليان صدرالدين محمود بن تاج الدين و اخوه ؛ و ايشان هردو (الى اخر) . (۲) نص ، ايشان . (۳) ضا . (۴) نص ، وفات . (۵) سا . (۶) دينار . (۷) جمع نکردم . (۸) سا . (۹) عمل بنداری .



طوس فرمود ، و [ او ] در آن عمل سالها خوض کرد ، و آنجا متأهل گشت ، و ولادت نظام الملك \* در خاك طوس (۱) اتفاق افتاد ، \* و شاعر گوید (۲)

هر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود و بسعادت (۳) آن ولادت حاصل آمد ، و بترتیب (۴) تربیت یافت ، و برضاع اصطناع در قماط اغتباط بوسیلت قابله اقبال و دایه هدایت اختصاص یافت .

و مبادی دولت آل سلجوق نهایت ملك محمودیانرا مضطرب گردانید و مال خراج فروشکست . و از منکسرات اعمال طوس ، سوری پنجاه هزار درم برخواجه ابوالحسن بندار جمع کرد . و هرچه از ضیاع و عقار و تجمل داشت بسی هزار درم از وی بستد ، و باقی از وی قباله ستد (۵) . و سوری بغزنی (۶) گریخت . و خواجه ابوالحسن با بیهق آمد با نظام الملك . و نظام الملك اگرچه كودك بود با صورت كودكان سیرت پیران داشت ، و برد (۷) جوانی او طراز بزرگی ، و جامه برنایی او علم کیاست و شهامت . و جدم شیخ الاسلام امیرك رحمه الله حکایت کرد که رئیس این ناحیت در آن وقت رئیس حمزه بن محمد بود پسر فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی ، و دار ریاست خسرو جرد بود آنجا که سرای شرف الرؤسا ابو عبدالله محمد بن حمزه بودی ، و من آنوقت از قضای نیشابور استعفا خواسته بودم بحکم اضطراب و فقرت و بابیهق آمده . روزی بادای آداب سلام و تحیت نزدك رئیس حمزه رفتم ، خواجه ابوالحسن بندار را دیدم در میان بازار بر دكان نشسته و نظام الملك با وی در عهد صبا نسیم صباى شهامت بروی وزیده ، خواجه ابوالحسن مرا پرسید و گفت از بامداد تا اکنون (۸) اینجا منتظرم و اجازت و اذن دخول نیافته ام . من در گذشتم و رئیس را پرسیدم (۹) ، و در اثنای سخن گفتم خواجه ابوالحسن بندار صاحب دولت بوده (۱۰) عقال علل از اقدام (۱۱) عمل دور کرده و از کفایت و هدایت بر سر روزگار افسری بوده ، امروز

(۱) در طوس . (۲) سا . (۳) و سعادت . (۴) و تربیت . (۵) بستد .

(۶) بغزنین (۷) نص ، و برو . (۸) تا با کنون . (۹) پرسیدم . (۱۰) بوده است .

(۱۱) نص ، قدام .



بضربت نوایب<sup>(۱)</sup> خسته است و از جهت شربت مصایب علایق او از دولت گسسته ، او را بذل حجاب مبتلا گردانیدن - خاصه که منزلی از دیه نزل آباد تا اینجا<sup>(۲)</sup> قطع کرده باشد - لایق کرم و سیادت نباشد ، فان الحریخاف بواب الدار کما یخاف عذاب النار . رئیس حمزه مرا گفت<sup>(۳)</sup> صدقت فیما نطق ، ولیکن من از طریق فراست در آن پسر او چنین که می نگرم<sup>(۴)</sup> صورت او عنوان نامه اقبال می بینم ، و او را می بینم از تکبر بدان دولت نرسیده که می پندارد که جبریل<sup>(۵)</sup> او را زیر پر دارد یا خورشید رخشنده بر فرق سردارد<sup>(۶)</sup> ،

لا تسال<sup>(۷)</sup> المرء عن ضمائرہ فی وجهه شاهد من الخبر

طبع من بمجالست باوی سماحت نمی نماید ، اگر خواجه ابوالحسن تنها می آید عزیز و مکرم است و بواب بحجب باوی<sup>(۸)</sup> منازعت نکند<sup>(۹)</sup> . پس خواجه ابوالحسن تنها درآمد و رئیس را وداع کرد و گفت بجانب غزنی<sup>(۱۰)</sup> میروم که مرا با وزیر احمد بن عبدالصمد العباسی حقوق ممالحت و مجالست است و می ترسم که ناگاه مسببان چون لعنت که بر ابلیس فرود آمد یسر من فرود آیند . و بجانب غزنی<sup>(۱۰)</sup> رفت .

پس اتفاق چنان افتاد که خواجه ابوالحسن بن دار بغزنی<sup>(۱۱)</sup> رسید در کنف سلامت ، و حالی استحمام مهم دانست ازالت اوضار و اوساخ و ادناس و وعشای سفر را ، چون از استحمام فارغ گشت بر در گرما به سوری با غلامان بوی رسیدند ، سوری<sup>(۱۲)</sup> او را بشناخت ، گفت انتک یحائن رجلا د<sup>(۱۳)</sup> ، کار بر ما آسان ، د ، فرمود تا او را بگیرفتند و باز داشتند ، و او میگفت

(۱) نص ، فوابت . (۲) نص ، باینجا . (۳) نص ، گوید . (۴) ولیکن من از طریق فراست در آن پسر او چنین که می نگرم . (۵) که می پندارد مگر جبریل . (۶) نص ، بر فرق دارد . (۷) نص ، لایسال . (۸) با وی بحجب . (۹) نص و نب ، نکند . (۱۰) غزنین . (۱۱) بغزنین . (۱۲) نص و نب ، سواری . (۱۳) ش ، حائن بمعنی اجل رسیده و بچاء مهمله است و بعضی بغلط ( بخائن ) می نویسند و میخوانند .



اتعلق باب السجین دونی و همتی اذاهبطت اوفت<sup>(۱)</sup> علی مطلع النسر  
 لقد رضى اوصاب<sup>(۲)</sup> الزمان وان طفی ولكنهما الاقدار تجری کما تدری  
 و وقت ماه رمضان بود . نماز شام چون مایده بنهادند و شرط ضیافت افطار بجای  
 آوردند خواجه ابوالحسن<sup>(۳)</sup> بندار را حاضر کردند . وی بنشست اثر اندوه و رنج بر  
 صفحات احوال او هویدا و قوت جاذبه او از جذب و تناول<sup>(۴)</sup> طعام معزول گشته .  
 سوری را بوی اتفاق التفات افتاد ، گفت ای خواجه ماه رمضان در افطار موافقت  
 شرط است . خواجه ابوالحسن گفت چون طبیعت و مزاج متلاشی باشد و دل سوخته  
 و حیرت بر فکرت مستولی غذا را مجال نماند ، و مرا بغذاچه حاجت است ، و از  
 من تا بآخرت مدت<sup>(۵)</sup> اندک مانده است ، وزاد آخرت را طعام و شراب نیست<sup>(۶)</sup> که  
 ایمان و عمل صالح و توبه و انابت زاداخرت است ، هر چه در عمر خویش جمع  
 کرده بودم همه بنا واجب از من بستدی از جهت اموال منکسره<sup>(۷)</sup> ، و پنجاه هزار درم  
 از من طلب میفرمایی که مرا تمکین<sup>(۸)</sup> جمع و ادای آن نیست ، و از نیست هست کردن  
 نتیجه سعی بندگان نتواند بود ،

و من لم یزال یثار له فعال و لم یبعد<sup>(۹)</sup> بسودده ذکر  
 و کسی که عقل او ثمره تمیز دهد و رخسار او نور مهتری دارد و افعال او نشان  
 سروری مرا در طعام نا خوردن معذور دارد .

لو کنت تعلم ماشجوی و ماشجینی رقت علی حواشی قلبک الخشن  
 سوری با فظاظت طبع و دلیری او بر ظلم گوید ای دواتی خریطه کاغذ حاضر کن . دواتی  
 فرمان را بانقیاد و امثال مقابل گردانید . سوری آن قبالة بیست هزار درم پاره کرد

(۱) نص ، ارق ، ش ؛ در هر دو نسخه اوصال نوشته و اوصاب درست تر و مناسب تر  
 است . (۳) خواجه ابوالحسن . (۴) سا . (۵) مدتی . (۶) وزاد آخرت را  
 بطعام و شراب احتیاج نیست . (۷) نص ؛ منکسر . (۸) ظ . تمکن . (۹)  
 نص ؛ ولم یبعد



و پیش خواجه ابوالحسن انداخت و گفت این مقدار آن نیرزد که جوانمردی بدین واسطه از افطار امتناع نماید و من از شرف مواظت او محروم مانم . خواجه ابوالحسن گوید من گفتم ای عمید خراسان چهره بزرگی بنور کرم خویش بنگاشتی ، و آسمان معالی را بمحامد و مآثر بر افراشتی ، و مناقب خویش را نجوم ثواقب سپهر ایام<sup>(۱)</sup> گردانیدی .

ولبت<sup>(۲)</sup> منك مواهباً منشورة<sup>(۳)</sup> لو كن في فلك لكن نجوما

و آن شب باملی فسیح و دلی شادان شب عید مسرت ساختم . دیگر روز گفتم آخر خویشتن بروزیر عرض دهم ، بدیوان رفتم و در مطمح بصر<sup>(۴)</sup> وزیر بایستادم ، وزیر ساعتی در من بامل فرمود و سر در پیش افکند . گفتم صارت المعرفة نكرة . نسیتم اخلائی عهدی کاننا علی جبلی<sup>(۵)</sup> نعمان لم تتجمع<sup>(۶)</sup>

خواستم که باز گردم ، خادمی آمد<sup>(۷)</sup> و مرا باسرای خاص وزیربرد . وزیر بعدالافراغ در آمد و مراعات تمام واجب داشت و گفت

تذكر<sup>(۸)</sup> لیلی وعهدا قدیما وملكاً کبیرا وفوزاً عظیما

وقال سقی الله عهدا تولی فابلی شباباً و افنی نعیم

زمانا کالفاظ سعدی صحیحاً فعاد کالحاظ لیلی<sup>(۹)</sup> سقیم

وقصه بروی عرض دادم . گفت فردا که آفتاب از شعاع خویش زر سوده بر جهان پراکند و شیاطین ظلمت را در زندان زمین بازدارد<sup>(۱۰)</sup> و خواجه سوری بخدمت درآید تا حق خدمت گذارد<sup>(۱۱)</sup> تو بر اثر وی درآی ، تا آنچه از اکرام و انعام واجب بود در باب تو تقدیم افتد ، و از سوری شکری نشر کن که بنان و بیان از نهایت وقصارای آن عاجز آیند<sup>(۱۲)</sup> و قدرت انسانیت و استطاعت بشریت بادراك جمل و تفصیل آن نرسد ، که

(۱) نص ، ایام خویش . (۲) نص ونب ، ولبت . (۳) نص ، میسورة (۴) نظر .  
(۵) نص ، جبل . (۶) نص ، لم يتجمع . (۷) پیامد . (۸) نص ، مذکر . (۹) نص ، لیل .  
(۱۰) نص ، باز درآرد . (۱۱) سا . (۱۲) آید .



شکر درخت بوستان مزید احسان<sup>(۱)</sup> بود ، که امروز سوری نا گزران این دولت است ،  
و مدت این دولت بآخر رسیده است<sup>(۲)</sup> ، بسیاست و تأدیب باوی خطابی نتوان کرد .  
خواجه ابوالحسن گوید من بر قانون وصیت او برفتم و عقد این شکر نظم دادم . سوری  
بیرون آمد و مرا گفت<sup>(۳)</sup> ای خواجه نعمت صادر نشده را شکر می پیوندی ، عجیب  
حالتی و بدیع صفتی است<sup>(۴)</sup> .

اساء تنا هذا لدی<sup>(۵)</sup> عجیب

اسأنا الیکم ثم انتم شکرتم

و بر او برعی حکم لمصیب

وان امرءاً یهدی الیکم کرامة

و حالی آن سی هزار درم را که از من سته بود عوض داد و بدل نوشت<sup>(۶)</sup> ، و آن واقعه  
بسیکوترین وجهی ختم افتاد ، و از آن نجات یافتم نجات شمشیر از دست صیقل .  
و غرض از تقریر<sup>(۷)</sup> حال خواجه ابوالحسن<sup>(۸)</sup> بر سبیل تفصیل آنست که  
وی از بیهق بود از دیه انکو ، و پدر فقیه اجل بود ، و فقیه اجل جد امیر رئیس اجل  
ضیاء الدین محمد بن علی بن الحسین بن المظفر<sup>(۹)</sup> بود ، و ازین خاندان درین ناحیت فرعی  
است شامخ<sup>(۱۰)</sup> .

## خاندان مهلبیان

ابوصفره از یمن بود و صحابی<sup>(۱۱)</sup> ، و امیر یمن بود از جهت امیر المؤمنین  
علی بن ابی طالب علیه السلام<sup>(۱۲)</sup> در عهد خلافت وی . و مهلب هم صحابی بود ، و او را  
از حضرت مصطفی صلوات الله علیه هم شرف رؤیت بود هم شرف روایت ، چنانکه  
یاد کرده آمد<sup>(۱۳)</sup> . و امیر خراسان یزید بن مهلب هم از تابعین بود ، و احادیث از  
انس بن مالک روایت کند ، و انس خادم مصطفی بود علیه السلام<sup>(۱۴)</sup> .

(۱) بوستان احسان . (۲) رسیده . (۳) و گفت . (۴) صنعتی است . (۵) نص ، الذی .  
(۶) نبشت . (۷) تحریر . (۸) خواجه ابوالحسن بن اسحق . (۹) محمد بن علی بن المظفر .  
(۱۰) فرعی شامخ است . (۱۱) و صحابی بود . (۱۲) علیه الصلوة والسلام  
(۱۳) عت . (۱۴) مصطفی صلوات الله علیه و آله بود .



ونسب المهلب كما هو مذكور في تاريخ نيشابور وغيره هو المهلب بن ابي صفرة بن سراق بن صيح (۱) بن كندی (۲) بن عمرو بن عدی بن وائل (۳) بن عتيك بن الاسد بن عمران بن عمرو مزيقيا بن عامر ماء السماء بن حارثة بن امرؤ القيس بن ثعلبة بن مازن بن الازد بن الغوث بن نبت بن مالك بن زيد بن كهلان بن سبأ بن يشجب بن يعرب بن قحطان بن عابر (۴) و هو هوذا النبي عليه السلام بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح عليه السلام . العقب (۵) من ابي صفرة المهلب و عبدالله و كعب والمغيرة وصفرة و بشر و هاني السحاب والحوقران والمنجاب والنصر .

و مهلب را شيخ العراق گفته اند ، قال زياد الاعجم

فلله عينا من رأي كقضية قضى لي بها شيخ العراق المهلب

قضى الف دينار لجار اجرته من الطيرا ذيبكي شجاه ويندب

واين دو بيت قصه لطيف دارد (۶) . و آنجا كه عمرو مزيقياست نسب مصنف اين كتاب با نسب مهلب بهم مي پيوندند ، چه مهلب از فرزندان عمران بن عمرو مزيقياست و مصنف اين تاريخ از فرزندان ثعلبة بن عمرو مزيقياست . فرزندان مهلب را عرب سيوف الله خواندند ، كما ذكر في كتاب ثمار القلوب .

و العقب من امير جيوش المسلمين المهلب بن ابي صفرة امير خراسان ، يزيد بن المهلب و حبيب و قبيصة و محمد و مروان و مدرك و المفضل والمغيرة و سراق و عبد الملك و عمرو (۷) و شبيب (۸) و بشر و ابو عينة . و العقب من امير خراسان يزيد بن المهلب ، مخلد والمغيرة . و در بيهق از بن بطن هست المغيرة (۹) بن احمد بن محمد بن هرون بن المغيرة البيهقي ، واين مغيره فقيه بوده است .

حجاج بن يوسف الثقفي چون امارت خراسان و عراق بروی قرار گرفت هر چند جهد کرد تا (۱۰) مهلب را از امارت جيوش معزول کند نتوانست کرد (۱۱) . و مهلب

(۱) نص ، صيح و در نب ، صبح . (۲) نص ، كیدی . (۳) نص و نب ، و ابل .

(۴) نص ، عابر و در نب ، عامر . (۵) والعقب . (۶) عت . (۷) نص ، و عمرو .

(۸) نص ، و شبيب . (۹) نص و نب ، كه المغيرة . (۱۰) جهد کرد كه . (۱۱) نتوانست



امیر الجیوش از جهت عبدالله بن الزبیر (۱) بود در عهد خلافت وی و حرب خوارج جز بمهلب نظام نمی پذیرفت. روزی مهلب در نزدیک حجاج آمد، حجاج این ابیات در مدح وی انشاء (۲) کرد، و این ابیات شاعری گفته است نه مهلب را.

و قلدوا امرکم لله در کم      رحب الذراع بامر الحرب مضطلعا

لامترفا ان رخاء العیش ساعده      ولیس ان عض مکروه به خشعا

ما زال یحلب هذا الدهر اشطره      یكون متبعا یوما و متبعا

فقام رجل و قال اصلح الله الامیر والله انی سمعت قطری بن الفجاءة رئیس الخوارج ینشد هذه (۳) الابیات فی المهلب، ففرح الحجاج بذلك و قال، الفضل ما شهدت به الاعداء. و از فرزندان المغیره بن المهلب، فرزندان حمویه بن الحسین بن معاذ بن المغیره بن مهلب بن ابی صفره باشند (۴).

و عبدالملک بن مروان امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن العاص بن عبد شمس را بامارت خراسان فرستاد، و حجاج را (۵) بر امیه فرمان نافذ نبود، و در نیابت وی سلس القیاد نبود (۶)، حجاج درخواست تا امیه را معزول کردند، و مهلب بن ابی صفره را بامارت خراسان فرستاد و عبیدالله بن ابی بکره را بسجستان. مهلب در سنه تسع و سبعین (۷) از هجرت بخراسان آمد و کس و نخشب بگشاد، و برادر زاده خود (۸) البحتری بن قبیصة بن ابی صفره را \* هیچ شغل و عمل نفرمود، و حاجب (۹) او را از زیارت عم منع کرد، بحتری این ابیات بعم خویش فرستاد. (۱۰)

اقر السلام علی الامیر و قل له      ان المقام علی الهوان بلاء

اصل العدو مع الرواح و انما      اذنی و اذن الابعین سواء

(۱) زبیر . (۲) ظ ، انشاد . (۳) نص ، هذا (۴) نص و نب باشد ( و این جمله در اینجا معترضه و بلکه بیگانه و جای مناسب آن پیش از جمله [ حجاج بن یوسف الثقفی چون امارت [ مینماید . (۵) نص ، و حجاج . (۶) ننمود . (۷) نص و نب ، تسعین نوشته و صحیح سبعین است . (۸) نص و نب ، و برادر زاده او . (۹) نص ، هیچ شغل و عمل و حاجت . (۱۰) ش، بطوریکه از کتابهای معتبر مستفاد میشود گوینده اشعار بشر بن مغیره بن ابی صفره بوده است .



پس امیر مہلب اورا اجابت فرمود ، او نوبت دوم گفت

جفانی الامیر والمغیرة قد جفا فاما یزید الخیر فازور جانبہ (۱)

و کلہم قد نال شعبا لبطنہ و شعب الفتی لؤم اذا جاع صاحبه

فیدا عم مہلا و اتخذنی لنوبۃ تنوب (۲) فان الدھر جم عجائبہ

انا السیف الا ان للسیف نبوة و مثلی لا تنبو علیک مضاربہ

چون این ابیات بسمع مہلب رسید از وی خشنود گشت و ایالت مرو بوی داد. و در

آن وقت کہ امیر خراسان سعید بن عثمان بن عفان بود و مہلب با وی بود در غزو

ترکستان یک چشم اورا آفت رسید ، مہلب این ابیات انشا کرد

لئن ذهبت عینی فقد بقیت (۳) نفسی و فیہا بحمد اللہ عن تلک ماینسی

اذا جاء امر اللہ اعیاء حویلنا ولا بدان تعمی العیون لدی الرمس

و مہلب پسر خویش یزید را وصیت کرد ، گفت استعقل (۴) الحاجب و استظرف

الکاتب فان حاجب الرجل وجہہ و کاتبہ لسانہ . و مہلب بدار آخرت انتقال

کرد در دیہی کہ آنرا زاغول خوانند فی سنۃ اثنتین ومائة ، و نہار بن توسعة گوید

در مرثیت وی

الاذهب الاقبال والعز والعلی و مات الندی والجود بعد المہلا

والمغیرة بن المہلب در مرو فرمان یافت در حال حیات پدر ، و زیاد الاعجم (۵) گوید

در مرثیت وی

ان السماحة و المروۃ ضمنا (۶)

قبرا بمر و علی الطريق الواضح

مات المغیرة بعد طول تعرض

للموت (۷) بین اسنۃ و صفائح

(۱) ش ، مطابق روایت حماسہ و وفیات الاعیان مصراع دوم این بیت چنین است : وامسی یزیدی

قد ازور جانبہ . (۲) نص ، ینوب . (۳) نص ، لقیۃ (۴) نص ، استفعل (۵)

اعجم . (۶) نص ، ضمنا . (۷) ش ؛ در بعض نسخ (للقتل) ضبط شدہ و این درست تر

مینماید زیرا مشتمل بر نکته و دقیقہ ایست کہ با تبدیل بہ (الموت) فوت میشود .



و مهلب این شاعر را صد هزار درم صلت فرمود و راوی را صد هزار درم . و یزید بن  
المهلب بعد از پدر سه سال والی خراسان بود ، شاعری او را گفت

فانت الندى و ابن الندى و اخو الندى<sup>(۱)</sup> حلیف الندى مال الندى عنك معدا  
بدین يك بيت اورا صد هزار درم اخلاصی<sup>(۲)</sup> داد . پس حجاج او را معزول کرد و  
امارت خراسان برادرش المفضل بن المهلب داد ، و مفضل مردی عالم و سخی بود . و  
فرزدق در عزل یزید بن المهلب گوید  
ابا خالد ضاعت خراسان بعد کم  
و قال ذوو الحاجات این یزید  
فما السریر الملك بعدك بهجة  
یزید بن المهلب را گفتند کدام بیت ترا نیکوتر آمده است از مدایح<sup>(۳)</sup> که ترا گفته اند  
گفت این بیت<sup>(۴)</sup>

قتی زاده السلطان فی الحمد رغبة اذا غیر السلطان کل خلیل

و از اشعار امیر یزید بن المهلب بن ابی صفره این دو بیت سایر است

و اذا جددت<sup>(۵)</sup> فکل شئی نافع و اذا حددت فکل شئی ضائر

و اذا اتاك مهلبی فی الوغی فی کفه سیف فنعم الناصر

و سلیمان بن عبد الملك در عهد خلافت خویش بار دیگر امارت خراسان باصالت یزید  
بن المهلب داد ، و یزید پسر خویش را مخلد بن یزید<sup>(۶)</sup> بنیابت خویش بخراسان  
فرستاد ، و بر اثر پسر بیامد ، و راه جرجان و نسا و ابیورد بردست یزید بن المهلب  
گشاده شد<sup>(۷)</sup> . و محمد بن جریر رحمه الله چنین گوید که مردمان خراسان بقدم  
یزید<sup>(۸)</sup> بن المهلب در بحار شادی سباحه کردند ، و بر گذر او در صحرا و شهر ریاحین  
می ریختند ، و از نثار درم و دینار شکرانه می ساختند ، و همای همایونی<sup>(۹)</sup> رعایای

(۱) نص و نب ، فانت الندى و اخو الندى و ابن الندى . (۲) ش ، منسوب است باخلاص یا اخلاصه

بمعنی پاك و بی غل و غش . (۳) نص ، از مدایحی ، (۴) نص ، گفت . (۵) نص ،

حددت . (۶) پسر خویش مخلد بن یزید را . (۷) گشاده آمد . (۸) امیر یزید .

(۹) نص ، همایون .



خراسان را دست آموز شد ، و روز ها جمله ایشانرا (۱) عید و نوروز گشت ،  
دوستان اورا پیراهن دربر زره عصمت شد (۲) ، و دشمنان اورا آب دهان (۳) زهر قاتل  
گشت (۴) ، و او را (۵) گفتند

و اذا الملوك راوا ينزید رايتهم  
خضع الرقاب نواكس الا بصار  
واذا الفحول سمعن صوت هديره (۵)  
بصبصن ثم قذفن بالابعار  
ولقد رجعت و ان فارس كلها  
من کرد هـ الخوائف المرار  
فتركت خائفها و ان طريقه  
ليجوزه النبطى بالقنطار

و چون نوبت خلافت از سلیمان بن عبدالملک بعمر بن عبدالعزیز رسید رحمهما الله (۷)  
عمر یزید بن المهلب را از امارت خراسان معزول کرد ، و امارت خراسان بجراح بن  
عبدالله (۸) داد ، و یزید بن المهلب را حبس فرمود ، و جراح (۹) که امیر خراسان  
بود مخلد بن یزید بن المهلب را در خراسان حبس کرد ، و با بند اورا (۱۰) بدمشق  
فرستاد بنزدیک عمر بن عبدالعزیز ، و مخلد در راه بابت (۱۱) هشتصد هزار درم عطا  
داده بود فقرا و محاوین (۱۲) و صلحارا . و چون مخلد بشام رسید عمر بن عبدالعزیز  
اورا مرضی یافت ، بشفاعت وی پدرش را اطلاق فرمود . و مخلد بیمار شد ، یزید بن  
المهلب بسبب بیماری او از تناول طعام و شراب امتناع نمود (۱۳) ، چون مخلد بجوار  
رحمت ایزدی انتقال کرد یزید هیچ جزع نکرد و بکار خویش مشغول شد و گفت پسر  
رفت ، ثواب صابران از دست نتوان داد ، فقیدك لا یأثمی و اجرک ینذهب (۱۴) . و مخلد  
بیست و شش ساله بود که دنیا را وداع کرد ، و عمر بن عبدالعزیز که خلیفه بود بروی  
نماز کرد و بر سر خاک او بایستاد و گفت لو اراد الله ینزید بن المهلب خیر الا بقی له  
هذا الفتی فانه من فتيان العرب . و حمزة بن بیض گوید در مرثیت مخلد بن یزید

(۱) نص و روزهاشان جمله ایشانرا — نب ، و روزهای جمله شان . (۲) نص ؛ گشت .  
(۳) دهن . (۴) نص ؛ شد (۵) نص ؛ اورا (۶) نص ؛ هریره و در نب بریره . (۷) سا .  
(۸) نص ؛ بجراح بن عیدالله . (۹) نص ؛ و خراج . (۱۰) و اورا با بند . (۱۱) بابت  
در راه . (۱۲) سا . (۱۳) امتناع فرمود . (۱۴) نص ؛ مذهب .



امخلد هجت حزنی و اکتئابی      و سد علی یوم هلکت بابی  
و عطلت الاسرة منك الا      سریرك یوم زین بالشیاب

و چون بیماری بر عمر بن عبدالعزیز سخت شد یزید بن المهلب با خویشان و خدم روی سوی بصره نهاد (۱) ، شب نیمه ماه رمضان سنه احدى و مائة ببصره رسید . پس یزید بن عبدالملك پسر خویش را مسلمة (۲) بجنگ یزید بن المهلب فرستاد ، و یاران یزید بن المهلب او را ضایع گذاشتند ، و یزید بن المهلب بردست مسلمة کشته شد (۳) و یزید بن المهلب گفتی مرا سرای در دنیا دواست یا زندان یا سرای امارت . و اگر ممکن بودی که جان (۴) عزیز و زندگانی گرامی بنفایس اموال باز فروختندی و ذخایر (۵) گنجها و یا عدد (۶) و عدت از ضربت اجل پناه بودی (۷) این امیر عادل را این معنی مساعدت نمودی . و در مرثیت امیر یزید بن المهلب گفتند

كل القبائل بايعوك على الذي      تدعو اليه طائعين (۸) و ساروا

حتى اذا حمى الوغى وجعلتهم (۹)      تحت (۱۰) الاسنة اسلموك و طاروا

ان يقتلوك فان قتلك لم يكن      عاراً (۱۱) عليك و بعض قتل عار (۱۲)

و آل مهلب را بکشتند بدو نوبت ، یکی در عقر و آن موضعی است [ نزدیک کوفه ] ، و بقنداویل . و ازیشان بنماندند مگر اندکی (۱۳) ، پس حق تعالی آن خاندان را احیا کرد بروح بن حاتم المهلبی و یزید بن حاتم المهلبی . و شاعری شکایت کند از یزید بن حاتم ، گوید

(۱) نهادند . (۲) پس یزید بن عبدالملك پسر خویش مسلمة را ( مسلمة برادر یزید بن عبدالملك بوده است نه پسر او ، عت . ) (۳) کشته آمد . (۴) نص و نب ، که جانی (۵) نص ، و نب بذخایر . (۶) نص ، و با عدد . (۷) نص ، از ضربت پناه بودی (۸) ش ، در نسخ دیگر بجای این کلمه و ( و تابعوك ) آورده اند و این با وزن شعر موافق تر است . (۹) ش ، این مصراع در کتب دیگر چنین است : حتى اذا اشجر القنا و تركتهم . (۱۰) ش ، در کتب دیگر ( رهن الاسنة ) است . (۱۱) نص ، و نب ، عار . (۱۲) ش ، در کتب دیگر ( و رب قتل ) است : و این صحیح تر است . (۱۳) مگر اندك .



وانی ولا كفران لله راجع بخفی (۱) حنین من یزید بن حاتم (۲)  
 وچنین گفته اند که اگر اسخیای آدمیان مفاخرت کنند بر جن سخاوت و هنر فرزندان مهلب  
 ایشانرا رسد . و مدائنی در تصنیف خویش چنین یاد کنند که بعد از قتل یزید بن المهلب  
 بیست و نه سال بماندند که ایشانرا دختر نیامد ، و پسران ایشان هر چه از عدم بوجود (۳)  
 آمدند بماندند ، و مرگ سایه بر ایشان نیفکند . و امیر یزید بن المهلب را در خراسان  
 اولاد و اعقاب ماند (۴) ، و فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی از احفاد او بود .  
 فا کرم بفرع هولاء اصوله و اعظم ببیت هولاء قواعده

و اندرین ناحیت هست از اولاد برادر المهلب بن ابی صفرة ، و هم من اولاد احمد بن  
 عبدالله بن زکریا بن عبدالکریم بن عبدالله بن عبدالعزیز بن عبدالله بن شیبان بن الفروخ (۵)  
 بن الحرب بن حرث بن بارق بن صالح بن ابی صفرة ، و ایشان ابنای عم یزید بن المهلب  
 باشند . و ابو الحسین عبدالله بن زکریا انتقل من جرجان الی نیشابور فی شهر سنه  
 ثلاث و ثلاثین و ثلاثمائة . و در خاک بیهق اندر قصبه (۶) چشم خواجه بود ، او را خواجه  
 ابوعلی محمد بن علی بن الحسین الجشمی گفتند (۷) ، و خواجه دیگر بود او را ابو العباس  
 احمد بن الحسین بن محمد الجشمی گفتند (۸) ، و خواجه دیگر بود او را خواجه ابو الحسن  
 علی بن الحسین البیهقی الجشمی گفتند (۹) ، و فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی  
 خال او بود ، و ریاست این ناحیت خواجه ابو الحسن جشمی را (۱۰) بود ، و او مردی بود  
 وجیه و محترم بنزدیک ملوک و امر او و زرا و سلاطین (۱۱) ، و آثار خواجهگی و سروری بروی  
 ظاهر ، سمع سخاوت او چون خورشید رخشنده ، و مصابیح (۱۲) رای او چون ستاره درفشنده .

ما السیف عضبا یضیء رونقه امضی علی النائبات من قلمه

پس او را از ریاست بیهق معزول کردند ،

(۱) نص ، یخفی . (۲) ش ، این بیت از ربیعة بن ثابت رقی و بعض روایات چنین است :  
 ارانی ولا كفران لله راجع بخفی حنین من نوال ابن حاتم . (۳) در وجود . (۴) ماندند .  
 (۵) نص ، الفروخ و دراب ، فروخ . (۶) و درین خاک در قصبه . (۷-۸-۹) گفتندی .  
 (۱۰) الجشمی را . (۱۱) و سلاطین و وزرا . (۱۲) نص ، و مفاتیح .



## وکل ولایة لابد یوماً      یؤول الی انقضاء وانقراض (۱)

وریاست بخال وی فقیه رئیس محمد بن یحیی دادند ، و او مردی بود عالم و شهیم ، (۲)

[ سهم ] کفایت در حمایت او [ محدود و ] اختر مهتری در آسمان سروری او مسعود

ثقاف الیالی فی یدیه فان تمل (۳)      صروف زمان رد منها فقوما

وخواجه علی شجاعی گوید در مدایح فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی رحمه الله (۴)

مر مراخواجه رئیس او حد قرم (۵) خطیر      عالم فرد فقیه پا کدین بی نظیر

سر فرازنده محمد خواجه ابو عبدالله      نام ساز و نام توز (۶) و نام یاب و نام گیر

بنده کردار چند بودم در جهان آزاد مرد (۷)      گنگ کردار چند بودم در سخن گفتن امیر

لاجرم بر نشر شکر او زبان گویا کنم      لاجرم در (۸) مدحت او لؤلؤ افشام شیر

من همان گویم کجا گفت آن عرابی ماه را      چون مقرر گشتش از وی حال گم گشته بعیر

بحر را گویم جوادی شیر را گویم شجاع      چرخ را گویم بلندی ماه را گویم منیر

وفقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی جد جد مرا امام (۹) ابو القاسم عبدالعزیز بن

الامام یوسف بن جعفر نیشابوری را (۱۰) از نیشابور بلطایف و کرامات بسیار با بیهق

آورد ، و او را بمساعی خوب ارتباط فرمود . و میان ایشان مکاتبات است در اخوانیات ،

آثار صفای عقیدت و اتحاد در آن ظاهر ، و بیشتر از آن کتب و رسایل در دست من

مانده است . و سبب آن صداقت آن بود که خواجه فقیه رئیس ابو عبدالله در نیشابور

بوی اختلاف داشته بود و بمصاییح علوم او استضاءت جسته و از غرر علوم او استفادت

لازم شمرده ، و وسیلت افادت و استفادت در دو جهان ثمره نیک بختی دهد ، و ملت

این وسیلت بهیچ حادثه نسخ نپذیرد ، و مفید و مستفید بمجاورت و مجاورت (۱۱) و

مذاکرت و ملاقات نیازمندتر باشد (۱۲) از جگر تشنه آب و نبات پثر مرده بصوب (۱۳)

سحاب ،

(۱) یؤول الی انقراض و انقضاء . (۲) و سهم . (۳) نص ، یمل .

(۴) سا . (۵) نص ، فرد . (۶) نص ، دور و در نب ، دوز . (۷) آزاد من .

(۸) نص ، لاجرم بر . (۹) سا . (۱۰) النیشابوری را . (۱۱) مجاورت و مجاورت .

(۱۲) نص ، باشد . (۱۳) نص ، بصوت .



تلك المهود (۱) باسرها مختومة بين الفواد و عقد ها لم يحلل  
 و ذو القرنين اسكندر رومی را گفتند ما بالك تعظم استاذك (۲) اكثر مما تعظم اباك ، فقال لان  
 ابي كان سبب وجودي (۳) بتقدير الله تعالى واستاذي (۴) كان سبب سعادتي في الدنيا  
 والاخرة و سبب جودة وجودي . و در مدايح فقيه رئيس ابو عبدالله محمد بن يحيى  
 گفته اند

اخلائی محمد بن یحیی      انار بفضله قلبی و احیا  
 محیا لاهل الفضل نور      و محیا لاهل الفضل محیا

آن وقت كه خواجه فقيه رئيس ابو عبدالله محمد بن يحيى برباطت بيهق آمد فضلا  
 مقامات انشا کردند ، و یکی ازین مقامات این بود كه خواجه ابو عبدالله الزیادی (۵)  
 معروف بخواجك گوید

جعل الله ورود الشيخ الفقيه الرئيس هذه الناحية ورود خير و نجاح  
 و غبطة و ارتياح ، و قرن بقدومه مساعدة السعادات و مسارعة الفوائد و الزيادات ،  
 فلا فضل الا وهو منسوب اليه ولا عدل الا وهو موقوف عليه

ان غاب بدر الدجن عنا فقد      اسفر عن بدر الا ماني عيان  
 بهجة و ضاحية صورت      من ماجد يحسدها (۶) النيران

و او را پسری بود رئيس حمزة و دو دختر ، یکی در حباله رئيس ابو سعد المظفر بن  
 محمد ، و دیگر والدۀ سيد اجل ركن الدين ابو منصور هبة الله كه او را یاد کرده آمد . (۷)  
 و چنین گویند كه خاتمت كار فقيه رئيس بر شهادت بود در اوایل ملك سلطان طغرل  
 سلجوقی رحمة الله عليه (۸) .

(۱) نص العقود .      (۲) نص و نب ، استاذك .      (۳) نص ، ابي سبب وجودي  
 (۴) نص و نب ، استادی .      (۵) زيادی .      (۶) مرجع ضمير ( بهجة ) است و اگر  
 ( يحسده ) بخوانيم ( ماجد است ) .      (۷) كه یاد کرده آمد .      (۸) سا .



## فصل

و فولادوند شریفترین خاندانی باشد در میان دیالمه ، و همچنین دروداوند . و این فولادوند مردی صدساله بود ، تیر بالای او کمان گشته ، و حواس ظاهر او عزل نامه خویش خوانده . دیالمه گفتند باتفاق هر که سینه<sup>(۱)</sup> پیش زوبین بطوع و رغبت سپر کند و مرگ عار نشمرد مهتری و سروری بر اولاد و احفاد او وقف کنیم ، و هیچکس سراز ربقه طاعت او نگردانیم . فولادوند پیر بود . روز عمر او بوقت زردی آفتاب رسیده ، این اختیار کرد و گفت عمر من اندکی مانده است ، و هیچ اولیتر از آن نیست که عمری که ساعة فساعة سپری خواهد شد صرف کنم در سیادت و ریاست فرزندان خویش تا دامن قیامت . پس خویشتن تسلیم کرد ، و آن مزارق را سینه هدف ساخت<sup>(۲)</sup> ، و بخوش منشی شربت آن ضربت نوش کرد ، و حق تعالی او را اجل تقدیر نکرده بود ، و نعم المجن اجل مستاخر — خلق عالم عاجز باشند از دفع کردن اجل مسمی و عاجز تر باشند از نزدیک گردانیدن اجل مسمی — و او را عمر قطع نیوفتاد<sup>(۳)</sup> . و علاج پذیرفت ، و چند سال بعد ازین عمریافت ، و مهتری و تقدم<sup>(۴)</sup> دیالمه فرزندان او را مسلم شد . و او را دو پسر بود کیاکی<sup>(۵)</sup> و فیروزان . و عقب از کیاکی ماکان بود و از فیروزان نصر بن الحسن بن فیروزان بود<sup>(۶)</sup> ، و اوسپهبد دیالمه بود . در کتاب مزیدالتاریخ بیارد که این نصر بن الحسن بخراسان افتاد<sup>(۷)</sup> در ابتدای دولت محمودیان ، و در قصبه چشم او را ارتباط کردند<sup>(۸)</sup> ، و مدتی او را و لشکر او را مواجب و اخراجات و علوفات مهیا داشتند ، و باوی اتصال مصاهرت<sup>(۹)</sup> ساختند . و این بزرگان از فرزندان او باشند ، من جانب الام فقیه رئیس ابو عبدالله از فرزندان و نبیرگان او بود<sup>(۱۰)</sup> ، و بدان سبب ملوک عهد آن سعی مشکور دانستند و نواخت<sup>(۱۱)</sup> و احما د تشریف دادند .

(۱) هر که سینه خویش را . (۲) نص ، هدف کرد . (۳) قطع نیفتاد . (۴) نص و نب ، و تقدیم . (۵) ش ، این کلمه را در بعض تواریخ ( کاکی ) نوشته اند . (۶) سا . (۷) افتاده بود . (۸) ارتباط فرمودند . (۹) و مصاهرت . (۱۰) نص ، بودند . (۱۱) ظ ، و بنواخت .



## فصل

وریاست بیهق در آن خاندان بماند چون میراث شعر در خاندان حسان که فرزندان او الی یومنا هذ شعر اباشند از برکات آنکه حسان ماح مصطفی ۴ بود . وریاست بعد از فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی بر رئیس ابوسعده المظفر بن محمد بن الحسن آمد داماد و خویش او ، و يك چند بر رئیس حمزة بن محمد و او پسر فقیه رئیس ابو عبدالله بود و نشست او در خسرو جرد بود ، و این رئیس حمزه را بر ریاست تبریز و مراغه فرستادند و عاقبت او آنجا بود . و نظام الملك در باب رئیس ابوسعده که داماد فقیه رئیس ابو عبدالله بود نه آن عنایت و رعایت واجب داشتی که شرح و بیان بغایت آن رسد . و بنزدیک رئیس ابوسعده استحقاق عنایت کسی را بودی که سرمایه درماندگی و بیچارگی داشتی و انصاف گستردن عادت او بود ، بدین سبب نظام الملك آیت عنایت در باب وی بر رؤسای ممالك می خواندی . (۱)

و خواجه علی شجاعی گوید قصیده در مدایح وی ، آغازش اینست

خورشید همی سوی بلندی کند آهنگ      کایدون (۲) متوازی (۳) شد خورشید و شباهنگ (۴)  
گویی که ستد بوی ، وی و باد سحرگاه      وین روح و ریاحین بهار تو ز صد رنگ (۵)  
از بوی کف خواجه ابوسعده مظفر      وقتی که ببخشش کند از کام دل آهنگ  
آن خواجه کز و گیرد قیمت بهمه وقت      فضل و ادب و دانش و حریت و فرهنگ  
روشن شود از طبعش سیل کرم وجود      چون آب که روشن شود (۶) از کام فراهنگ (۷)  
گر بر چکد از دستش بر سنگ یکی قطر      بیخار گلی بر دمد از خار دل سنگ  
و خواجه رئیس ابو عبدالله احمد الزیادی معروف بخواجهك را در مدایح او اشعار بسیار است ، و از قصاید او یکی اینست (۸)

(۱) می خواند . (۲) نص ، کاندون . (۳) نص و نب ، متواری . (۴) ش ، بمعنی ستاره کاروان کش است که پیش از صبح طلوع می کند . (۵) ش ، این بیت مربوط بیت قبل نمی نماید و ظاهراً تخلص قصیده است . (۶) ش ، روشن شدن آب بمعنی ظاهر شدن آنست از دهن گاریز که اکنون در بعض نقاط مظهر شدن می گویند . (۷) نص ، فراونك و درنب ، قرارنك ( و فراهنگ ظاهراً همان فرهنگ بمعنی کارینز است که بضرورت شعر الفی بآن افزوده شده است چنانکه مهار را در شعر ماهر گفته اند ) . (۸) یکی اینست که بتازی گوید .



جلفت برب النجم والانجم السعد      لقد ساد اهل الفضل طرا ابوسع  
 اذا احتجت في فطر الى عطر اذخر<sup>(۱)</sup>      فتقت سجایاه فاغت عن الند  
 و ان عن محذور تعوذت باسمه      فاصبح بينی والمکاره کالسد  
 و قصیده دیگر گوید هم درباب وی

اذا قيل من في الارض للجد والبذل      و للدين والتقوى وللغور والفضل  
 وللحسن والاحسان والرأى والنهى      و للفضل و الافضال والقسط والعدل  
 اجبت هو الشيخ الرئيس اخو العلى<sup>(۲)</sup>      ابو سعد المشهور في الوعر والسهل  
 لقد كان من شخص العلى حروجه      و غیر ابی سعد غذا اخمص الرجل  
 و این رئیس ابوسعد بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنه ثلاث و سبعین  
 و اربعمائه ، و پسر او جمال الرؤسا ابوعلی الحسین بجای او بنشست<sup>(۳)</sup>  
 فان يك<sup>(۴)</sup> عتاب مضى لسبيله      فمامات من یقی له مثل خالد

و این رئیس ابوعلی رایت رعایت رعایا از کیوان در گذرانید ، و آثار کفایت و هدایت<sup>(۵)</sup>  
 او بر صفحات روزگار نگاشته شد<sup>(۶)</sup> ، و بانوار انصاف او بسیط این ناحیت آراسته  
 گشت ، و وفات او شب شنبه بود ناگاه بی مرض هفتم<sup>(۷)</sup> ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین  
 و اربعمائه ، و گویند که او را سکتة افتاد و بناشناخت او را دفن کردند ، و مدت  
 ریاست او بیست سال بود ، و روزگار در ندبه او این ابیات انشا میکرد<sup>(۸)</sup>

كان الذي خفت ان يكونا      انا الى الله راجعونا  
 امسى المرجى<sup>(۹)</sup> ابو على      موسداً في الثرى دفينا

(۱) نص ، الى العطر اذخری ، و در نب ، ابی الفطراه قدی . (۲) نص ، ابو العلى .  
 (۳) در ریاست بجای او بنشست . (۴) نص ، فان تك . (۵) هدایت و کفایت .  
 (۶) نوشته شد . (۷) ششم . (۸) انشا کرد . (۹) نص و نب المرجی .



حتی استوی<sup>(۱)</sup> و انتهی شبابا و صدق رای و الظنونا  
 اصبت فيه و كان حقا علی المصیبات لی معینا  
 و اورا برادری بود فخر العلماء ابو عبدالله محمد بن المظفر ، مردی عالم و فاضل و زاهد<sup>(۲)</sup>  
 و مفضل و باتصون<sup>(۳)</sup> و نزاهت نفس ، هرگاه که پدر مرا یا مرا دیدی گفتی که<sup>(۴)</sup>  
 صداقة الالباء قرابة الابناء ، و او دویست گوید در حق پدرم رحمهما الله<sup>(۵)</sup>  
 وراث الامامة<sup>(۶)</sup> زید بن محمد عن جده و ابیه بالا سناد  
 اضحی کمثل ابیه اوحد عصره و کجده فرداً من الافراد  
 و اورا افاضل مدایح بسیار گفته اند ، و از مدایح او یکی اینست که نادر الدهر ابو جعفر  
 الحاکم الزیادی گوید

ابو عبدالله فدته نفسی کذاک وقایة السیف القراب  
 فتی فتحت بنائله الامانی کما ختمت بسودده الرقاب  
 یزین قدیمه شرف حدیث قفل فی الجید زینه السخاب<sup>(۷)</sup>  
 و خواجه رئیس عالم محمد بن منصور بن اسحق گوید در مدح وی  
 رئیس لو العیوق ینشد مدحه لکان علی الشهب الثواقب سیداً  
 هو البحر و الضرغام و الشمس فی الضحی<sup>(۸)</sup> علاءاً و بذلاً و اقتداراً علی العدی  
 و فخر العلماء را پسری بود حمزه نام درج ولم یعقب ، و پوشیده بود که در حباله سید  
 اجل عالم مرتضی سعید العزیز بن هبة الله بود ، و مضی لسبیله فخر العلماء فی سنة تسع و  
 خمسمائة ، و فرزند رئیس جمال الرؤسا ابو علی بود ، امیر رئیس اجل شمس الامرا  
 زین المعالی ابو الحسن علی بن الحسین بن المظفر بن الحسن . جوانی که جمال یوسف داشت  
 و صباحت نصر بن الحجاج و ملاح<sup>(۹)</sup> سیف بن ذی یزن<sup>(۱۰)</sup> و شجاعت رستم و همت اسفندیار ،

(۱) ظ ، لما استوی . (۲) سا . (۳) نص ، و با تصوف . (۴) گفتی . (۵) رحمه الله .  
 (۶) نص ، الامام . (۷) ش ، بروزن کتاب بمعنی قلاده و گردن بند که از قرنفل و مانند آن سازند .  
 (۸) نص ، والضحی . (۹) در هر دو نسخه چنین و (صباح) مناسب تر است . (۱۰) ذی الیزن .



آثار و شمایل او اطراف این ناحیت معمور کرد<sup>(۱)</sup>، و از اطراف مردان کار را بندای لطف و سخاوت بدوستاری و طاعت خویش خواند، و اهل این ناحیت بروزگار میمون و ایام همایون او ملابس امن و امان پوشیدند، و صغار و کبار در سایه اقبال او بنام و نان رسیدند، و ضعفا و درماندگان را از دست اصحاب قلاع بنظر شافی فریاد رسید، و او را چند نوبت محاربت رفت با ایشان، و چون فوجی از ایشان ناگاه بر ششتمد شیخون کردند شب عید اصحی فی سنة سبع و تسعین و اربعمائه و رئیس و حاکم دیه المعلى بن ابی الفتح المظفر بن ابی الحسن علی بن محمد بن احمد البازارقان را با بیست شخص مصلح بی رنج دهقان بکشتند - و هم الشیخ ابوالحسن بن مسعود بن ابی الحسن البازارقان و الشیخ احمد بن ابی سعدک و محمد بن القاسم و اخوه علی بن القاسم و علی و محمد و اسمعیل ابناء ابی الحسن بن محمد بن اسحق و محمد بن امیر و اخوه ابوالحسن و الحسن بن احمد النجار و غیر ایشان<sup>(۲)</sup> - و ایشان از دیه بیرون رفته بودند، در میان ششتمد و زمیج بالایی است، آنجا جنگ کردند و بیست معروف آنجا کشته آمدند، و جانهای عاریتی از ایشان بازستدند، و بنا کامی<sup>(۳)</sup> این اندوه براهل این ناحیت فرود آمد و لواعیج این مصیبت قوی عزایم را غلبه کرد و پرده از صبر و شکیبایی برداشت، پس همگنان پناه برب العزة دادند و ازین امیر رئیس مدد خواستند، این امیر بانتقام آن برخاست، و آنچه شرط حفظ رعایا و دفع اذی بود در آن باب بجای آورد، و ایام خویش را بدین سعی بیاراست، و بعد از آن لشکری جرار سوار و پیاده<sup>(۴)</sup> جمع کرد و قصد قلعه بیار کرد که مستحفظ آن علی بن حمید البیاری بود، در ماه شوال از ناحیت انتقال کرد، و در ذی القعدة سنة احدى و خمسمائة پیری پیامد که من از زنی<sup>(۵)</sup> نامه دارم و بدین حیل خویشتن باوی گستاخ گردانید<sup>(۶)</sup> و او را بزخم کارد مجروح کرد<sup>(۷)</sup>، و او بعد ازین زخم اندک مایه روزگار زندگانی یافت، و لشکروی<sup>(۸)</sup> از آن قلعه پراکنده گشتند، و نور شمس الامرا بعقده راس بکسوف<sup>(۹)</sup> مبتلی شد،

(۱) معمور گردانید . (۲) و غیر هم . (۳) ظ ، و بناگاهی . (۴) پیاده و سوار .  
 (۵) نص ، ارزنی . و احتمال میرود که ( از ری ) بوده و تحریف شده است . (۶) گستاخ کرد .  
 (۷) مجروح گردانید . (۸) نص ، و لشکری و در تب ، و لشکر . (۹) نص ، کسوف .



و روشنایی آن ماه بابر فنا محجوب گشت ، و بروی (۱) خواندند که اذا الشمس كورت  
رفت آنکه بدو دولت و دین بودی شاد ای دولت و دین خدایتان مزد دهداد  
و گفتند که (۲)

چشم و دل ماست جای آب و آذر تا معدن باد و خاکمان شد (۳) لب و سر  
با مازپی وفات ای فخر بشر ارکان بمصیبت آمدستند مگر  
و امام علی بن ابی الصالح الصالحی الخواری استغاثت بنوشت (۴) بوی و شکر نوشت از رئیس  
خوار حسین سلم ، و این قطعه بوی فرستاد

الغياث الغياث زین المعالی من اناس تشبهوا بالسعالی  
قسموا قسمة بها استا صلونا بقنون الانزال والاجعال  
و اذ لوا عزیزنا فکانا بین ایدیهم دروس النعال  
غیر ان الرئیس اعنی حسینا قدرعی حرمتی و فیها سعی لی  
فاعنا بحسن رایک فیها یا عزیز الندی کریم الفعال

و این امیر با این اسباب بزرگی طبعی و قاد داشت و خاطری عاطر ، و او را اشعار  
تازی بسیار است ؛ وقتی سرایی بنا کرده بود\* و التماس کرده بود از پدرم قطعه که بر آن  
سرای نویسند ، پدرم رحمة الله علیه این قطعه در بدیهه گفته بود (۵)

بنیت ضیاء الدین یا خیر من بنی علی الیمن داراً داراً البدر (۶) دونهها  
و شیدت بهوا بالبهاء متوجا تفیض (۷) له زهر النجوم عیونها  
یمینک فیها البحر بالعين مزیدا فماضر ان لم تجرفیها عیونها

و از نسایج خاطر (۸) این امیر این بیتهاست که در کتاب و شاح دمیة القصر آورده ام ،  
و این [در] جواب امام ادیب ابو الحسن سعیدی گوید

(۱) نص ، بروی . (۲) ضا (۳) نص ، ما معدن خاک و آبمان شد ، و در نب ، تا معدن باد  
و خاک باشد . (۴) نوشت . (۵) از پدرم شمس الاسلام قطعه که بر آن سرا نویسند استدعا کرد ، پدرم  
این قطعه بدیهه گفته بود . (۶) نص ، البرد . (۷) نص ، نعش و در نب ، یغیض .  
(۸) و از نسایم خواطر .



یا من صفا ذهنا<sup>(۱)</sup> و درآ و علا الوری نظما و نشرآ

انظمت درآ ام<sup>(۲)</sup> جلوت عقيلة ام صغت سحرا

ام حکت و شی الروض غا ز له الندی طلا و قطرا

لله درك كيف قد اسکر تنی ولم اسق خمرا

لما رحلت زعمت انك لا تقيم هناك شهرا

وحلفت بالايمان يلزم حفظها سرا و جهرا

ان تحفظ العهد الموكد لا تسوق اليه غدرا

و درحق پدر خویش جمال الرؤسا ابوعلی گوید

لا زال جدك دائم الاشراف و فضاء مجدك مشرق الافاق

جعلت يد الايام صفحة بدرکم محروسة عن كف كل محاق

يفتى وينقطع الزمان واهله و مديحکم بین الافاضل باق

و از وی دوپسر ماند ، الامیرالرئیس الاجل ضیاءالدین محمد و الامیرالرئیس الاجل

جمالالدین ابوعلی الحسین ، ام ضیاءالدین محمد بنت الفقیه الاجل عبدالله اخ نظام الملک ،

و ام الامیر ابی علی ام ولد ، و ام ابیهما الامیر ابی الحسن ام ولد . و ریاست بفخر العلما

ابو عبدالله محمد بن المظفر آمد تا که ضیاءالدین محمد بکمال رسید . و امیر ضیاءالدین

محمد طبعی لطیف داشت در شعر پارسی و شجاعتی تمام و سخاوتی بحد کمال رسیده ،

ان الفضائل كانت فيه كاملة . والنقص اجمع منه كان في العمر<sup>(۳)</sup>

زین الشباب ابو فراس لم یمتّع بالشباب . و از رباعیات امیر سعید محمد این ابیات

سایر است<sup>(۴)</sup>

ای بدر منیر چون هلا لم زغمت وی سرو بلند چو نای خیالم زغمت

خورشید رخا<sup>(۵)</sup> ذره مثالم زغمت ای همچو الف بسان دالم زغمت

(۱) نص و نب ، ذهبا . (۲) نص ، او . (۳) نص ، العمر . (۴) سائر است که . (۵) نص و نب ، رخی .



وله با من بهوس دلاهمی چه ستیزی      تا با سر زلف آن نگار آمیزی  
 ترسم که اگر ز نزد من (۱) بگریزی      در حلقه دام او بحلق آویزی  
 این وقت که سلطان اعظم سعید (۲) سنجر رحمه الله از مصاف عراق باز آمد او گفت در  
 مجلس سلطان در وقتی که بشرف موا کلت و منادمت اختصاص یافته بود  
 تو آن شاهی که پیغمبر نشان داد      بملکت امت آخر زمان را  
 بتو فخر است تا روز قیامت      نژاد و گوهر (۳) آلب ارسلانرا  
 و آن روز چنان اتفاق افتاد که من در رستم و فصلی گفتم ، ابتدا بدین حدیث کردم  
 زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی مازوی لی منها ،  
 و بیان کردم که رسیدن ظلال رایات سلطانی باطراف و اکناف عالم معجزه مصطفی  
 است (۴) ، و مصطفی علیه السلام (۵) ازین معنی (۶) خبر داده است ، پس امیر محمد  
 رحمه الله (۷) این معنی نظم داد . و مرض الامیر محمد رحمه الله فی مسجد بناء صاحب  
 جیش الاسلام عبدالله بن عامر بن کریر برزناباد (۸) الاعلی بناحیه جوین ، فلما حول الی  
 موزاباد (۹) جوین قضی نجبه وانتقل الی العقبی فی یوم الثلاثاء غرة ربیع الاول سنة  
 سبع وعشرین وخمسائة . \* و مات اخوه الامیر ابوعلی فی صفر سنة عشرین وخمسائة (۱۰)  
 و من در وقت وفات امیر محمد بشهر ری بودم ، دوستی خبر وفات او بمن نوشت ،  
 و این دوبیت نوشته (۱۱)  
 رفت آن امیر عالم و زونام خوب ماند      منشور دولت ابدی در بهشت خواند  
 تازیست هم چو خویشتن اندر جهان ندید      چون مردهم چو خویشتنی در جهان نماند (۱۲)  
 والعقب من (۱۳) الامیر الاسفه سالار رئیس الاجل ضیاء الدین ، ملک الرؤساء ابو الحسن

(۱) ترسم که اگر نیز ز من . (۲) سا . (۳) نژاد و دود . (۴) مصطفی است  
 صلوات الله علیه و اله . (۵) سا . (۶) ازین حال . (۷) رحمه الله علیه . (۸) ش ،  
 این کلمه در نص و نب بطور مبهم نوشته شده و در نزهة القلوب طبع لیدن صفحه ۱۷۴ در متن  
 برلاتاباد و در حاشیه برزناباد و برزتاباد و برزما یاد ضبط شده و ظاهرا برزناباد یا برزم آباد است .  
 (۹) کذا . (۱۰) سا . (۱۱) و این دوبیت در نامه نوشته بود .  
 (۱۲) در نب بعد از این بیت این جمله ناقص علاوه است : و کانت ولادة الامیر محمد . (۱۳)  
 نص ، والعقب منه و در نب ، فصل - والعقب منه .



زنگی وکانت ولادته فی شهور سنة ست عشرة (۱) و خمسة ، والعقب منه الامیر (۲)  
محمد وبنات درجن ، والامیر الرئيس المبارز مؤید الدین الحسن وکانت ولادته فی سنة ست  
عشرة (۳) و خمسة و امه ام ولد اخرى ، والامیر الرئيس الاجل علی وکانت ولادته سنة  
ثلاث وعشرين و خمسة . والعقب من الامیر السعید ابی علی الحسین بن علی بن المظفر ،  
الامیر الرئيس الاجل (۴) جمال الدین ابو الحسن علی ، وله عقب ایضا .

## فصل

و سید اجل ابو الحسن بن السید الاجل ابی جعفر اتصال مصاهرت کرد با این  
خاندان (۵) ، و والدۀ سید اجل رکن الدین هبة الله ازیشان بود ، و جمال الرؤسا ابو علی  
خویش و پسر خالۀ سید اجل ابو منصور بود ، و اسلاف سید اجل ابو منصور ملوک  
سادات و نقبای اشراف خراسان بودند ، و از ملوک طاهریان عرقی نزاع داشتند (۶) ، چنانکه  
در کتاب لباب الانساب بیان کرده ام بتفصیل .

## فصل

و سید اجل ذخر الدین نقیب النقباء ابو القاسم زید بن الحسن نقیب النقبای نیشابور را  
اتصال مصاهرت افتاد با کریمۀ اجل عالم شرف الدین ظهیر الملک ابو الحسن علی بن  
الحسن البیهقی . مات السید الاجل ابو محمد زید الملقب بتاج الدین نقیب النقباء فی شهور  
سنة اثنتین وعشرين (۷) و خمسة .

# خاندان حاکمیان

و بعد ازین خاندان حاکمیان و فندقیان است که اسلاف من بوده اند ، و ایشان از  
فرزندان خزیمۀ بن ثابت ذوالشهادتین صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله بوده اند ، و  
قرارگاه اصلی ایشان قصبۀ سیوار بوده است \* از نواحی و الشتان از نواحی بست (۸) .

(۱) نص ، عشر . (۲) در نب ، بعد از این کلمه این جمله علاوه است : هو الامیر زنگی .  
(۳) نص ، عشر . (۴) سا . (۵) اتصال مصاهرت با این خاندان ساخت . (۶) عرقی  
داشتند . (۷) نص و نب ، عشرين (بدون واو) . (۸) از نواحی بست .



و حاکم امام ابوسلیمان فندق بن الامام ایوب بن الامام الحسن از آن ولایت بنیشابور آمد بقضا و فتوی دادن بفرمان سلطان محمود<sup>(۱)</sup> و عنایت وزیر احمد بن الحسن المیمندی الملقب بشمس الکفاة . یک چند باصالت قضای نیشابور داشت بعد از آن<sup>(۲)</sup> بنیابت قاضی القضاة عماد الاسلام ابوالعلاء صاعد بن الامام الادیب ابی سعید محمد بن احمد پس استعفا خواست و در ناحیت<sup>(۳)</sup> بیهق ضیاعی خرید در دیه سرمستانه از حدود قصبه ، و اینجا متوطن شد<sup>(۴)</sup> ، و قضای این ناحیت<sup>(۵)</sup> بنیابت وی حاکم ابوالحسن العزیزی<sup>(۶)</sup> تیمار می داشت ، و قضای بسطام و دامغان بفرزندان داد بنیابت خویش ، و هما ابوسعید الحسن و احمد . و انتقل<sup>(۷)</sup> الحاکم الامام مفتی الامة امام الافاق ابو سلیمان فندق بن ایوب بناحیه بیهق الی جوار رحمة الله تعالى ليلة الجمعة التاسع من شوال سنة تسع عشرة<sup>(۸)</sup> و اربع مائة . والعقب منه الحاکم الامام ابو علی الحسین و احمد و ابو سعد الحسن . والعقب من ابی سعد الحسن ، الفقیه ابو نصر محمد وله علی . والعقب من احمد ، محمد و علی و بنتان<sup>(۹)</sup> . و حاکم امام ابو علی فاتق رتوق مشکلات شرعی بود ، و در مشکلات فتاوی در نیشابور رجوع با وی کردند ، و بنیابت قاضی القضاة ابو علی الحسن بن اسمعیل بن صاعد یک چند قضای نیشابور داشت [ و ] یک چند قضای بیهق . و در وقتی که بزیارت کعبه میرفت از دیوان سلطان طغرلک محمد بن میکایل بن سلجوق در حق او این مثال<sup>(۱۰)</sup> نوشتند<sup>(۱۱)</sup> بوزیر دار خلافت ، وهو الشيخ الرئيس الزکی عبدالملک بن محمد بن یوسف وزیر القائم بامر الله ، ولقب وزیر خلیفه بیش ازین نبود ، و مضمون المثال : کتابنا اطل الله بقاء الشيخ الرئيس الزکی و ادام عزه و تاییده من الری ، و نعم الله تعالى عندنا جديدة و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و اله الاخیار المنتجبین ، هذا وقد عرف الشيخ الزکی صدق اهتمامنا باحوال العلماء حتی تستمر علی النظام و شدة اعتنائنا بامورهم لتجرى علی انتفاء الخلل و حصول المرام ، وهذا الحاکم الامام ابو علی بن ابی سلیمان ادام الله فضله ممن له البيت القديم

(۱) محمود سبکتکین . (۲) نص بعد ازین . (۳) و بناحیت . (۴) متوطن گشت . (۵) آن ناحیت . (۶) عزیزی . (۷) انتقل (بی و او) . (۸) نص و نب ، تسع عشر . (۹) سال . (۱۰) نص ، امثال . (۱۱) نوشتند .



والمحدث الصمیم ، و ورد بابنا زائراً داعياً مجدداً للعهد علی جناح النهج مستطلعاً راینما  
فی زیارة بیت الله الحرام والحج ، فقبلنا ادعیته وامضینا عزیمته واوجبنا علی من یجتاز به  
ویحل بجانبه ان یوطی<sup>(۱)</sup> له کنفا وسیعاً وینزله منزلاً مدارکاً مریعاً ویعینه بانعام علیه  
و حفیر ان احتاج الیه ، و الشیخ الزکی اولى من ینذل<sup>(۲)</sup> فی حقه عنایته ویکتسب  
بسعیه الجمیل شکره ومدحته ، مکتسباً لاحمادنا اللطیف و ارتضائنا المنیف ان شاء الله  
تعالی . و کتب بالمثال و رسالة الحاجب الخاص ابی منصور ساوتکین فی اواخر جمادی  
الآخرة سنة خمس وخمسين واربعمائة.

وولادت حاکم امام ابوعلی<sup>(۳)</sup> بود ليلة الجمعة السابع والعشرين من شوال  
سنة تسع وتسعين وثلاثمائة ، و وفات او بود فی سنة ثمانين واربعمائة ، هشتاد و یکسال  
عمر او بود که یک شبانروز مگر در ایام مرض از مطالعه ومذاکره علمی و ریاضت<sup>(۴)</sup>  
بر نیاسود ، و بطاعت و عبادت مشغول بود<sup>(۵)</sup> . و اورا اتصال مصاهرت افتاد با امامی که  
فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی اورا از نیشابور بابهق آورده بود و اینجا ارتباط  
کرده بامداد لطیف ، و هو الامام شرف الصالحین ابو القاسم عبدالعزیز بن الامام یوسف بن الامام  
جعفر بن الامام محمد بن ابرهیم بن کשמرد<sup>(۶)</sup> ، و کשמرد هو الامام ابوعلی محمد بن عمرو بن  
النصر بن حمران النیشابوری ، و کان مسکن ابی علی<sup>(۷)</sup> کשמرد فی سکه حرب ، وله مسجد  
معروف ، و سمع الامام یحیی بن یحیی ، و توفي الامام ابوعلی کשמرد سنة سبع و  
ثمانين و مائتين . و این امام جعفر بن محمد مقدم علمای اصحاب امام<sup>(۸)</sup> ابوحنیفه  
بود\* بنیشابور ، و از دار خلافت<sup>(۹)</sup> نواخت و اقبال بسیار یافت ، و از منظوم وی است  
در حق بعضی از سادات

یا سید السادات یا بدر الدجی قد حل فی قلبی هواک حلولا

و اذا افتخرت بفضل جدک لم تدع<sup>(۱۰)</sup> لذوی الفخار من الاکارم قیلا

(۱) نص ، توطی . (۲) نص ونب ، بذل ، (۳) نص ، حاکم امام علی . نب ،  
حاکم ابوعلی . (۴) سا . (۵) ضا . (۶) ابرهیم کשמرد . (۷) نص ،  
ابوعلی . (۸) سا . (۹) در نیشابور از دار الخلافة . (۱۰) نص ، لم يدع .



## اعطاك ر بك رفعة و سيادة      وكفى بربك هادياً و وكیلا

و فرزند اورا امام یوسف بن جعفر النیشابوری قراتکین اصفهبدی پدر منصور قراتکین در جوار مسجد رحا<sup>(۱)</sup> مدرسه ساخته بود ، هر روز آدینه امیر خراسان ناصرالدوله ابوالحسن محمد بن ابرهیم السیمجوری بسلام و زیارت او آمدی ، و نامه های امرای آن عهد دارم باحترام تمام بوی نوشته ، و این امام یوسف پنج نوبت زیارت کعبه و روضه نبوی<sup>(۲)</sup> بجای آورده است ، و از منظوم او این دو بیت است

طلب العلوم مذلة و عناء      والسهو عنها كربة و بلاء  
فاصبر على طلب العلوم فانها      بعدالمـذلة رفعة و علاء

و پسر او امام شرف الصالحین ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف که از نیشابور بابیهق آمد یگانه عهد بود و در انواع علوم متبحر<sup>(۳)</sup> و در هر یکی بغایتی<sup>(۴)</sup> رسیده بلکه آیتی شده ، و امام ابو عامر جرجانی گوید در حق او<sup>(۵)</sup>

تبين لي ان ليس للناس كلهم      امام تردى بالكتاب المشرف  
كمثال الامام المستضاء بنوره      ابي قاسم عبدالعزیز بن يوسف

\* و او نیابت قضای نیشابور کرد مدتی از جهت قاضی القضاة ابوالهیثم عتبة بن حثمة<sup>(۶)</sup> ، و او جد جد من بود ، جد حاکم امام شیخ الاسلام امیرك ابوسلیمان محمد بن الحسین . و تزویج امام شرف الصالحین ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف از طریق مصاهرت در دیه باورین<sup>(۷)</sup> بود با خواجه محمد بن احمد بن مریم ، و کان الامام ابوالقاسم عبدالعزیز مینا<sup>(۸)</sup> . و ولادت جدم حاکم امام شیخ الاسلام امیرك در نیشابور بوده است فی سنة عشرين و اربعمائة ، و خطابت نیشابور يك چند برسم او بود بنیابت امام اسمعیل بن عبدالرحمن الصابونی و يك چند باصالت بمثال الامام<sup>(۹)</sup> القادر بالله ، و روز آدینه بعد از نماز دیگر در جامع قدیم نوبت مجلس وعظ اورا معین بود بمثال دارالخلافة

(۱) مسجد رجا . (۲) نبوی صلعم . (۳) نص ، مفتخر و در نب ، متبحر . (۴) نص ، بغایت . (۵) وی . (۶) و او نیابت قضای نیشابور مدتی از جهت قاضی القضاة ابوالهیثم عتبة بن حثمة داشت . (۷) باورین . (۸) نص ، شایا . (۹) بمثال خلیفه .



و امثلة سلاطين ، و تابدين (۱) حد که نیشابور معمور بود بحکم ارث من بدان خیر قیام مینمودم و روانهای اسلاف را تحفه (۲) ادعیه صالحه میفرستادم . و یک چندقضا نیشابور تیمار داشت بنیابت قاضی امام منصور بن اسمعیل بن صاعد ، و مدت ده سال قضا ناحیت بوی مفوض بود ، و توفي فی سنة احدى و خمسمائة . و برادر او قاضی امام سدید القضاة ابو الحسن مدتی قضا ناحیت بیهق و قضا استر اباد تیمار داشت ، و انتقل الی جوار رحمة الله (۳) فی شهر سنة ثلاثین و خمسمائة ، و قلت فی مرثیته

قضى نجبه عمی الامام ابو الحسن	و غادر (۴) حزناً بیننا و اسع العطن
و كان غریباً فی الزمان و اهلہ	فآب الی الجنات شوقاً الی الوطن
وله از وفات اجل رضی الدین	گشت آثار علم و فضل تباه
مویهای سیاه گشت سپید (۵)	رو یهای سپید (۶) گشت سیاه

و بعلم و دیانت و ورع و امانت ایشان زمانه از جنایات خویش عذر خواست ، و بر اموال و املاک مسلمانان امان سایه افکند ، و ظلم و ناهمواری و تزویر (۷) و تلبیس نفور شد ، و کارها بر طی (۸) نظام استقامت یافت . و العقب من الحاکم الامام ابی علی الحسین بن ابی سلیمان فندق (۹) بن ایوب ، هو الحاکم الامام شیخ الاسلام امیرک ابوسلیمان محمد و القاضی الامام رئیس ابو الحسن علی . و العقب من القاضی ابی الحسن علی بن الحسین بن فندق ، جمال القضاة ناصر و بدر القضاة ابو علی الحسین . درج ابو علی الحسین عن بنات . و العقب من جمال القضاة ناصر ، محمد و ابو القاسم . درج ابو القاسم عن بنات فی سنة خمسين و خمسمائة . و العقب من محمد بن ناصر ، ابو منصور و ابو علی و بنات . و العقب من الحاکم الامام شیخ الاسلام امیرک ابی سلیمان (۱۰) محمد بن الحسین بن فندق ، هو الامام والدی \* شمس الاسلام امام الائمة ابو القاسم (۱۱) زید بن محمد و الامام حمزة و الامام الحسن . درج الامام حمزة و لالعقب له ، و شن منظومه قوله

ایا من رایه عین الصواب      و یا من بابہ حسن المآب

(۱) و بدین . (۲) تحفه . (۳) رحمة الله تعالی . (۴) نص ، وقادر . (۵-۶) سفید .  
 (۷) نص ، و تزویر . (۸) نب ، برطل و شاید (در ظل) باشد . (۹) الفندق . (۱۰) ابوسلیمان  
 (۱۱) شمس الاسلام ابو القاسم .



حضرت الباب مرات وانی      رضیت من الغنیمۃ بالایاب  
حجبت الان عنک وانت شمس      ونور الشمس یستر بالضباب  
الیک احتاج عزمی و انتظاری      کما احتاج السؤال الی الجواب  
فاکرمنی بفضلك یا ملاذی      و شرفنی بابطال الحجاب  
عتاب ثم حرمان و هجر      عذاب فی عذاب فی عذاب

و اما عم من حسن در حفظ اصول ادب بجایی بود که استاد ما امام محمد معدانی (۱) گفت در حق او: نحن الخلیجان و هو البحر.

و اما (۲) پدرم امام سعید شمس الاسلام ابوالقاسم زید بن محمد ولادت او بوده است روز عید شوال سنهٔ سبع و اربعین و اربعمائه ، و وفات او روز پنجشنبه بیست و هفتم جمادی الاخره سنهٔ سبع عشره (۳) و خمسمائه . مدت بیست و اند سال در بخارا روزگار گذرانده بود (۴) و آنجا متوطن شده و بایمه (۵) آن بلاد اختلاف داشته و از انواع علوم حظ (۶) وافر حاصل کرده (۷) ، و از استادان (۸) او بود در آن ایام الامام ابوبکر محمد بن احمد بن الفضل الفارسی و الامام ابو عبدالله الحسین بن ابی الحسن الکاشغری الملقب بالفضل و الامام الزاهد شمس الائمة ابوبکر محمد بن ابی سهل السرخسی و السید الامام ابوبکر محمد بن علی بن حیدر الجعفری ، و از شرکاء او بود (۹) الامام الاجل برهان الدین عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز المازہ . و در آخر عمر او که چشم او را (۱۰) ضعفی رسید از بیبوست دماغ و کثرت تکرار و مطالعه ، پیرزنی که گفتی از عجایز قوم عاد است بیامد بکمالی (۱۱) خویشتن مشهور گردانیده و علاجی (۱۲) ناصواب بی معرفت اصول در مداوات چشم او بجای آورد در سنه (۱۳) ثلاث و خمسمائه چنانکه چشم او تباہ شد ، و آن پیرزن

(۱) احمد میدان . (۲) نص ، اما . (۳) نص ، عشر . (۴) گذاشته بود .  
(۵) و بایمه . (۶) حظی . (۷) نص ، کرد . (۸) و از انبازات . (۹) نص ، بوده  
بود و در تب ، بوده . (۱۰) و در آخر عمر چشم او را . (۱۱) بصنعت کمال .  
(۱۲) نص ، خویشتن مشهور گردانید و علاج . (۱۳) در شهر سنه .



شبگیر کرد و بگریخت ، و کس بر اثر او رفت ، باز نیافتند (۱) ، کاف الارض اکلتها  
او السماء (۲) رفعتها ، و چون بدین رنج مبتلا گشت این دوبیت (۳) انشا کرد

لئن غاب عن عینی برغمی نوره فماغاب عن دار الجزاء ثوابی

شیاطین دهری قار بوا فلك التقی فاتبعتم من ناظری بشهاب

و ذکر او امام ابو الحسن بن عبدالغافر الفارسی الخطیب بنیشابور (۴) در تاریخ نیشابور (۵)  
نام آن سیاق تاریخ مبسوط تر ازین آورده است ، و امام علی بن ابی صالح الصالحی الخواری  
همچنان ، و این معنی بقلم و بیان ایشان لایقتر ، و فم الاعرابی افصح و من مدح اباه  
فكانما (۶) مدح نفسه . والعقب من والدی الامام ابی القاسم زید بن محمد البیهقی ، الامام

یحیی و مصنف الکتاب ابو الحسن علی و محمد و الحسین و علی ، و محمد و الحسین  
توأم درجا ، و علی درج ، و اما یحیی فقد عاش عشرين سنة ولم یعقب ، و من منظوم  
اخی یحیی بن الامام ابی القاسم قوله و هویشکو من مؤدبه الخرف الهم الملقب بموسیجه

ادیبی فی الکتاب اصبح داءاً فهل ارتجی یا قوم منه شفاءً

یضر ولا یسخر بنفع و انه یضیع خیراً او ینجس ماءً

الا یا امام الدهر هل انا واجد لداء صروف الدهر منك دواء

## البیهقیون

جماعتی از بزرگان و افاضل بوده اند ، و ربع زمیج بیشتر ملک ایشان بوده (۷) ،  
اسلاف من بوده اند از سوی والده ، و جد من بود رئیس العالم ابو القاسم علی بن  
ابی القاسم الحسین بن ابی الحسن علی بن عبدالله بن طاهر بن احمد بن مسکوب البیهقی  
ابو الطیب طاهر بن احمد الفقیه روایت کند از خال خویش الفضل بن المسیب ، توفي  
فی مسکنه بیحیاباد بیهقی فی سنة ثلاث وتسعين وثلاثمائة ، و او برادر زاده عبدالله بن  
طاهر بن احمد الفقیه بود ابن عم خواجه ابو الحسن البیهقی .

(۱) و کس بر اثر او برفت باز نیافتندش . (۲) نص ، و السماء . (۳) این دو بیت را .  
(۴) نص و نب ، نیشابور . (۵) در کتاب خود . (۶) نص ، کانما . (۷) بوده است .



و خواجه ابوالقاسم الحسین بن ابی الحسن البیهقی مردی شجاع و شهم بود ، و ملوک روزگار او را عزیز و گرامی داشتندی ، و والدۀ او دختر ابوالفضل بن الاستاد العالم ابوبکر الخوارزمی بود ، و استاد عالم فاضل ابوبکر خوارزمی خواهرزاده محمد بن جریر الطبری المورخ بود که تاریخ جریر<sup>(۱)</sup> و تفسیر بوی باز خوانند ، و حاکم ابوعبدالله حافظ<sup>(۲)</sup> در تاریخ نیشابور یاد کرده است ، و مصنف این کتاب عرقی نزاع دارد در تصنیف و تألیف تواریخ ، و قیل ان العرق دساس ، و ابوبکر الخوارزمی گوید

بآمل مولدی و بنو جریر  
فاخوالی و یحکی المرء خاله

و اشعار و رسایل و مصنفات ابوبکر الخوارزمی در جهان منتشر است ، حاکم ابوعبدالله الحافظ گوید در تاریخ نیشابور مازال ابوبکر یذا کرنی بالاسامی والکنی واللقاب والمجروح والمعدل من رواة الاحادیث و اخبار مشایخ المحدثین حتی اتحیر فی حفظه وفهمه وعلمه .  
توفی ابوبکر محمد بن العباس الطبری الخوارزمی فی النصف من شهر الله المبارك رمضان سنة ثلاث وثمانین وثلثمائة .

و در آن تاریخ [ که ] کوفج که ایشانرا قفص خوانند بتاختن آمدند بدین ولایت ، در محاربة کوفج جماعتی از روستاییان خواجه ابوالقاسم بن ابی الحسن البیهقی را بکشتند ، و معلوم شد که آن قتل عمد بود نه قتل خطا يوم الاربعاء التاسع من رمضان سنة اثنین و ثلاثین و اربعمائة ، و هفتاد و پنج شخص را بقصاص او خون ریختند که جمله شرکا بودند در قتل وی و قتل یسرش ابو منصور . و درین تاریخ جدم رئیس عالم ابوالقاسم علی بن الحسین البیهقی در قرار مکین بود ، پس بعالم تکوین و تکلیف آمد لیلۃ الاحد الرابع من محرم سنة ثلاث و ثلاثین و اربعمائة . و ولادت سید اجل زاهد رکن الدین ابو منصور رحمه الله هم اندرین<sup>(۳)</sup> شب اتفاق افتاده بود .

و والدۀ جدم رئیس عالم ابوالقاسم دختر خواجه اصیل ابوالحسن علی بن محمد بن احمد البازار قانی بود ، و او نبیره ابوعبدالله محمد بن یعقوب الفارسی بود صاحب دیوان نیشابور ، و فرزند او الفضل<sup>(۴)</sup> بن محمد بن یعقوب منصب وزارت یافت ،

(۱) ظ ، جریری یا ابن جریر . (۲) الحافظ . (۳) هم درین . (۴) ابوالفضل .



و عرقی داشت از سوی والده از میکالیان ، و بحکم قرابتی که با امیر حسنک میkal داشت خراج او در ربع زمیج اسقاط کرده بودند ، و برادرش ابوعلی احمد بن محمد بن احمد البازارقان هم داماد خواجه ابو الفضل الخوارزمی بود . و از اعقاب ابو الفضل الخوارزمی بود در دیه ششم ابو العباس سعید بن علی بن سعید بن ابی الفضل بن الاستاد العالم ابی بکر محمد بن العباس الطبری الخوارزمی . توفی الشیخ الاصل ابو الحسن البازارقان يوم الاثنين التاسع من شعبان سنة سبع وخمسين واربعمائه <sup>هـ</sup> رحمه الله علیه (۱) ، و توفیت (۲) ابنته ام جدی يوم الاربعاء الثاني والعشرين من صفر سنة ثلاث وثلاثين واربعمائه ، و ولد ابنه الفقيه ابو سعید الفضل بن علی فی الثالث عشر من رجب سنة احدى و اربعين و اربعمائه ، و توفی رحمه الله فی شوال سنة ست وعشرين وخمسماية . و خواجه ابو الحسن بیهقی تحمل سفارت و رسالت کردی از ملوک آل سامان بدار خلافت . و العقب منه ابو القاسم الحسین الشهید و ابو سعد الحسن . و این ابو سعد يك چند نیابت عمید خراسان محمد بن منصور النسوی تیمار داشت در نیشابور ، و با وی در خدمت سلطانی آل ب ارسلان بغزو روم رفت و بسیار بنده (۳) آورد . و العقب من الشیخ ابی القاسم الحسین الشهید ، جدی رئیس العالم و حده . و العقب من ابی سعد الحسن ، علی و محمد و بنات . و از نبیرگان او باشد (۴) بدرالدین اصیل خراسان اسمعیل بن ابرهیم بن اسمعیل الديوانی ، و اسمعیل دیوانی پیشین (۵) عالم و معروف و مستظهر بوده است ، ذکر او در تاریخ محمودیان خواجه ابو الفضل بیهقی آورده است ، و گفته اند که در مجلس تعزیت او وزیر مظفر بُزْغَشی 'وقاضی القضاة ابو الهیثم و قاضی القضاة صاعد را اجتماع اتفاق افتاد ، و چون وزیر مظفر بازگشت <sup>هـ</sup> در وقت برنشستن (۶) قاضی القضاة ابو الهیثم بازوی او گرفت اعانت را بر رکوب . و جد من رئیس عالم ابو القاسم البیهقی از احرار روزگار بوده است و افاضل عهد ، و از منظوم او این ابیات در کتب (۷) آورده اند

(۱) سا . (۲) نص ، توفیت . (۳) برده . (۴) نص ، باشند . (۵) ش ، مراد اسمعیل مقدم است که جد این اسمعیل باشد . (۶) سا . (۷) در کتب خویش .



نصیبك من قابی و روحی وافر      و فی الحب قد اقللت منك نصیبی  
 و من اجل انی قد احبك خالصا      اری الناس اعدائی و لست حبیبی  
 الم بقول القائل این طرفه نگر که با تو افتاد مرا      مردم همه دشمنند و تو دوست نه  
 وقال فی مرثیة ولده ابی شجاع الحسین      اذ تذكرت ایا ما مضین لنا  
 بکیت من فرط احزانی علی ولدی      بکاء<sup>(۱)</sup> قلبی من حزنی علی کبدی  
 و من منشوره

الدهر یصون ثم یخون<sup>(۲)</sup> ، و یربی<sup>(۳)</sup> ثم یردی ، و یربده ثم یضل ،  
 و یعز ثم ینزل و یرفع ثم یخفض ، و یبسط ثم یقبض ، و فیه یفسد ما کان و ما یکون ،  
 و من عرف ذلك فان کل عسیر علیه یهون ، و الراحة فیه موصولة بالعناء ،  
 و الإبقاء مقرون بالفناء . و الملك سبب للعزل . و الجدم موجب للمهزل . فرحم الله  
 امرءاً نظر لغده ، و ماجر المها لك الی نفسه بیده ، و نظر الی الدنیا شرراً و علم ان  
 مع مدھا جزراً ، و السلام .

روزی او در نزدیک عمیدالملک سیدالوزرا ابونصر الکندری<sup>(۴)</sup> رفت و مجلس  
 غاص<sup>(۵)</sup> بود بزرگان جهان ، او اشارت<sup>(۶)</sup> بعمیدالملک کرد و تلاوت این آیت آغاز کرد که  
 و سکنتم فی مساکن الذین ظلموا انفسهم و تبین لکم کیف فعلنا بهم و ضربنا  
 لکم الامثال ، اهل مجلس بیکبار در دیده بر رخسار نثار کردند و نصیب خویش ازین  
 موعظت برداشتند . هر چند عمیدالملک تشریف خلعت بروی عرض داد<sup>(۷)</sup> قبول نکرد  
 و گفت انعام عام خواهم و آن عدل باشد نه انعام خاص ، چه انعام خاص در ایام

(۱) نص ، بکاء . (۲) نص ، نجل . (۳) نص ، و یرتی (۴) نص ، الکیدری . (۵) نص و نب ،  
 خاص . (۶) و اشارت . (۷) نص ، تشریف بروی عرض داد .



ظلم و ناهمواری هیچ فایده ندهد و انعام عام سبب عمارت عالم بود . عمیدالملک گفت دروغا چون توشخصی متوطن در روستایی ، جدم (۱) گفت ایهاالوزیر از همه بقاع و موطن راه بعرضات قیامت یکی است ، از هیچ جای راه دورتر و نزدیکتر نیست ، عمیدالملک گریستن زیادت کرد و فرمود تا آن روز دیوان نداشتند ، چون خواست جدم که برخیزد گفت ایهاالوزیر از آن آتش که زبانه میزند بیرون سراپرده تو (۲) غافل مباش ، و بدین حطام دنیا خوبشتن را و قود آتش دوزخ مکن (۳) ؛ واعلم ان لنفسك عليك حقاً وحقها (۴) ان تعتقها من عذاب الله تعالى بما اعطاك الله .

و وزیر ابوالعلا محمد بن علی بن حسول - که وزیر مجدالدوله بود [و] چون سلطان محمود بن سبکتکین بر ولایت ری مستولی گشت او را (۵) دبیری فرمود و او عمری دراز یافت - بدین خواجه که جدم بود نامه نویسد (۶) جواب نامه او ، و این نسخه آن نامه است :

وقفت علی الفصل الذی افردنی به الشیخ رئیس العالم ادام الله نعمته فذكرني  
العهد المتقادم و ان (۷) لم آنسه ساعة من الدهر و لحظة من العمر ، و بی من شوقی (۸)  
الیه ما کادت له الاحشاء تُرَجَفُ و الدموع تنطفُ ، اذ کان الاجتماع و الشباب غُضِلْ  
یخلق بروده و المشیب غریب لم تقبل وفوده ، وها انا قد بلغت (۹) من العمر سوا حله  
و عطلت افراس الصبی و روا حله ثم وقفت علی ماصرف فیہ القول من کلام بمثله یشب  
نار النزاع فی اثناء الجوانح و یستزل العصم العواقل الی سهل الاباطح ، فثملت شعفا و  
اهتززت شرفاً ، و قد فوضت الوزارة الی فلان و اسدف بانتصابه هذا المنصب العظیم و المقام  
الکریم ، و لولا تلافیه الفضل و اربابه لضرعت خدودهم و تعست جدودهم ، اذ کان الامر  
قد افضی الی قوم عدوا الادب ذنباً غیر مغفور و اهملوه ربعاً غیر ممطور ، فحمی الله به مکانه  
و شید ارکانه و اعاد مجاهله معالم و مغارمه مغنم ، حتی وقفت علیه آماد الامل و ضربت  
الیها کباد الابل . و این نامه ایست مطول (۱۰) ، بدین قدر درین موضع کفایت افتد (۱۱) .

(۱) سا . (۲) از آن آتش که بیرون سراپرده تو زبانه میزند . (۳) خود را و قود آتش  
(۴) وحقها عليك . (۵) نص ونب ، و او را . (۶) نوشت . (۷) وانا .  
(۸) تشوقی . (۹) نص ، وها انا ذا بلغت . (۱۰) و این نامه مطول است . (۱۱) کفایت بود .



وچون نظام الملك صدروزان را بكفايت خویش<sup>(۱)</sup> مزین گردانید در مجلس وی رفت و گفت ایها الوزير اسمع قول الله تعالى حيث قال تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً فی الارض ولا فساداً ، دو حجاب است از سعادت آخرت ، ارادت جاه و رفعت و نفاذاً مر و هوا را کار فرمودن و شهوت را متابعت کردن ، جهد باید کرد تا این هر دو سد جمع نباشد ، چون علو محل مساعدت کرد سد فساد از راه بر باید گرفت بعد ازین هرگز نظام الملك بشرب خمر و قضای شهوت برخلاف شریعت مشغول نشد ، گفت يك سد كفايت بود . پس نظام الملك او را گفت با مادر حضرت مقام کن گفت مرا زیان دارد و شما را سود ندارد .

والعقب منه ابوشجاع الحسين و ابو منصور المظفر و وجیه العلماء ابونصر احمد و بنات ، و عاشوا و جاوزوا عقبة الستین و السبعین ولم یبق لهم عقب . توفي جدی ابوالقاسم رحمه الله سنة ثلاث وثمانین واربعمائة . و توفي خالی الرئيس المکرم ابو منصور المظفر فی شهر ربیع الاول سنة سبع عشرة<sup>(۲)</sup> و خمسمائة . و اما وجیه العلماء احمد صاحب ادب جزل و قول فصل بود و حافظ کتاب الله تعالى و عالم بعلم قرآن ، توفي فی شهر سنة احدى و عشرين و خمسمائة ، و من منظومه قوله و هو يرثي اخاه ابا شجاع الحسين رحمة الله عليه

بان الحسين اخي عنى فوا حزنا  
قد كانت دُراً يتيماً لانظير له  
و قال ايضاً و هو يرثي اخاه ابا منصور

ابو منصور القرم المرجى  
و قد دخلت اذا امسى دفيناً  
واني في الجعاب بقيت سهماً  
مضى و انا قرين الاكتئاب  
على اساءتى من كل باب<sup>(۳)</sup>  
سيكسرني الزمان ولا يحابي

(۱) بكفايت خود . (۲) نص ، عشر . (۳) كذا و شاید چنین باشد؟ و قد ادخلت اذا امسى دفيناً على اسى اتى من كل باب .



## اولاد ابی نعیم المختار

ابونعیم عبدالملک بن محمد الاسفراینی مردی بوده است عالم و محدث ، و بسیار حدیث روایت کند و از وی روایت کنند ، و ویرا در ناحیت بیهق فرزندان بودند (۱) از مشایخ ورؤسا و اکابر ، ازیشان خواجه ابونعیم احمد بن محمد بود و فرزند او خواجه زکی علی بن ابی نعیم جد سید اجل عزیز و سید اجل یحیی رحمهما الله (۲) ، و خواجه امیرک بروقنی داماد وی بود ، و خواجه ابوعلی بروقنی و خواجه ابونعیم نبیرگان این خواجه ابونعیم (۳) بودند من قبل الام . و منهم الفقیه رئیس امیرک ابوزید احمد بن علی بن اسمعیل (۴) و ابنه ابوعلی اسمعیل و ابونعیم مسعود البروقنی . و ابوعلی البروقنی کان صاحب مروءة و فتوة (۵) و ظرافة و تجمل ، ولكنه لم یعقب . والعقب من الشیخ رئیس ابی نعیم مسعود ، الشیخ رئیس حسام الدین عزالرؤساء امیرک احمد . و این ابونعیم مسعود خال سید اجل ابوالقاسم الفریومدی بود . و ایشانرا اولاد و احفاد بودند از اغنیاء و میاسیر و متمولان و ارباب مروت . انقراض بدیشان راه یافت و آنکه مانده اند بدرویشی و نیاز (۶) مبتلی اند .

وعین الرؤساء الحسین بن علی بن ابی نعیم احمد که خال سید اجل عزیز و سید اجل یحیی رحمهما الله بود صاحب مروت بود و داماد رئیس ابوالقاسم محمد بنیشابور (۷) ، و ملک بوری برس بن الب ارسلان را در قصبه سبزوار (۸) خدمت ضیافت بجای آورد و وجهی که از آن تعجبها نمودند ، و مردی پرهیزکار بود ، و عمر در مروت بسربرد ، و او را چهارپسر بود ، ابوالقاسم ، علی و محمد و ابوالفضل ، جمله با جمال بودند ، صور ایشان گلستان و دلستان بود ، آرایش روزگار از جمال ایشان بود و آسایش خواطر از رواء منظر ایشان ، روزی بدربار این فرزندان در نزدیک عمید صفی الدین تاج الرؤساء ابوسعید الفضل بن علی المزینانی رفتند ، و این عمید ابوسعید مردی عاقل و هنرمند بود ، [ و ] اگرچه خاندانی نداشت صاحب دولت و امین سلاطین بود ، پس از حال این خواجه زادگان

(۱) بوده اند . (۲) سا . (۳) خواجه بونعیم . (۴) اسمعیل البروقنی . (۵) سا .

(۶) سا . (۷) محمد بنیشابوری . (۸) تا در قصبه سبزوار بود .



پرسید و تفحص کرد تا هیچ هنری که بدان خاندان را ثبات بود دارند یا نه ، ایشانرا صور (۱) بی معنی یافت بمجرد نسب و نعمت دنیا که ایشانرا دست داده بود قناعت کرده ، عمید ابوسعید (۲) گفت این خاندان نماند که المال غاد ورائح ، و بی هنر مال دنیا نگاه نتوان داشت ، و نسب مطلق کفایت نباشد ، و چنان بود ، بعضی اندر (۳) جوانی بدار آخرت انتقال کردند و بعضی بنیاز و درویشی مبتلی گشتند ، و امروز ازیشان اندکی مانده اند

لم یبق منهم و من اموالهم اثر      والدهر کالسیل لایبقی ولایذر

و از رسایل خواجه فقیه امیرک ابوزید احمد بن علی بن اسمعیل البروقنی اینست که بامیر نصر بن ناصرالدین برادر سلطان محمود سبکتکین (۴) نویسد ،

کتبت ادام الله جلالة مولانا الامیر العالم صاحب الجیش و حالی بما لا ازال اتعرفه من فضل حسن آرائه (۵) و اتجمل به من لباس عز و لائه احسن الاحوال و اجمعها لاقسام السعادة والاقبال ، ولو كانت اسباب الامکان فی هذه الدولة مواتية واحكامه بكل ما اهواه و اتمناه عندی متناهية لجددت لنفسی عهد الشباب و انشات (۶) فیها كلما اردت قوة الانجذاب و قدرة الاغتراب و ما رضیت بان یخلفنی فی تلك الخدمة احد وینوب عنی فی لزوم الباب علیها اخ و لا ولد ، و لکنی و ان حرصت علی ذلك کبیر السن کثیر الوهن لایکاد یحمل جسدی ما لایزال یقع فی خلدی ، ثم قد ارتهننی بهذه الناحية جهاد هولاء القفص الملاعین و جلادهم مابین ظاهر کیدهم المتین (۷) ، فان غفلت عنهم ادنی غفلة وقعوا فی اهلها رقعة الذیب و انتهزوا الفرصة فی اکثر ما یحدثون به انفسهم من انواع الا کاذب (۸) . ولما رای السلطان الاعظم یمین الدولة و امین الملة خلد الله ملکه ان یمستخدم العبد ابرهیم فیها و یمتنهض هو مع معاونیه (۹) لینفضوا من شرهم اطرافها و نه احیها و ینفذ العبد ابا الحسن مکانه و قد اعطاء الله وسعه و امکانه لینوب فیما تغیب عنه منابه و ینتصب له انتصابه ، و رجوت ان یعظم الله تعالی اجره و ثوابه علی ما اوجبه

(۱) صورتی . (۲) عمید ابوسعید . (۳) در . (۴) محمود بن سبکتکین . (۵) در هر دو نسخه رایه . (۶) در هر دو نسخه و انشات . (۷) نص ، المبین . (۸) نص ، الا کاذب . (۹) در هر دو نسخه ، معاوتة .



من حسن هذا النظر و ان اتخلص من معظم ما اعانيه (۱) و اتصرف في معانيه على موجب استطاعة البشر و دواعيه ، لازالت نعم مولانا صاحب الجيش بحيث لا يباريها عدد الرمال كثرة و اتساعاً ولا تباهيها (۲) مذاك الجبال علواً و ارتفاعاً ، و ادام الله اعتضادي بولائه و انخرطى في سلك خدمه و اوليائه ، فان عزى بذلك مرتفع الذرى و الغوارب و هجدى به معقود العرى بذوائب الكواكب ، و المدعو يسمع ويستجيب و هو سميع قريب .

و مختاريان را اصل خواجه ابو سعيد جمعة بن على البندار بود ، و اصل وى (۳) از ربع زميج بود از ديه كيدقان ، و او خواجه بود مفضل كافى حاسب ، و عمل بندره در ناحيت مدتها اورا بود . و العقب منه محمد و لقب بالمختار . و العقب من محمد بن جمعة بن على المختار ، ابو سعيد عبدالله و على و الحسين و ابو القاسم هبة الله المختار الخازن (۴) ، و العقب من ابى القاسم هبة الله المختار الخازن ، ابو عبدالله و بهاء الدين محمد . و العقب من بهاء الدين محمد بن هبة الله الخازن ، زنگى و ابو القاسم و بنات . ابو سعيد مختار خدمت عميد خراسان محمد بن منصور كردى . و با وى بخوارزم رفت ، پس در وقت استيلاى عياران در عهد فترت كشته آمد فى شهر سنة خمس و ثمانين و اربعمائه غسل کرده (۵) تا نماز جمعه گذارد ، و سيد اجل ركن الدين ابو منصور مدد داد تا قاتلان اورا بقصاص باز كشتند (۶) . و العقب من كافى الحضرة على بن محمد المختار ، محمد و ابو منصور و ابو سعد . انقرض عقب محمد الا عن بنت ، و درج ابو منصور فى سنة احدى عشرة و خمسمائة ، و مات محمد بالرى ، و العقب من تاج الكتاب ابى سعد ، هو الحسن و على . و العقب من ابى سعد عبدالله بن محمد بن ابى سعد البندار ، هو سيد الدين ابو الفتح مسعود المختار البيهقى ، و مسعود عمل و استيفائى اين ناحيت تيمار داشتى ، و در آخر عمر معرفتى و دولتى و تشريفى تمام يافت از حضرت سلطان سعيد اعظم سنجر . توفى مسعود يوم الاحد الثالث والعشرين من محرم سنة خمس و ثلاثين و خمسمائة . و قتل ابوه ابو سعيد فى سنة خمس و ثمانين و اربعمائه . و العقب من سيد الدين مسعود بن عبدالله المستوفى المختار ، شهاب الدين محمد .

(۱) نص ، اعانته . (۲) نص ، ولا يباهيها و درن ، لا يباينها (۳) نص و ولادت او . (۴) نص ، هبة الله الخازن . (۵) غسل کرده بود . (۶) بقصاص او بكشتند .



و این شهاب الدین محمد ایالت ری تیمار داشت یکچند من شهر سنه  
 سست و عشرين الى شهر سنه ثمان و عشرين و خمسمائة و يك چند ایالت دهستان و  
 یکچند اشراف ممالك ، و قربتی یافت در مجلس سلطان اعظم سنجر رحمه الله<sup>(۱)</sup> ، و  
 در مصاف الخان بقطوان کشته آمد<sup>(۲)</sup> فی صفر سنه ست و ثلاثین و خمسمائة . والعقب  
 من شهاب الدین محمد بن مسعود ، عز الدین ابونعیم عبدالله . و اورا در زبان ثقلی بودی  
 شغل های بزرگ بوی تفویض افتاد از دیوان سلطان اعظم سنجر رحمه الله<sup>(۳)</sup> و از دیوان  
 خوارزمشاه ملك عالم عادل اتسزین محمد رحمه الله<sup>(۴)</sup> . و امه بنت الشیخ ابی نعیم<sup>(۵)</sup>  
 مسعود بن امیرك ابی زید احمد البروقنی . و قتل يوم الثلاثاء السابع عشر من جمادی الاخرة  
 سنه احدى و خمسين و خمسمائة بسبزواری . والعقب منه الامیر شهاب الدین محمد - امه  
 بنت الامیر ابی سعد حافد جمال الملك بن نظام الملك - و بنت . توفي الامیر محمد فی  
 شعبان سنه اثنتین و ستین و خمسمائة بقصبة چشم ، و نقل تابوته الى سبزواری<sup>(۶)</sup> .

## داریان

خواجه الحسین بن احمد الداری نبیره الحسین بن ابی نصر الداری بود .  
 و این حسین بن ابی نصر مردی امی بوده است که بر قبالات شهادت او از وی<sup>(۷)</sup> نوشته اند .  
 و ابونصر را ابونصر<sup>(۸)</sup> عزیزه ستی خواندندی بمادرش نسبت کردند ، و او از انماطیان  
 دیه ششتمد بود ، و نبیره او الحسین بن احمد فاضل و مفضل بود ، والعقب منه الامیر  
 ابونصر هبة الله و امیر اللسانین احمد ، و هر دو شاعر و فصیح بودند و از مال دنیا نصیبی  
 داشتند . و خواجه علی بن الحسن الباخرزی گوید خواجه حسین داری را ، من تناء بیهق  
 و دهاقینهما و سماء مائها و ریا حینها . و اشعار این خواجگان در مواضع خویش  
 ازین کتاب یاد کرده آید<sup>(۹)</sup> . والعقب من الامیر ابی نصر<sup>(۱۰)</sup> هبة الله بن الحسین الداری ،  
 الامیر مسعود و الامیر علی و بنتان . والعقب من الامیر<sup>(۱۱)</sup> مسعود ، الحسن و بنت .

(۱) رحمه الله علیه . (۲) کشته آمد رحمه الله علیه . (۳) رحمه الله علیه . (۴) سا .  
 (۵) نص ، ابونعیم . (۶) در هر دو نسخه ، السبزواری . (۷) شهادت از وی . (۸) و ابونصر را ابونصر .  
 (۹) در موضع خویش یاد کرده آید . (۱۰) نص ؛ ابونصر . (۱۱) نص ، العقب من امیر .



والعقب من الامير علي ، اسعد ومحمد . درج اسعد ، ومحمد في الامتياز مع احتلاط في عقله . والبنت الكبرى كانت جدة بدر الدين اسمعيل الديواني من قبل امه . والعقب من الرئيس العالم احمد بن الحسين الداري ، ابو المعالي والحسين و ابو سعيد وعلي . درج ابو المعالي في سنة ثلاث عشرة (۱) وخمس مائة ، وقتل ابو سعد (۲) في سبزوار ومات الحسين في شهر سنة خمس وخمسين وخمس مائة . والعقب من الحسين ، احمد وابو علي . سمل ابو علي في سبزوار . والعقب من علي بن احمد الداري من بنت ، الامام مسعود بن علي الصوابي رحمه الله (۳) .

## میکالیان

خاندانی قدیم است در نیشابور و بیهق ، وجدایشان بود میکال (۴) بن عبدالواحد بن جبریل (۵) بن القاسم بن بکر بن دیواستی وهو سور بن سور بن سور بن سور اربعة من الملوك بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور . والعقب من میکال ، شاه بن میکال . ومن هذا البيت الامير ابو العباس اسمعيل بن عبدالله بن محمد بن میکال ، وقال ابن دريد مقصورته فيه و فی ابیه . والعقب من الامير ابی العباس اسمعيل ، الامير ابو محمد عبدالله . توفي الامير ابو العباس سنة اثنتين و تسعين و ثلثمائة . و رئیس نیشابور و وقف کننده اسباب (۶) خویش بود الامیر احمد بن علی بن اسمعيل المیکالی . وعقب او بود امیر عالم ابو الفضل عبیدالله بن احمد مصنف کتاب المنتحل (۷) و کتاب مخزون البلاغة و غیر آن ، و صاحب نظم و نثر بود ، و اورا دیوان و رسایل است . والعقب من الامیر العالم ابی الفضل عبیدالله بن احمد ، الامیر الحسین و الامیر علی و الامیر اسمعيل . و للامیر علی بن الامیر ابی الفضل دیوان شعر . و امیر رئیس جمال الامر علی بن الامیر ابی عبدالله الحسین بن شیخ الملك ابی محمد زید بن الحسین از فرزندان میکالیان است من قبل جدته .

(۱) در هر دو نسخه ، عشر . (۲) ش ؛ این نام در جمله قبل ابو سعید نوشته شده است .  
(۳) سا . (۴) نص ؛ وجدایشان میکال . (۵) جبرئیل . (۶) املاک .  
(۷) المنتخب .



## مستوفیان

خواجه ابوالحسن محمد بن علی المستوفی از ناحیت طریثیت (۱) بود، مردی با امانت و کفایت و شهامت (۲)، باقصبه سبزوار آمد، و با مؤملیان اتصال داشت از طریق مصاهرت، و اکثر اوقاف (۳) و عمارات مسجد جامع قصبه سبزوار اوساخت از خاص مال خویش، و در قصبه سزرها ساخت گذر بر جامع، بیشتر امروز معمور است نه در دست ورثه او، و مرقد او رحمه الله بود در جامع قصبه در گور خانه که او ساخته بود (۴)، تا امسال معمور بود، امسال خراب شد، العقب (۵) منه الشیخ الامین ابو منصور علی والحسین والعباس، درج الحسین عن بنت هی ام السیدالرئیس الزاهدالحاجی بدرالدین علی بن الحسین الحسنی رحمه الله. والعقب من العباس بن ابی الحسن المستوفی، علی و ابوطالب. درج ابوطالب عن بنت، والعقب من علی، الحسن (۶) والشیخ محمد و ابوالقاسم. والعقب من الشیخ الامین ابو منصور علی (۷)، الحسن و ابوالقاسم. توفی الشیخ الامین ابو منصور فی شهور سنة خمس عشرة و خمسمائة، ورزقه الله تعالى (۸) طول العمر فی طاعة الله رحمه الله. والعقب من ابی القاسم بن ابی منصور بن ابی الحسن المستوفی، خواجگك، قتل فی شهور سنة عشر و خمسمائة رحمه الله (۹). و توفی ابوالقاسم فی شهور ستة اثنی عشرة و خمسمائة، و امه و ام اخیه بنت الشیخالرئیس ابی سعد البیهقی الذی تقدم ذکره. والعقب من ابی علی الحسن بن ابی منصور، زین الرؤساء محمد و علی و مسعود. لالعقب لمسعود، وانقرض عقب علی. والعقب من زین الرؤساء <sup>محمد</sup> بن ابی علی بن ابی منصور، المؤید و علاء الدین امیر علی بن محمد الواعظ ختن الامیر الامام (۱۰) ابو منصور العبادی (۱۱)، و هو مقیم بالموصل، و اقام قبل ذلك ببغداد، وله صیت و ذکر جمیل فی الشام و منزلة رفیعة فی دار السلام، و هو حافد خالتی، وقد اختلف مدة الى

(۱) نص. طرسب و درنب. طریثیت. (۲) او مردی بادیانت و امانت بود و کفایت و شهامت تمام داشت (۳) نص، اوقات. (۴) و مرقد او در جامع قصبه است در گورخانه که اوساخت، (۵) العقب. (۶) الحسن. (۷) در نص ابو علی و درنب محذوف است. (۸) سا. (۹) رحمة الله علیه. (۱۰) ختن الامام. (۱۱) ش، بفتح عین و تشدید باء (عش)



## عزیز یان

خاندانی قدیم بوده‌اند درین ناحیت . وفلان عزیز دیگر است و عزیزی دیگر . عزیزی دو گروه باشند (۱) ، یکی علویان باشند که رهط ایشان را عزیزی خوانند و دیگر عزیزیان فرزندان عزیز بن المغیره بن عبدالرحمن بن عوف صاحب رسول الله صلی الله علیه و اله باشند ، واصل ایشان از علی بن الحسین بن علی عزیزی است ، و له اعقاب و ذیل . و امام فخر الزمان مسعود بن علی بن احمد بن ابی علی بن العباس الصوابی رحمه الله ازین رهط بود . اما عبدالله بن محمد بن عزیر که وزیر امیر رضی نوح بن منصور بود مردی ستوده نبود ، و شاعران در حق او گفته‌اند

ان امرأ ساسه انوك من آل عزیر      لحقیق ان تراه خالیاً من کل خیر  
جمع الشؤم عزیر لعن الله عزیراً      من رای وجه عزیر بكرة لم یر خیراً (۲)  
و قومی دیگرند در بیهق که ایشان را بعزیز باز خوانند ، و مشهورترین ایشان المقری (۳) شیخ القراء ابو محمد بن علی بن احمد بن عبدالله بن عزیز بود ، و العقب منه المقری محمد و المقری علی ، لا عقب لعلی ، و العقب من محمد بن ابی محمد المقری ، هو المقری الواعظ الزاهد الصالح الرضی الحسین و المقری الحسن . و لهما اعقاب يعرفون ببنی عزیز ، و هم من اولاد محمد بن محمد بن عزیز بن محمد بن زید المعدل (۴) ، و هو یروی الحدیث عن ابن الاصم . (۵)

## عنبر یان

خاندانی قدیم است درین ناحیت ، و جد ایشان ابو العباس اسمعیل بن علی بن الطیب بن محمد بن علی عنبری بود ، و اخوه ابو محمد عبدالله ، و هما من احفاد ابی زکریا یحیی بن محمد بن عبدالله بن العنبر بن عطاء بن صالح بن محمد بن عبدالله السلمی (۱) نص ، باشد . (۲) در نص عزیر را در مصراع نخستین عزیز و در مصراع دوم بجای بكرة مکره نوشته است . (۳) سا . (۴) نص ، المعزل و در نب . العدل . (۵) ش . در این فصل در نص و نب کلمات عزیز و عزیر کیفما اتفق نقطه گذاری شده است و در همه جا قیاساً تصحیح شد .



بوده اند . در تاریخ نیشابور و بیهق مذکور . و شعر این ابوالعباس و تاریخ وی بموضع خویش یاد کرده آید .

و از اقارب ایشان بوده است امام محدث ابو محمد العنبری ، و این امام ابو زکریا العنبری که جد ابوالعباس بود احادیث بسیار یادداشتی ، و در آخر عمر منزوی شد ، قاضی عبدالحمید وزیر گفت ذہبت الفوائد من مجلسنا بعزلة ابی زکریا العنبری . و از فرزندان ابوالعباس العنبری بود خواجه امیرك دبیر و برادرش خواجه ابونصر دبیر و خواجه ابوالقاسم دبیر ، و ایشان هر سه حظوت و مرتبت یافتند در عهد محمودیان ، و خواجه امیرك دبیر و هو ابوالحسن احمد بن محمد البیهقی الملقب بامیرك و اخوه ابونصر در بیهق ضیاع و اسباب بسیار ساختند (۱) ، و این سرای که امروز اجل شهید حسین بیهقی مدرسه ساخته است خواجه امیرك بنا کرده است و سرای وی بوده است ان اثارهم تدل علیهم فانظروا بعدهم الى الآثار

و خواجه امیرك پانزده سال قلعه ترمذ از سلجوقیان نگاه داشت ، چو آن امید خراسانیان از محمودیان منقطع شد او قلعه ترمذ بملك الملوك چغری تسلیم کرد ، چغری وزارت خویش بروی عرض داد ، گفت خدمت کسی نکنم که در عهد گذشته او را مطیع و مأمور خویش دیده باشم ، و این بیت انشا کرد

فیالیتکم (۲) لم تعرفونی ولیتنی  
تسلیت عنکم لاعلی و لالی

و باغزنی رفت (۳) و آنجا مدرسه ساخت ، و دیوان انشا بوی تفویض فرمودند ، در عهد سلطان هودود و سلطان عبدالرشید و آخر عهد سلطان فرخزاد او دبیر بود ، پس استعفا خواست . و در عهد سلطان فرخزاد خادمی ظالم بود (۴) و مستولی بر ملك ، او را ابوالفتح الخاصه گفتند (۵) ، روزی با امیرك دبیر مجادله راند و او را روستائی خواند . امیرك گفت (۶)

لا تسبنتنی فلست بسببی      ان سببی من الرجال الکریم

(۱) ساخته اند . (۲) نص و نب ، فیالیتنی . (۳) در نب ؛ این جمله بعد از جمله (مطیع و مأمور خویش دیده باشم) نوشته شده است . (۴) خادمی بود ظالم . (۵) گفتندی (۶) امیرك انشا کرد .



پس خواجه امیرك غلامان را فرمود تا روی در بستند و در كوچه<sup>(۱)</sup> تنك كه ممر باغها بود بغزنی<sup>(۲)</sup> این خادم را تیرباران کردند ، و هیچکس باز خواست آن نکرد از ظلم و سیرت بد كه ازین خادم دیده بودند .

و خواجه امیرك از علت قولنج فرمان یافت فی يوم الثلاثاء الثالث عشر من شوال سنة ثمان و اربعین و اربعمائه . و برادرش ابونصر دبیر عمید ری بود و وزیر سلطان مسعود بن محمود<sup>(۳)</sup> ، و دیگر برادرش خواجه ابوالقاسم دبیر<sup>(۴)</sup> نایب خواجه ابونصر مشكان بود كه دبیر سلطان محمود بود ، و نامه های ملوك اطراف<sup>(۵)</sup> این خواجه ابوالقاسم دبیر نوشتی ، و سلطان محمود نامه نویسد<sup>(۶)</sup> پسر خویش سلطان مسعود<sup>(۷)</sup> و اورا از وی عاریت خواهد<sup>(۸)</sup> در سفر ری ؛ و این نسخه نامه است<sup>(۹)</sup> : دانسته آمده است كه درین وقت كه ما بجانب ری حرکت كردیم چنان واجب كند از طریق حزم و احتیاط كه مردی سدید و هشیار را<sup>(۱۰)</sup> نصب كرده آید تا نكت نامه ها و قصه ها را بیرون می آرد و بر ما عرض میدهد ، و بیگانه را این شغل نتوان فرمود ، و خواجه ابونصر<sup>(۱۱)</sup> مشكان را بدین كار باز نتوان گذاشت . خواجه ابوالقاسم دبیر اید الله این كار كرده است و مردی پیراست و بشراب خوردن مشغول نیست . دانیم كه آن فرزند او را از مهمات ما دریغ ندارد . اگر آن فرزند را ازین گستاخی كه ما همی كنیم كراهیت نیاید او را بزودی دستوری دهد تا این شغل كفایت كند ، و نایبی گمارد آنجا ، و چون ازین مهم فارغ شود بكار خویش باز آید ، انشاء الله تعالی . و ایشان را بعنبری باز خوانند در نسب و دبیری بحكم صنعت . و خواجه محمد بن امیرك دبیر تا آن وقت<sup>(۱۲)</sup> كه سلطان اعظم سنجر غزنی<sup>(۱۳)</sup> بگشاد زنده بود ، و از اولاد و احفاد ایشان آنجا اكابر و اكلام بسیار مانده اند ،

---

(۱) نص ، و در كوره . (۲) بغزنین . (۳) محمود بود . (۴) او نیز .  
 (۵) نص ، و نامه های اطراف . (۶) نوشت . (۷) پسر خویش مسعود . (۸) خواست .  
 (۹) و اینست نسخه نامه . (۱۰) نص ، هشیار را . (۱۱) و خواجه ابونصر . (۱۲) نص ،  
 تا این وقت . (۱۳) غزنین .



و خاندان ایشان خاندان علم و زهد بوده است ، چون در عمل سلطان خوض کردند کار بر بعضی بشولیده گشت . و خواجه ابوسعید (۱) محمد بن شاهک بن ابراهیم بن محمد بن علی العنبری سالها مستوفی ناحیت بیهق بود ، و فرزند او تاج الافاضل عمید شاه بن محمد العنبری تا سنه ثلاث و اربعین و خمسمائة زنده بود و بصدد شغل های بزرگ بود و از ارکان دواوین ملوک بود ، و اشعار او بعد ازین یاد کرده آید . و جمال الدین ابوالقاسم بن محمد بن ابی نصر بن جعفر العنبری معروف بخواجه ابوالقاسم دبیر که اکنون هست از اولاد آن خواجه ابوالقاسم دبیر باشد . آن ابوالقاسم (۲) دبیر با جعفر العنبری که عم زاده او بود اتصال مصاهرت ساخت .

العقب من محمد العنبری ، ابو جعفر و شاهک ابرهیم . والعقب من شاهک ابرهیم ، العمید ابوسعید محمد . والعقب من ابی سعد محمد ، العمید تاج الافاضل شاه العنبری . والعقب من [ ابی ] جعفر العنبری ، ابوالقاسم و ابونصر و علی . والعقب من ابی نصر ، جعفر و محمد و الحسن و احمد . والعقب من محمد بن ابی نصر بن ابی جعفر العنبری ، جمال الدین سدید خراسان ابوالقاسم و امیر . والعقب من جمال الدین ابی القاسم (۳) ، فخر الدین علی الی آلان . و در تاریخ محمودیان خواجه ابوالفضل بیهقی آثار خواجه امیرک دبیر و آن برادرانش مفصل بیان کند .

## حاتمیان

نسب (۴) ایشان باشد از ابو جعفر محمد بن حاتم بن خزیمه بن قتیبه بن محمد بن علی بن القاسم بن جعفر بن الفضل بن ابرهیم بن اسامة بن زید بن حارثه بن شرحبیل مولى رسول الله صلی الله علیه . و اسامة بن زید کاتب حبیب رسول الله صلی الله علیه . و مصطفی علیه السلام زید را امارت لشکر داد در جنگ موته و پسرش اسامه را بعد از آن ، و در مرض موت مصطفی علیه السلام گفت (۵) : جهزوا جيش اسامة .

و خواجه ابوالقاسم علی بن حاتم مشرف مملکت بود در عهد سلطان محمود ،

(۱) و خواجه ابوسعید . (۲) این ابوالقاسم ، (۳) نص ، ابوالقاسم .

(۴) نسبت . (۵) میگفت .



ویکچند صاحب برید بود ، و منشور صاحب بریدی او از حضرت سلطان السلاطین (۱) مسعود بن محمود نوشتند (۲) بدین صفت (۳) :

کتابنا اطال الله بقاء شیخی و معتمدی و نعم الله تعالی عندنا متظافرة (۴) و منحه لدنیا متواترة متوافرة ، والحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبی الرحمة محمد وآله الاخیار الابرار المنتخبین (۵) . وصل کتابک وفهمناه واحطنا بما انهیه اجمع و تصورناه . و اعتدنا بما تنهیه و کنت تتوخی التقرب الینافیه ، انهاء (۶) لطاری الاخبار والانباء و تصویراً لما تجدد من البساء والضراء و اهتماماً بحفظ نظام الموکول الیک و جدافیمنا اعتمادنا بجمیل راینا علیک ، والوجه ان تستمر علی هذه العادة و تصور وقوع اعتمادنا علی صرامتک و کفایتک (۷) فی حفظ هذه الابواب الی ان ییسر الله حضورنا و امتداد رایاتنا الی تلک النواحی والاقطار و استضاءتنا بمصابیح تلک الانوار ، ان شاء الله تعالی ، و حسبنا الله و نعم الوکیل .

ویکچند خواجه ابوالقاسم حاتمک نایب خواجه امیرک دبیر بیهقی بود در دیوان انشا و دبیر سلطان مسعود بود باصالت ، و مردی عفیف و ورع (۸) بود ، و ایشان خواجهگان بودند نشابور نشین ، و باخاندان ابونعیم که یاد کرده آمد اتصال ساختند . و هر دو برادر ، خواجه رئیس زین الرؤسا ابوالقاسم علی و رئیس عالم زاهد (۹) محمد ، فرزندان خواجه حاتم بن محمد بن الشیخ ابی القاسم علی - الذی کان صاحب السلاطین - علی بن حاتم بن ابی جعفر محمد بن حاتم بن خزیمه بن قتیبة بود [ ند ] . و آن نسب یاد کرده آمد . و فرزندان خواجه حاتم با قصبه آمدند ، و ایشانرا اولاد و احفاد بودند و نعمت (۱۰) تمام و مروت و کفایت بکمال .

فقل فی النصل وافقه نصاب و قل فی الافق اشرق منه بدره

والعقب من زین (۱۱) الرؤساء ابی القاسم علی بن حاتم ، ضیاء الرؤساء ابونعیم

(۱) سا . (۲) نبشتند . (۳) نص ؛ بدین صنعت . (۴) در هر دو نسخه ؛ متظاهرة . و محتمل است که در اصل متظاهرة متظافرة بوده . (۵) نص ؛ المنتخبین . (۶) من انها . (۷) و کرامتک . (۸) و باورع . (۹) زاهد عالم . (۱۰) بانعت . (۱۱) نص ؛ من ابن .



احمد و مجد الرؤساء الحسن . امهم ابنت الشيخ الرئيس الزكى على بن ابي نعيم الذى تقدم ذكره . والعقب من ضياء الرؤساء ابي نعيم احمد ، ابي الفضل و على و مسعود و ابن آخر فى قرية بستانشاد (۱) . و العقب من مجد الرؤساء الحسن بن على بن حاتم ، على والا مير ابوسعده . مات على فى شهر سنة خمس و خمسين و خمسمائة ، والعقب منه محمد ، ولمحمد الحسن و على ، والعقب من الشيخ محمد بن حاتم الزاهد المعتكف ، نوالخط الحسن ابو الفضل . والعقب من ابي الفضل ، على و جمال الامراء محمد الاصيل (۲) .

## سالاريان

نسب ايشان از سالار ابو العباس المحسن بن على بن احمد المطوعى است ، واين ابو العباس سالار غازيان بوده است ، هريكچند بامطوعه بطرسوس رقتى بغزو (۳) ، و از وي اولاد و احفاد و خواجگان و فضلا و از كياو هنرمندان بسيار ماندند ، و رياست قصبه يكچند برسم ايشان بود ، و امروز از آن بيت شخصى چند مانده اند ، روزگار ايشان را رفاهيت و داع کرده .

و كل عمر الى فناء و كل ملك الى زوال

و از اين بيت بود الزكى على بن احمد بن على المحسن و على بن احمد بن محمد بن المحسن و الرئيس اصيل الرؤساء ابو عبدالله المحسن بن ابي نصر محمد بن على بن المحسن و محمد بن الحسن بن احمد السالار . و نسبت بسالار (۴) بسيار است درين ناحيت ، اما بيت (۵) قديم و مردمان هنرمند اهل اين خاندان بوده اند .

## عماريان

نسب ايشان از ابو محمد بن ابي عمرو بن ابي الحسن العمارى است ، و هو عبدالرحمن بن احمد بن محمد بن اسحق (۶) بن ابراهيم بن عمار بن يحيى [ بن ] العباس (۷) بن عبدالرحمن بن سالم بن قيس بن سعد بن عبادة الخرجى

(۱) نص ، تسانساد . (۲) نص ، الاصيل . (۳) بغزا . (۴) و نسبت و نسب السالار .

(۵) نص ، درسم ناحيت امانيت . (۶) محمد بن عمرو بن اسحق . (۷) عباس .



صاحب رسول الله صلی الله علیه ورضی عنه ، و هو سید الخزرج ، و ایشان در نشا بور نشسته اند . آنگاه بعضی از اولاد ابو محمد العمارى با نا حیت بیهق انتقال کردند . و من اقار بهم ابو یعقوب اسحق بن ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن عمار بن یحیی بن العباس . توفی ابو محمد العمارى فى ذى الحجة سنة اربع و تسعين و ثلثمائة و هو ابن سبع و خمسين سنة . و از اولاد او ابو الحسن (۱) علی بن الحسن (۲) العمارى رابا حاکم امام ابو سعد المحسن بن محمد کرامه که صاحب تصانیف بود اتصال مصاهرت افتاد . و العقب منه نجم الدین محمد بن ابی الحسن علی بن الحسن (۳) العمارى و ابو علی . درج ابو علی . و این نجم الدین محمد در اعمال و اشغال سلطانیان خوض کرد و ثروتی و بسیاری اورا مساعدت نمود ، و قتل مظلوما بمزینان فى يوم الخميس الثالث من ربيع الاخر سنة تسع و اربعين و خمسمائة . و العقب منه بهاء الدین علی و بنات . و جد ایشان را عمار خزرجی (۴) گفته اند . و العقب من عمار بن یحیی الخزرجی ، ابرهیم بن عمار و ابو الحسن علی بن نصر بن عمار و اسحق بن عمار و محمد بن نصر بن عمار و محمد بن اسحق بن ابرهیم بن عمار الذى تقدم ذكره .

## شهداء دیان

هم منسوبون الى ابی اسحق ابرهیم بن محمد بن ابرهیم بن شداد النیشابوری ، و كان الحاکم بناحية بست (۵) ، و هو من كبار اصحاب الحسين بن الفضل ، توفی بنیشابور فى سنة خمس و ثلاثين و ثلثمائة ، وله عقب بناحية بیهق .

## انماطیان

نسب ایشان باشد از ابو اسحق ابرهیم بن اسحق بن یوسف الانماطی ، توفی ابو اسحق الانماطی بنیشابور فى سنة ثلاث و ثلثمائة ، و اورا عقب بسیار بود (۶) در قصبه و ديه ششتمد ، بیشتر صلحا و دهاقین و زهاد (۷) . و هم ازین انماطیان بوده است

(۳) الحسين .

(۲) الحسين .

(۱) نص و از اولاد ابو محمد الحسن .

(۴) نص ، خروجی . (۵) نص ، بست (۶) بودند (۷) و زهاد و دهاقین .



ابوالحسن علی بن الحسین بن بشر الانماطی، واورای اشعار امیر عبیدالله بن عبدالله بن طاهر بودی، مات سنه خمس و ثلاثین و خمسمائة. واصل ایشان در دیه (۱) ششتمداز خواجه ابو محمد عبدالله بن محمد الانماطی بود، والعقب منه المقری ابوعلی احمد بن ابی محمد عبدالله (۲) بن محمد الانماطی و الحسن بن ابی محمد. والعقب من الحسن بن ابی محمد (۳)، محمد وعلی و احمد المقری.

## محمیان

سعید بن عثمان بن عفان امیر خراسان بود، از راه اصفهان بناحیت بست (۴) آمد و از آنجا بناحیت رخ رفت، چون (۵) بقصبه بیشک (۶) رسید بیمار شد، و آنجا زنی بزنی کرد، و او را پسری آمد، محم نام کرد، فهو (۷) محم بن سعید بن عثمان بن عفان، و دختری آمد او را (۸) عین نام کرد، وعین در حباله امام محمد بن النصر البیشکی بود.

## اولاد الترك (۹)

ایشان در نیشابور و بیهق بسیار بوده اند، از ایشان اندکی مانده اند، وهم اولاد ابی محمد یونس بن افلاح الترك ختن الامام یحیی بن یحیی التمیمی. وفقیه ابوعلی الحسن بن علی بن یعقوب الترك (۱۰) و حمزه برادرش و پسر برادرش امیرك بن الحسین ترك زعیم دیه اباری از فرزندان او بودند.

## خاندان زکی

اصل ایشان از زکی ابوالطیب طاهر بن ابرهیم بن علی بوده است، و او را ضیعتی بوده است که هر سال از آنجا دوهزار من غله دخل بودی و ده دینار (۱۱)، و این

(۱) از دیه . (۲) نص ونب، ابی محمد بن عبدالله . (۳) نص، من الحسن ابی محمد .  
(۴) نص، بست . (۵) وچون . (۶) ش، بنا بضبط یا قوت بفتح شین است بروزن اینك .  
(۷) وهو . (۸) ویرا . (۹) درنب بجای الترك کلمه نوشته که (ورخون) خوانده میشود . (۱۰) نص، ترك . (۱۱) و ده دینار زر .



زکی ابوالطیب با این قدر دخل و ارتفاع دست جمله خواجگان بیهق فرو بسته داشتی  
 بکفایت و کیاست و شهامت ، و عقلا گفتندی اگر وی را ثروتی بودی آثار بسیار در  
 خراسان از وی حاصل آمدی . العقب منه الشیخ شاهک ابرهیم و الشیخ محمد بن الزکی  
 طاهر بن ابرهیم . والعقب من محمد الزکی ، سعد الملك ابو علی الحسین بن محمد بن طاهر .  
 و قد درج و لا عقب له . و شمس الملك علی بن حاتمک از جانب والده نبیره خواجه محمد  
 زکی بود . و از خواجه شاهک زکی (۱) الی یومنا هذا عقب مانده بود ، اکنون عقب ایشان  
 معلوم نیست . و خواجه الحسین الداری در حق خواجه زکی ابوالطیب (۲) از طریق مطایبه  
 قصیده گوید ، و در آن قصیده یاد کند کوسران (۳) ناحیت را ، مطلع (۴) قصیده اینست :

لحیه طاهر بن ابرهیم	لحیه هست (۵) از در تعظیم
کس چنان لحیه را بکوی آرد؟	بی سپندی و بی غلاف ادیم
کوسران با فغان و باشغب اند	کاین نه عدل است ای خدای حکیم
کان یکی ده تنانه دارد ریش	وین یکی رازنخ زموی چوسیم
اول انک محمد مختار	شه ترک است رخ چوماهی شیم (۶)

## قاضیان

قاضیان اند و فامیان اند ، هر دو (۷) بیکدیگر ملتبس شوند ، که این میم فامی  
 یکی مثلث نوشته (۸) بود ، و بتصحیف قاضی برخوانده اند . و فامه شهری است در ولایت  
 شام ، آنجا میوه بسیار خیزد ، و میوه فروش را فامی خوانند نسبت داده بدان شهر ، در  
 کتاب مبادی اللغة چنین آورده اند . اما قاضیان را نسبت (۹) از قاضی ابو علی الحسین (۱۰)  
 بن احمد بن الحسن بن موسی القاضی الفقیه (۱۱) الادیب است ، و او را فرزندانند در ناحیت  
 بیهق ، و موالی ایشان راهم بدیشان باز خوانند ، جماعتی را که فلان قاضی خوانند اولاد

(۱) سا . (۲) ابوطیب . (۳) ش ، بمعنی کوسجان است جمع کوسج معرب کوسه .  
 (۴) و مطلع . (۵) نص و نب ، لحیه است . (۶) این بیت نامفهوم است و در نسخه  
 برلن نیست . (۷) و هر دو . (۸) نبشته . (۹) نسب . (۱۰) الحسن . (۱۱) سا .



موالی او باشند. وقاضی ابوعلی قضای نسا و قضای شهرهای بسیار از بلاد تیمار داشته بود (۱) و در آن باب آثار پسندیده نموده، و از مشایخ او امام محمد بن اسحق بن خزیمه بوده است و ابوالعباس الثقفی و ابن الانباری و الصولی، توفی بیهق سنة تسع و خمسين و ثلثمائة، وکانت القاضی ابوعلی مولعا بعلم النحو و اختلف الى القراریطی و اختلف القراریطی الى المبرد، رحمهم الله.

## بزازان<sup>(۲)</sup>

ایشان از اوساط مشایخ و تجار بوده اند، و خاندانی قدیم و ثروتمند و اسنظهری داشته اند، و اصل ایشان از خواجه ابو عبدالله محمد بن علی بن احمد بن الحسن بن احمد بن محمد الکراییسی بود، و او را سه پسر بود، علی و محمد و شاهک. و العقب من شاهک، الحسین و حمزه و علی و بنتان احديهما ام الامام النادر علی بن شاهک. و العقب من علی بنتان. و العقب من حسین،<sup>(۳)</sup> الادیب الاصم هو الاطرف ابو القاسم و غیره. و فخرالتجار محمد بن علی البزاز مردی مستظهر و منعم<sup>(۴)</sup> بود. چنین حکایت کردند ثقات که چون وی بر حمت حق تعالی پیوست فی شهور سنة اثنتين وعشرين و خمسمائة از وی زیادت ازینجهاء سندس بازماند<sup>(۵)</sup> و رای تجملات دیگر. و العقب منه ابو القاسم و حده. و العقب من ابی القاسم، علی و قد درج و الحسن و الحسین. و العقب<sup>(۶)</sup> من الشیخ الحسن بن ابی القاسم بن محمد<sup>(۷)</sup> البزاز الکراییسی، احمد و ابوسعید و ابو القاسم و بنت. و العقب من الحسین محمد.

## دلقندیان

دلقندیهای معمور و مسکون بوده است، و از آن جماعت که آنجا خاسته اند فقیه محمد بن علی بن الحسن الدلقندی بود، و هو محمد بن علی بن الحسن بن علی بن<sup>(۸)</sup> فاطمة بنت الوزير ابی العباس خیر<sup>(۹)</sup>. و اخت الفقیه محمد امة الواحد کانت فی حباله السید علی بن طاهر العلوی الحسینی. و العقب من الفقیه محمد الدلقندی، الفقیه علی

(۱) وقاضی ابوعلی قضای نسا و شهرها بسیار داشته بود. (۲) بزازیان. (۳) الحسین. (۴) نص، و متنع. (۵) نص، بازماند. (۶) نص، العقب. (۷) محمد الاکبر. (۸) علی بن علی بن (۹) این کلمه در نص، بی نقطه و در ب خبر نوشته شده است.



والشیخ ابوالحسن . مات الفقیه علی فی شهر سنه ثمان و اربعین و خمسمائه . وایشان از ارباب وقف ابوالعباس خیرند (۱) ، والاعتبار فی هذا الوقف وریوعه (۲) بالاقرب سواکان ذکر او انشی ، وگفتندی که اگر کسی (۳) از ارباب این وقف بمیرد اولیا را (۴) دو مصیبت بود یکی مصیبت فقد عزیزی دیگر حرمان از ریع وقف . و درین دیه عالمی بوده است مفسر و من تفسیری داشتم از تصنیف وی بخط وی سه مجلد ، در فترت نیشابور بتاراج مبتلی شد ، نام و کفایت این مفسر ابوالعباس احمد بن محمد بن الحسن الدلقندی المفسر ، و مدتهاست که این دیه مسکون نباشد و حصار خراب است .

## زیادیات

نسبت ایشان بزید فارسی است ، و او را زیاد قبائی گویند ، زیرا که اول کسی که قبان بخراسان آورد او بود . و من اولاده ابوعلی الحسین بن محمد بن زیاد ، و از اولاد او در خاک بیہق امرا و علما و اکابر و دهاقین بودند . و فخرالدوله (۵) علی بویه که صاحب عباد وزیر او بود بخراسان آمد باستنصار و استفتاح ، و از حضرت بخارا فایق الخاصه را با وی بفرستادند ، و ایشان گذر بر بیہق کردند ، و امیر ابو جعفر احمد بن مسلم الزیادی خدمت ضیافت ایشان بجای آورد ، بویه بن الحسن که خصم ایشان بود بمزینان آمد ، و آنجا مصاف رفت میان ایشان فی الثالث من شعبان سنه اثنتین و ستین و ثلثمائة (۶) و امیر ابوعلی محمد بن العباس التولکی عاصی شد ، امیر خراسان صاحب الجیش ناصرالدوله ابوالحسن محمد بن ابرہیم بن سیمجور امیر ابو جعفر احمد بن مسلم الزیادی را بجنگ او (۷) فرستاد ، امیر ابو جعفر (۸) آن حصار بگشاد ، و امیر ابوالحسن سیمجور آن ولایت بوی داد فی سنه اربع و ستین و ثلثمائة .

(۱) در نص ، بی نقطه و در ب ، خبرند . (۲) نص ، و ربوغة (عت) (۳) نص ، که کی . (۴) او را (۵) نص ، فخرالدوله (بی واو) . (۶) این تاریخ با واقعه فرار فخرالدوله از گرگان بخراسان و پناهنده شدن او و قابوس بسامانیان که در سال ۳۷۱ بوده است درست نمی آید (عت) . (۷) بجنگ وی ، (۸) نص ، امیر جعفر .



و امیر ابو جعفر زیادی بزمین غوریان (۱) رفت ، آنجا کفار بودند  
ایشانرا هزیمت کرد و سبی بسیار بواسطه وی بخراسان رسید ، و امیر ابو جعفر  
زیادی این ابیات بسیار انشاد کردی

ومثلی لا یقیم علی هوان      لدیك ولست (۲) ارضی باللهوان

فان اگرمتنی و عرفت حق      تجدنی فی المصیحة غیر و ان

والا فالسلام علیك منی      دهووراً لا اراك ولا ترانی

و فرزند امیر ابو جعفر زیادی ، الامیر ابو الفضل زیاد بن احمد بن مسلم زیادی بود ،  
و در آخر (۳) عهد سامانیان والی بیهق بود (۴) ، و در آخر (۵) عهد سامانیان هرکرا (۶)  
از عمال دیوان وفات رسیدی از ترکه او مالی طلب کردند ، امیر ابو الفضل زیادی  
علاوه نهاد (۷) در بیهق که هر که بمردی و پسر نداشتی از ترکه او چیزی طلب  
کردی (۸) اگرچه ورثه دیگر بودند ، چون یکچندی برآمد (۹) هر که بمردی - اگرچه  
پسران داشتی و وارث - چون مستظهر بودی از ترکه او چیزی طلب کردی ، و این  
ظلم برخاندان زیادیان مبارک نیامد ، و چون نوبت بسلاطین محمود رسید آن ظلم (۱۰)  
بر انداخت و رضا نداد که هرکجا (۱۱) وارث بودی از اصحاب فرایض و عصابات و اولو -  
الارحام هیچ طلب کردند .

و این امیر ابو الفضل زیاد بن احمد در خدمت امیر ابو علی سیمجور بود و در  
خدمت امیر ابو القاسم سیمجور ، او را با ایشان بهم بگرفتند و حبس کردند ، و چون او را  
پیش سلطان محمود آوردند محمود او را اطلاق کرد ، و در آن وقت که سلطان  
محمود بولایت کابل رفت (۱۲) تاحق خویش از برادر خویش (۱۳) امیر اسمعیل بن سبکتکین  
بستاند امیر زیاد را نیابت خویش داد در امارت خراسان ، و دارالملک نیشابور بوی سپرد ،

(۱) نص ، نوریان و درنب ، یونان . (۲) كذلك لست . (۳) در آخر . (۴) بوده .  
(۵) در آخر ، (۶) نص ، هر که . (۷) بر نهاد . (۸) طلب کردند . (۹) چون يك چند  
نیامد . (۱۰) نص ، و این ظلم . (۱۱) که هر کرا . (۱۲) میرفت .  
(۱۳) خود .



وذلك في سنة ثمان وثمانين (۱) وثلثمائة ودرین مدت امیر ابوسعید سیمجور (۲) قصد نیشابور کرد، امیر زیاد او را بگرفت و حبس کرد و فتنه بنشاند، و از حضرت بخارا بوی نامه احمد انشا کردند. و او در حصار جومند بود که نصر بن الحسن بن فیروزان - و او خال فخرالدوله علی بن بویه بود - آن حصار بوی سپرد در وقتیکه از قومس (۳) مستوحش گشت، و در آن حصار ذخایر و سلاح بسیار بود، و قومس از ولایت امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود، و نصر پنداشت که چون نایب او در حصار جومند باشد آن نواحی بدان وسیلت و آلت او را مستخلص شود، و نایب امیر قابوس حمید بن مهدی بود، میان حمید و امیر زیاد منازعت مؤدی بمحاربت حاصل آمد، و حمید بن مهدی را از جرجان مدد رسید از دیالمه و اعراب، و زیاد طاقت مقاومت نداشت، روی بمزینان نهاد، خیلی از اعراب (۴) بروی افتادند، غلامان او او را ضایع گذاشتند و هیچ مقاومت و مدافعت واجب نشناختند لکنهم فروا و ما کروا، فباللعید و للموالی، و ذلك غدوة يوم الجمعة لليلة بقيت من شهر ربيع الاخر سنة احدى وتسعين و ثلثمائة، پس فیاض عربی که مقدم اعراب بود امیر ابوالفضل زیاد را اسیر کرد و با جرجان نقل کرد، و آنجا زیاد جان بقباض الارواح تسلیم کرد فی ذی القعدة سنة احدى و تسعين و ثلثمائة، و امام علی بن ابی الطیب النیشابوری گوید در مرثیت امیر زیاد

امیر ولكن ما على الموت أمر	زیاد ولكن لا يزيد على العمر
عزیز و لكن الممات مذلل	غنی و فی كف الممات اخو فقر
له مونس لکنما الموت موحش	له خدم لكن تفرد فی القبر
فلاتا منن الموت يوماً و ليلة	فانك فی بحر ولا امن فی البحر

و امیر زیاد حصار جومند بابونصر (۵) احمد بن محمود الحاجب تسلیم کرده بود و ابونصر بامیر نصر بن الحسن بن فیروزان داده (۶) بحکم صداقتی که میان ایشان بود.

(۱) نص ونب، و ثلاثین. (۲) عت. (۳) نص، قومس. (۴) خلی از عرب. (۵) نص، بامیر نصر. (۶) ش، این خبر بانصابت امیر زیاد از نصر بن الحسن درست نمی آید، جز اینکه فرض کنیم که پس از آنکه ابونصر حاجب از جانب شمس المعالی برای ازعاج نصر بن حسن آمده نایب او حصار را تسلیم کرده ولی خود او پس از چند نوبت جنگ کردن حصار را مجدداً بنصر بن الحسن داده است، و احتمال میرود که لفظ امیر زیاد در ابتدای جمله غلط و صحیح آن امیر قابوس باشد، (عت).



پس امیر قابوس فرمود تا آن حصار ویران کردند فی رمضان سنة ثلاث وتسعين وثلثمائة. مصنف کتاب مزیدالتاریخ (۱) گوید در نزدیک امیر زیاد رفتم آثار (۲) اندوه بر من ظاهر (۳)، امیر زیاد گفت الجندی اذا مات حتفاً موت العنز علی فراش العجز ولم یمت قصاً (۴) تحت ظلال الحتوف بین الا سنة والسیوف فموته [موت] ذلیل وعلی التخلف دلیل.

و از زیادیان که در ابتدای عهد من بودند امیر رئیس زیاد بن مهدی بن عمرو بن الحسن الزیادی \* بود و در این اقلیم او را در صناعت رمایت نظیر نبود و کان ارمی من ابن تقن و قد بنی مسجداً فی محلة معمر علی رأس اسفیریس - والعقب منه مهدی و محمد و علی، و مات مهدی بن زیاد فی سنة ستین وخمسماية - والامیر محمد بن عمرو بن الحسن الزیادی (۵) و الامیر رئیس ابو جعفر الزیادی و ابنه الامیر محمد، و او درین عهد در قصبه مزینان متوطن است و اولاد و اعقاب و احفاد (۶) دارد.

## اولاد کامه

مصنف مزیدالتاریخ گوید که امیر علی کامه (۷) از ولایت لار و رویان و قلعه ستون اوند در اهتمام او بود، و او رکن دولت آل بویه بود حتی قیل فیه علی بن کامه ثغر آل بویه الذی عنه یفترون و ان فهم الذی به یعطسون، و امیر نصر بن بویه بن الحسن بن بویه داماد علی بن کامه بود، و ملک فخر الدوله علی بن الحسن بن بویه که عم نصر بن بویه بود احساس کرد و وهم او اقتضا کرد (۸) که علی کامه می خواهد که ملک بداماد او نصر بن بویه نقل افتد، و علی بن کامه بزماورد (۹) ترش دوست داشتی، در بزماورد و سنبوسه زهر پنهان و تعبیه کردند، چون علی کامه (۱۰) بکار برد و اثر در وی پدیدار (۱۱) آمد

(۱) در هر دو نسخه چنین نوشته و در جای دیگر در نص، مزیدالتاریخ و در نب، فریدالتاریخ نوشته است. (۲) اثر. (۳) ظاهر بود. (۴) نص، حنجا موت النیر علی فراش العجز و لم تمت قصاً. (۵) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) نیست. (۶) و اعقاب وافر. (۷) علی بن کامه. (۸) اقتضا نمود. (۹) ش، گوشت پخته و تره و خاکینه که در نان تنک پیچند و مانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند و بخورند. (برهان قاطع). (۱۰) علی بن کامه. (۱۱) پدید.



دارو دار را طلب کردند تا خنبره تریاق پیش وی آورد ، نگذاشتند که دارو دار حاضر آید (۱) ، و آن شب علی بن کامه (۲) هلاک شد ، وتلك الليلة ليلة الثلاثاء السادس (۳) من ذي القعدة سنة اربع و سبعين و ثلثمائة ، و ازینست که ملوک و امرا باید که شکل تعویذی از نقره یا ارزیریاقلعی با خویشتن دارند ، در وی چهارخانه ، در یک خانه تریاق ، در یک خانه مشرودیطوس ، (۴) در یک خانه شراب کدر (۵) ، در یک خانه مومیایی اصلی ، و اگر پنج خانه بود [ و ] یکی افیون بود (۶) یا معجون الراحة بغایت نیکو بود ، تا آن وقت که حاجت افتد چنین حادثه نیوفتد که امیر علی کامه را (۷) افتاد ، ومع ذلك القضاء (۸) غالب .

و از علی کامه آنجا فرزند شاه فیروز بن علی بن کامه ماند (۹) ، وفخرالدوله میراث او برگرفت و فرزندان او را بدرویشی افکند ، چنین گوید مصنف مزیدالتاریخ که از یک جنس دوهزار من اوانی بود از زر (۱۰) خالص و پنج هزار من اوانی بود از نقره . و علی بن کامه را اقطاع سمنان و سمنک بود ، و او بخراسان آمد باحسن (۱۱) بن فیروزان و یکچند در بهق متوطن بود فی شهر سنة اثنتین و خمسين و ثلثمائة ، و او را اینجا پسری آمد نام او ابرهیم . و [ از اعقاب اوست ] امام ابوسعید رحمه الله المحسن بن القاسم بن الحسن (۱۲) بن علی بن ابرهیم بن علی بن کامه (۱۳) ، توفي الامام ابوسعید بن کامه فی شهر سنة سبع و عشرين و خمسمائة .

## فصل

امیر ناصرالدوله ابو الحسن محمد بن ابرهیم بن سیمجور ، بهق باقطاع ، بسالار بن شیر ذیل (۱۴) داد سنة ثمان و خمسين و ثلثمائة ، و مردمان بهق سینئه این (۱۵) مقطع را

- (۱) دارو دار را طلب کرد تا خنبره تریاق لایق او آرد ، نگذاشتند که دارو دار را حاضر آرند .
- (۲) ش ، خنبره یا خنبره بمعنی خمچه است که خم کوچک باشد و کوزه سرتک را نیز گفته اند .
- (۳) علی کامه . (۴) الثالث . (۵) ش ، نام تریاقی است که مخترع آن حکیم یا سلطانی مشرودیطوس نام بوده است .
- (۶) کذا و در نب ، کذا نوشته و شاید ( کندر ) بوده است .
- (۷) سا . (۸) نیفتد که علی کامه را . (۹) نص ، فالقضاء . (۱۰) و از علی کامه
- (۱۱) آنجا شاه فیروز بن علی کامه فرزند ماند . (۱۲) اوانی از زرسرخ . (۱۳) نص ، با الحسن . (۱۴) الحسن بن الحسن . (۱۵) نص ، علی کانه . ۱۴ ش ، این نام را شیر ذیل هم نوشته اند و ظاهرا تحریف یا تعریب شیردل یا شیرزاد است . (۱۵) آن .



میدان شیطان یافتند [ و ] دماغ او را صدف هوس ، و حرکات او چهره ارواح ایشان سیاه کرد ، و این (۱) والی پیوسته بقضای شهوت و نهمت مشغول بود و صفات (۲) بشریت و سمات انسانیت بطباع سباع بدل کرده ، همگنان دست بقبلة دعا برداشتند و از حق تعالی فریاد خواستند ، این (۳) سالار بجر جان رفت و بابیستون بن شیرزاد (۴) مصاف کرد و کشته آمد فی ذی الحجة سنة ثمان و خمسين و ثلثمائة ، و مدت ایالت او يك سال امتداد پذیرفت ، و مات بیستون باسرا بآباد فی رجب سنة سبع و ستين و ثلثمائة .

و ابویحیی اشعث بن محمد الکثری (۵) خواست که از حضرت نیشابور سفر حجاز کند ، بیامد (۶) و در اسد آباد بیهق بنشست (۷) و آن دیه عمارت کرد و مدتی آنجا مقام ساخت (۸) ، اجازت جواز نبود ، و خواستند که امارت نیشابور بوی دهند ، پس اختیار بر امیر ناصر الدوله (۹) ابوالحسن بن سیمجور افتاد . و ملک بویه بن الحسن (۱۰) و شمگیر بن زیار (۱۱) را از ری از عاج کزد ، او بجانب خراسان آمد و در بیهق نزول کرد ، و صاحب الجیش ابوعلی احمد بن محمد المظفر از نیشابور باستقبال او آمد ، و مدتی در بیهق مقام ساختند ، پس امیر و شمگیر بسوی بخارا رفت بحضرت ملک المشرق .

و امیر ابوسعید بکر بن مالک صاحب جیوش و امیر خراسان بود و در خسرو جرد املاک بسیار داشت ، آنجا آمد و خواست که آنرا عمارت کند و آنجا شهری سازد و بسور حصین گرداند ، وزیر او محمد بن عبدالرحیم از علت قولنج بمرد ، و صاحب الجیوش از خسرو جرد بازگشت و با نیشابور رفت فی سنة اربع و اربعين و ثلثمائة . و صاحب جلیل کافی الکفات اسمعیل بن عباد در آن ایام که مخدوم وی در خراسان ولایت داری کرد و در نیشابور بر فخر الدوله خطبه کردند و نواحی نیشابور در

(۱) و آن . (۲) نص ، صفات . (۳) آن . (۴) بقرینه جمله بعد ، مراد بیستون بن و شمگیر است ، و در نب بیستون بن سبر آن نوشته شده است ، (عت) . (۵) کذا و در نب ، البسکری . (۶) برآمد . (۷) نص ، نوشت . (۸) مقام نمود . (۹) بر ناصر الدوله (۱۰) نص ، الحسن بن بویه . (۱۱) نص و نب ، زیاد .



ایالت ایشان مندرج شد (۱) دو سال خراج بیہق وضع کرد و آن دیگر نواحی ، مگر خراج ارباع نیشابور و حدود آن کہ نیمی وضع کرد و تسویفات (۲) قدیم او فرمود ، و ذلك فی شہور سنة ثلاث وثمانین و سنة (۳) اربع وثمانین وثلثمائة ، \* و او مذهب عدل و توحید داشت ، و اورا اشعار بسیار است در مناقب اہل البیت مصطفی صلوات اللہ علیہم اجمعین ، و از آن جملہ این ابیات است کہ می گوید

بآل محمد و ریت ز نادی و ہم فی کل حادثۃ عتادی

الیہم مفرعی و ہم عیادی و فیہم مدحتی و لہم و دادی

و حبہم اعتقادی عن یقین کما التوحید و العدل اعتقادی (۴)

وقضی نجبہ صاحب اسمعیل بن عباد رحمہ اللہ فی اواخر صفر سنة خمس وثمانین وثلثمائة .

## بدیلیان

از فرزندان بدیل بن ورقاء الخزاعی اند ؛ واجداد پدرم شمس الاسلام از سوی والدہ از آن (۵) جماعتند ، و ایشان فضلاء و علما بودند ، و بدیلیان اسفرائین نہ ازین رھطند ، بلکہ ایشان از اولاد بدیل بن محمد بن اسد الجرشی (۶) الاسفرائینی اند ، و قرارگاہ اصلی ایشان جوربد (۷) بوده است ، و داماد بدیل اسفرائینی علی ابن تہ - و هو ابوبکر عبد اللہ بن محمد بن مسلم النیشابوری - در نیشابور متوطن بود ، و از امام محمد بن یحیی الذہلی احادیث روایت کند ، توفي فی سنة ثمان عشرة وثلثمائة . ولد الحسن بن ابرہیم بن الحسن بن بدیل بیہق لیلة الجمعة لخمس خلون من جمادی الاخرة سنة سبعین وثلثمائة ، و ولد اخوه الشیخ ابو الحسن علی بن ابرہیم جد جدتی من قبل الاب لیلة الاحد للیلین بقیة من شوال سنة ثلاث و سبعین وثلثمائة ، و ولد اخوہما ابو محمد عبد اللہ بن ابرہیم لیلة الاحد لیلة (۸) بقیة من ذی الحجة سنة تسع و سبعین وثلثمائة ،

(۱) گشت . (۲) کذا و درج و تسویقات ، جملہ ہم خالی از تحریف یا اسقاط نمی نماید . (۳) اوسنة . (۴) از نشان ستارہ تا اینجا در (ب) اضافہ است .

(۵) ازین . (۶) نص ، الجرشی . (۷) قصبة جوربد . (۸) نص ، لثہ .



و ولد ابوسععد (۱) محمد بن الحسين بن ابرهیم بن الحسين بن ابرهیم يوم الاثنين الثالث عشر من جمادی الاخرة سنة اربع مائة ، وكان الشيخ ابو الحسن البديلي جد جدتي من قبل لام (۲) میناثا . وفقیه ابو محمد البديلي را ، عقب ، فقیه زاهد علی بن عبد الله البديلي بود و فقیه حسین . و از فقیه اصیل ، حسن مانده است که مجاور مشهد خسرو جرد است و اورا سه پسر است ، محمد و علی و حسین . وفقیه حسین (۳) میناث بود (۴) . والحسین بن ابرهیم بن الحسين را دو پسر (۵) بود ، یکی ابوسععد (۶) که یاد کرده آمد ، و دیگر ابو الفتح ابرهیم بن الحسين ، و دیگر فقیه ادیب ابو الفضل احمد ، و شعر او مذکور است در کتاب دمیة القصر و غیر آن ، و از وی عقب فقیه ابو القاسم علی بن احمد بود ، و از فقیه ابو القاسم ، عقب ، فقیه محمد بود و بنت هی ام الفقیه الاصل الحسن بن علی بن ابی محمد عبد الله البديلي . و از فقیه محمد بن الفقیه الزکی ابی القاسم (۷) علی بن الفقیه الادیب الشاعر ابی الفضل احمد بن الحسين بن ابرهیم بن الحسين بن بديل ، الامام جمال الائمة علی و الامام الزاهد بدر الدین شیخ المشایخ احمد ، ولهما اولاد و اعقاب (۸) .

## عمیدیان

از بیت ایشان معین الملک مؤید الدین ابو القاسم علی بن سعید بن احمد خاست . و اصل ایشان از خواجه ابوسععد سعید بن ابی منصور احمد بن محمد بود . و معین الملک ابو القاسم نایب وزیر صدر الدین محمد بن فخر الملک بود نایبی ممکن ، و عمید ابو علی الحسین بن سعید بن احمد مصنف کتاب عمدة الکتاب . و در خراسان بزرگان این بیت اصحاب مناصب بودند ، و کتابها ساخته اند در مدایح ایشان ، یکی غامی تصنیف کرد . یکی نظم السلك فی مدایح معین الملک . و معین الملک را عقب نبود ، و ایشان را نسبی (۹) شریف بود . و العقب من العمید ابی علی . عزیز الملک سعید مشرف مملکت و والی طوس (۱۰) و شهاب الملک ابو منصور احمد .

(۱) ابوسعید . (۲) نص ، الارم . (۳) نص ، و فقیه حسن . (۴) سا . (۵) ظ ، سه پسر . (۶) ابوسعید . (۷) نص ، ابو القاسم . (۸) ولهما اعقاب و اولاد . (۹) نص ، نسب . (۱۰) و والی طوس بود .



العقب من عزيز الملك سعيد ، عزيز الدين الحسين ومؤيد الدين ابو الفتح محمد . والعقب من شهاب الملك ابي منصور احمد ، عزيز الدين الحسن - امه بنت جمال الرؤساء ابي علي الحسين بن المظفر - وبهاء الدين مسعود وبنات . والعقب من عزيز الدين الحسن ، ابو علي - وقد درج - و او در حدائت سن طبعی فياض داشت ، توفي في سنة ست و خمسين وخمسائة ، ومن منظومه قوله

اين احبابنا بشط الفرات  
قد خلت دارهم من الغايات  
كم لبسنا به حبير حبور  
بوصال الكواعب الانسات  
وغصون الصبار طيب المجاني  
داينات قطوفها للجنات

\* والعقب منه ايضا احمد وعلي .

باقی خاندانها در تفصیل ذکر فضلا و علما و قری و بقاع بیان کرده آید  
ان شاء الله تعالی (۱)

## باب

در ذکر علما وایمه (۲) و افاضل که ازین ناحیت خاسته اند و یا باین (۳) ناحیت انتقال کرده اند ، و از هر یکی حدیثی از احادیث مصطفی علیه السلام (۴) روایت کرده آید و بعضی از اشعار افاضل تازی و پارسی اثبات افتد .

ابوعصمة عاصم بن عصام بن منيع بن ثعلبة بن البسري (۵) البیهقی الملقب بحران (۶) جمله بزرگان آن عهد بر صدق و علم و امانت (۷) او گواهی داده اند (۸) ، امام ابویحیی البرازجد امام نجم الاسلام ابوالمعالی رحمه الله (۹) از وی احادیث (۱۰) روایت کند ، و همچنین المؤمن بن الحسن بن عیسی . و این ابوعصمة حران مجاب الدعوة بود (۱۱) ،

(۱) از نشان ستاره تا اینجا ازب افتاده است . (۲) در ذکر علما و افاضل . (۳) نص و نب ، و باین . (۴) علیه الصلوات والسلام . (۵) التستری . (۶) کذا و در نب ، بالحزان نوشته و ظاهراً بالخیران است . (۷) بر صدق و علم و دیانت و امانت او گواهی دادند . (۸) صا . (۹) حدیث . (۱۰) و این ابوعصمة مستجاب الدعوة بود .



وتوفی سنة احدى وستین وماتین، و ابو عصمة گوید شبی نزدیک احمد حنبل<sup>(۱)</sup> بودم، پیامد و مرا آب بنهاد، بامداد بقرار دید، گفت سبحان الله رجل يطلب العلم ولا يكون له ورد باللیل. قال ابو عصمة عاصم بن عصام البیهقی نازید<sup>(۲)</sup> بن الحباب قال ناشبة عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی هريرة انه قال، كان رسول الله صلى الله عليه اذ ليس ثوباً بدأ بميامنه.

الشيخ محمد بن سعيد البیهقی

ابو القاسم البلخی در کتاب مفاخر خراسان ذکر او اثبات کند و شعر پارسی او بزبان بیهقی بیارد، و ابوسعید الادیب ذکر او اثبات کند و این قصیده او بیارد که  
لهفی عليك فاهل الدار قد جاروا.

داود بن طهمان البیهقی

از فحول علما و شعرا بوده است،\* و در عهد او در ولایت قومس<sup>(۳)</sup> زلزله افتاد در عهد امارت امیر طاهر بن عبدالله بن طاهر فی شعبان سنة اثنتین و اربعین و ماتین، داود بن طهمان درین باب قصیده گوید، آغاز آن اینست

و هل يعرف الاخبار الاخیرها	ایبصر <sup>(۴)</sup> قرن الشمس الابصیرها <sup>(۵)</sup>
یحدث <sup>(۶)</sup> عنها طول لیلی سمیرها	تتابعت الانباء عن ارض قومس
و طحطح فیها بالقبیل دبیرها	بان مغانیها تداعت و زلزلت
و صارت خراباً دورها و قصورها <sup>(۸)</sup>	واضحت بقیعا <sup>(۷)</sup> صفصفا بعدانسیها
و دمدم فیها خیلها و حمیرها <sup>(۹)</sup>	و اهلك فیها شاءها هاورعاهها

ابوعقیل شریح بن عقیل بن رجاء بن محمد<sup>(۱۰)</sup> البیهقی

پیری بزرگوار بود، احادیث از فضل بن دکین<sup>(۱۱)</sup> روایت کند، و او را برادر زاده بود عالم، و هو داود بن الحسن بن عقیل، و او روایت کند باسناد صحیح

(۱) احمد بن حنبل . (۲) اخبر نازید . (۳) نص ، و در عهد قومس . (۴) نص ، اتبصر .  
(۵) نص ، یصیرها . (۶) نص ، تحدث . (۷) نص ، قیعا . (۸) نص ، و قصیرها . (۹)  
ابنیت در (نب) نیست . (۱۰) مخلص . (۱۱) نص ، رکن .



از پیغامبر ما صلی اللہ علیہ کہ او گفت (۱) من اراد منکم الباء و استطاع ان يتزوج فليتزوج و من لم يستطع فليصم فان الصوم له وجاء و انه اغض للبصر و احصن للفرج.  
 عی بن الحسن بن عبدویہ البیهقی

و او (۲) شخصی عزیز بوده است ، حدیث از قعنبی و سہل بن بکار روایت کند ، اورا (۳) انتقال افتاد از دار تکلیف بدار آخرت یوم الخمیس الخامس من جمادی الاولی سنة اثنتین وستین ومائتین . قال علی بن الحسن (۴) بن عبدویہ حدثنا عبد اللہ بن محمد بن زیاد بن عبد اللہ بن جعفر بن سالم بن عبد اللہ قال اخبرنا یزید بن ہرون عن حماد بن سلمة عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی ہریرة انه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ ان کتاب المؤمن یوم القيمة حسن ثناء الناس علیہ.

عی بن الحسن البیهقی

عالمی بوده است از علما ، ومنشأ و مولد او خسرو جرد (۵) بوده است ، داود بن الحسین از وی روایت کند . قال علی بن الحسن الخسرو جردی نا یحیی بن المغيرة (۶) السعدی نا (۷) جریر عن سلیمان التیمی (۸) عن ابی عثمان النهدی عن سلمان الفارسی انه قال قال رسول اللہ ص اذا کان یوم القيمة ضربت لی قبة من یاقوتة حمراء علی یمین العرش وضربت لابرہیم خلیل الرحمن قبة من یاقوتة خضراء علی یسار العرش وضربت فیما ینننا لعلی بن ابی طالب قبة من یاقوتة بیضاء فما ظنکم بحبيب بین خلیلین .

عی بن عیسی بن حرب البیهقی

از فحول علما بود ، و مسکن و منشأ او هم خسرو جرد بوده است ، (۹) و او حدیث از مکی بن ابرہیم روایت کند . علی بن عیسی بن حرب گوید نامکی بن ابرہیم قال اخبرنا (۱۰) الصلت بن دینار عن محمد بن سیرین عن ابی ہریرة انه قال قال رسول اللہ

(۱) از رسول ثقلین صلعم کہ گفت . (۲) نص ، علی بن عبدویہ . (۳) و اورا . (۴) الحسین . (۵) نص و نب ، از خسرو جرد . (۶) مغيرة . (۷) اخبرنا . (۸) نص ، التیمی . (۹) نص ، بود . (۱۰) قال نا .



صلی الله علیه : ان الله (۱) تعالی تسعة وتسعين اسماً (۲) ، مائة غیر واحدة ، من احصى (۳) کلها دخل الجنة ، وانه تعالی وتریحب الوتر .

ابو محمد الفضل بن محمد الشعرانی البیهقی

نسب او ابو محمد الفضل بن محمد بن المسیب بن موسی بن زهیر بن یزید بن کیسان بن باذان الملك بود ، و این باذان ملك الیمن بود که کسری ملك العجم پرویز بن هرمز بن نوشروان او را فرمود که بمدینه کس فرست و مصطفی را علیه السلام با بند بدرگاه من (۴) حاضر کن . این باذان مردی عاقل بود ، دو شخص عاقل را پیش مصطفی (۵) علیه السلام فرستاد و گفت ملك عجم از تو آزرده شده است بحکم آنکه بوی نامه نوشته و نام خویش بر نام وی (۶) تقدیم کرده ، اکنون اگر سویی من آبی شفیع باشم (۷) تا از تو عفو کند و سلامت ترا بمدینه فرستم . (۸) مصطفی علیه السلام جواب نداد ، و چند روز رسولان را ارتباط فرمود ، پس ایشان را گفت که باز گردید (۹) که ملك عجم پرویز را (۱۰) دوش پسرش شیرویه بگرفت و امروز بکشت . ایشان گفتند تامل کن درین سخن که اگر این سخن (۱۱) بسمع ملك عجم رسد از آنجا فنا و هلاک (۱۲) عرب تولد کند . مصطفی علیه السلام گفت اینست و جز ازین (۱۳) نیست . رسولان با نزدیک ملك یمن باذان آمدند و قصه بر وی عرض دادند . باذان گفت بنویسید این تاریخ و این وقت [ را ] (۱۴) که مصطفی علیه السلام این سخن گفته است ، اگر صدق و حق بود کمر انقیاد بر میان بندیم و بدانچه فرماید ایمان آوریم (۱۵) ، و اگر بخلاف این بود ملك عجم داد خود از عرب بستاند . (۱۶) چون سه روز بر آمد نامه ملك عجم شیرویه (۱۷) بباذان رسید که بدان تاریخ که مصطفی صلوات الله علیه گفته بود پدرم بردست سپاه کشته آمد ، باید که بیعت من از اهل

(۱) نص ، ان الله . (۲) نص ، اسماء . (۳) من احصاها . (۴) بدرگاه ما . (۵) بحضرت مصطفی . (۶) و نام خود بالای نام وی . (۷) شفیع تو باشم . (۸) بمدینه باز فرستم . (۹) پس يك روز ایشانرا گفت باز گردید . (۱۰) نص ، پرویز . (۱۱) نص ، که این سخن . (۱۲) هلاک و فنا . (۱۳) و جز این . (۱۴) بنویسید این تاریخ را . (۱۵) ایمان آریم . (۱۶) داد خویش از وی بستاند . (۱۷) نامه شیرویه ملك عجم .



یمن بستانی والبتہ آن پیغامبر عرب را تعرض نرسانی و وقت بروی بشولیده نگردانی .  
 باذان بنامہ ملک عجم شاد شد و ایمان آورد ، و جملہ اہل یمن لشکری و رعیت  
 ایمان آوردند . و مصطفیٰ علیہ السلام معاذ بن جبل راضی اللہ عنہ آنجا فرستاد و بملک  
 باذان نامہ کرد باحماد ، وابتدا چنین بود : بسم اللہ الرحمن الرحیم من محمد رسول اللہ  
 الی کافۃ الناس الی ملک الیمن باذان اعزہ اللہ .

واین فضل را شعرانی گفتندی کہ موی دراز داشتی برسر و بر روی ،  
 و بشرف این نسب باذان کہ یاد کردہ آمد متحلی بود ، و منشاء و مولد اود یہ ریود بود  
 از ربع باشتین ، و این شعرانی فقیہ و ادیب بود ، و سفر بسیار کردہ بود در طلب  
 علم ، و در نیشابور (۱) در محلۂ گنج رود او را سرای بودی ، و امام محمد بن  
 اسحق بن خزیمہ بنزدیک (۲) او رفتی برای سماع حدیث ، و او شاگرد یحیی بن  
 یحیی و اسحق بن راہویہ مروزی (۳) بود و شاگرد ابن الاعرابی (۴) در ادب ، و  
 هیچ شہر نبود در بلاد اسلام کہ فضل شعرانی ریودی آنجا نرسیدہ بود مگر اندلس  
 و سوس اقصى . و از روایات او یکی اینست کہ : خوفوا المؤمنین باللہ تعالیٰ والمنافقین  
 بالسلطان و المرائین بالناس . و قال الفضل بن محمد الشعرانی الیودی نا ابن  
 ابی مریم نا عبد الجبار الا علی (۵) عن محمد بن المنکدر عن جابر بن عبد اللہ انہ قال  
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ کل معروف صدقہ .

و از اولاد او ابو الحسن اسمعیل بن محمد بن الفضل بود ، و چون بنیشابور رفتی  
 کتاب مغازی (۶) عن موسی بن عقبہ از وی سماع کردند . قال اسمعیل بن محمد الشعرانی  
 نا محمد بن عبید اللہ الانصاری قال حدثنی ابی عن النبی صلی اللہ علیہ انہ قال : یا ابن آدم  
 علق قلبک باللہ ولا تعلقہ بخلقہ فانک ان علقته بربک خدموک وان علقته بخلقہ خذلوک . (۷)  
 القاسم بن دھیم (۸) البیهقی

ابن دھیم (۹) از قدمای علما بودہ است ، و پسر (۱۰) او محمد بن القاسم از وی حدیث

---

(۱) نص ، سفر بسیار کردہ بود ، و در نیشابور . (۲) نزد . (۳) نص ، المروزی . (۴) و شاگرد ابن  
 الاعرابی بود . (۵) ظ ، عبد الجبار بن العلاء . (۶) کتاب مغازی با خود بردی . (۷) نص ، جدلوك .  
 (۸) (۹) بروزن زیرو در (ب) بخلط دھیم نوشته است . (۱۰) نص ، پسر .



روایت کند . قال محمد بن القاسم بن دهیم حدثنی ابي قال اخبرنا (۱) عبدالرزاق بن همام قال اخبرنا (۲) معمر عن الزهري عن سالم بن عبدالله عن عبدالله بن عمران النبی صلی الله علیه قال : لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلاث ، معنی این حدیث آنست که شاید هیچ مسلمان را زیادت از سه روز (۳) که باختیار از برادر مسلمان مفارقت اختیار کند و راه سخن گفتن و زیارت مسدود گرداند .

رحمه الله ابو علی جمندان بن محمد بن رجاء البیهقی

از دیه بروقتن بوده است از علمای عهد خویش . قال نا هدبة بن خالد قال نا (۴) سهیل بن ابی حزم (۵) عن ثابت البنانی (۶) عن انس بن مالك انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : من وعده الله على عمل ثوابا فهو منجزه (۷) له و من او عده الله تعالى (۸) على عمل عقابا فهو بالخيار .

رحمه الله ابو علی احمد بن حمدويه بن مسلم البیهقی

منشأ ومولد و مسقط راس او دیه دیوره بوده است ، واسفار بسیار کرده است در طلب علم ، توفي فی قرية دیوره فی رجب سنة تسع وثمانین ومائین . وقال ابو علی احمد بن حمدويه اخبرنا (۹) محمد بن عمارة ناسهیل بن عامر البجلی نا عمرو بن جمیع البصری عن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب انه قال قال جدی رسول الله صلی الله علیه : اربع من سعادة المرء زوجة سالحة و ولد ابرار و خلطاء صالحون و معیشة فی بلاده . رحمه الله ابوبکر عبدالملك بن عبدالحمیم بن عبدالملك المعروف بعبدان الخسرو جردی از شاگردان یحیی بن یحیی بود ، وتوفي عبدان الخسرو جردی فی النصف (۱) من شعبان سنة اثنتین وتسعین و مائین . قال عبدان عبدالملك بن عبدالحمیم (۱۱) نا یحیی بن یحیی نا خارجه بن منصور نا ربعی عن المعرور عن ابی ذر الغفاری انه قال قال رسول الله صلی الله علیه قال الله عزوجل : یا ابن آدم ان عملت قراب الارض خطیئة ولم تشرك (۱۲) بی شیئاً جعلت لك قراب الارض مغفرة .

(۱-۲) نا . (۳) هیچ مسلمان را از سه روز زیاده . (۴) قال اخبرنا ، (۵) نص و نب ، سهیل بن حرم .

(۶) نص ، النسائی . (۷) منجز . (۸) صا . (۹) نا . (۱۰) فی المنتصف . (۱۱) عبدالملك

الخسرو جردی . (۱۲) نص ، ولم یشرك .



ابوعمران موسی بن الحسن بن عبدالرحمن

مسقط رأس او دیه سدید بوده است ، و از علماء محدثان قدیم است .  
 موسی (۱) بن الحسن بن عبدالرحمن البیهقی گفت (۲) ناقتیبه بن سعید ناصالح بن موسی  
 عن عبدالملك بن عمیر عن قبیصة بن جابر الاسدی انه قال قال رسول الله صلى الله عليه :  
 مكتوب في التوراة يا ابن آدم ابرر والديك وصل رحمك يمدك (۳) لك في عمرک ویدسر (۴)  
 لك یسرک ویصرف (۵) عنك عسرک .

ابوعمران محمد بن عمرو بن جبریل (۶) البیهقی

منشأ و مولد او نامین بوده است (۷) ، و شاگرد اسحق بن ابرهیم الحنظلی  
 بوده است . قال محمد بن عمرو بن جبریل (۸) البیهقی سمعت علی بن سلمة الملیفی (۹)  
 عن رجاله عن النبی صلی الله علیه انه قال : اذا سئل احدکم عما لا یدری فلیقل (۱۰) لا ادری  
 فانه ثلث العلم . مصنف این تاریخ گوید من (۱۱) مصطفی را صلوات الله علیه بخواب دیدم  
 در نیشابور که مرا گفتی (۱۲) : من قال فیما لا یدری لا ادری فهو اعلم الناس . و درین  
 سری عظیم است که هر ضلالت که در جهان سایه افکنده است از آنست که جاهل بجهل  
 خویش اعتراف نیاورده است (۱۳) و بنادانی در دین سخن گفته است . و کسانی بوده اند  
 یار سا صورت بی علم ، عوام پیارسایی ایشان غره شده اند و از ایشان طلب علم کرده ،  
 و ایشان تنک و عار داشته باشند که بجهل اعتراف آرند و هراسان بوده باشند از آنکه  
 خلق از ایشان نفور باشند (۱۴) ، از سر نادانی سخنی می گفته اند ، و خلق - بحکم پیارسایی  
 ایشان - آن سخن ایشان (۱۵) بحسن ظن بقبول و اصفا مقابله میکرده ، تا چندین  
 ضلالت و بدعت (۱۶) در عالم هویدا گشته است (۱۷) . و منبع هر ضلالت که در دین  
 موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم هست از جاهلی پارسا صورت بی علم بوده است .

(۱) قال موسی . (۲) سا . (۳) نص ، تمد . (۴) نص و نسر . (۵) نص و نصرف و در نب ، و تصرف .  
 (۶) جبرئیل . (۷) او را منشأ و مولد دیه نامین بوده . (۸) جبرئیل . (۹) کذا و در نب ،  
 سلم الیق . (۱۰) نص ، قتل . (۱۱) گوید که من . (۱۲) که مرا گفتی که . (۱۳) نیاورده .  
 (۱۴) نفور شوند . (۱۵) سخن ایشان . (۱۶) بدعت و ضلالت . (۱۷) هویدا گشت .



و [ از ] عادات عوام است تا حق تعالی جهان بیافریده است که هر کجا که نادانشمندی (۱) پارسا و بی طمع بود و سلیم دل مرید او باشند (۲) و سخن او پسندیده تر دارند و زودتر پذیرند، و این آفت از میان خلق برداشتن (۳) دشوار است، و علمای هر امتی عاجز بوده اند از آنکه آنچه عوام از پارسایان سلیم دل بیعلم پذیرفته باشند باطل گردانند، و از فتنه عوام و آفت رسانیدن ایشان بعلماء ترسیده اند، و اگر وقتی خواسته باشند که آنرا باطل گردانند کار آن پارسای بیعلم (۴) بالا گرفته باشد و خلق عام (۵) برایشان زیادت اقبال کرده باشند. و رضا نباید داد که اول جریده علماء صلاح نهند، که صلاح مطلق مدح زنان باشد، قال الله تعالی والصالحین من عبادکم وامائکم، وقال الله تعالی مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات، زنان باید که بصلاح و عفت آراسته باشند (۶)؛ و دیگر هنرهای زنان تبع صلاح بود، در باب علماء اصل عقل بود آنگاه علم تمام و دیانت، هر کجا که عقل و علم و دیانت بود صلاح و ورع تبع و فرع بود، والله اعلم (۷).

✽ علی بن محمد الزیاد ابادی ✽

او از زیاد آباد سر ناحیت بوده است و بعلمای بزرگ اختلاف داشته است، و علمای بزرگ از مصابیح علوم او اقتباس کرده. قال علی بن محمد الزیاد ابادی ناسفیان بن عیینة نا عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه انه سمع ابا سعید الخدری یحدث عن النبی صلی الله علیه انه قال: یوشک ان یکون خیر مال مسلم ثلثة من اغنام یتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن. و در حدود بصره دیهی است که آنرا (۸) قریه زیاد خوانند، اما لفظ آباد جز در دیه های عجم نیوفتد (۹).

(۱) نص، که هر کجا که دانشمندی. (۲) پارسا و بی طمع و سلیم دل بود مرید او شوند. (۳) و این آفت از میان برداشتن. (۴) کار آن پارسای سلیم دل بی علم. (۵) و خلق عوام. (۶) نص، آراسته باشد. (۷) سا. (۸) نص، دیهی است، آنرا، (۹) نیفتند.



ابوسلیمان داود بن الحسین بن عقیل بن سعید الذهلی الباهلی  
منشأ و مولد او خسرو جرد بوده است ، و او شاگرد یحیی بن یحیی بود  
و تحمل اعباء اسفار کرده (۱) بشام و یمن و حجاز در طلب علم ، و ولادت او بخسرو جرد  
بوده است سنه مائین من الهجرة ، و وفات او هم آنجا سنه ثلاث و تسعین و مائین .  
قال الحاکم الامام ابوسعید المحسن بن محمد بن کرامة الجشمی البیهقی نا ابو حامد احمد بن  
محمد بن اسحق النجار المتکلم قال نا ابوسهل بشر بن احمد الاسفرائینی قال نا ابوسلیمان  
داود بن الحسین البیهقی النسرو جردی نا یحیی بن یحیی نا ابو عوانة عن قتادة عن  
انس بن مالک عن النبی صلی الله علیه انه قال : من زرع زرعاً او غرس غرساً فاکل منه  
طیر او بهیمة کانت له صدقة . و اسناد این داود خسرو جردی عالی است . از وی تا رسول  
صلوات الله علیه درین روایت چهار واسطه بیش نیست .

ابونعیم ۲ بن عبدوک البیهقی

مسکن او دیه ششتمد بوده است از ربع زمیج . قال ابرهیم بن عبدوک البیهقی  
نا ابو عصمة عاصم بن عبد الله البلخی نابجیر بن نوح عن الامام ابی حنیفة (۳) عن قیس بن  
مسلم عن طارق بن شهاب عن عبد الله بن مسعود انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : ما من  
ليلة جمعة الا وینظر الله تعالی الی خلقه ثلاث مرات فیغفر لمن لا یشرك به شیئاً .

علی بن الحسین بن عبدالرحیم البیهقی

هم مسقط رأس او دیه ششتمد بوده است . قال علی بن الحسین بن عبدالرحیم  
البیهقی نا الحسین بن منصور قال حدثنی ابی قال اخبرنا (۴) نهشل بن سعید الضبی عن الضحاک بن  
مزاحم عن ابن عباس رضى الله عنه انه قال : سئل رسول الله صلی الله علیه عن قوله  
تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا ، فقال (۵) صلی الله علیه قراءة هذه الایة  
اما من السرق . پس عبد الله بن عباس گوید (۶) یکی از صحابه این آیت برخواند و بخت  
درد در خانه آمد رکالاً (۷) جمع کرد ، هر چند خواست که درسرای بازیابد باز نیافت ،

(۱) و اعباء اسفار تحمل کرده . (۲) ابرهیم . (۳) نا محمد بن نوح عن ابی حنیفة .  
(۴) قال نا . (۵) نص ، قال . (۶) گوید که . (۷) نص و ، کالاد ، و درب  
، و کالاه .



از کثرت آمدش (۱) و طواف دزد خداوند خانه بیدار شد، بدانست که دزد را چه حالت افتاده است، او را گفت خانه من دری استوار دارد از کتاب الله، کالا رها کن (۲) و سلامت برو، دزد چنان کرد، و بر کالای آن صحابی (۳) دست نیافت. و اصل درین باب آن باشد که کالا از حلال بود (۴)، و مرد برپاکی و طهارت این آیت بایمان و نیاز بر خواند.

الفقیه ابودجانه البیهقی

هم ولادت او در دینه ششتم بوده است، و او عالم و ورع (۵) و شاعر بوده است، اما درویش و بد حال (۶) و او را دیوان شعر تازی است، و از اشعار او این است

اباد جانه ان الرزق مقسوم و مبتغی الرزق محدود و محروم

وکل ماعمل المحروم من عمل و ان تنوق فيه فهو مذموم

و او را کتابی نفیس است در دهقانی، چنین گوید (۷) در آن کتاب که چون هوا گرم شود ستوری سرشاخ بادام بخاید، آفتاب گرم بروی تابد، هوشا (۸) بمیان وی فرو شود، بادام تلخ باشد. و روا بود که بادام چون نو کشته باشند قوت در زنند در تابستان و آب دیرتر دهند بادام تلخ بود، و اگر بادام در ماه آذر نکارند (۹) و دیگر سال در بهار بر نکنند و با جای دیگر نبرند رنج ضایع شود و بادام بس منفعتی ندهد. و در آن کتاب گوید (۱۰) در حدود نیشابور نیلوفر نباید کشت، چه فایده حاصل نیاید، و بارها نیلوفر از بلخ بنیشابور آوردند و رنج بسیار تحمل کردند و هیچ مقصود بحاصل نیامد. و او گوید (۱۱) در دوییل کردن زمین باید که از رشی در رشی (۱۲) دو خروار خاک بیشتر حاصل آید، هر چند بیشتر بود بهتر بود، و اگر کمتر بود رنج ضایع شود، دورش (۱۳) خاک باید زیر درخت نو، که نشانند و یک رش (۱۴) درخت در میان حالت سهرس معاك باید (۱۵)

(۱) آمد و شد. (۲) نص. کالاد رها کن و در نب، یادزد کالا رها کن. (۳) نص، و بر کالاد آن صحابه. (۴) آن باشد که از حلال بود. (۵) سا. (۶) و بد حال بود. (۷) چنین میگوید. (۸) ش. این لغت در فرهنگها دیده نشد، و احتمال قوی میرود که هوشاز بوده، و آن بمعنی تشنگی سخت بهایم است، و مراد آنست که اثر تشنگی بهیبه یا حرارت تشنگی آور آفتاب و با اصطلاح مردمان بعضی از ولایات رهر آفتاب بمیان وی فرو شود. (۹) بکارند. (۱۰) گوید که. (۱۱) و او گوید که. (۱۲) باید که از رشی در رشی. (۱۳) وارش. (۱۴) و یک ارش. (۱۵) سهارش خاک باید



تا چون درخت ضعیف بود پی او بدان انباشته میگذرد ، چون قوی شود بدان زمین سخت پی او فرو گذرد (۱) ، و اگر نه چنین بود بیخ درخت چون چو یگانی (۲) بر گردد و درخت سرهول (۳) شود ، و اگر دایم آب یابد سبز بود اما قوی نگردد و بارگه (۴) نسازد .

\* (الشیخ الرئيس العالم ابو الحسن المشطب البیهقی) \*

من قرية دیوره ، از فحول شعرای جهان بوده است ، و سبب هلاکت (۵) او زبان بوده است

\* (ولربما اردی اللیب لسانه ان البلاء موکل بالمنطق) \*

بگوی هیچ حدیثی کز آنت نیست گزیر و کورت عقل و خرد هیچگونه داد دهد  
زبانت بیهده گوید سرت بلا بیند بلی جنایت (۶) مزدور اوستاد دهد  
شنیده که در افواه بخردان رفته است زبان سرخ سر سبز را بیاد دهد (۷)  
و او را در دیوره کشتند ، و مضجع او آنجاست ، و او را ملک نیمروز و خراسان  
عمر و بن الیث (۸) ارتباط فرموده بود و بانواع انعام و اکرام (۹) اختصاص داده ، و پیش  
از عمر و (۱۰) او را امیر رافع بن هرثمه ارتباط کرده بود ، پس رافع را هجا کند درین قصیده  
که مطلعش اینست (۱۱)

بکیت شهابافات والشیب شائع ولم ینک یبکینی الدیار البلاقع  
الم تر ان الله اهلك رافعا ودارت علیه بالبواریطوالع  
تامل بعینیک النحوس فانها ۱۲ تری النحس جهر احیثما حل رافع

(۱) فرو برد ، (۲) چوب کلانی (چو یگان به معنی چو گان است) (۳) ش ، بمعنی سربلند و سرراست .  
(۴) ظ ، مخفف بارگاه و مقصود از بارگه ساختن پرشاخ و برک شدن و خیمه یا چتر زدن  
درخت باشد ، و چون شکم بیوان ماده را که آبستن باشد نیز بارگاه گویند محتمل ست که مراد  
بارور شدن باشد . (۵) هلاک . (۶) نص . بلی خیانت . (۷) در نص این سه بیت فارسی نیست .  
(۸) لیث (۹) ارتباط فرموده است و بانواع اکرام و انعام . (۱۰) نص . و پیش از عمر .  
(۱۱) نص و مطلع قصیده اینست (۲۱) فانما .



یضن وکان البخل (۱) منه سجیة فان رام جودالم یدعه (۲) الطبائع  
و امیر خراسان و نیمروز عمرو بن الیث را (۳) هجا کند و وزیرش را  
ابونصر احمد بن ابی ربیعہ را، و این وزیر ابونصر اشتر بود و ملک عمرو اعور  
زعم الوزير بانه لی مکرم کذب الوزير وعینه شتراء  
لا یوحشک شترة فی عینه . هذا الامیر وعینه عوراء

بس امیر عمرو بن الیث، الحسین بن داود را - که والی بیہق بود از جهت  
وی - (۴) فرمود تا اورا هلاک کرد. و از فرزندان الحسین بن داود، (۵) خواجہ علی بن داود  
بود کہ در عہد گذشتہ دہبہ مغیثہ متوطن بودی، و اورا اولاد و احفاد مانده اند.  
و بدعاتی را در زمان را نکوہیدن و آن نکوہیدن بنظم مدون گردانیدن، اگر کسی  
در حق کسی انعامی فرماید شکر آن انعام بمقدار توانش میباید گزارد، و اگر انعام  
دریغ دارد یا امداد آن (۶) منقطع گرداند و بر توالت و توالی بوی نرسد معذور باید داشت  
و اعل له عذرا وانت تلوم (۷) بر کار گرفت و موضع بدل کرد و برخواند کہ: فلا الکرج (۸)  
الدنيا ولا الناس (۹) قاسم. و ایزد تعالی علمای اسلام را در مال خراج حق نهادہ است (۱۰)  
و شعرا را (۱۱) هیچ حق نیست (۱۲) بموجب شعر گفتن.

\* حکایت \* روزی شعرا جملہ در نزدیک (۱۳) عمر بن عبد العزیز رفتند و از وی  
صلت خواستند، او مصحف پیش ایشان نهاد و گفت باز نمایند (۱۴) درین آیت کہ انما الصدقات  
للفقراء (۱۵) نصیب شما چیست، و یا در قرآن بچہ وجہ حق شما در اموال مردم لازم  
می آید، جملہ فرو ماندند، گفتند ما از جملہ (۱۶) فقرا یم، خلیفہ گفت وسیلت  
نصر را بوسیلت شعر حاجت نیست، بس فرزدق برخاست و گفت

(۱) وکان الضن . (۲) و ان رام جودالم تدعه . (۳) عمرو بن لیث را . (۴) از قبل  
وی . (۵) حسین بن داود . (۶) و یا امداد آن . (۷) نص؛ وانت ملوم . (۸) نص  
ونب، فلا الکرج . (۹) نص، وللناس . (۱۰) در اموال خراج حق نهادہ است . (۱۱) نص،  
شعرا را . (۱۲) هیچ حق نیست . (۱۳) بنزدیک . (۱۴) باز نمایند کہ . (۱۵) للفقراء  
والمساکین . (۱۶) و گفتند کہ ما از گروه .



رایت رقی الشیطان لا یستفزه وان کان شیطان من الجن مار دا

و شعر را رقیة الشیطان گفته اند .

﴿مسألة فقهية﴾ اگر کسی وقفی کند یا وصیتی علمای دین و اسلام را مطلقاً ، باجماع اهل قبله شعرا را از آن نصیب ندهند و نه ادب را ، پس این هر دو نوع علم نیست ، ادب آلت معرفت علم شریعت است ، و آلت علم علم نبود ، و آنکه مصطفی علیه السلام شعرا را صلت فرمود ، شعر آن وقت (۱) سبب رغبت خلق بود در قبول دین اسلام و سبب قهر کفار .

﴿فایده﴾ یکی از استادان من گفتی کسی (۲) شعری انشا کند و بممدوح طمع دارد ، اگر طمع و فاشود شکر باید گفت مجدی را (۳) ، و سؤال بنظم و نثر هر دو يك حکم دارد و اگر وفا نشود ممدوح را بمذمت اختصاص نباید داد ، که این شاعر عقلاً و شرعاً (۴) بدم اولیتر است ، زیرا که (۵) نه باستحقاق عقلی و شرعی بمال مسلمانان طمع می دارد ، و آنکس که چیزی بوی ندهد عقلاً و شرعاً ممدوح است ، پس هجو و ذم در موضع خویش صرف باید کرد آنجا که مصطفی علیه السلام فرمود که : اذکروا الفاسق بما فیه کی یحذره الناس ، وقال علیه السلام : لا غیبة لفاسق .

الحسین بن معاذ (۶) البیهقی

از کبرای بیهق بود (۷) ، و معاذ آباد بیهق که در سرروستا است پدر وی بنا کرده است ، و این حسین در قصبه متوطن بودی ، و عاش وی از دهقانی معاذ آباد بودی (۸) ، و منزل از قصبه بر راه نیشابور آن بوده است ، و ظلل (۹) آن رباط الی یومنا هذا پیدا بود ، درین سالها در عمارت (۱۰) دیه معاذ آباد و کاریز آن صرف کردند ، و آن حصار و کاریز را عمارت بیشتر از خشت پخته بود (۱۱) . و این حسین را پسری بود هم از اهل علم ، و هو علی بن الحسین بن معاذ .

(۱) شعر شعراى آن عهد . (۲) گفتی که کسی که . (۳) نص ، تجدی و در نب ، تجدی را ( و محتمل است مجتدی بمعنی طلب عطا کننده باشد . ) (۴) شرعاً و عقلاً . (۵) زیرا که . (۶) این کلمه در هر دو نسخه غالباً ( معاذ ) نوشته شده و صحیح ( معاذ ) است . (۷) بوده است . (۸) بود . (۹) نص ، وظلل . (۱۰) نص ، و نب ، در عمارات . (۱۱) از خشت پخته کرده اند .



و الحسين بن معاذ گوید ، حدثني ابي معاذ عن المبرد عن عمارة بن عقيل عن ابيه عن جده عن بلال بن جرير که بلال بن جرير گفت ، سليمان بن عبد الملك در عهد خلافت خویش امارت خراسان و عراقین بيزيد بن المهلب داد ، يزید رسولی بخلیفه فرستاد ، خلیفه رسول او را گرامی کرد ، و از احوال يزید مسائلت بسیار تشریف داد ، جریر شاعر در آن مجلس برخاست و گفت

آل المهلب حذال الله دابره - امضوا رماداً فلا اصل ولا شرف

و اخوات این چند بیت انشا کرد ، رسول خجل بانزدیک يزید بن المهلب آمد و قصه شرح داد ، يزید بن المهلب بحق مهلب سوگند خورد (۱) که هرگاه بروی ظفر یابد جزای گفت او (۲) بدو رساند ، و آل مهلب هرگاه که بحق مهلب سوگند یاد کردند ی حنث را بدان راه نبود . روزی يزید بن المهلب بشکار رفته بود ، کاروانی دید که می گذشتند ، حاجب را بتاخت تا از ایشان تفحص حالی (۴) و استخباری واجب دارد ، حاجب باز آمد و گفت : بینهم ابن یربوع - یعنی به جریر الشاعر - امیر يزید بن المهلب تیغ بر کشید و روی سوی او نهاد ، جریر را چون چشم بر وی افتاد بدان حالت (۴) ، مرگ او را معاینه شد و از حیات دنیا نومید شد (۵) ، امیر يزید گفت : أنت القائل آل المهلب حذال الله دابره هم ، گردن یازیده (۶) دار زخم تیغ را ، گفت (۷) معاذ الله ناقل را سهو افتاده است و بامیر غلط نقل کرده است (۸) ، من گفته ام (۹)

آل المهلب قوم خولو اشرفاً ما ناله عربی لا ولا کادا

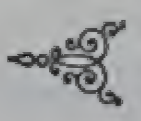
لوقيل للمجد حد عنهم و خلهم بما احتکمت من الدنيا لما حادا

ان المکارم ارواح یکون لها آل المهلب دون الناس اجساداً

و جریر این ابیات بدیبه گفت (۱۰) ، امیر يزید بن المهلب گفت احسنت ، نه بر آن

(۱) يزید بحق مهلب سوگند خورد . (۲) جزای گفت وی . (۳) نص ، تا از ایشان صورت حالی . (۴) بر آن حالت . (۵) و از حیات نومید شد . (۶) نص ، یازنده و در نب ، تا زیده . (۷) جریر گفت . (۸) نقل کرده . (۹) نص ؛ من گفتم . (۱۰) بر بدیبه بگفت .



مقدم که گفته عقوبت می کنم ، و نه بدین بدیهه که گفتمی صلت می دهم ، و جزا  
 موجب (۱) کرم می شناسم ، هذا بذاک ، فامض بالسلامة ، فمضی (۲) جریر .  
 ابو اسحق ابرهیم بن محمد البیهقی المغیثی (۳)   
 خواجه احمد مغیره (۴) گوید وی از دیه مغیثه بیهق بوده است ، و این دیه  
 نزدیک باشد بجشم ، و وزیر کاشغر الفضل بن حمک ازین دیه بوده است ، و این وزیر  
 آنجا رباطی بنا کرده است ، و از مال غزو از کاشغر زر نقد فرستاده تا آن عمارت  
 حسبت را (۵) تمام کرده اند ، و ان هذا لهو الفوز العظيم . و این ابو اسحق ابرهیم  
 بن محمد المغیثی جد امام سدیدالدین ابرهیم مغیثی است که امروز مفتی خراسان  
 است ، و هو الامام الزاهد سدیدالدین ابو اسحق ابرهیم بن الامام علی بن حمک بن  
 ابرهیم بن الحسین بن حمک بن احمد بن ابی اسحق ابرهیم بن محمد البیهقی  
 المغیثی است ، و امام سدیدالدین درین نسب متوقف است ، اما امام  
 علی بن ابی صالح الخواری و غیر او یاد کرده اند که او را در دیه مغیثه بیهق عقب است ،  
 والله اعلم . حاکم ابو عبدالله الحافظ در تاریخ نیشابور یاد کند که اهل نیشابور و نواحی  
 آن محمد را از طریق تعظیم و عز حمک خوانند و حمش خوانند (۶) . و این امام ابرهیم  
 مغیثی شاگرد ابوسعید احمد بن خالد الضریر بوده است در خراسان ، و در بغداد شاگرد  
 ابو العباس المبرد (۷) و ثعلب شاگرد ریاشی صاحب اصمعی ، و امیر ابو احمد عبیدالله بن  
 عبدالله بن طاهر او را ارتباط فرموده بود (۸) و بمذاکره او موانست (۹) تمام او را حاصل بودی ،  
 و این امام ابرهیم (۱۰) از جهت او نسخ کردی ، و این امام ابرهیم مغیثی را با ابن الرومی  
 و با بحتری مشاعره بوده است ، ابن الرومی گوید در جواب شعر او

ایها البیهقی احسنت فی شعرك احسان ذی طباع و حدق

قرط الله بظر امك بالدر فقد انجبت بشاعر صدق

(۱) نص از مواهب . (۲) نص ، و مضی . (۳) المغیثی البیهقی . (۴) خواجه احمد عمیره .  
 (۵) تا آن عمارت را از خشت پخته . (۶) حمک و حمش خوانند ، (۷) ابو العباس مبرد .  
 (۸) ارتباط فرموده . (۹) موانستی . (۱۰) نص ؛ و این امام ابو ابرهیم .



و هزل بر طبع این ابرهیم غالب بود ، و قتیکه دست ابوسعید ضریح گرفتگی چون بدر سرای طاهریان (۱) رسیدی گفتی ایها الاستاذ صیانت کن روی خویش را از درگاه (۲) ، و این درگاه سرای چنان بودی که سوار با علم بی آنکه علم بخسباند در روی گذر کردی - که آل طاهر بقال نداشتندی علم بخسباندن - ابوسعید ضریح منحنی گشتی و مردم از آن تعجب کردند و آواز قهقهه از درگاه برخاستی . وقتی که بکنار جویی (۳) رسیدی و هنوز اندکی مانده بودی و دانستی که اگر ابوسعید بر جهد در میان جوی افتد او را گفتی ایها الاستاذ قطع کن مسافت جوی را بجستن ، ابوسعید (۴) بیچاره جامه درهم پیچیدی و برجستی ، در میان جوی افتادی ، و با اینهمه منزجر نشدی (۵) و یاد نیاوردی که : لا یلدغ المؤمن من جحر مرآت (۶) و من جرب المجرب حلت به الذمامة .

و این ابرهیم مغیشی غرس ایادی طاهریان بود ، چون آفتاب دولت ایشان بغروب مبتلی گشت (۷) و نوبت بآل لیث رسید ابرهیم مغیشی بدبیری خلف بن اللیث تمسک ساخت . روزی او را ابو الحارث سجزی گوید نامه نویس (۸) از جهت من بسجستان تا نیمی از ارتفاع ضیاع من بصدقه بدرویشان دهند (۹) شکر آنرا که مملکت خراسان امیر یعقوب را مسلم شد ، بیهقی نامه نوشت که باید که جمله املاک او (۱۰) بفروشد و بصدقه بدرویش (۱۱) دهند ، و نشان بستد (۱۲) و نامه مهر کرد و بفرستاد ، قاصد (۱۳) برفت ، و وکیل جمله ضیاع او بفروخت و بهابر درویشان نفقه کرد (۱۴) ، و چون جواب نامه باز رسید ابو الحارث جامه چاک کرد و باافغان و شغب پیش یعقوب بن اللیث آمد ، و یعقوب مردی ترش روی بودی (۱۵) ، چون این حال بشنید چندان بخندید و بر تخت ازین پهلوی بر آن پهلوی غلطید (۱۶) که خواص او تعجب نمودند ، پس ابو الحارث را گفت عوض آن املاک از خاص من ترا املاک دهند ، و از خزانه نقدی دهند (۱۷) و املاک تو باز خرند ، و دست تو گشاده است بر بیهقی تا داد خویش از وی بستانی (۱۸) .

(۱) چون بر در سرای طاهریان ، (۲) روی خود از درگاه . (۳) نص ، و قتیکه بکنار جوی .  
(۴) ابوسعید . (۵) نگشتی . (۶) مرتین . (۷) مبتلی شد . (۸) گفت نامه بنویس .  
(۹) بفروشد و بصدقه بدرویشان دهند . (۱۰) او را . (۱۱) بدرویشان . (۱۲) و نشان او بستاند ، (۱۳) قاصد . (۱۴) تفرقه کرد . (۱۵) ترش روی و منقبض بودی . (۱۶) غلطید .  
(۱۷) ترا نقدی دهند . (۱۸) ستانی .



بیهقی بگریخت و یکسال متواری بود، شبی وقت سحر رفت تا ازخانه کتابی آرد که بروز (۱) مطالعه کند، چون بدرگرمابه کوی حرب رسید ابوالحارث سجزی باغلامان ازگرمابه کوی حرب بیرون آمدند، بیهقی را دید (۲) - و با ابوالحارث شموع و مشاعل بسیار بود - پس بیهقی ازهراس (۳) ضعیف شد، و حرکات و قوی از اعضاء [ او ] رمیده گشت، ابوالحارث او را گفت (۴) یا عدو الله ای بیهقی چه تدبیر داری این املاک را که باز خریدم و امیر مرا عوض داد، هیچ نامه دیگر انشا خواهی کرد تا بفروشد، بیهقی گفت ای حاجب زینهار، ترا زبانی نبود و حق تعالی اضعاف آن ترا (۵) عوض داد، عفو کن،

من کان یرجو عفومن هو فوقه  
عن ذنبه فلیعف عمره دونه  
ابوالحارث گفت برو که کس را با تعرض رسانیدن تو کار نیست (۶)، بیهقی گفت چگونه روم و دراعضای من قوت (۷) حرکت نیست، ابوالحارث (۸) غلامان را گفت هر یکی بیهقی را صفعی ارزانی دارید تا قوی با اعضای او صلح کند و سلامت برود، بیهقی گوید امداد صفع از یمین و یسار متواتر شد، و تطایرت (۹) اکف الرجال مع النعال من الیمین و الشمال، و من بی طاقت گشتم، آخر بلطایف الحیل خویشتن (۱۰) بمری در انداختم و از خوف و خطر نجات یافتم

اما الزمان الی سلمی فقد جنحنا  
و عاد معتذرا عن کل ما اجترحا

وقال ابرهیم البیهقی  
لا یسأل الناس ما مجدی و مجدابی  
الشأن فی فضتی و الشأن (۱۱) فی ذہبی  
لو لم یکن لی مال لم ینز احد  
بیتی و لم یعرفو امجدی و مجدابی  
کم سود المال قوما لا قدیم لهم  
و اخمل الفقر سادات من العرب  
و قال ابرهیم البیهقی فی البحتری بهجوه

(۱) نص، کتابی آرد بروز . (۲) ازگرمابه کوی حرب می آمدند، بیهقی را بدید .  
(۳) از ترس . (۴) نص، او را گوید . (۵) ترازیان نبود و حق تعالی ترا اضعاف آن  
(۶) که کس را با تو کار نیست . (۷) نص، قدرت . (۸) ابوالحارث . (۹) نص،  
و تطایر . (۱۰) خویشتن را . (۱۱) نص، الشأن .



ان الوليد لشاعر في زعمه واری شمائله شمائل حائك

دیگر بیت یاد نکردم لفحش کان فيه ، و قال البیهقی ایضا یهجو معاذاباد بیهق

معاذاباد ناووس خراب بمعناها الهموم لمن تارّی

بهار کد الظلام فلیس صبح کان الصبح فیها<sup>(۱)</sup> ماتفری

وجدولها کبول الضب نثر و بول<sup>(۲)</sup> الفار اغرر منه نهرا<sup>(۳)</sup>

وان یسلح علی سکر ذباب فبالسلح الذباب یسد سکرا

و ابوالقاسم الکعبی البلخی<sup>(۴)</sup> در کتاب مفاخر خراسان در حکایات و اشعار ابرهیم

مغیثی بیهقی اطناب بسیار لازم شمرده است و همچنین خواجه ابومنصور ثعالبی<sup>(۵)</sup>

الشیخ ابوعلی الحسین بن احمد بن محمد السلامی البیهقی<sup>(۶)</sup>

منشأ و مولد او خوار بیهق بوده است ، و این سلاّ می میباید گفت بفتح سین

و تشدید لام علی وزن علام و غفّار ، و در کتاب الثار<sup>(۷)</sup> که از تصنیف اوست این لغت

بیان کند . و نسبت شاعر سلاّمی بتخفیف لام الف است منسوب الی مدینة السلام یعنی

بغداد . ابوعلی الحسین سلاّمی<sup>(۸)</sup> صاحب التاریخ است ، توفی فی سنة ثلثمائة . و ذکر

ابوعلی سلاّمی و تقریر حال او از شرح<sup>(۹)</sup> مستغنی است ، و کتبه ناطقة بفضله ، و از تصانیف

او تاریخ ولات خراسان و کتاب التثف والطرف و کتاب المصباح و کتاب الثار ، و او

شاگرد ابرهیم بن محمد البیهقی بوده است ، و اشعار او در کتاب یتیمه الدهر و غیر آن

مذکور است ، و ابوبکر خوارزمی شاگرد او بوده است .

احمد بن فودکان<sup>(۱۰)</sup> البیهقی

از دیه راز بوده است ، و او را پسری بوده است نام او عبدالله ، هم از افاضل عهد

بوده است ، و از منظوم احمد فودکان<sup>(۱۱)</sup> این بیتهاست

الموت لاشک فيه فانعم<sup>(۱۲)</sup> جنابك خفضا

(۱) نص ، فيه (۲) نص و نب ، بول . (۳) همراً . (۴) کعبی بلخی . (۵) نص ،

خواجه ابومنصور ثعالبی . (۶) البیهقی الخواری . (۷) البشار . (۸) السلاّمی

(۹) از شرح و بیان . (۱۰-۱۱) فودکان . (۱۲) نص ، وانعم .



و داوم (۱) اللهو فيها      لتمضي العيش غضا  
ولا تخلف تراثا      لمن يعاديك بغضا

وفقیه سرور و ابرهیم بن سرور از فرزندان او بوده‌اند بدیه راز که بر در دروازه (۲)  
سبزوار است .

عبدش البیهقی

از قدمای فضای این ناحیت بوده‌است ، و ولادت او در دیه (۳) ششم بوده است ، و  
اورا اشعار بسیار است ، و دیوان شعر او (۴) بنزدیک ارباب این صناعت مقبول است ،  
و از اولاد او جماعتی مانده‌اند اندر دیه زمیج و دیه ششم ، و از منظوم او این  
ابیات است که از فرزندان خویش شکایت کند که

ماذا أو مل ممن همه السرف      العجب ابطره (۵) والتیه والصلف  
اما الصغیر فانی لا اعاتبه      وهل يعاتب ثور همه العلف

و ابرهیم عبدش در مرو بود ، جماعتی فضلا در صبر سخن می‌گفتند ، او گفت  
هل الصبر الا ترك شكوى و سترما (۶)      تعالج من هم یکنفه الصدر  
و ابداء بشر ظاهر و بشاشة      و قلبك يغلى مثل ما غلت القدر  
وان (۷) لم یکن هذا هو الصبر نفسه      فلیس اذا یدری المفسر ما الصبر

داود بن موسی البیهقی

از افاضل بیهق بوده است ، و منشأ و مولد او دیه دویین بوده است ، و او  
جد المعافا بن احمد البیهقی الدوینی بوده است ، و من منظومه قوله

ارجع فساعد علی قدر تعجلها      صبیحة الیوم تنورینا (۸) موسی  
واشرب علیها ثلاثا لا ینهنها (۹)      عن شربها آدم یوما ولا عسی

(۱) نص ، و دوام ، (۲) که بر دروازه . (۳) نص ، از دیه . (۴) شعری . (۵)  
نص ، انظره . (۶) نص ، سلوی و سترما . (۷) نص ، فان . (۸) نص ، هور بنام موسی و در  
نب ، تنور لناموس . (۹) لا ینهنها .



فقال ابو علی الحسین بن احمد البیهقی فی اجازتهما

ففی تناقلها انس تلابسه  
ونفی مابک من شکوی و من بوسی (۱)  
تحت عنک هموم القلب سورتها  
کما تحت ستور (۲) الجلد بالموسی

و درین ابیات ناقدان شعر را سخن است ، که شعر صناعتی است که در وی دقایق بسیار نگاه باید داشت و عیوب خفی بسیار دارد ، و اوصاف ستوده و نکوهیده او چند صنف باشد (۳) ، بیشتر در کتاب ازهار اشجار الا شعرا از تصنیف خویش بیاورده ام .

محمد بن سعید البیهقی المعروف بمحم

او از قصبه سبزوار بوده است ، و ابو القاسم عبدالله بن احمد بن محمود البلخی الکعبی او را در کتاب مفاخر نیشابور یاد کند ، و او را دیوان شعر است ، و از اشعار او معروف این ابیات است که قاضی نیشابور یا سربن النصر را (۴) در آن بنکوهد

قد کان غرثان فتمت کسره و کان عریان فتم (۵) و بره

و صار ذئبا فالنجاج تحذره (۶)

ابو صالح شعیب بن ابرهیم بن شعیب البجلی (۷) البیهقی

از علمای بزرگ بوده است ، و حدیث از امام محمد بن یحیی الذهلی روایت کند ، و ابو زکریا العنبری از وی روایت کند ، قال ابو صالح هذا حدثنا محمد بن اسمعیل الأحنس (۸) قالنا مفضل بن صالح قال حدثني سماك بن حرب عن عكرمة عن ابن عباس انه قال : لعلي بن ابي طالب عليه السلام اربع خصال ، هو اول هاشمي صلي و حج مع النبي عليه السلام و هو الذي كان لواءه معه في كل زحف و هو الذي صبر معه يوم المهراس و انصرف الناس و هو الذي غسله و ادخله قبره .

و ابو صالح شعیب حکایت کند که ما جماعتی بشام رفته بودیم (۹) بطلب علم

حدیث ، و اختلال حال و ضیق ذاتید و ضنک معیشت بما راه یافت ، بسبب توزع خاطر

(۱) بؤس . (۲) کذا و شاید ( شعور ) بوده و تحریف شده است . (۳) و اوصاف ستوده و نکوهیده چند صفت باشند . (۴) ابو منصور اورای را . (۵) کذا و شاید ( فانمت ) بوده . (۶) نص ، يحذره . (۷) العجلی . (۸) نص ، ونب ، الا خمس ، (۹) رفته بودیم بشام .



چنانکه عادت غربا باشد بصحرا رفتیم، جوانی بیرون آمد سوار با جامه يك توی غلاله در بر، و باوی (۱) خادمی، از ما پرسید که ولادت شما از کجاست و سبب ارتحال شما از اوطان شما چیست، گفتیم ما از خراسانیم (۲) و مطلوب ما علم احادیث نبوی است، گفت احوال نفقات چگونه است، گفتیم بترین (۳) حالها، اوبخادم (۴) اشارت کرد که هریکی را هزار دینار درست بدهد (۵)، خادم بتاخت و باندك مایه روزگار باز رسید و چندکس با او، و هرکسی را (۶) هزار دینار درست چون اخگر آتش در کنار ریختند و گفتند امیر را (۷) در اوراد ادعیه صالحه یاد آرید (۸)، و این جوان اسب براند، ما پرسیدیم که این جوان کیست که فرهنگ مردان و فریزدان داشت، و جمال او عنوان نامه شرف و فضایل او ترجمان مجد سلف، آیت بزرگی بر روی او نوشته و عنبر سخاوت در طینت او سرشته، گویی از دست خورشید آب خورده است که رخساره او (۹) نشان سروری دارد و لفظ (۱۰) گهربار او امارت امارت و مهتری، و اکنون روزگار عنوان نامه دولت او می خواند و اقبال قلم بر قم سعادت او بر دفاتر مفاخر میراند،

لولا عجائب صنع الله ما بنیت  
تلك الفضائل (۱۱) فی لحم ولا عصب

گفتند او امیر طاهر بن عبدالله بن طاهر بن الحسین (۱۲) است امیر خراسان و شام و بغداد که استحقاق مدح و ثناء دارد بایادی و انعام و سزاواری خدمت و دعا بفضل و اکرام، باصلی اصیل و رأیی جمیل و حسبی حسیب و صورتی قمری و جمالی بنهایت (۱۳) وجودی بی غایت

ذو صورة قمرية بشرية تستنطق (۱۴) الافواه بالتسبیح  
مصنف این کتاب گوید که چون (۱۵) همت و دیانت ملوک گذشته بدین غایت بود آثار آن بردین و علم و علما ظاهر بود.

(۱) نص، غلاله در سروای وی . (۲) از خراسانیايم . (۳) بدترین . (۴) نص، گفت اوبخادم . (۵) نص، هزار دینار درم بدهید . (۶) و هرکس را . (۷) که امیر را . (۸) یاد دارید . (۹) که رخسار او . (۱۰) نص، نشان سروری و لفظ . (۱۱) نص، ملك الفضائل . (۱۲) نص، امیر طاهر بن عبدالله بن الحسین . (۱۳) نص، بی نهایت . (۱۴) نص، يستنطق . (۱۵) نص، گوید چون .



و پسرش امام ابوالحسن محمد بن شعیب البیهقی مفتی شافعیان بود و مدرسه کوی سیار نیشابور که مدرسه بیهقی خواندندی (۱) او بنا کرده بود . و او از محمد بن اسحاق بن خزیمه و از محمد بن جریر الطبری روایت کند . و عمر (۲) مطوعی در تصنیف خویش که آنرا المذهب فی ائمة المذهب نام نهاده است مدایح او بمبالغت تمام بیاورده است . و وزیر ابوالفضل بلعمی بوی تقرب تمام واجب داشتی ، و قضای شهرهای بزرگ بر وی عرض دادند ، قبول نکرد . و حاکم ابوالفضل حدادی مروزی گوید در مجلس وزیر بلعمی با ابوالحسن بیهقی مسئله تحلیل خمر گفتم ، وزیر سخن من پسندیده داشت ، مرا هزار دینار فرمود ، و فرمود تا مرا بمر و ضیاعی نفیس خریدند .

توفی الامام ابوالحسن محمد بن شعیب البیهقی سنة اربع و عشرين و ثلثمائة ، و صلی علیه الحاکم الامام ابوالحسن علی بن الحسن المروزی و دفن فی مقبرة الحسين بن معاذ فی ولاية الامیر ابی بکر محمد بن المظفر ، و عقب او (۳) شعیب بن محمد بن شعیب البیهقی بود استاد ابواسحاق ثعلبی مفسر ، کانت ولادته سنة عشرة و ثلثمائة و وفاته فی صفر سنة ست و تسعين و ثلثمائة ببیهق ، و سمع الحديث من ابی نعیم سنة ست و ثلثمائة . (۴)

ابوالعباس محمد بن اسحاق بن ابرهیم الزاهد البیهقی

ولادت او در دیه (۵) جلین بوده است ، و از محمد بن حمید الرازی (۶) روایت کند ، قال ابوالعباس هذا ، نا محمد بن نهیک قال نا (۷) مهران عن سفیان عن سعید بن زید عن عمرو بن مالک عن ابی الجوزاء رحمه الله عن ابن عباس رضی الله عنه انه قال : نقل الحجارة اهون علی المناقین من تلاوة القران . صدق ابن عباس .

ابوبکر محمد بن همام بن عیسی البیهقی

اورا ولادت در قصبه مزینان بوده است ، و اولاد همام از فرزندان او باشند ، و او احادیث از محمد بن اسلم الطوسی روایت کند ، قال محمد هذا ، نا محمد بن اسلم بن سالم الطوسی قال نا عبد الله بن موسی (۸) عن اسرائیل عن سعید بن ابی عروبة عن قتادة

(۱) و مدرسه کوی سیار که مدرسه بیهقی خوانند نیشابور . (۲) عمر . (۳) و عقب ازو ،

(۴) نص و نب ، ست عشر . (۵) نص ، از دیه . (۶) الداری . (۷) قال اخبرنا ،

(۸) ظ ، عید الله بن موسی .



عن زراره عن ابي اوفى عن سعيد بن هشام عن عائشة ، انها قالت قال رسول الله صلى الله عليه :  
ركعتا الفجر خير من الدنيا وما فيها .

ابوعلی محمد بن سعدویه البیهقی

چنین گویند که او را ولادت در دیه نزالاباد<sup>(۱)</sup> بوده است برسر روستا ، بزرگان  
دین اختلاف داشته است ، و از وی احادیث بسیار روایت کنند . قال ابوعلی محمد  
هذا ، نا ابوسعید ادریس بن الحسن الهاشمی قال اخبرنا عبد المنعم بن ادریس<sup>(۲)</sup> عن  
عسی بن موسی الانصاری عن جعفر بن محمد الصادق عن آبائه بالتوالی عن النبی صلی الله  
علیه انه قال: ان المجلس الصالح لیکفر عن المؤمن الفی مجلس سوء .

ابو عبدالله محمد بن احمد البیهقی الخواری

از اکابر افاضل خوار بوده است ، و اختلاف داشته است بابوالعباس احمد بن  
یحیی بن ثعلب ببغداد و باین نبطویه ، و برادر او ابوعلی الحسین بن احمد از افاضل  
عهد بوده است ، توفی ابو عبدالله سنه ثمان عشرة و ثلثمائة ، برادرش<sup>(۳)</sup> در مرثیه او گوید

ایا عین جودی بالدموع و اسعدی فقد ظفرت کف الردی بمحمد

فقدت ابا عبد الاله فتی العلی فیا<sup>(۴)</sup> لوفاة العالم المتعبد

ابو یوسف یعقوب بن محمد بن یعقوب الزاهد<sup>(۵)</sup>

او خسرو جردی بوده است ، در ناحیت از داود بن الحسین روایت کند ، و در  
نیشابور از جعفر بن محمد الحافظ و غیر او ، توفی سنه ۶<sup>(۶)</sup> خمس و خمسين و ثلثمائة .  
قال ابو یوسف هذا ، ناداود بن الحسین ابو سلیمان نایوسف بن عیسی المروزی نا الفضل بن  
موسی قال نا الاعمش عن ابي صالح عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله صلى الله عليه :  
انظروا الى من هو اسفل منكم ولا تزددوا نعمة الله . وقد نظم معنی هذا الحديث بعض

الشعراء وقال

من شاء عیشار حیا<sup>(۷)</sup> یستفید به فی دینه ثم فی دنیاہ اقبالا

فلینظرن الی من فوقه ادبا ولینظرن الی من دونه مالا

(۱) نص ، که او را ولادت دیه نزالاباد . (۲) قال نا عبد المؤمن بن ادریس . (۳) و برادرش .

(۴) نص ، فوا . (۵) الازهر البیهقی . (۶) توفی فی سنه ، (۷) نص ، رحبا و ذرنب ، رغیدا .



☆ ولا ديب الترك ايضا

اذا مارمت طيب العيش فانظر الى من بات اسوء منك حالا  
و اخفض رتبة و اذل قدرا وانكد عيشة و اقل مالا (۱)

✽ ابو حامد احمد بن محمد بن الحسين الخطيب البيهقي ✽

فقيه و اديب و خطيب خسرو جرد بوده است ، و گویند کی خسرو که خسرو جرد بنا نهاد بر طالعی نهاد که آنجا علمای معمر باشند ، والله اعلم . اما علمای معمر آنجا بوده اند و من دیده ام ، دیدم فقیه احمد سوری را . خطیب و قاضی علی بن احمد را ، و قاضی امام الحسین بن احمد بن علی البیهقی را ، و حاکم امام عبدالحمید را ، و امثال ایشانرا که در یک عصر بودند و عمر های دراز یافتند در ورزیدن (۲) علم و طاعت و رفاهیت ، توفی ابو حامد الخطیب سنة خمس و خمسين و ثلثمائة . قال ابو حامد هذا ، نا ابو سليمان داود بن الحسين البيهقي قال اخبرنا سعيد بن يزيد القراء <sup>قال</sup> اخبرنا (۳) المبارك بن فضالة عن ثابت عن انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه انه قال : ما تحاب (۴) اثنان في الله الا كان افضلهما اشد هما حبا لصاحبه .

✽ ابو العباس بالويه بن محمد بن بالويه البیهقی ✽

درین ناحیت وقفی است منسوب ببالويه ، مولد او از مزینان بوده است ، و او را از محمد بن اسحق بن خزيمة روایت باشد ، قال بالويه المزینانی نا ابو العباس محمد بن شاذان (۵) اخبرنا عمرو بن زرارة (۶) نا اسمعيل بن ابرهيم بن علی بن کیسان عن ابي مليكة عن ابن عباس انه قال : كل صلوة لا يقرأ فيها فاتحة الكتاب فلا صلوة (۷) الا صلوة وراء الامام .

✽ احمد بن ابرهيم الاعسری البیهقی ✽

کاملترین افاضل خوار بوده است ، و او را دیوان شعر است ، و او بخدمت

(۱) از نشان ستاره تا اینجا در (نص) نیست . (۲) در برزیدن . (۳) قال نا سعيد بن يزيد القراء قال نا . (۴) نص ، ما يحاب . (۵) نص ، مادان . (۶) نص ، ذرارة (و ظاهراً عمرو بن زرارة است ) . (۷) نص ، لا صلوة .



صاحب کافی الکفاة اسمعيل بن عباد پيوست ، وقصيدة در مدح او انشا کرد ، و در صفت  
ناقه در آن قصیده گفت

عرمس عيسرانة عنتريس      علطميس عيرانة خنثليل (۱)

صاحب عباد او را گفت غرایب که در وصف این ناقه (۲) نظم دادی اگر ائقال و احمال  
این الفاظ مجسم شود ناقه طاقت حمل آن ندارد ، پس از صاحب عنایت نامه التماس  
کرد بعمید ابو منصور کثیر (۳) بن احمد بن کثیر (۴) و اجابت یافت ، پس قصیده دیگر  
گفت در مدح وی ، و مطلعش اینست

خیال سری من ام عمران طارق      الیها جمع بالفقر (۵) والیل غاسق  
چون از انشاد این قصیده فراغ حاصل آمد مایده نهادند مزین باصناف مطعوم (۶) و  
بوارد ، بوی راه گشاده صادر و وارد را ، چون بخلوا رسید صاحب گفت دست بتناول  
این دراز نباید کرد تا هر کسی از افاضل در صفت وی قطعه انشا کند (۷) ، هر کسی  
از افاضل که حاضر بودند \* قطعه بر بدیهه انشا می کردند (۸) ، و اعسری خاموش (۹)  
بانگشت عقد حسابی می پیوست ، چون نوبت بوی رسید صاحب او را گفت بضبط چه  
عدد فکر کرده بودی ، گفت (۱۰) بضبط اعداد خطای شاعران این مجلس ، صاحب  
از آن تعجب کرد (۱۱) ، و اعسری خطای هر يك بیان کرد و بحجت مؤکد گردانید ، و  
انشا کرد در وصف حلوا این قطعه (۱۲)

وجامة فالوذ غذا نا به امرؤ      کریم المحیا ماجد غیر صاغر  
تمر مرحتی قلت صهباء بابل      و تهدأ حتی قلت یا قوت تاجر  
کان نصاب اللوز فی جنباتها      قطاع من الکافور فی نارسا مر (۱۳)

(۱) ش ، عرمس بروزن زبرج و عنتریس و علطمیس و خنثلیل هر سه بروزن زنجبیل و عیسرانة  
بروزن ضیمران بعلاوة ها ، و عیرانة بروزن ریحانة ، از اوصاف و القاب شتر است و معنی بیت  
اینست ، شتری سخت و درشت ییگر و گران بها و تندرو و سرکش و بانشاط . (۲) نص ، ویرا  
گفت غرایب در وصف این نامه . (۳-۴) نص ونب ، کثیر . (۵) نص ونب ، بالفقر .  
(۶) نص ، طعام و دراب ، طعوم . (۷) در وصف وی قطعه بر بدیهه انشا کند ،  
(۸) نص ، قصیده انشا می کردند . (۹) خاموش بود . (۱۰) نص ، گفتا . (۱۱) از  
آن تعجب نمود . (۱۲) و در وصف حلوا این قطعه انشا کند . (۱۳) نص ، سامری  
( و سامر بمعنی شب نشینی کننده است . )



پس صاحب رتبت او بلند گردانید ، و حظی وافر یافت از عنایت صاحبی ، و نجیح السعی  
با خراسان آمد ، رحمة الله علیه .

رحمة الله علیه ابو عبدالله محمد بن عبدالرزاق البیهقی

مولد و منشأ او قصبه سبزوار (۱) بوده است ، و اشعار او سید ابوالحسن  
محمد بن علی العلوی السویزی جمع کرده است ، پنج مجلد است ، و از دیوان او این  
قطعات اختیار کرده آمد (۲)

ولا تبعده من رفق ولین

تراه کالشمال (۳) بلا یمین

فلیس الهوی الا عدو موارب

فراغک للامر الذی انت طالب

صبیا فکھلا کیسته التجارب

علیک بمن یرینک فالترمه

اذا ما المرؤ لیس له صدیق

ایضا (۴) افق ایها الانسان من سكرة الهوی

وکس قبل ان یلهیک دنیاک و اغتتم

فمن لم یکیسه اب او مؤدب

وقال محمد بن عبدالرزاق : الرجال اربعة ، رجل یعلم و یعمل بما یعلم فذاک هاد فاتبعوه ،  
و رجل یعلم و لا یعمل بما یعلم فذاک ساء فذکروه ، و رجل لا یعلم و یعمل بما علیه ان یعلم  
فذاک مقلد فلقنوه ، و رجل لا یعلم و لا یعمل بما علیه ان یعلم فذاک حمارفا و کفوه .

و این محمد بن عبدالرزاق کتابی ساخته است بنام امیر ناصر الدولة ابوالحسن السیمجوری ،  
و آنرا کتاب الدارات نام نهاده و فواید بسیار در آنجا مدون گردانیده است (۵) . و قال

محمد بن عبدالرزاق ایضا

و نضحک فی الاخری اذا هو یقبر

و یالف مرعاها اذا الذئب یدبر

انما للحزاب تبنی القصور

هل علی حالة تدوم الامور

اذا مات میت (۶) راعنا الموت ساءة

کذا الشاء تنسی (۷) الرعی والذئب مقبل

ایضا (۸) لیس بعد القصورا لا القبور

ایها الطالب البقاء تفکر

(۱) نص ونب ، در قصبه سبزوار . (۲) نص ، این مقطعات اختیار کرده اند .  
(۳) کالشمال . (۴) ضا . (۵) نص ، گردانیده . (۶) نص ، مننا ، (۷) نص ،  
ینسی . (۸) ضا .



الفت الصياغة من غير ان  
امس حديدا واذكى (۱) سعيرا  
وانسبك من ماء عيني شذورا  
انذهب وجهي (۲) بنار الأسي  
﴿ حکایت وقصہ ﴾ درعهد خلافت المطيع لله ، قيصر روم قصيدة فرستاد بتازی مشحون  
بانواع تهديد ، آغاز آن اينست

من الملك الطهر المسيحي رسالة  
الى قائم بالملك من آل هاشم  
وهر يكي از افاضل اسلام آنرا جوابي انشا کردند ، و از آن مجيبان يكي قفال شاشي  
بود ، ديگر محمد بن عبدالرزاق البيهقي ، و اين دو قصيده باروم (۳) فرستادند ، و مطلع قصيده  
محمد بن عبدالرزاق اينست

اوهنا وغر والروم ضربة لازم  
اريشا وقد جاؤ ابتلك العظماء  
اسمعالا لحن القيان يصغنها  
وفي الروم تدعو الويل اولاد فاطم  
وابوالحسن نصر بن احمد المرغيناني گوید هم جواب (۴) اين قصيده  
عجبت لنظم صاغه شر ناظم  
بفيه الثرى فيما افتري من عظام

و امام قفال شاشي گوید  
اتاني مقال لا مری غیر عالم  
بطرق مجاری (۵) القول عند التخاصم  
﴿ حکایت ﴾ ملك ابخاز ديمطريوس بن داود بن يعقوب الملقب بحمام المسيح سؤالي  
چند فرستاده بود بدست رسول خویش سلطان اعظم سنجر بن ملک شاه قدس الله روحه (۶)  
في صفر سنة ثلاث واربعين وخمسة ، مرا فرمودند تا جواب نوشتم بتازی و سرياني ،  
که ايشان اين سؤالها بدين دولغت (۷) نوشته بودند ، و از آن سؤالها و جواب من نسخه ها  
باطراف جهان سفر کرده است ، و سار بها الركب .

و اين محمد بن عبدالرزاق از اقارب بديليان بود ، و از عقب اوفقيه حافظ الحسن بن  
ابي علي بن عبدالرزاق مانده بود ، مردی مكفوف و اهل خبر و حافظ قرآن و اخبار  
و ادعيه ، و او را پسری بود علي نام جلد و غازي ، در قصبه چشم كشته آمد و قتي كه

(۱) نص ، اواذكي و درنب ، اذك . (۲) نص ، وجهها . (۳) بروم . (۴) هم در جواب  
او . (۵) نص ، مجازی و درنب ، مجازی . (۶) رحمه الله . (۷) بدين دوزبان .



حشر از قصبه آنجا رفته بود (۱) يوم الخميس السادس عشر من رجب سنة ثمان و ثلاثين وخمسائة . ومن عقبه المعلم الحقيقي صورة وسيرة ومعنى على بن ابرهیم بن ابی علی بن عبدالرزاق ابن اخ الفقيه الحافظ رحمه الله . توفي الفقيه الحافظ الحسن من سقطة عرضت له في الحمام في شعبان سنة اثنتين وستين وخمسائة ، ودفن في مقبرة منسوبة الى والدي رحمه الله عليه (۲) .

﴿ ابونصر احمد بن الحسين بن عدل البیهقی ﴾

مسکن و مولد او ديه ديوره بوده است ، و او اختلاف بابوبكر الخوارزمی داشته است ، و اورا تصانیف بسیار است ، چون كتاب الادب (۳) و شرح كتاب (۴) اصلاح المنطق و شرح ابیات ادب الكتاب و شرح ابیات مختصر العین و شرح ابیات غریب الحديث لأبی عبید ، و ابوبكر الخوارزمی بوی نامه نویسد بسبب نکبتی که اورا افتاده است (۵) بر سبیل جواب :

وصل كتابك فليست اقول همنى و غمنى ولكنى اقول اعمانى واصمنى ، تذكر انك امتحنت وانت برىء ونكبت وانت محسن لامسىء ، وای ذنب اعظم من ان تسكن (۶) بالنضل فى تربة النقص ، و ما للطائر الكبير والقفص الصغير ، و ما بالدرة اليتيمة ترضى بالصدفة اللئيمة ، و انما الادب جناح فهلاطرت به من الوكر (۷) الصغير الى الوكر الكبير ، وهلا اذا كملت آلتك ارتدت مكانا تصلح (۸) فيه حالتك . و این نامه مطول است ، بدین مقدار قناعت افتاد .

﴿ ابوعلی الجعفری من اولاد جعفر الطیار ﴾

و نسبه ابوعلی الحسین بن جعفر ، و ممدوح او بوده است حاجب جلیل (۹) صاحب الجیش ابوطاهر هبة الله بن آلتکین صاحب جیش خوارزمشاه ، قصیده دراز گوید در مدح وی ، [ و ] در آن قصیده [ گوید ]

(۱) از قصبه آنجا رسیده بود . (۲) رحمه الله . (۳) كتاب لغت الادب . (۴) نص ، لباب و درنوب ، ابیات ، (۵) و ابوبكر خوارزمی بوی نامه نوشت بسبب نکبتی که اورا افتاده . (۶) نص ، يسكن . (۷) نص ، عن الوكر (۸) نص ، و نب ، يصلح . (۹) نص ، صاحب جلیل



اشرب علی ذکرِ امرئِ ساد<sup>(۱)</sup> جمیع الحجة من حاجب شہم جلیل حاتمِ الموهبة  
من صاحب الجیش یسمی ہبة اللہ ہبہ ذی الخلق<sup>(۲)</sup> السہل السجیح والندی فی المسغبة  
واین قصیدہ [ از ] سیصد بیت زیادت است ، و در مدح<sup>(۳)</sup> امیر شمس المعالی قابوس بن  
و شمگیر مقصورہ گوید ، اولش اینست کہ

لمن<sup>(۴)</sup> دیار مقفرات با لحمی دوارس الاطلال من ادم اللوی<sup>(۵)</sup>

و مولد و منشأ او دیہ دویں بودہ است ، و او از بزرگان افاضل بیہق بودہ است ،  
و اورا دیوان شعری است بغایت نیکو مجلدی ضخیم ، و همچنان رسایل او مجلدی  
ضخم است ، و من منظومہ

لئن قد کان یروی<sup>(۶)</sup> البین عنا بشخصینا فبالروح التقین

و مازلنا ندانی النأی حتی تدانینا لما<sup>(۷)</sup> کنار اینا

و از اقارب او بودہ است ابوعلی محمد بن عمرو الجعفری السرابی<sup>(۸)</sup> مصنف کتاب  
المصادر و کتاب الالفاظ \* الشیخ ابوعلی جامع بن علی بن الحسن البیہقی \*

اورا مولد دیہ ششتمد بودہ است ، و از بزرگان بسیار اورا احادیث نبوی  
استماع بود<sup>(۹)</sup> ، و در نیشابور اورا مجلس املا نهادند سنہ تسع و عشرين و اربعمائه .  
قال ابوعلی جامع بن علی البیہقی نا ابو الفضل عبداللہ الابیوردی نا الخلیل بن احمد نا  
ابو القاسم عبداللہ بن محمد البغوی نا عبداللہ بن عمر القواریری نا یوسف بن خالدنا مسلمة  
عن نافع عن ابن عمر رضی اللہ عنہانہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ : ما عند اللہ شئی<sup>(۱۰)</sup>  
افضل من فقه فی الدین .

و این ابوعلی بیہقی را<sup>(۱۱)</sup> برادری بود کہ در اعمال سلطانی خوض کردی ،  
مالی بر روی لازم آمد ، امیر خراسان اورا الزام غرامت فرمود ، ابوعلی در نزدیک<sup>(۱۲)</sup>

(۱) نص ، سار . (۲) نص ونب ، الخلق . (۳) نص ، درمدح . (۴) نص ، امن .

(۵) نص ، عن آدم اللوی . (۶) نص ، نروی . (۷) کما . (۸) کذا و درنب ، السرابی .

(۹) اورا مولد و منشأ دیہ ششتمد بودہ است و اورا احادیث نبوی سماع بود . (۱۰) نص ونب ،

بشی . (۱۱) و این ابوعلی را . (۱۲) ابوعلی بنزدیک ،



امیر خراسان رفت و گفت پیش ازین مثل این بوده است در عهد زیاد ، و این واقعه همان حکم دارد ، ای امیر اگر من فرمان خلیفه بغداد آرم باد و معتمد دارالخلافة (۱) هم راه تعرض از من منقطع گردانی یا نه ، امیر خراسان گفت ضرورت بود تعرض منقطع گردانیدن ، گفت اگر این نامه از حق تعالی بود و این دو امین ابرهیم و موسی باشند اولیتر که تعرض زایل گردانی ، امیر خراسان گفت اولیتر ، او گفت قال الله تعالی ام لم ینبأ بما فی صحف موسی و ابرهیم الذی وفی الاثر و ازره و زراخری و ان لیس للانسان الا ما سعی ، امیر خراسان گفت قبول کردم که هیچکس را در مدت ایالت خویش بجرم دیگری تعرض نرسانم مگر عاقله را که حکم شرع آن اجازت فرموده است .

رحمه الله ابو عبد الله محمد بن اسحق الفقیه البیهقی

مولد و منشأ او دیه اباری بوده است ، قال ابو عبد الله هذا ، ناعلی بن الحسین الهمدانی (۲) قال نأروح بن میمون قال نأ ابو عصمة عن الحجاج بن ارطاة عن طلحة بن مصرف عن کریب مولى ابن عباس انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : ان الله جواد یحب الجود و یحب معالی الامور و یتغض سفاسفها .

رحمه الله ابو الحسین علی بن احمد الفقیه البیهقی

اورا مولد و منشأ ربع طبرس بوده است . قال نأ ابو الحسن علی بن احمد الحلوانی قال نأ ابو مسلم قال نأ علی قال نأ یزید بن هرون قال نأ ابو الولید بن جمیل عن القاسم بن عبد الرحمن (۳) عن ابی امامة الباهلی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال : اربع آیات نزلن من کثر العرش ، ام الكتاب ، قال الله تعالی و انه فی ام الكتاب لدینا علی حکیم ، و آية الكرسی ، و خاتمة سورة البقرة ، و الکوثر . و این امام در عداد محمد بن اسحق بن خزیمه بوده است ، رحمة الله علیه .

رحمه الله ابو جعفر محمد بن احمد البیهقی

او از کلیماباد بیهق بوده است ، و این دیهی است میان نارستانه و قارین

(۱) دار خلافت . (۲) ناعلی بن الحسین الهمدانی نأ محمد بن عبید الهمدانی . (۳) نص و نه ، ابی عبد الرحمن .



هستعان (۱)، و این امام جد امام رکن الدین ابو جعفر المقرئ البیهقی بوده است، و هو الامام ابو جعفر احمد بن الامام المقرئ، علی بن ابی صالح که امام جامع قدیم بود بنیشابور، و او را مصنفات بسیار است چون کتاب تاج المصادر و کتاب ینابیع اللغة و کتاب المحيط بلغات القرآن و کتب اخر. قال الفقیه المقدم ابو جعفر البیهقی نا الرئيس ابو محمد عبدالله بن اسمعيل المیکالی قال نا ابوبکر محمد بن هرون بن مالک الخرمابادی قال نا عبدالله بن مالک قال نا ابی عن عمر بن محمد بن عبدالملک عن نافع عن ابن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : انین المریض تسبیحه و صیاحه تهلیلہ و تنفسه صدقته و نومه علی الفراش عبادته و تقلبه من جنب الی جنب کما یقاتل العدو، و یکتب (۲) ما یعمل فی صحته و یقوم و یمشی و لا ذنب علیه.

ابو عبدالله محمد (۳) بن محمد بن جابر البیهقی

مولد و منشأ او خواربیهق بوده است، و او را حرکات منجحه و اسفار مثمره بوده است در طلب علم، و درسجستان بقاضی آن ولایت ابوسعید الخلیل بن احمد السجزی اختلاف داشته است، و اتفاق افتاد که او با زنی دراز زبان کاهل محال طلب (۴) در مانده بود، و او را طلاق داد، پس دوستی بیوی نامه نوشت و از وی استفسار حال کرد و تعجب نمود از تطلیق وی آن زن را بحکم جانبی که او را (۵) با آن زن بوده بود (۶)،

پس وی جواب نوشت

انی لمن یبدي النفاق مما ذق (۷)	ولکل من یهوی (۸) هوای موافق
ولمن یحب مودتی و صداقتی	و اخوتی فی کل حال عاشق
ابنی (۹) قد فارقتها لا ارشدت	و هدا لفرقتها الفؤاد الخافق
حقا اقول فان اردت بیا نه	هی طاق هی طاق هی طاق

(۱) کذا و در نب، مشفان نوشته و ظاهرا هشتقان است. (۲) نص، کما نفال العدو یکتب. (۳) ابوعلی احمد. (۴) محال طلب کاهل. (۵) که ویرا. (۶) ش، این فعل در یکی دو موضع این کتاب دیده میشود و معلوم نیست که صحیح است یا از تصرفات نسخا و بهر حال در بعض ولایات از قبیل یزد این فعل مستعمل است. (۷) نص، مما ذق. (۸) نص، تهوی. (۹) نص، افنی.



ابو حامد احمد بن علی المقرئ البیهقی

مولد ومنشأ او خسرو جرد بوده است . قال نا ابوبکر محمد بن اسمعیل بن العباس الوراق . قال نا ابو الحسن علی بن محمد بن هرون الحمیری (۱) نا محمد بن العلاء قال نا عبد الله بن ادريس عن الاعمش عن ابرهیم عن علقمة عن عبد الله بن مسعود انه قال : لما نزلت هذه الایة الذين آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم ، شق ذلك علی اصحاب النبی صلی الله علیه ، فقال رسول الله صلی الله علیه اما قرأتُم قول الله تعالی ان الشک لظلم عظیم .

السید ابو منصور ظفر بن محمد بن احمد الزبارة العلوی (۲)

از کبار سادات است ، شرف نسب او در کتاب لباب الانساب والقاب الاعقاب بیاورده ام ، و او علوی بود عالم ومحدث وغازی ، و برادر سید اجل شیخ العترة نقیب النقباء بخراسان ابو محمد الزبارة بود ، وحج اسلام کرد ، و در کوفه احادیث بسیار سماع کرد و در بغداد . قال (۳) نا ابو الحسن علی بن عبد الرحمن بن عیسی بن ماتی (۴) قال نا ابو عمرو احمد بن حازم (۵) قال نا اسمعیل بن ابان (۶) الغنوی قال نا السری بن اسمعیل عن عامر عن مسروق عن عبد الله انه قال قال رسول الله صلی الله علیه لاتسبوا الدنیا فنعم مطیة المؤمن هی ، علیها یبلغ الخیر وبها ینجو من الشر . \* صدق رسول الله صلی الله علیه (۷) .

ابو حامد احمد بن عبد الله بن محمد بن ابرهیم البیهقی

بیشتر روایات احادیث او از سادات بوده است و روایات سادات از وی ، ومولد ومسکن او معلوم نیست ، اما بیهقی اصل وبیهقی فرع بوده است . قال نا الجوزی (۸) قال نا ابو الوفاء المؤمن بن الحسن بن عیسی نا الفضل بن محمد الشعرانی نا هرون بن الفضل نا جریر عن عمرو بن ثابت انه قال امامات زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب وجد واعلی ظهره اثر افساً لواعنه فقالوا هذا مما انه ینقل جرب الطعام باللیل الی الارامل والیتامی . مصنف کتاب گوید اینست امارت سعادت آخرت طلب کردن و رسوم و

(۱) نص ، الحمیری . (۲) العلوی الحسینی . (۳) نص ، وقال . (۴) نص ، مانی .

(۵) نص ، خادم . (۶) نص ، ایار و در نب ، ایاز . (۷) سا . (۸) نص ، الجودی .



ودقایق عبودیت شناختن و از طہارت واصل پاک بھرہ تمام یافتن و آثار مساعی خوب در دوجہان ظاہر گردانیدن و از گزارد فرمان حق تعالی تقاعد نا نمودن (۱)،

ہدی المکارم لاقعبان من لہن (۲) شیبہ بماء فعادا بعد ابو الہ

عبدالحسن (۳) علی بن ابرہیم البیہقی

مولد و منشأ او دیہ کسکن بودہ است ، و او در عداد ابو حامد المقری بود کہ یاد کردہ آمد ، و اورا عربی خواندہ اند . قال نا عبد الجبار بن بغاظر (۴) الاموی وقت ورودہ خسرو جرد سنہ ست و ستین و ثلثمائة قال اخبرنا (۵) عبد الحمید بن قیس بن عاصم قال نا جدی عاصم بن محمد بن علائہ عن المہدی عن آبائہ عن جدہ الاعلی عباس بن عبد المطلب انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ : من قال هذه الکلمات کان فی حفظ اللہ وسترہ ، وھی ، اللہ ربی لا شریک لہ ، صلی اللہ علی محمد (۶) ، اللہم احرسنی بعینک التی لاتنام ، اللہم لاتہلکنی و انت رجائی ، انک علی کل شیء قدير . مسکن او دیہ سویز و دیہ ماشدان بودہ است از ربع مزینان .

### ☆ (بیت حکام مزینان) ☆

الحاکم ابو علی احمد بن الحسن بن احمد بن الحسن بن العباس

ابو علی الحسن بن عباس (۷) مروزی بود کہ در مزینان متوطن شد ، و سلطان محمود بن سبکتکین ریاست مزینان بوی داد بنیابت خواجہ رئیس صاحب دیوان خراسان ابو الفضل سوری بن المعتز ، و اولاد او حکام آن ربع بودند ، مردمانی ہنرمند و با مروت .

السید ابو الحسن محمد بن ظفر بن (۸) محمد بن احمد الزبارة العلوی

او فرزند سید ابو منصور ظفر است کہ یاد کردہ آمد ، اورا مولد و منشأ دیہ سویز بودہ است از حدود مزینان . قال نا محمد بن الحسن التمیمی نا ہناد بن السری بن یحیی نا ابو سعید الاشج نا ابو اسامة عن مجالد عن الشعبی عن مسروق انہ قال لا أن اقضى يوما

(۱) و از گزاردن فرمان حق تعالی تقاعد نمودن . (۲) نص ، لین . (۳) ابو الخیر . (۴) کنذا . (۵) قال نا ، (۶) علی محمد و آل محمد . (۷) العباس . (۸) نص ، الظفر بن .



بحق وعدل احب الى من ان اغزو في سبيل الله سنة جرداء .

ابو حامد (۱) محمد بن جعفر بن الحسين الحنفی (۲) البیهقی

ولادت او در ديه فریومد بوده است ، و او را آنجا اولاد و احفاد بودند ، و  
حاکم امام محمد حنفی از فرزندان او بود ، و مردی عالم و ورع و متقی و حافظ مذهب (۳) .  
والعقب منه الحسن و الفقيه ابو صالح و الحسين . حسن حاکم و خطیب فریومد بود ،  
و ابو صالح (۴) در سمنان در راه حج در وقت انصراف فرمان یافت فی شهور سنة ست و اربعین  
و خمسمائة ، و حسین در مرو مدرس و مفتی بود مدتی ، و آنجا فرمان حق تعالی بوی رسید .  
و جد ایشان ابو حاتم حنفی دبیر سلطان آن عهد بود ، و او از افاضل عهد بود (۵) ، و او را  
پسری بود شعیب نام و نبیره مسعود نام ، و مسعود بن شعیب بن محمد بن جعفر الحنفی (۶)  
هم از علما و روات احادیث است ، و وطن ایشان فریومد و مزینان بوده است . و از  
بیت ایشان بود الحاکم ابو العلاء صاعد بن محمد الحنفی (۷) ، و قاضی مزینان بود  
و محدث . قال الامام ابو حاتم محمد بن جعفر الحنفی (۸) فی صفر سنة ثمان و اربعمائة بغزنة  
قال نا عبدالله بن علی القطان نا احمد بن الحسن بن عبد الجبار الصوفی قال نا ابو نصر التمار  
وهو عبد الملك بن عبد العزيز قال نا حماد بن سلمة عن سهیل عن ابيه عن ابی هريرة  
قال کان رسول الله صلی الله علیه اذا اصبح قال اللهم بك اصبحتنا وبك امسینا وبك نحیا  
وبك نموت (۹) والیک المصیر .

\* السید ابو علی احمد بن ابی الحسن (۱۰) محمد بن ابی منصور ظفر العلوی الحسینی الزبارة \*  
او پسر سید ابو الحسن باشد (۱۱) نبیره سید ابو منصور . قال السید ابو علی  
نا ابو عمرو (۱۲) یحیی بن احمد بن محمد بن \* الحسن بن مغلد بن سنان المخلدی (۱۳)  
نا المؤمل بن الحسن بن عیسی سنة ثمان عشرة و ثلثمائة نا عباس بن محمد الدوری (۱۴)

(۱) ظ ، ابو حاتم و درنب ، ابو خلیل نوشته است . (۲) ظ ، الحنفی . (۳) و ورع  
و مفتی و صاحب مذهب . (۴) و ابو صالح . (۵) و جد ایشان ابو حاتم حنفی دبیر سلاطین  
آن عهد بود و از فضلاء آن عصر بود . (۶-۷-۸) ظ ، الحنفی . (۹) نص ، وبك  
نحیا و نموت . (۱۰) نص ، ابی الحسین . (۱۱) بود . (۱۲) نص ، ابو عمرو .  
(۱۳) ش ، در انساب سمعانی چنین است : الحسن بن علی بن مغلد بن شیبان المخلدی .  
(۱۴) نص و نب ، الدودی .



نا الولید بن سلمة قاضی الاردن نا معمر بن صہبان عن نافع عن ابن عمر انه قال  
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ : سرعة المشی تذهب ببہاء المؤمن .

ابوالحسن علی بن سختویہ (۱) البیہقی

او خسرو جردی بودہ است و از فحول افاضل و مشاہیر شعرا ، اورا دیوان  
شعر است زیادت از دہ ہزار بیت قصاید و مقطعات ، و از منظوم وی (۲) اینست :

اقول لنفسی و یک فوزی بدولة  
فقلت کلاما لیس یخفی صوابه  
فلا الفضل یجدی لا ولا العلم والحجی  
جوابی لها والوجد یلعب بالحشا  
دعی عنک امر الیس یعرف کنهہ  
☆ وقال ایضا (۴)

والکتاب و الاشعار و الاداب  
والا کرمون یردها الحجاب  
عز العزاء وجلت الاوصاب  
ان السیوف تصونها الاقرب  
و مقالمی واللیل والمجرب  
فترکتها وعلى التراب تراب  
ابوالطیب محمد بن علی الکاتب البیہقی الفاضل المفضل

از دیہ کراب بودہ است ، و از مفاخر بیہق بل کہ از مفاخر خراسان بودہ است ،  
و ابوالفتح البستی اورا مدح گوید ، و ابوبکر الخوارزمی باجلالات قدر و ابہت خویش  
بنام او تصنیف ساختہ است و اورا مدح گفتہ ، ابوالفتح البستی در حق وی گوید (۶)

معاشر الناس ارعوا ما ابوح بہ  
اسماءکم انه من خیر اقوالی

(۱) نص ، سحوتہ : (۲) و از منظوم او • (۳) نص ، والنقا و درن والتعلب .  
(۴) ضا ، (۵) نص ، لمتحبی (۶) ابوالفتح بستی در حق او میگوید .



## محمد و علی ثم بعدهما محمد بن علی رکن آمالی

الامام الجلیل الدین الخیر ابو الحسن علی بن الحسین بن علی البیهقی  
 امام عهد خویش (۱)، مدرس مدرسه کوی سیار در نیشابور، و ولادت او  
 در خسرو جرد بوده است، و نام او دردنیا طیار و سیار، و پدرش هم امام زاهد بوده  
 است، و ابو حفص المطوعی در تصانیف خویش ذکر او اثبات کند و گوید که او از خواص  
 وزیر ابو العباس الاسفرائینی بود، یعنی که این وزیر مربی او بود و متقرب بوی،  
 و وی از دنیا بقوتی قانع بود و در احیای علم دین (۲) مجتهد، و استاد ابو اسحق الاسفرائینی  
 و امام ابو منصور عبدالقاهر البغدادی را این امام در مدرسه خویش ارتباط کرد، و درخواست  
 از وزیر تا اسباب معاش ایشان مهیا گردانید، و اوقات ساکنان آن مدرسه منقسم  
 گردانید بسه قسم، یک قسم تدریس (۳)، یکی املاي احادیث، یکی تذکیر و وعظ مسلمانان،  
 و شیخ احمد بن الحسین البیهقی المحدث مصنف کتب احادیث که یگانه عهد بود  
 شاگرد او بوده است و بوی اختلاف داشته (۴)، و از منظوم او اینست

تفکرت طول اللیل فیما جنیته و ذکر نفسی کل ذنب انیته

و انکرت منها ماتعاطیت فی الصبی کان شبابی کان سهما رمیته

فسود صحفی بالذنوب او انه و ولی سریرا مثل حلم رأیته

و در رسایل او نامه ایست که انشا کند بده خدا رئیس ابو سعید (۵) محمد بن  
 منصور پدر رئیس ابوالمحسن الجرجانی که افاضل کتاب از آن نسخه گیرند، و این  
 کتاب احتمال ذکر آن نکند.

الفقیه الرئيس ابو محمد المعلى بن احمد البیهقی

جد قضاات صاعديان نیشابور است من جانب الام، و از مفاخر بیهق بوده است،  
 و مولد و منشاء او دیه گنبد بوده است از ربع زمیج، و ضیاع و املاک قضاات نیشابور  
 بمیراث از جهت وی انتقال افتاده بود، و هنوز از آن بقیتی مانده است، و او یکی چند ریاست  
 نیشابور تیمار داشت، و آثار ستوده نمود در آن شغل خطیر، و افاضل در مدایح او

(۱) امام عهد خویش بوده است. (۲) و در احیاء علم و دین. (۳) نص، سه قسمت

یک قسم پدرش. (۴) نص. و اختلاف داشته است. (۵) بده خدای رئیس ابو سعید.



تصانیف ساخته‌اند. روزی (۱) سوری بن المعتر که والی نیشابور بود علی ملاً من الناس گفت من لطيفتر و عزيز تر از معلى بيهقى ندیده‌ام، عمرهاست تا وی هر روزی مرا زیارت کند و راه انبساط معمور و مسلوك دارد (۲) و هر مفاوضه که راند در مصالح مسلمانان و شفاعت مستضعفان راند و هرگز از مصالح خویش مشافهه و مراسله کلمه بسمع من نرسانیده است. و خواجه ابو منصور الثعالبی را باوی مذاکرت و مخالطات و موانست و مجالست (۳) بودی، و در تصانیف خویش ذکر او بر قلم بسیار راند. و از خواجه فقیه رئیس معلى روایت کنند که وقتی کردی و زرگری و معلمی و دیلمی و عاشقی در صحرایی نشسته بودند. و هوا چادر قیرگون پوشیده، ناگاه ماه از افق مشرق برآمد و زر سوده بر زمین ریخت، و ایشان بمشاهده یکدیگر بر خورداری یافتند، گفتند هریکی از ما باید که در تشبیه (۴) این ماه بر مقدار (۵) فهم و وهم خویش اوصافی لازم شمرد، زرگر پیش دستی کرد - چه عزت زر سبقت جویی ثمره دهد - و گفت این ماه مانده است بسبیکه زر خالص که از بوته بیرون آید، کردی گفت باینیری ماند تیر ماهی که از قالب بیرون آید، عاشق گفت با روی معشوق من ماند حسن و جمال ازوی عاریت ستده و بها و وضاعت وی را حکایت کرده، معلم گفت باگرده حواری (۶) ماند که از خانه متمولی با مروت روز پنجشنبه بنزدیک معلم فرستند (۷) دیلمی گفت با سپری زرانود ماند که در پیش پادشاهی در وقت حرکت میبرند،

ثم قال: كل يعمل على شاكلته وينفق على مقدار بضاعته ويسير براجلته ويرمي عن كنانته. و ابو منصور ثعالبی گوید در تهنیت قدوم وی

مرحبا مرحبا واهلا و سهلا      بقدوم الفتى الاجل المعلى (۸)

و ابو مسعود احمد بن عثمان النیشابوری الخشنامی (۹) گوید در مدیح خواجه رئیس فقیه معلى بيهقى (۱۰)

(۱) نص ونب، ماروزی. (۲) وراه انبساط مسلوك دارد. (۳) و مجالست و موانست  
(۴) نص، که تشبیه. (۵) بر قدر. (۶) ش، بضم اول و تشدید راء، آرد سفید.  
(۷) در (نب) سخن کردی بعد ازین جمله نوشته شده است (۸) الفتى الرئيس المعلى،  
(۹) الخشنامی. (۱۰) خواجه فقیه رئیس معلى بيهقى.



سہام الدھریر می بی الی من  
لہ فی مجدہ السہم المعلی  
فہل یشفی لہیب صدای حر  
اذا استسقی العطاش الہیم علا  
لعل اللہ یحدث بی لعل  
بیمن رعایۃ الشیخ المعلی  
رعاء اللہ فی الدنیا مصونا  
عن الاقدار ذاقدر معلی (۱)

و او لزوم مالا یلزم نگاہ داشتہ است . و عمر او تروتازہ بود و روز عمر بوقت چاشتگاہ کہ  
اورا اجل مسمی بسرآمد ، وقاضی القضاۃ ابوالحسن اسمعیل بن صاعد و ہزاد رش قاضی  
القضاۃ ابوسعید محمد بن صاعد بعیادت او رفتند ، اورا دیدند (۲) قطرات حسرات بر رخسارہ  
با تملعل و تذلل و توجع و تفجع ، گفتند : الموت باب و کل الناس داخلہ ، خواجہ معلی (۳)  
گفت بلی مرگ آبشخوری است آدمیان را مورود ، و بقای ایشان موقوف است بر انفاس  
شمرده ، اما اشتغال خاطر من بدین مخدرات است کہ ضایع مانند ،

لولا بناتی و سیئاتی لطرت شوقا الی الممات

پس این ابیات انشاد کرد (۴)

لولا امیمۃ لم اجزع من العدم  
ولم اقاں الدجی فی حنّس الظلم  
وزادنی رغبۃ فی العیش معرفتی  
ذل الیتیمۃ یجفوها ذوو الرحم  
اذا تذکرت بنتی حین تندبنی  
فاضت لعلۃ بنتی عب-رتی بدم

قاضی ابوالحسن دوپسر داشت قاضی منصور و قاضی ابوعلی ، وقاضی ابوسعید (۵) یک  
پسر داشت حالی ، و آن رئیس الرؤسا ابونصر احمد بود ، ہر دو گفتند مارا وکیل کن  
تا این ہر سہ پوشیدہ را (۶) بدین ہر سہ پسر دہیم بعقد نکاح ، او بدین تفویض وکالت  
و تعیین مہر سماحت نمود ، و پسران را حاضر کردند ، و در آن مجلس عیادت مجلس ولیمہ  
ساختند و یک دختر را پیش ازین بخواجہ ابوالفتح المظفر بن ابی الحسن البازارقان دادہ بود  
بعقد نکاح ، و ایشانرا با یکدیگر قرابتی بودہ بود (۷) ، و رنج مفارقت از دار دنیا بردل  
این خواجہ سہل شد ، و علا یق انقطاع پذیرفت ، و روی بر شادراہ آخرت داد (۸) ، و پیش از

(۱) این دوبیت در (نب) نیست ، و در نص ، ہر دو معلی بالف (مَعْلَا) نوشتہ شدہ است

(۲) نص ، اورادند و در نب ، و اورا دیدند . (۳) نص ، و خواجہ معلی . (۴) انشا کرد .

(۵) ابو سعید . (۶) تا این ہر سہ پوشیدہ ترا . (۷) قرابتی بود . (۸) سا .



يك هفته بجوار رحمت ایزدی جلت عظمتها انتقال کرد ، رحمة الله عليه ،  
 ابوالمظفر ابرهیم بن محمد البیهقی

اورا مولد و منشأ قصبه چشم بوده است ، و صاحب منصب بود در عهد خویش ،  
 و خواجه ابو منصور (۱) الثعالبی بنام او کتابی کرده است (۲) آنرا کتاب نهاية الصناعة  
 فی الحسن والبراعة نام نهاده ، و خواجه ابو منصور گوید درین کتاب که از کبایر  
 بود که مؤلفات و مصنفات من چون امثال در جهان سایر بود و در بر و بحر چون خیال  
 مسافر ، و مرا بنام این خواجه تصنیفی خاص نباشد ، و پیوسته آثار ایادی و مبار و  
 فواضل او بر صفحات احوال من ظاهر بود .

الشیخ ابو الفضل محمد بن الحسین الکاتب البیهقی (۳)

او دبیر سلطان محمود بود بنیابت ابو نصر بن مشکان ، و دبیر سلطان محمد بن  
 محمود بود و دبیر سلطان مسعود ، آنگاه دبیر سلطان مودود ، آنگاه دبیر سلطان فرخزاد .  
 چون مدت مملکت سلطان فرخزاد منقطع شد انزوا اختیار کرد و بتصانیف مشغول  
 گشت . و مولد او دیه حارث آباد بوده است ، و از تصانیف او کتاب زینة الکتاب است ،  
 و در آن فن مثل آن کتاب نیست ، و تاریخ ناصری از اول ایام سبکتکین تا اول ایام  
 سلطان ابرهیم روز بروز را تاریخ ایشان (۴) بیان کرده است ، و آن همانا سی مجلد  
 منصف زیادت باشد ، از آن مجلدی چند در کتابخانه سرخس دیدم ، و مجلدی چند در  
 کتابخانه مهد عراق رحمه الله ، و مجلدی چند در دست هر کسی (۵) ، و تمام ندیدم ، و  
 با فصاحت و بلاغت ، احادیث بسیار سماع داشته است . قالنا (۶) ابو عبد الرحمن السلمی فی سنة  
 احدى و اربعمائه قالنا جدی اسمعیل بن نجید ناعبد الله بن حامد نا ابوبشر اسمعیل بن  
 ابرهیم الحلوانی ناعلی بن داود القنطری نا وکیع بن الجراح (۷) انه قال : اذا اخذت  
 فلا من القرآن فاقرأ سورة الأُخلاص ثلاث مرات او المعوذتين وفاتحة الكتاب مرة ثم  
 خذ الفال . و خواجه ابو الفضل گوید در سنه اربعمائه در نیشابور شصت (۸) و هفت نوبت برف  
 افتاد ، آنگاه سید ابو البرکات العلوی الجوری بمن نامه نوشت این دویست اندر آنجا (۹)

(۱) نص و نب ، و خواجه ابو نصر . (۲) بنام او تصنیف ( ظ ، تصنیفی یا کتابی تصنیف )  
 کرده است ، (۳) البیهقی رحمه الله . (۴) روز بروز تاریخ ایشان را . (۵) هر کس .  
 (۶) قال اخبرنا . (۷) نص ، الجراح . (۸) شصت . (۹) در آنجا ،



هنيئاً لكم يا اهل غزنة قسمة<sup>(۱)</sup> خصصتم<sup>(۱)</sup> بها فخر اولئکم بها غزرا

دراهمنا تجبی الیکم و تلجکم یرد الینا هذه قسمة ضیغری

وآن قحط که در سنهٔ احدى و اربعمائه افتاد در نیشابور ازین سبب بود که غله را آفت رسید از سرما ، و این قحط در خراسان و عراق عام بود ، و در نیشابور و نواحی آن سخت تر ، آنچه بحساب آمد که در نیشابور هلاک شده بود<sup>(۲)</sup> از خلایق صد و هفت هزار و کسری خلق بود ، چنانکه ابوالنصر<sup>(۳)</sup> العتبی در کتاب یمینی بیارد ، گوید جمله گورها باز کردند و استخوانهای<sup>(۴)</sup> دیرینهٔ مردگان بکار بردند ، و بجایی رسید حال<sup>(۵)</sup> که مادران و پدران فرزندان را بخوردند ، و امام ابوسعید خرگوشی در تاریخ خویش اثبات کند<sup>(۶)</sup> که هر روز از محلهٔ وی زیادت از چهار صد مرده بگورستان نقل افتادی ، و این قحط نه از آن بود که طعام عزیز بود<sup>(۷)</sup> ، بل که علت جوع کلبی بود که بر خلق مستولی شده بود ، در کتاب یمینی بیارد که درین ایام طبابخ بود که در بازار چندین من نان بردگان نهادی<sup>(۸)</sup> که کس نخردی ، و هفده من نان بدانگی بود ، مردم بیشتر چندانکه<sup>(۹)</sup> طعام می خوردند سیر نمی شدند ، و عبد لکانی زوزنی گوید درین قحط این ابیات

لا تخرجن من البيوت لحاجة او غير حاجة

و الباب اغلقه عليك موثقاً منه رتاجه<sup>(۱۰)</sup>

لا يقتنصك الجائعون فيطبخوك بشور باجه

نعوذ بالله من هذه الحالة . و چون غلات در رسید در سنهٔ اثنین و اربعمائه آن علت و آن آفت زایل شد .

و خواجه ابوالفضل البیهقی گوید : شاید خدعتکار سلطان را نقد ذخیره نهادن ، که این شرکت جستن بود در ملک ، چه خزانه بنقد آراستن و ذخیره نهادن از

(۱) نص ، خصصتم . (۲) آنچه در نیشابور بحساب آمد که هلاک شده بود . (۳) نص

و نب ، ابوالنصر . (۴) واستخوان . (۵) حال مردم . (۶) اثبات کرده .

(۷) نص ، و این قحط نبود که طعام عزیز نبود . (۸) چندین من طعام در دکان نهادی .

(۹) مردم چندانکه بیشتر . (۱۰) نص ، رتاجه .



اوصاف و عادات ملوک است ، و نه ضیاع و عقار ساختن ، که آن ( ) کار رعایا بود ،  
 و خدمتکار سلطان درجه و رتبت دارد میان رعیت و میان سلطان ، از رعیت برتر بود و  
 از سلطان فروتر ، بسلطان ماندگی نباید کرد در نقد ذخیره نهادن ، و برعیت (۲) ماندگی  
 نباید جست در ضیاع و مستغلات ساختن ، اندر خدمت (۳) سلطان بمرسومی قناعت  
 باید کرد و از آن خرجی بر رفق (۴) می کرد و جاه و نفاذ امر ، و خرجی متوسط از خدمت  
 سلاطین بیش طمع نباید داشت ، و بدین جاه کسب دنیا نباید کرد تا بماند ، که اگر جادرا  
 سبب (۵) کسب دنیا سازد هم جاه زایل شود هم مال و روا بود که جان را آفت رسد ،  
 و هر کجا که دارالملک بود باید که آن کس را سرای معمور بود ، تا بر سر رعیت نزول  
 نباید کرد . و اگر هر جای که پادشاه آنجا نشیند و آنجا شود گوسفند کی چند دارد و صلحت بود ، که  
 هر که گوسفند (۶) ندارد در خدمت سلطان در مروت و ضیافت بروی فرو بسته باشد ، و  
 اگر تواند چنان سازد که خرج وی از مرسوم زیادت آید ، تا هم مروت بود هم دفع  
 آفت ، و امانت برزد در گفتن و نوشتن (۷) تا از سیاست و عزل ایمن بود ، و اگر این جاه  
 خویش در اغاثت ضعفا و اعانت محایج صرف کند رکنی از ارکان سعادت آخرت حاصل  
 کرده باشد ، بدین وجه هم در دنیا بی آفت بود هم در عقبی امید ی فسیح بود بر حمت حق تعالی .  
 و من منظومه قوله

جرمی قداری بی علی العذر      فلیس لی شیء سوی الصبر

فاسر عنی (۸) خاطری کله      لا نفق الا یام فی الشکر

و او را از جهت (۹) مهر زنی قاضی در غزنی حبس فرمود ، بعد از آن طغرل برار (۱۰)  
 که غلام گریخته محمودیان بود ملک غزنی بدست گرفت و سلطان عبدالرشید را بکشت  
 و خدم ملوک را باقلعه فرستاد ، و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود که از زندان  
 قاضی با حبس قلعه فرستاد ، ابوالفضل در آن قلعه گوید

(۱) که این . (۲) نص ، و بر غبت . (۳) در خدمت . (۴) نص و نب ، بر وفق .  
 (۵) وسالت . (۶) گوسفند . (۷) و نبشتن . (۸) نص و نب ، منی . ( ) و اسراء بمعنی زایل  
 ساختن است و اسری عنه گویند نه اسری منه . (۹) و او را جهت . (۱۰) و بعد از آن طغرل بدان .



کَلَمًا مَرَّ مِنْ سُرُورِكَ يَوْمَ مَرَفَى الْحَبْسِ مِنْ بِلَائِي يَوْمَ

مَالِبُؤْسِي وَ مَالِنَعْمِي دَوَامَ لَمْ يَدْمِ فِي النِّعَمِ وَالْبُؤْسِ قَوْمَ

پس اندک مایه روزگار برآمد که طغرل برار (۱) بردست نوشتکین زوین دار کشته آمد ، و مدت استیلای وی پنجاه و هفت روز بیش نبود ، و ملک با محمودیان افتاد ، و بر ولی نعمت بیرون آمدن مبارک نیاید و مدت دراز مهلت ندهد ، و من سل سيف البغی قتل به . و توفی الشیخ ابو الفضل محمد بن الحسین البیهقی الکاتب فی صفر سنه سبعین و اربعمائه .

الشیخ ابوالمظفر عبد الجبار بن الحسن الجمحی البیهقی

او از امرای بیہق بوده است و مولد او قصبه سبزوار ، و در مجالس سلاطین و ملوک (۲) از احترام و انعام نصیبی کامل داشته است ، و او ذو لسانین بوده است ، و خواجه ابو منصور الثعالبی او را یاد کند و گوید : فتی کثیر المحاسن ملیح الشعر ، یعیش فی ظل الکفایة ، یخدم السلطان و یعاشر الأخوان . و خواجه رئیس علی بن الحسن الباخری گوید : نزل بنا حیثنا و هو علی البرید بخراسان عند اجتياز (۳) السلطان ابی سعید مسعود بن محمود ، و مدحه والدی (۴) بقصیده رویتها بین یدیه تقربا الیه . و او را اهاجی بسیار است (۵) تازی و پارسی در حق عمید خراسان سوری بن المعتز ، بعضی اینست

كَانَ اللَّهُ مِنْ غَضَبٍ وَسَخَطٍ يَقُولُ لَارِضْ نِيشَابُورَ بُورِي

بِقَحْطِ وَالْجَدُوبَةِ وَالْمَنَابِيَا وَكُلْ هَيْتَ فِي ظَلَمِ سُورِي (۶)

و قال ایضا تنبه ایها المغرور و انظر

ولا تغتر بالدنیا سرورا

وقال بجور سوری و افعاله

بجوتهم عودا علی عود

وقال امیرا بسوی خراسان نگر که سوری همی مال و ساز آورد

(۱) که طغرل برآن • (۲) ملوک و سلاطین • (۳) نص ، احوار و درتب ، اختیار  
(۴) نص ، والدی . (۵) و او را اشعار بسیار است . (۶) سا .



اگر دست ظلمش بماند دراز      پیش تو (۱) کاری دراز آورد  
 هر آن مملکت کان بسوری دهی      چو چوپان بد داغ باز آورد  
 \* و اورا دیوان شعری است کثیر الحجم تازی ، واضعاف آن یکی پارسی (۲) . و اخوه  
 الحاکم ابوالقاسم المختار بن الحسین الجمحی الملقب بامیرک ، منصبی بزرگ داشته  
 است در فضل و جاه ، و اورا اشعار بسیار است ، و شیخ القضاة ابوعلی اسمعیل بن الامام  
 المحدث احمد بن الحسین البیهقی بوی اختلاف داشته است ، و من شیخ القضاة را  
 دیدم (۳) ، و از وی احادیث سماع دارم ، و از منظوم حاکم ابوالقاسم جمحی است (۴)

قل لمن رام عزة او توقی      ذلة او احب ان لایهونا  
 جانب الناس واعتزل ما احبوا      من حطام تعش عزیز امصونا  
 واتق الله واسئل الفضل منه      فهو للخلق ضامن ان یمونا  
 \* ابوالحسن (۵) علی بن عبدالله بن علی الخسرو جردی \*

مولد و منشأ او قصبه خسرو جرد بوده است ، و امام حافظ احمد بیهقی از  
 وی روایت کند ، و اورا تصانیف بسیار است ، و حاکم ابو منصور محمد بن احمد (۶) بن  
 الحسین از وی روایت کند ، و مردی معمر بوده است و مبارک نفس و لطیف ،  
 \* السید ابوسعید زید بن محمد بن ظفر العلوی الحسینی \*

او فرزند سید ابوالحسن محمد بن ظفر بوده است ، و اورا اسانید و روایات بسیار است  
 از جد خویش السید ابو منصور ظفر بن محمد بن زبارة <sup>۷</sup> ، و امام محدث احمد بن الحسین البیهقی  
 از وی روایت کند ، توفي هذا السید فی جمادی الاولى سنة اربعین و اربعمائة ، و مصنفات  
 جوزقی از وی روایت کند ، و از نامی اشعار او روایت کند ، و از روایات او این قطعه  
 است که (۸)

سا صبران جفوت فکم صبرنا      لمثلک من امیر او وزیر  
 رجونا هم فلما اخلفونا      تمادت فیهم غیر الدهور

(۱) بروی تو .      (۲) سا .      (۳) نص ، دیده و در نب دیدم .      (۴) الجمحی است .  
 (۵) ابوالحسن .      (۶) الاحمد .      (۷) محمد زبارة      (۸) نص ، و از روایات این قطعه  
 است که .



فبتنا بالسلامة وهي غنم (۱) وماتوا في المجالس والقصور (۲)

و لما لم نذل منهم سرورا

السيد ابو ابراهيم جعفر بن محمد بن ظفر العلوي الحسيني

اوبرادر سيد ابوسعید است ، قال السيد ابو ابراهيم نا ابوبكر محمد بن احمد بن عبدوس (۳)

المزكي نا ابو احمد حمزة بن العباس البزاز نا عبد الملك بن محمد الرقاشي نا عمرو بن عاص

الكلابي نا عمران القطان (۴) عن الشيباني عن ابن ابي اوفى انه قال : قال رسول الله صلى الله

عليه ان الله تعالى مع القاضي مالم يجز ، فاذا جاز برى منه ولزمه الشيطان . وهم اوروايت

كند باسنادي درست از مصطفى صلوات الله عليه : \* ان من اعظم (۵) الناس اجرا لوزيرا

صالحا مع امير يطي . في ذات الله تعالى . وهم او روايت كند باسناد صحيح از جابر بن

عبدالله كه رسول صلى الله عليه گفت : لكل بني آدم عصة ينتمون اليهم سوى بني فاطمة

فاني وليهم و عصبتهم . وسيد ابو الحسن محمد بن علي العلوي گوید در مرئيہ وي

ابي الدهر الا ان يعود لنا حربا

فوا اسفا و اجعفر بن محمد

ابيت اذا ما اسبل الدمع منشدا

فلا رمقت عين امرئ لم تفض دما

ولا تربت ايدى التراب فقد حوت

ولا زال من نوء السما كين عارض

يصب على ذاك الثرى لؤلؤا رطبا

الشيخ ابو يعلى البيهقي الحنفي (۸)

صاحب ديوان انشا بود در عهد سلطان مسعود بن محمود ، و بیشتر مقام او (۹)

بدار الملك غزني بودي (۱۰) ، و اورا تصنيفي است نام آن السيرة المسعودية بغايت كمال

كه در حق هيچ پادشاه خراسان مثل آن نساخته اند (۱۱) ، و از اشعار او در صفت پيري

اين ابیات است

(۱) نص ، عنهم . (۲) و باتوا في المجالس والقصور . (۳) نص ، عبدوش . (۴) نص ،

قطان . (۵) نص ، من اعظم (۶) نص : فيسلت . (۷) نص ، وان زدنا ودرنب ،

وان زدتنا . (۸) نص ، الشيخ ابو يعلى الحنفي . (۹) نص ، و بیشتر ملك او .

(۱۰) بود . (۱۱) مثل آن تصنيفي نساخته اند ،



و کنت کرهت لفظ الشیب جدا      و ان قالوا یكون الشیب زینا  
 فشین ان جعلت الباء نونا      و عیب ان جعلت الشین عینا  
 وقوله      قد قلت حین سألت ما  
 جلت اساءته الی      فعل المشیب اذا نزل  
 لکن ارید بقاءه      عن السؤال فلا تسل  
 فالشیب لی بدل الشبا      واجله (۱) مع ما فعل  
 افضل الدمع \* ابایعلی علی فقد شبابک (۲)      ب و لیس من شیبی بدل  
 ایها الشیب (۳) ترفق وتلبث فی نصابک      ایها العیش النضیر الغض من لی بایابک  
 واین دوبیت پارسی را بتازی (۴) نظم داده است      لا ترعنی بذهابی فذهابی بذهابک  
 این پای من از ندیم بد در بند است      وین بند همه جهانیان را پند است  
 ای شاه جهان دلم بدان خرسند است      کاین ذل من و عز توروزی چند است  
 انا من ندیم السوء صرت مقیدا      و غدوت و عطا للانام جمیعا  
 سلیت یا ملک الوری قلبی بان      ذلی و عزک یمضیان سریعا  
 صن العرض بالمال لا المال به      نصحتک فاعمل به وانتبه  
 تری ماء وجه الفتی ذاهبا      اذا صرف المال عن مذهبه  
 ابو محمد اسمعیل بن محمد بن جعفر الحنفی (۵)

مولد و منشاء اودیه دویین بوده است ، و او مردی بوده است فقیه و وجیه و نبیه (۶) ،  
 و خال حاکم ابو العلاء صاعد بن محمد الحنفی بوده است (۷) ، و او را دیوان شعر است  
 بتازی و تصانیف دیگر ، و از اشعار او اینست

ینعی المشیب الیک نفسک فانتبه  
 و کفی بشیب الرأس و عطا فاعتظ  
 عش ماتشاء (۹) کما تشاء فانه  
 فکانه عما قلیل قد ورد  
 فالموت مرتقب (۸) لیوم اولغد  
 لابد من موت و ان طال الامد

(۱) واجبه . (۲) نص ، ابایعلی فقد شبابک . (۳) نص ، انها الشیب . (۴) نص ،  
 و این دوبیت را پارسی بتازی . (۵) ظ الحنفی . (۶) و او مردی فقیه و وجیه و نبیه  
 بوده . (۷) نص ، و خال حاکم ابو العلاء صاعد محمد الحنفی ( ظ ، الحنفی ) است .  
 (۸) نص ، من بعت . (۹) نص ، مایشاء .



اولم یکن لك واعظا شیب الولد  
فی الكتب كان الشیب تاریخ العدد  
یبقى للقمان بن شداد لبد (۱)

ان لم یکن لك شیب رأسك واعظا  
العمر لواضحی حسابا مثبتا  
لو كان یبقى فی الوری حی اذن  
ودیوان اشعار او زیادت از دو مجلد است .

✽ الشیخ رئیس الوزیر ابو العباس اسمعیل بن علی بن الطیب بن محمد بن علی العنبری ✽  
منشاء و مولد او قصبه سبزوار بوده است ، و او را تصانیف بسیار است ، یکی  
از آن کتاب الفرع بعد الترح ، و او وزارت ایلک الخان (۲) کرد بماوراءالنهر سالهای  
بسیار ، آنگاه استعفا خواست ، چون با خراسان آمد سلطان محمود وزارت خویش  
بروی (۳) عرض کرد ، قبول نکرد ، سلطان فرمود تا او را حبس کردند ، و در آن حبس  
او را در تباهاه (۴) زهر دادند ، و بیان خاندان عنبریان پیش ازین یاد کرده آمد (۵) ،  
و از منظوم او اشعار بسیار است ، زیادت از پنج مجلد ، و تجنیس بر سخن او غالب  
باشد ، قال

اذا ما دعا لله عبدا له (۶)  
و من لزم الصدق فی قوله  
و اخلص ایمانه مانه  
و ثقل میزانه زانه  
یری عاجلا شانه شانه

و از رسایل او این فصل یاد کردم : مثل الدنيا کمثل غادة فیها رعونة ولها عادة ملعونة ،  
تقتل بعلمها و نخطبها و تهلك ابناؤها و نطلبها . و من رسالة اخرى له : وصل لفلان کتاب  
اتقن کتب الود و خطاب تضمن خطب العهد و کفی خطوب (۸) الجوی و قل (۹) غروب النوی و  
ذکر ایام ترفیع الکوی بمحاجر الدمی و عهد تیماء (۱۰) باللوی - و الروض نضر و الغمام سجام ✽  
و العیش غص و الزمان غلام - شمائله شمول شو به صوب مشمول . و العقب من ابی الطیب  
محمد العنبری ، علی بن الطیب العنبری و العزیز بن الطیب . و العقب من علی بن الطیب العنبری  
عبد الحمید بن علی بن الطیب و العالم الوزیر الفاضل ابو العباس اسمعیل بن علی بن الطیب و

(۱) نص ، یبقى للقمان بن عاد لبد . (۲) ایلک خان . (۳) بوی . (۴) ش ، قلیه  
بادنجان و کباب و خاکینه و بمعنی گوشت نرم و نازک نیز آمده است . (۵) بیشتر یاد کرده آمد .  
(۶) نص ، عبده . (۷) نص ، صنم . (۸) نص ، خطوات . (۹) نص ، و قل و در نپ و عمل .  
(۱۰) نص ، و عهد تما .



ابوجعفر محمد بن علی بن الطیب . و من اولاد محمد مستوفی الناحیه ابوسعید محمد بن ابرهیم بن محمد بن علی العنبری . و پسر او عمید تاج الافاضل شاه بود .

❦ ابو محمد الحمدانی البرا کرهی ❦

او از برا کوه بیهق بوده است از دیه کیذر (۱) ، و از اطراف عالم مستفیدان روی بوی نهادند استفادت را ، و مدتی در عراق متوطن بود ، آنگاه بابیهق آمد ، و افادما استفاد ، و بعید الحضرتین ابو الفتح المستوفی نوشت (۲) و او بسبب درد چشم از خدمت تخلف کرده بود

ایها صاحب العمید و من لم	یؤت ادراک شأوه احد (۳)
صوم و عین رمداء موجهة	و فوت رؤیاك فوق ما اجد
فالعين لا تستطيع هائجة	تقابل الشمس حين تتقد
❦ الامام الحافظ المحدث ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی ❦	

اورا در علم حدیث ثانی نبوده است ، و فقه از امام سهل صعلوکی حاصل کرده بود ، و در عهد او در خراسان هیچکس را یارگی (۴) آن نبود که در احادیث مصطفی صلوات الله علیه بنا وجه تصرف کند (۵) . و او روایت کند از حاکم ابو عبد الله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور و از امام ابوطاهر محمد بن محمد الزیادی و استاد امام ابن فورك و از ابو عبد الرحمن السلمی . و روزی در مجلس حاکم ابو عبد الله الحافظ علمای بسیار حاضر بودند ، حاکم ابو عبد الله حدیثی روایت کرد ، يك راوی اورا ترك افتاد ، امام احمد گفت يك راوی ترك کردی (۶) ، حاکم ابو عبد الله از آن خشم گرفت ، امام احمد گفت اصل حاضر کن ، حاکم اصل حاضر کرد ، چنان بود که امام احمد گفته بود . و از مشاهیر مصنفات امام احمد بیهقی رحمه الله است کتاب المبسوط و کتاب السنن و کتاب دلائل النبوة و کتاب معرفة علوم الاحادیث و کتاب البعث و النشور

(۱) نص ، کندز . (۲) نبشت . (۳) در هر دو نسخه چنین ثبت شده ، لیکن این بیت با دو بیت بعد هم وزن نیست و احتمال میدهم که اصل آن چنین بوده است : یا ایها صاحب العمید و من ❦ لم یؤت ادراک شأوه احد ، (۴) یارای ، (۵) نص ، کردی ، (۶) نص ، ترك افتاد .



و کتاب الاداب و کتاب فضائل الصحابة و کتاب الاعتقاد و کتاب فضائل الاوقات (۱) .  
 واصل او از شامکان و نوبهار بوده است ، و اسلاف او را نسبت بشامکان داده اند ، اما  
 او را ولادت در بیهق بوده است در خسروجرد و اباری ، و استاد ابو القاسم الفورانی که  
 جد امام الحسین بن ابی العباس الفوران بود استاد وی بود در فقه و شاگرد او بود در  
 علم حدیث ، و ابو القاسم البرزهی (۲) البیهقی گوید در حق امام احمد بیهقی

یا احمد بن الحسین البیهقی لقد  
 انت الملی بتقدیم و تکرمة (۳)  
 هذا کتاب ولكن حشوه حجج  
 کدار بطیخ تحوی (۴) کل فاکهة  
 دوخت ارض المساعی ای تدویخ  
 انت الحری بتأمیم و تشیخ  
 یغادر الکفر ممنواً بتقلیخ  
 و ما اسمها الدهر الادار بطیخ

والعقب منه شیخ القضاة اسمعیل - و کان قاضی خوارزم و قد رایته و سمعت منه الحدیث  
 حین عاد الی بیهق فی شهور سنة ست و خمسمائة - و رجل اخر . و العقب من شیخ القضاة  
 اسمعیل ، القاضی احمد المقیم بقریة اباری ، و مات فی سنة خمس و عشرين و خمسمائة .  
 ابو الحسن علی بن محمد المؤذن (۵) الخسر آبادی

منشأ و مولد او خسرو آباد بوده است ، \* و او شاگرد استاد امام ابو سعد  
 خرگوشی بود ، و از وی (۶) روایت کند احادیث بسیار و مصنفات خرگوشی . قال حدثنا الاستاد  
 الامام ابو سعد عبد الملك الواعظ الخرگوشی رحمه الله نا محمد بن عبد الواحد الخزاعی  
 بالری نا ابو علی البلخی نا الحسین بن محمد نا احمد بن ابی صالح قال سمعت ابرهیم  
 الدلال یقول سمعت ابن عیینة یقول رأیت سفیان الثوری یقول لی : اقل من معرفة الناس  
 اقل من معرفة الناس .

ابو الحسن علی بن محمد السویزی المقیم بسبزوار (۷)

او را مولد دیه سویز بوده است و منشأ و موطن قصبه سبزوار ، و وفات او  
 بوده است سنة عشرين و اربعمائة ، قال نا ابو عمر و محمد بن صابر ببخارا سنة ثمان

(۱) در نب ، و اوهای عطف را که میان نامهای این کتب است انداخته و کتاب معرفة علوم  
 الاحادیث رایش از کتاب دلائل النبوة نوشته است . (۲) نص و نب ، البرزی .  
 (۳) نص ، و مکرمة ، (۴) نص ، یحوی . (۵) المؤدب . (۶) و استاد او امام ابو سعید (سعد)  
 الخرگوشی بود ، و از او . (۷) نص ، المعلم بسبزوار .



و ستمین و ثلثمائة قالنا ابوعلی صالح بن محمد البغدادی قالنا محمد بن عبد الوهاب بن الزبیر (۱) نا ابو شهاب عبد الله بن نافع عن داود بن ابی هند عن ابی نصره عن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وسلم اشتکی فرقاہ جبرئیل وقال بسم الله ارقیک من کل شیء يؤذیک والله یشفیک من کل داء یودیک ،

این امام الزاهد المفسر علی بن عبد الله بن احمد النیشابوری المعروف بابن ابی الطیب رحمہمہم الله ابو القاسم علی بن محمد بن الحسن بن عمرو که از دهاقین و متمولان قصبه بود در محله اسفیریس مدرسه بنا کرده است فی رمضان سنه ثمان عشره و اربعمائه ، و اثر آن هنوز مانده است و از مربیان و مریدان او بودند از مشایخ قصبه خواجہ ابو القاسم علی بن محمد بن الحسن بن عمرو و محمد بن الحسن بن عمرو جد الحسن بن محمد بن محمد بن محمد بن عمرو رحمہم الله . و حاکم امام ابو سعد کرامه و امام ابو حنیفہ بو یا بادی نیشابوری و امام حمزہ مقراضی رحمہمہم الله متکلم شاگردان او بوده اند (۲) ، و او را چند تفسیر است . تفسیر کبیر سی مجلد ، و تفسیر (۳) وسیط پانزده مجلد ، و تفسیر صغیر سه مجلد ، و این جمله از حفظ املا کرده است و معانی انگیزته قوی . و گویند که [چون] ویرا رحمہم الله وفات رسید در کتابخانه او چهار مجلد کتاب یافتند یکی فقه ، یکی ادب ، دو مجلد تاریخ ، بیش ازین از وی تر که نماند ، و توفی فی الثامن من شوال سنه ثمان و خمسين و اربعمائه ، و مرقد او در مقبره قصبه سبزوار است ، و مجرب است هر حاجت که آنجا از حق تعالی خواهند با جابت مقرون گردد ، و او را عقب نبود . و او را پیش سلطان محمود بن سبکتکین بردند فی جمادی الاولی سنه اربع عشره و اربعمائه ، او بی دستوری بنشست (۴) و بی اجازت خبری (۵) از مصطفی صلی الله علیه وسلم روایت کرد ، سلطان غلام را گفت ده ، غلام مشت بر سر وی زد ، حاسه سمع او از آن زخم نقصان پذیرفت ، بعد از آن چون سلطان علم و ورع و دیانت و نزاهت نفس او بدانست عذر ها خواست و مالها بخشید ، این امام قبول نکرد و بعد از خوشدل نشد ، گفت (۶) هدیه که حق تعالی بمن داده بود

(۱) سا . (۲) . متکلمین شاگردان او بودند (۳) نص ، تفسیر (بی و او) . (۴) نص ، نوشت . (۵) . حدیثی . (۶) قبول نکرد و گفت :



بظلم از من سندی (۱)، حاسه سمع من بامن ده تاخشنود شوم . و روی بسلطان کردو گفت (۲) الله بینى وبينك بالمرصاد ، روایت خبر از مصطفی علیه السلام و وعظ دادن خلق باجارت ملوک تعلقى نداشت ، و تواین سیاست نه بموضع فرمودی ، سلطان خجل شد سر درپیش افکند ، و او بازگشت . و این فصل در خطبه تفسیر بیارد : الزمان زمان السفهاء السفل والقران قران انقلاب النحل ، والفضول فى ابنائهم فضول و طلوع التميز فيهم اقول (۳) ، والدين دين والدنيا عين ، وان تحلى فى الندره احدهم بالعلوم وادعى انه فى الخصوص من العموم فغايتة ان يقرأ القرآن وهو غافل عن معانيه و يتجلى بالفضل وهو لا يدانيه ، ويجمع الاحاديث والاخبار وهو فيها كمثل الحمار يحمل الاسفار . واورا ديوان شعراست ، بعضی از شعر او در مرثیت امير زيادالزيادى ياد کرده آمده (۴) ، و این قطعه هم در کتاب وشاح دمية القصر (۵) بياورده ام از انشاء وی

مرسى الانام (۶) و ليس مرسى بور	فلک الافاضل ارض نيسابور
قطب و سائر ها رسوم السور	دعيت ابر شهر البلاد لانها
فكانها الأقمار فى الديجور	هى قبة الأسلام نائرة الصوى
رفت عليه لفضله (۷) الموفور	من تلق منهم تلقه بمهابة
و مدى سواهم رتبة المأمور	لهم الأوامر والنواهي كلها

و این امام یگانه اختلاف در فقه بجدجد من امام الافاق ابو سلیمان فندق بن ایوب داشته است در مدرسه میان بازار قصبه و در مدرسه صاعدی نیشابور

(السيد الرئيس الأجل ابو يعلى زيد بن السيد العالم)  
على بن محمد بن يحيى العلوى الحسينى الزبارة الفريومدى

از خاندان نقابت و بزرگی بوده است ، و مفاخر او و آباى او در کتاب لباب الانساب بياورده ام ، و او سیدی متنعم و متجمل بوده است و با مروت تمام ، و مسکن او ديه فريومد بوده است ، و اورا در آن حدود املاك بسيار بوده است (۸) ، و او روایت

(۱) نص ، باز سندی . (۲) حاسه سمع من بمن ده تا خشنود شوم ، آنکه گفت .  
(۳) نص ، اقول . (۴) ياد کرده آمد . (۵) نص ، کتاب و شاح الدمية القصر .  
(۶) نص ، مرسى الامام . (۷) نص ، زقت عليه بفضله و درنب ، رقت عليه لفضله «  
(۸) نص ، و او سیدی متجمل و متنعم بنوده است و او را اندر آن حدود املاك بسيار بود .



احادیث از سید ابو منصور ظفر کند و حاکم ابو القاسم جنکانی خدا (۱) که محدث خراسان بود بدیه فریومد انتقال کرد \* و نیشابور را وداع کرد (۲)، و ازین سید احادیث سماع کرد. و از مسموعات این سید است بدان روایت که سید ابو منصور روایت کند - و پیش از این یاد کرده آمد - از رسول صلی الله علیه انه قال : من سمع منا حدیثا فبلغه (۳) کما سمعه فانه رب مبلغ اوعی من سامع . و چنین روایت کنند که چون فرزند او سید اجل فخرالدین ابو القاسم علی از قرار مکین بعالم تکوین آمد او بدیه فیروز آباد بود - روی بحضرت عراق داشت باصفهان - و عمر او بمعترك المنایا رسیده بوده ، چون بشارت این مولود بسمع او رسانیدند ساعتی تفکر کرد ، پس از فواره دیده اشک بر رخسار (۴) راند و گفت دیروز که من بفرزند حاجتمند بودم حق تعالی تقدیر نکرد ، و فردا که این طفل بپدر حاجتمند بود من نباشم ، والقال علی ماجری ، درین سفر در اصفهان دنیا را وداع کرد و بر حمت حق تعالی پیوست فی شهر سنة سبع و اربعین و اربعمائه ، اما این فرزند او را فخرالدین (۵) ابو القاسم بی پدر فقد انبته الله نباتا حسنا ، و چنان شد که در عراق و خراسان و عرب و عجم بزهده و حسب و نسب (۶) و سخاوت او مثل زدند ، و آثار او در طریق مکه ظاهر است ، و مناخر او باقلام دوام بر صحایف ایام نوشته ، و توفي السيد الاجل فخرالدین ابو القاسم بقرية فریومد يوم الخميس الرابع من ربيع الاول سنة اثنتين وعشرين وخمسائة .

حجۃ الامام ابو جعفر محمد بن احمد بن علی بن محمد بن علی بن مهران (۷) از مشایخ علمای بیهقی بوده است مفسر و محدث و مذکر ، و از ابو محمد (۸) عبدالرحمن بن محمد الدهان روایت کند ، و حاکم ابو القاسم عبید الله بن عبد الله الخدا الجنکانی از وی (۹) روایت کند . قال نا ابو محمد عبدالرحمن بن محمد الدهان التمیمی نا ابن طرخان البلخی نا ابو القاسم عبدالعزیز بن عبد الله الهاشمی نا عبد القدوس نا ابراهیم بن محمد بن کیسان عن خلاد بن منده عن سعید بن جبیر عن ثوبان مولى رسول الله

(۱) نص ، حنکائی خدا . (۲) سا ، (۳) ظ ، فیلبلغه ، (۴) بر رخساره .  
(۵) اما این فرزند او فخرالدین . (۶) و نسب و حسب . (۷) مهران البیهقی ،  
(۸) و او از ابو محمد . (۹) از او .



صلی اللہ علیہ انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ : من عکف نفسه ما بین المغرب والعشاء فی مسجد جماعة لم یتکلم الا بصلوة (۱) او قرآن کان حقاً علی اللہ تعالی ان ینزلہ قصرین فی الجنة مسیر ما بین قصرین (۲) مائة عام و یغرس له بینہما اغراسا لوزلہا اهل الدنیا لو سعمہم

ابو عبد اللہ محمد بن احمد بن معاذ البیهقی

اگرچہ مولد او بیہق بوده است او ساکن و متوطن بود در نیشابور (۳) و مشہور و معتمد بود در روایات احادیث . قال وهو بنیساہور نا ابو عمرو بن حمدان الحیری نا الحسن بن سفیان نا علی بن حجر نا اسحق بن نجیح عن ابن جریج (۴) عن عطاء بن ابی رباح عن ابن عباس انہ قال قال رسول اللہ: من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً من السنة کنت له شفیعاً یوم القیامة . شعیب بن محمد بن جعفر الحنفی الواعظ البیهقی

او مزینانی بوده است ، ذکر پدر او مقدم است ، و او نیابت پدر داشتی در وعظ و تذکیر ، چون پدرش را پیری عاجز گردانید پدرش کلمہ چند گفتی (۵) و او بر منبر رفتی از طریق تذنیب ، و آن سخنها را کہ پدر گفته بودی بنہایت رسانیدی ، مردی عالم و زاهد و حلالخوارہ بود ، اورا بنیشابور (۶) بردند و امامت جامع قدیم بوی تفویض کردند ، پس استعفا خواست و بابیہق انتقال کرد و حب الوطن (۷) اورا از نیشابور از عاج کرد ، و در مزینان بجوار رحمت حق تعالی پیوست .

امام ابو عبد اللہ محمد بن منصور بن احمد بن حمید الادیب (۸)

مولد و منشأ او دیہ کراب بوده است ، و اورا تصانیف بسیار است ، یکی کتاب زہرۃ معانی البیان فی معانی القرآن ، و او شاگرد امام ابو سهل صعلوکی بود ، و بخدمت وی پیوست سنہ (۹) ستین و ثلثمائة . و شیخ زاهد حسین کرابی حکایت کند کہ قافلہ حاج از بلاد ماوراءالنہر بخسروجر رسیدند ، امام بخارا بخواب دید مصطفی را صلوات اللہ علیہ کہ اورا گوید کہ اگر میخواهی (۱۰) کہ حق تعالی حج تو قبول کند

(۱) نص ، الا الصلوة . (۲) ظ ، ما بین القصرین (یا) ما بینہما ، (۳) بنیشابور .

(۴) نص و نب ، عن ابی جریج . (۵) بگفتی . (۶) نص ، نیشابور . (۷) و

حب وطن . (۸) الادیب البیهقی . (۹) فی سنہ . (۱۰) کہ او را گفت اگر

میخواهی .



وسعی تومشکور باشد برین سه فرسنگی (۱) گوری است از آن ادیب کرابی ، آن گور را زیارت کن . دیگر روز آن خواب (۲) عرض داد ، جمله قافله زیارت آن خاک آمدند ، و تاعهدی دراز هر قافله که از ماوراء النهر قصد زیارت کعبه داشتندی گذر بردیه کراب کردند ، و آن گور را زیارت کردن بحق تعالی (۳) تقریبی تمام شناختندی ، و حکم رؤیای صالحه این واجب کند . قال ابو عبدالله محمد بن منصور البیهقی الکرابی نا ابو نعیم المهرجانی نا عبدالله بن الحسن الشرقی (۴) قال نا عبدالله بن هاشم قال نایحیی عن ابن جریج عن رجاله ان النبی صلی الله علیه قال ان ابغض الرجال الى الله تعالی الالذ الخصم . ومن منظومه قوله وهو یناجی ربه (۵)

فما شئت کان و ان لم اشأ وعاشئت ان لم تشألم (۶) یکن

خلقت العباد علی ما علمت ففی العلم یجری الفتی والمسئ

فمنهم شقی و منهم سعید و منهم قبیح و منهم حسن

و ادیب کرابی چنین گفتی که این سخن که المرء مخبوء تحت لسانه ، از معنی قول حق تعالی گرفته اند که انک الیوم لدینا مکین امین . و این امام کرابی روایت کند که مجلسی بود سفیان ثوری را ، و اخفش (۷) در آن مجلس حاضر بود ، ثوری گوید اخفش را چه گویی (۸) در لفظ فردوس مذکر است یا مؤنث ، اخفش گفت مذکر ، ثوری گفت حق تعالی می گوید : الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون ، گفت \* بدان جنت می خواهد و ها عاید است با جنت ، ثوری گفت فردوس اعلی چرا گویند (۹) فردوس علیا نگویند ، اخفش گفت اعلی افعیل است نه فعلی (۱۰) . مصنف کتاب گوید در کتب بسیار دیده ام که این معرب بروست و فروست نامی است (۱۱) پیارسی نوعی از باغها را (۱۲) والله اعلم . و امام کرابی گوید سه سخن است که مشهور است و قایل آن مجهول است

(۱) برین دو فرسنگی . (۲) این خواب را ، (۳) و آن گور را زیارت کردند و بحق تعالی . (۴) نص ، الرقی . (۵) ربه تعالی . (۶) نص و ما شئت لان لم یشاء . (۷) نص ، اخفش . (۸) ثوری گوید اخفش را گفت ( ظ ، گفتیم ) مرا چه گویی (۹) بدان جنت میجویند و عاید است با جنت ثوری گفت چرا فردوس اعلی گویند . (۱۰) بر فعلی . (۱۱) کذا و شاید چنین بوده : که این معرب بر دست است و پردست نامی است . و درنب ( پردست ) نوشته است (۱۲) نص ، نوعی از باغها .



که کس نداند که گفته است ، اذا لم تستحي فاصنع ما شئت ، ماشاء الله کان وما لم يشأ لم یکن ، من طلب (۱) و جدّ وجد . و امام کرابی گفتی که عجب دارم (۲) که کسی عمری تحمل مشقت کند و نحو حاصل کند تا در اقوال او خطا نیفتد ، بدین همه مشقت (۳) اقوال از خطا مصون دارد و غافل ماند از آنکه افعال از خطا مصون دارد ، ازیرا که (۴) افعال از خطا مصون داشتن اولیتر از آنکه اقوال ، ثم انشد هذین البیتین

لبسنا (۵) للجمال لنائبها      وقد صدئت بقسوتها القلوب

و اعربنا (۶) الکلام فما الحنا (۷)      و نلحن فی الفعال فلا نصیب

و حمزة (۸) بن احمد بن سعید بن محمد البلخی

بدین ناحیت رسید از بلخ ، بزیارت خانه کعبه رفت سنه احدى و ثمانین و هاتین ، و بازگشت و بکرباب مقام ساخت ، و او را آنجا اولاد و اعقاب ماندند .

## فصل (۹)

و از ارباب بیوتات بیهرق بوده است ، امیرک بن علی بن طیفور ، و من اعقابہ الفقیه الادیب فقیه القوم الحسن بن محمد بن الحسن طیفور - و سکه طیفور در باب معمر در نیشابور معروف بودی - و ابرهیم بن الحسن بن علی ، و الفقیه علی بن الحسن بن علی الدلقندی (۱۰) و الشیخ الحسن بن الحسین بن علی الفامی - و این آن فامی است که بقاضی بدل کرده اند \* بتصحیف چنانکه یاد کرده آمد (۱۱) - و الفقیه بهرام بن عبدالرحمن - و او از طبرستان بود و له اعقاب - و الفقیه علی بن الحسین الیعقوبی ، و الفقیه علی بن احمد القمی ، رحمهم الله .

الامیر السید ابوالحسن (۲) علی بن احمد بن ظفر العلوی الحسینی الزبارة

او مقدم سادات بیهرق بود ، و از سادات درنوشتن (۱۳) فصول محاضر و نشستن و رفتن

(۱) من طلب شیئا . (۲) گفتی عجب دارم . (۳) با این همه مشقت . (۴) زیرا که .

(۵) نص ، لبسنا . (۶) نص ، و اعربنا و درن ، و اعدینا . (۷) نص ، فما نجیا . (۸)

نص ، و حم . (۹) نص ، بجای این عنوان (شعر) نوشته است . (۱۰) القندیلی . (۱۱)

نص ، بتصحیف یاد کرده آمد . (۱۲) ظ ، ابوالحسن . (۱۳) در نوشتن .



هیچکس بروی مقدم نبود، و از علمای سادات بود، و پدر سید ابوالحسن بود، و سید ابوالحسن را در طبقات او یاد کرده آید (۱). و این سید ابوالحسن (۲) را دیوان شعر است، و احادیث از ابوسعید بصری روایت کند. قال نا ابوسعید البصری نا ابوعمر و اسمعیل بن نجید نا محمد بن عمار بن عطیة ناحفص بن عمر (۳) نایحیی بن سعید نا عبدالله بن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة عن النبی انه قال: من تقحم فی الدنیا فهو یتقحم فی النار. و اوپسر سید ابوعلی احمد بن السید ابی الحسن محمد بن ظفر العلوی الحسینی الزبارة باشد، تفصیل این نسب در کتاب لباب الانساب بیاورده ام (۴).

الشیخ الرئيس العالم طاهر بن عبدالله البیهقی

او از دستگرد (۵) ربع گاه بوده است، و خواجه عبدالله دستجردی از فرزندان او بوده است، و این خواجه عبدالله را من دیده ام، مردی با فضل و کفایت بود، از ادبای قصبه معانی ابیات پرسیدی، و اصلاح المنطق بر طرف اللسان داشتی، و خواجه طاهر بن عبیدالله را که جد او بود خواجه ابو منصور ثعالبی در کتاب تتمه الیتیمه (۶) بیاورد، و استاد یعقوب ذکر و شعر وی در کتاب جونة الذنائب ثبت کند. خواجه طاهر دستجردی گوید احمد بن عثمان الخشنامی را (۷).

حاطك الله من جميع البلايا

يا ابن عثمان يا كريم السجایا

ف وزهر الخصال فقت البرایا

انت فی الفضل و البلاغة والظر

قولهم ان فی الزوايا خبايا

صح لما رايتك اليوم عندي

و او را اعقاب بود خواجهگان با کفایت، خواجه سدیدالدین الحسین که عمل طخارستان داشت، و خواجه ابوعلی طاهر که عمل نیشابور و بیهق داشت. توفی سدیدالدین الحسین یوم السبت الثانی عشر من ذی القعدة سنة خمسین و خمسمائة (۸) بسبزوار، و توفی اخوه مجیرالدین طاهر ابوعلی یوم الاثنين الحادی والعشرین من ذی القعدة سنة خمسین و خمسمائة (۹).

(۱) ش، در اواخر این باب در طبقات ادبا و شعرا یاد کرده است. (۲) ظ، ابوالحسن.

(۳) ظ، حفص بن عمرو. (۴) بیاورده ام بقدر توانش و دانش. (۵) او از دستجرد.

(۶) ش، در تتمه الیتیمه، چاپ طهران، جزء دوم، صفحه ۳۴ بنام طاهر بن عبدالله

دیده شد نه طاهر بن عبیدالله. (۷) خشنامی را. (۸-۹) خمس و خمسمائة.



ایضا بقصبة السبزوار ، و كانا في خدمة الامير الاسفها لارحسام الدين قزل السلطاني  
رحمة الله عليهم اجمعين (۱) .

الشيخ ابو عبدالله محمد (۲) بن عبدالله بن محمد الزیادی البیهقی

او را خواجگك زیادی گفته اند ، از بزرگان زیادیان و افاضل ناحیت  
بیہق بود (۳) ، و اورا از دیوان محمودیان الشيخ العالم نوشتند (۴) ، و از دیوان سلطان  
طغرل سلجوقی مثالی دیدم (۵) در باب وی نوشته بمبالغت تمام الشيخ الرئيس العالم  
نہشته ، و اورا نظم و نثر و تصانیف بسیار است ، و از تصانیف او کتاب شرف المکلف است ،  
و مقاماتی است اورا برنمط مقامات بدیع ہمدانی و روزنامہ انشا کرده است نظاماً و  
نثراً بنات فصاحت . والعقب منه علی والحسین ، شعر حسین بسیار است در نفس خویش  
و اندک در دست خراسانیان ، چہ ایرن حسین بجوانی در بغداد برحمت خدای تعالی  
پیوست ، و من منظومه

مراتی فحکی الروض المجود وقد	ہبت علیہ الصبا غناجة سحرا
لله انت و طبع قد ملکت به	قیاد کل مقال اعجز البشر
بقیت للفضل رکن لا انحلال له	ما کابد المدنفون الهم والسحرا

و ایرن علی معمر بود سفر بسیار کرده ، بآخر عمر باقصہ آمد و آنجا فرمان یافت فی  
شہور سنة ثلاث عشرة وخمسائة . والعقب منه بیہق مقبل الملك خواجگك ابو عبدالله  
احمد و محمد بہراة ، و لمحمد بہراة عقب . والعقب من مقبل الملك خواجگك احمد بن  
علی بن خواجگك الزیادی ، الشيخ الحسین المعتوه - وله مع عتہ خط کجناح الطاوس -  
وحیدر . والعقب من حیدر ، محمد و کان صاحب الخط (۶) ، قتل بمر و عند ورود الملك  
العاذل خوارزمشاہ اتسز بن . محمد کورة مرو فی شہور سنة ست وثلاثین وخمسائة .  
والعقب من الحسین المعتوه ، مقبل الملك الحاجی الصائغ علی بن الحسین (۷) بن  
احمد الزیادی .

(۱) رحمہم الله اجمعین . (۲) احمد . (۳) از بزرگان زیادیان بود و افاضل ناحیت بیہق .  
(۴) نہشتند . (۵) دیدہ ام . (۶) الحظ (و بہر تقدیر الف و لام زائد مینماید) (۷) حسین .



و آن خواجگك زيادی كه جد اعلى ايشان بود مردى غازى و شجاع بوده است بآداب سلاح عالم . و در آن ايام عادت بودى كه تازيانه مغول داشتندى ، صورت تازيانه تيغى در آن ميان ، روزى در راه ربع طبس ركابدارش عنان او بگرفت تا از اسب فرود آيد ، و قبضه تيغ زير ركابى (۱) بدست گرفت و قصد خواجگك كرد ، اگر آن تازيانه باوى نبودى كه مياشش كارد بود \* اين خواجه را هلاك كردى ، پس بدين سلاح اين خواجه اين ركابى را دفع كرد و جان و ستور باقصبه آورد ، و تا بدين عهد نزديك تازيانه چنان داشتندى ، اكنون سى سال است تا آن رسم برانداخته آمده است . و ديوان اشعارى است (۲) اين خواجه را تازى و پارسى ، و از منظوم او اينست كه وزير شمس الكفات احمد بن الحسن الميمندى را گويد

جد و دالا مائل اهل النهى	قد استيقظت بعد طول الوسن
بشمس الكفاة جمال الورى	ابى قاسم احمد بن الحسن
و او گويد پدر مرا امام شمس الاسلام ابو القاسم رحمه الله را وهو يراعى اللزوم	اذا نحن اثنينا عليك فانما
ونمدح من بآء الزمان بفضله	على الشمس نشنى والنجوم الثواقب
فما مثله فى الشرق يبدو لطالب	واصبح مختصا بزهر المناقب
ابا قاسم انت المراد بذكره	وما مثله فى الغرب يبدو لراقب
و اديب بارع اسعد بن على الزوزنى گويد در حق اين خواجه	وقد خرت دون الخلق اعلى المراقب (۳)
حبذا احمد بن عبد الله	وعتاب له كشوك العضاء
ان تكن غفلة فمن غير عمد	حبذا لفظة كان الأفاويه بها اجريت على الافواه
انما الناس كالبياذق (۴) فخرا	او تكن فلتة فمن سهو ساء
يا زيادى يا زياد دهاء	وا لزيادى فيهم كالشاه
	صرف الله عنك كل الدواهى

(۱) تا از اسب فرود آرد ، و قبضه تيغ اين ركابى . (۲) از نشان ستاره تا ايتجا را كتاب (نص) انداخته است . (۳) نص ، المراتب . (۴) نص ، كالبيا ذوق .



لست ممن انساك طول زمان  
يا رئيسا اضحى بلا اشتباه (۱)  
ان تكن آمرا فامرك جار  
او تكن نا هيا فمثلك ناه  
انت فخر الزمان نورا وقدره  
و ضياء أعليك عين الله

الشيخ الرئيس ابوالقاسم علي بن محمد بن الحسين بن عمرو

از بزرگان این ناحیت بوده است، و مردی متمول و مکرّم بوده است، و بیتی قدیم داشت، و خواجه رئیس ابونصر حسینک و شیخ الملک ابو محمد زید حسینک از بیت او بودند، و پدرش بود ابو جعفر محمد بن الحسين بن عمرو، و عم او (۲) ابونصر احمد بن الحسين بن عمرو و خواجه الحسن (۳) بن الحسين بن عمرو. و شیخ الملک ابو محمد زید بن احمد بن الحسين بن عمرو بود. و امیر ابو عبدالله الحسين پسر شیخ الملک بود، و او از جانب مادر میکالی بود، خویشتن را بدان نسبت تعریف کردی، و علمای انساب چنین گویند از مادر و پدر هر کدام که شریفتر بود آن شرف غلبه گیرد (۴) بر فرزند، و فرزند را بدان نسبت کنند.

و این خواجه ابوالقاسم چهار مدرسه در قصبه بنا کرد چهار طایفه را، حنفیان را (۵) بنام جدمن امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف، و هنوز معمور است. و شافعیان را مدرسه بنا کرد در محله نوکوی از جهت امام ابوالحسن حنانی واعظ، و امروز معمور است. کرامیان را یکی در محله شاد راه، و از آن اثر (۶) نمانده است. سادات و اتباع ایشان را (۷) و عدلیان و زیدیان را یکی در محله اسفریس بنام امام سعید علی بن ابی الطیب، و اثر آن هنوز مانده است. صاحب برید این حال بسططان محمودانها کرد، سلطان غلام فرستاد، و او را بحضرت غزنی بردند (۸) فی جمادی الاولی سنة اربع عشرة و اربعمائه، چون بحضرت غزنی رسید سلطان با وی عتاب کرد که چرا يك مذهب را که معتقد تو است نصرت نکنی و ایمة آن طایفه را مدرسه بنا ننهی، جمله طوایف را چون يك شخص مدرسه سازد و تربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری

(۱) کذا و درنب، بلا اشتباه. (۲) و عم او بود. (۳) نص، و خواجه الحسين.  
(۴) غلبه کند. (۵) نص و نب، حنفیان را. (۶) و آنرا اثر. (۷) ایشان.  
(۸) بحضرت بغزنی بردند.



کرده باشد ، و هر که برخلاف معتقد خویش کاری کند ریا و سمعه را بود نه تقرب را بحق تعالی (۱) ، پس شفعا مراسم شفاعت اقامت کردند ، خلاص یافت .  
و او را خواجه رئیس ابونصر منصور بن رامس (۲) نیابت خویش فرمود در ناحیت بیهق و مثال فرستاد فی ذی الحجة سنة احدى وعشرين و اربعمائة ، و اهل ناحیت جماعت نامه تازی نوشتند (۳) بدار ریاست نیشابور و شکرهای پیوستند ، و در آن محضریک فصل این بود که :

وصل کتاب الشیخ الرئيس فی معنی ما وفقه الله تعالی من تعین الشیخ الفاضل ابی القاسم (۴) علی بن محمد بن الحسین للزعامة والنظر فی احوال الخاصة والعامة ، فا وصل السرور و نظم الامور ، و آثار هذا الشیخ بناحیتنا بیض وفعاله مستفیض ، و خیره شائع و بره جامع ، یشهد علی محاسنه مدارس شریفة وینادی بفضائله مساجد منیفة ، و یؤذن بمفاخره اوقاف (۵) فاخرة و صدقات بحارها زاخرة .

و نایب این خواجه بود در ریاست خواجه ابوعلی احمد بن ایرهیم بن علی ، و او را بیستی قدیم بوده است درین ناحیت ، غفر الله لهم ولجميع أمة محمد صلوات الله و سلامه علیه (۶) .

الشیخ العالم علی بن محمد الشجاعی

مولد او نیشابور بوده است و منشأ او بیهق ، و از افاضل جهان بود ، صورتی زیبا داشته بدان حد که گفتی (۷) چهره او از ماه نیابت دارد و لب و دندان او از ستاره در فشان حکایت کند ، از جمال او آرایش دهر بوده است و از کمال او آسایش شهر ، خطی داشته است کموشی الثیاب ، لابل چون روضه بازهار الفاظ و ثمار معانی آراسته

و خط کموشی البرود منظم انیق لعین الناظر المتوسم

نظمی کنظام الدر والعقود علی النحور و نثری آراسته ، ببیان شافی و اختصار کافی غذای ارواح گشته ، چون انفس ریاحین صوب فوایح آنرا تألیف داده ، و در کتاب جونة الند

(۱) بخدای تعالی . (۲) رامس . (۳) نوشتند . (۴) نص ، ابو القاسم . (۵) نص ، اوقات . (۶) غفر الله لهم ولنا ولجميع المؤمنين . (۷) نص ، و منشأ بیهق و او از فضایل جهان بود ، صورتی زیبا داشته است بدان جهت که .



استاد یعقوب ذکر و شعر وی بیارد ، و این خواجه علی شجاعی گوید ، دوبیت پارسی را  
معرب گردانیده است (۱)

واغید ساجی الطرف اغری بالصبی (۲) وقصر یومی فی لیل اطالها

دنافسا لناله اما لك من فم فقال بلی قلنا فاین فقالها

ومرثیة جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف گوید قصیده ، مطلع اینست (۳)

امیمة ذات الساعد العبل انصی ولا تعنفی بالعاشق المتلهف

فانی اخوالستیرن لو تعلمینه قبیح الی وصل الحسان تشوفی

فان الرزایا السودانسیننی الهوی والهین عن وصل الغزال المشنف

و نغص لذاتی عنیه عالم منیف علی ظهر السماء مشرف

امام هوالمشهور باسم وكنیة ابو قاسم عبدالعزیز بن یوسف

مضی بعد ما قدكان كالسیف ماضیا علی مفصل الأداب عند التصرف

فواحسرتالوكان یجدی تحسری ووا اسفا لوكان یغنی تاسفی

و دفن اخی الأداب مثلك حجة علی ان هذا الدهر لیس بمنصف

علیک سلام الله ملاح كوكب و ناح حمام من حمام هاتف (۴)

ولازال سح الغیث یسقی ثراك من غمام من المزن (۵) الربیع اوطف

الحاکم ابوالقاسم علی بن ابرهیم الزیادی الملقب بالحاكم امیرك

اورا حاکم امیرك زیادی گفته اند ، و خواجه علی بن الحسن الباخری در کتاب

دمیة القصر علی بن ابرهیم السبزواری آرد ، و او از افضل روزگار وبلغای خراسان بود ،

والعقب منه نادر الدهر جعفر الحاکم - ولا عقب له - و حاکم زکی ابوالفضل عبدالله و معجده الخطباء

قاسم بن الحاکم . والشیخ الحسین (۶) نادر الدهر را عقب نبود ، در میان وضو در آب

هلاک شد فی سنة ثمان وخمسائة . وتوفی الحاکم ابوالفضل عبیدالله (۷) فی شهر سنة

(۱) نص ، و این خواجه شجاعی گوید ، دوبیت پارسی معرب گردانیده . (۲) نص ، فی الصبی

(۳) و مرثیة جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف النیسابوری گوید ، مطلع وی اینست

که . (۴) نص ، ملف و در نب ، هلتف . (۵) نص و نب ، عن المزن . (۶) ظ ،

ابوالحسین . (۷) عبدالله .



انتهی عشرة وخمسمائة . و توفي قاسم بن الحاکم فی شهر سنة اربع عشرة (۱) وخمسمائة  
و این قاسم مدتی مدید خطیب قصبه بود . والعقب من ابی الفضل الحاکم الزیادی ،  
علم الدین ابو منصور علی - و او نبیره جد من شیخ الاسلام امیرک بود - و سراج الدین  
مهدی والحاکم مسعود . والعقب من علم الدین ابی منصور (۲) ، ابو علی الحسین واحمد .  
توفي الحاکم ابو منصور فی سنة سبع وعشرين وخمسمائة . وتوفي ابنه ابو علی فی شهر  
سنة تسع وعشرين وخمسمائة وكان میناثا . وتوفي الحاکم احمد فی شهر سنة ثمان  
واربعین وخمسمائة . واین جماعت مدتها قضای ناحیت تیمار داشتند و حج اسلام  
بگذارند . و حاکم مهدی مفتی وقاضی بود و مستظهر بمال دنیا ، توفي فی سلخ ربیع الاول  
سنة خمسين وخمسمائة . و ازین بزرگان عقبی که مآثر اسلاف بدیشان تازه شود  
نمانده اند (۳) ، ولعل الله يحدث بعد ذلك امرا . و از اشعار حاکم امیرک زیادی این ابیات  
معروفتر است .

المت بعید الاربعین (۴) مفاصلی و غدا یعادینی الطباع الاربع

عجل المشیب الی قبل اوانه ان المشیب الی المعنی اسرع

و خواجه احمد عمیره در کتاب مائة حارثة (۵) روایت کند از حاکم امیرک علی بن  
ابرهیم الزیادی این ابیات

اصلی علیها و الفؤاد لها یصلی و عینی کان قد سل فیها الاسبی نصلا

تمنیت اذ لم افدها عند موتها بنفسی و مالی اننی لم اکن اصلا

و خواجه فقیه رئیس (۶) ابو عبدالله محمد بن یحیی که رئیس این ناحیت بود ازین  
حاکم مستوحش گشت ، وسعایت ساعیان بنزدیک وی در محل قبول افتاد ، فرمود (۷)  
تا این حاکم را بر خری برهنه نشانند مقید ، و از سبزوار بدار ریاست بردند بقصبه چشم  
پس این حاکم درین حسب حال گوید (۸)

(۱) اربع و عشرين . (۲) نص ، ابو منصور . (۳) نمانده است . (۴)  
بعقد الاربعین (۵) ظ ، مائة حارثة ، و درنب ، مائة جاریة نوشته است . (۶) رئیس  
فقیه . (۷) نص ، وسعایت ساعیان بنزدیک وی فرمود . (۸) درین حسب این حال گوید .



گفانی انی فوق ظهرانان  
وان قیدت (۱) رجلاى من غیر ریبۃ (۲)  
وانی بین العالمین ممزق  
و ان کان ذنبی کل ذنب جنیته  
واین حاکم و شعر او در دمیة القصر (۳) مذکور است و شعرا و مسطور ، و او اختلاف بامیر  
ابوالفضل المیکالی داشته است ، و از اشعار فرزند او جعفر الحاکم الزیادی اینست  
از قصیده

فسقى الدیار مرویا اقطارها  
مهما تمثل فى الفواد خیالها  
هذى لیالى الهجرا رخت سد لها  
لهفى على زمن مضى فکانه  
حل المشیب بعارضى فکانه  
ان تسلب الايام حلى حدائتى  
و از اشعار نبیره او علم الدین ابو منصور الزیادی اینست

عتابك يا مولای هیچ احزانى  
عتاب كسلسال صفاء ورقة  
الذمن السلوى واحلى من المنى  
وما لى بعتب الشيخ والله طاقة  
سما حاو نبلا و ارتفاعا و همة  
واقلقنى جدا و زعزع ارکانى  
وزهر ریاض راضها صوب تهتان  
واعذب من راح و روح و ریحان  
و کیف و فى کل الوری ماله ثان  
و فضلا و افضالا على کل انسان

ابوالحسن علی بن احمد البیهقی المعروف بالکردی  
منشأ و مولد او قصبه خسرو جرد بوده است ، و در بغداد بایمه آن شهر اختلاف  
داشته بود ، امام ابوالقاسم فات و احمد فات از فرزندان او بودند . قال الکردی نا الحسن  
بن احمد بن محمد بن موسی بن القاسم (۴) بن الصلت القرشی ببغداد قال نا ابواسحق

(۱) نص ، اقيدت . (۲) نص ، زمة . (۳) كتاب دمية القصر .  
(۴) نص ، البشر .



ابرهیم بن عبدالصمد بن موسی بن محمد بن ابرهیم الهاشمی قال نا الحسن بن عرفة قال  
نا عبدالرحمن بن محمد المحاربی عن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هريرة عن النبی  
صلی الله علیه انه قال : اعمار امتی ما بین الستین الى السبعین واقلهم من یجاوز ذلك .  
❦ ابو علی بن ابی منصور بن عثمان الزاهد البیهقی ❦

خسرو جردی بوده است ، و او روایت کند از مشایخ بزرگ . قال نا ابونصر  
عمر بن عبدالعزیز بن قتادة قال نا محمد بن الحسن بن احمد السراج قال نا محمد بن عبدالله  
بن سلیمان قال نا ابرهیم بن زیاد قال نا (۱) ابوبکر بن عیاش (۲) عن عاصم عن عبدالله  
انه قال سئل النبی صلی الله علیه وقیل ما الغنی فقال الیأس عما فی یدى الناس . ونظم الشاعر  
هذا المعنی و قال

غنی بلا دنیا عن الخلق کلهم وان الغنی الا علی عن الشیء لا به

❦ ابو علی الحسین بن احمد بن محمد الفلوی (۳) البیهقی ❦  
او برادر شیخ احمد بیهقی بود از مادر ، قال نا السید ابوالحسن محمد بن  
الحسین (۴) العلوی نا ابو حامد احمد بن محمد بن الحسن الحافظ نا الأمام محمد بن  
یحیی الذهلی نا عبدالرحمن بن مهدی ناسفیان عن عبدالله بن الحسن (۵) عن ابرهیم بن  
محمد بن طلحة عن عبدالله بن عمروان النبی صلی الله علیه قال : من ارید ماله بغير  
حق فقاتل فقتل فهو شهید ، وهذا یوافق قوله صلی الله علیه من قتل دون ماله فهو شهید .  
❦ الحسین (۶) الادیب البیهقی الخسرو آبادی ❦

خواجه علی بن الحسن او را در کتاب دمیة القصر یاد کند و گوید : شیخ  
غزیر الفضل عزیز النفس ، و این ادیب حسین در سرای عمید خراسان محمد بن منصور النسوی  
بتأدیب فرزند او مشید الملك ابوالفتح مسعود مخصوص بود ، و از منظوم او اینست که  
مهدی بن احمد الخوافی را گوید

(۱) قال حدثنا . (۲) نص ، عباس . (۳) نص ، العلوی و درنب ، الفلوی . (۴) الحسن  
(۵) ظ ، عید الله بن الحسن ، و درنب عبدالله بن الحسین نوشته است . (۶) حسین .



و كنت اليه كاللهج الحريص

خليلا و المبرد في قميص

و درتهنيت تطهير گوید سید اجل رکن الدین ابو منصور هبة الله را رحمه الله

بارك الرحمن فيها و هبه

هبة الله من الله هبة

ليس في التشذيب للنخل به ( )

شذبوه ببارك الله له

الاديب ابو جعفر القاسم بن احمد بن علي اميرك المعروف بمؤدب جيلان

استاد يعقوب گوید اين ادیب نیکو معاشرت و بسيار فضل بود ، ابناء المياسير

بمكتب او اختلاف داشته اند ، و او بتذکیر و وعظ مشغول بوده است باوقات نه بر

دوام ، و من فرزند او را خواجه علي جيلان ديدم ، پيرى بهى و لطيف و هنرمند ، و نبیره

او خواجه محمد بن علي جيلان (۲) بجوانى فرمان يافت فى شهر سنة ست و خمسمائة .

و خواجه علي جيلان جد فرزندان سيد رئيس جليل ابو عبد الله الحسين بن علي

الزبارة بود ، و خواجه محمد جد امام منتجب الدين اميرك بن محمد القاضى بود ، و ذكر ايشان

بموضع خویش اثبات افتد انشاء الله تعالى . و ادیب اميرك جيلان باستاد يعقوب نويسد

و منبع المجد و الاداب و الحكم

فلم يجبنى بما يجلو صدى غمى

او انه وسم الحساد بالرقم

له خلالي و دلته على شيمى

والفضل يوجب رعى العهد والذم

فداو كلمى فدتك النفس بالكلم

بنور وجهك بين الروض والديم (۳)

ياليتنا معهم اوليتنا بهم

قولا ليعقوب شمس الفضل و الكرم

مالى كتبت الى مأنوس مجلسه

ماضره لو سمابى رقم انمله

انبوة عن خلای بعد ما ظهرت

الم تكن نسبة الاداب تجمعا

اصبحت والبين يذوينى و يكلمنى

يا حبذا معشر اضحوا و قد جمعوا

هم بقربك فى روح و فى دعة

(۱) كذا و درنب ( نه ) نوشته و شاید ( نه ) باشد . (۲) نص ، علي بن جيلان و درنب

علي جيلانى . (۳) نص ، والدم و درنب ، والدم .



بلیت (۱) بالحرقة الممقوت صاحبها  
 اذا نسبت اليها ذبت من خجل  
 وهذه نفثة (۲) المصدور ارسلها  
 ولقد ظننت بان هجوك منكر  
 حتى بلوت ذميم فعلك مرة  
 توفي الأديب اميرك جيلان بسبزو وارفی شهر سنة ثلاث (۳) وستين واربعمائة ، رحمة الله عليه .  
 ابو بكر احمد بن علي بن الحسن المؤدب البيهقي المعروف بالاستوائی (۴) مولدا و ديه باغن (۵) بوده است و دلقند ، و منشأ او در ناحيت استوا (۶) ، و از  
 جمله مریدان شيخ المشايخ ابو سعيد بن ابی الخير بوده است ، و در تأديب اولاد او عمر  
 صرف کرده است ، و با استاد امام ابو القاسم القشيري اختلاف داشته بود ، و او را  
 مریدان و شاگردان بسيار بودند . و قال حدثنا علي بن شجاع المصقلی الشيباني نا ابو علي  
 الحسن بن احمد بن ليث الحافظ بشيراز نا محمد بن يعقوب الاموي نا محمد بن اسحق الصغاني  
 نا ابراهيم بن عرعة نا عبد الملك بن عبد الرحمن الذماري عن سفيان عن الاوزاعي عن  
 كثير بن قيس عن يزيد بن ميسرة عن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلى الله عليه  
 يقول : فضل العالم (۷) على العابد كفضل ليلة القمر على الكواكب . و در آن وقت كه ملك  
 اجل شهاب الدولة تكش الياس بن آلب ارسلان بهزيمت از سرخس با بلخ رفت اين امام  
 ابو بكر احمد بن علي المؤدب گفت

ان شين الشهاب ابدل ذالا و كفى الله للانام قتالا

نحمد الله طال ما قد كفانا حسبنا الله ربنا و تعالى

الشيخ ابو عبد الله محمد بن عميرة البيهقي (۸)

منشأ و مولد او (۹) قصبه چشم بوده است ، و استفادت او از ادیب علی بن

(۱) نص ، ملیت و درب ، بلغت . (۲) نص و ثقة و درب ، و نفسه . (۳)

ست . (۴) نص و نب ، بالاستوی ، (۵) نص ، در ديه باغن . (۶) نص ، استو .

(۷) ان فضل العالم (۸) البيهقي الجشمي (۹) مولد و منشاء او .



الحارث البیاری بوده است مصنف شرح حماسه (۱) و خلق بسیار بوی اختلاف داشتند (۲)، و فرزند او امام ابو علی احمد بن محمد بن عمیره در نیشابور مقیم بود، و نبیره او خواجه علی عمیره تاباول عهد فترت در نیشابور در سراسفریس باغی داشت، در آنجا بنا و گرمابه ساخته (۳) و بدهقانی مشغول و از کسب حلال قوت ساخته، در سنه ثلاث و عشرين اورا وفات رسید، و از وی عقبی ماند، مردی متدین و مصلح، در فترت نخستین در سنه تسع و اربعین و خمسمائة کشته آمد در غارت، و مردی ممیز و عالم و نیکو زندگانی بود، و خواجه محمد عمیره احادیث روایت کند از قاضی ابونصر المحسن بن احمد الخالدی المروزی.

قال الشيخ محمد بن عمیره نا علی بن الحارث (۴) البیاری نا القاضی ابوسعید الحسن بن عبدالله السیرافی باسنادی صحیح که ابو الأسود الدلی زیارت خانه کعبه بجای آورد، و عیال وی با وی موافقت و مرافقت نموده بود، و این عیال او جمالی بکمال داشت، گفتی که زلف او سلسله مشک است، و مشک تبتی و عنبر شجری از بوی او بر شک است، در کرشمه او دلها را رستخیز است، و سحر بابل در غمزه او و دیعت است و دلبری او را آیین و عادت است، نرگس بیمار او دلها را بیمار داشت، و کمان ابروی او جانها را با وسوسه و تیمار داشت، گفتی زلف او دامی است از شب بر روی روز یا پرده از دود بر روی چراغ که هزار چنبر از عنبر دارد، چون این پوشیده قدم در مسجد حرام نهاد عمر بن ابی ربیعۃ المخزومی که در مغازله آیتی بود و بوی مثل زنند که اغزل من ابن ابی ربیعۃ (۵) اطناب مغازله و مداعبه را با امتداد اختصاص داد، ابو الاسود را قضیت حمیت بر زجروی حمل کرد و انشا کرد که

وانی لیثینی عن الجهل والخبنا      وعن شتم اقوام خلایق اربع  
حیاء و اسلام و تقوی و انسی      کریم و مثلی قدیضر وینفع

و همچنین خواجه محمد عمیره روایت کند باسناد خویش از قاضی خالدی مروزی که

(۱) کتاب شرح حماسه . (۲) داشته اند ، (۳) در آنجا بنیاد گرمابه ساخته بود .

(۴) الشيخ علی بن الحارث . (۵) نص ، من ابی ربیعۃ و در نب ، من ربیعۃ.



روزی مجلس مصطفی صلوات الله علیه بصدر صحابه و صنادید عرب آراسته بود، و در میان ایشان آفتاب نبوت و شارح و شارع شریعت مصطفی صلوات الله علیه نشسته، و آسمان رسالت بهمت خویش برافراشته، و مرا کبشرف از قاب قوسین در گذاشته. اعرابی پیامد شیطان جوانی را مطیع شده<sup>(۱)</sup> درخمار خمر جاهلیت دامن رعونت بر بساط تجربت کشیده، و سوسماری پیش مصطفی علیه السلام انداخت و گفت من بنبوت تو اعتراف نیارم تا این سوسمار چون هزارستان بتوحید و اقرار بر رسالت تو در سراییدن نیاید و ستاره لفظ از افق صوت او ندرفشد<sup>(۲)</sup> و شراب ایمان در قدح فرح نوش نکند<sup>(۳)</sup>، که این حیوانی است که هرگز سخن آدمی نشنیده است و محافل و مجامع ندیده است، بر لوح وجود وی قلم تصرف آدمی امروز رفته است و بر تخت بخت او مسایله اکنون متکا ساخته است، آفتاب حیات او هرگز در حمل عمل<sup>(۴)</sup> ناپوده و مرکب الفت و انس او با مردم ریاضت نایافته، و بوی مثل زنند که اعق من ضب، و لایرد<sup>(۵)</sup> الضب الماء و اتعلمنی بضب انا حرشته. پس مصطفی صلوات الله علیه بدان لفظ گهربار خویش گفت<sup>(۶)</sup> یا ضب، حق تعالی آن سوسمار را آلت نطق مهیا گردانید تا بزبانی فصیح گفت لبیک یا زین القيامة لبیک یا شرف القيامة، پس بسوسمار<sup>(۷)</sup> گفت من ربك، سوسمار گفت الذی فی السماء عرشه و فی الارض سلطانه و فی الارحام علمه و فی القبور قضاؤه و فی الجنة رحمته و فی النار عذابه، پس مصطفی گفت من انا، فقال انت محمد رسول الله، افلح من صدقك و خاب من کذبك، اعرابی بگمارید<sup>(۸)</sup>، مصطفی گفت یا اعرابی همانا خنده درین موضع دلیل استهزا باشد، و استهزا [را] نتیجه ناپسندیده است<sup>(۹)</sup>، اعرابی گفت استهزا نیست، که درین مسجد آدم و بر روی زمین از تو دشمن تر نزدیک من<sup>(۱۰)</sup> آفریده نبود و باز میگردم و از تو دوست تر نزدیک من کس<sup>(۱۱)</sup> نیست، فانا اشهد بالروح والقلب واللحم والدم والسمع والبصر والشعر والبشرة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله

(۱) نص، شیطان جوانی را مطیع. (۲) ندرخشد. (۳) نص، اصل.  
 (۴) نص، لاترد. (۵) بدان لفظ گهربار گفت. (۶) نص، پس سوسمار (۷) ش،  
 خندید یا تبسم کرد (در خطبه کتاب نیز این کلمه را بمعنی خنده و تبسم استعمال کرده است).  
 (۸) ناپسندیده باشد. (۹) نزد من. (۱۰) کسی.



اما پسر اورا خواجه احمد بن محمد بن عمیر استاد یعقوب در کتاب لباب الالباب مدح گوید برین صفت (۱) که : علت درجه فضله و احمیت طریقه فی نظم و نثره و انقادله نهج البلاغه فهو سیر فی سیر الجواد فی الارض الجهاد . و چون عمید ابوبکر قهستانی که دبیر و مشیر سلاطین بود از عراق بانیشابور رسید خواجه احمد بن محمد بن عمیر قصیده فرستاد بوی ، مطلع آن قصیده این بود که

بشری فان الدهر منجز وعده      للشیخ مولانا و مطلع (۲) سعه  
عمید ابوبکر قهستانی در میان هر دو بیت بیتی جواب گفت بریدیه (۳) ، و خواجه احمد گوید درین قصیده

ستری علی رغم العد و محله      من حاله کمله من مجده  
و مطلع جواب از انشای عمید ابوبکر قهستانی اینست که

ارجو بحمد الله لیس بحمده      لطف اللطیف بسیدی و بعبد  
یا احمد بن محمد بن عمیر الیه      جشمی ما جشمتیه استاده (۴)  
اوتیت سؤلک خذ رسولک (۵) انه      معه بخاتم ربه و بشده  
من غیر هذا الضرب کنت احبه      لکن دهری طعنة فی کبد

و دیوان محمد عمیر و دیوان پسرش احمد و رسایل ایشان زیادت ازینج مجلد باشد ،  
و من منظوم علی بن احمد بن محمد عمیر

یا ناهجا طرق الاداب محتکما      علی الکتابه ایضا حا و تیانا  
انت الامام لنا فیما نحاوله      ونحن طوعک اقرارا و اذعانا

رحمه الله الفقیه ابوالحسین محمد بن عبدالواحد البهمنبادی

من اولاد سیف الله خالد بن الولید ، نبیره و همنام او را فقیه ابوالحسین بهمنبادی من دیدم روز عید اضحی ، نزدیک پدرم آمد فی سنة ثمان و خمسمائة ،

(۱) نص ، برین صنعت و در نب ، بدین صیغه . (۲) لطالم . (۳) نص ، در

بدیهه . (۴) سا . (۵) نص ، جد رسوله و در نب جد رسول .



و او جد امام سدید الدین ابرهیم مغیثی بود من قبل الام. و آن (۱) فقیه ابوالحسین را ولادت در بهمناباد ناحیت بوده است ، و او شریک حاکم ابوسعید کرامه بوده است در استفادت از قاضی القضاة ابو محمد الناصحی و از امام احمد النجار المتکلم ، و آن (۲) فقیه ابوالحسین را شعر بسیار است ، و از منظوم او این بیت معروف است (۳)

ولوانی ملک زمام امری  
ولکنی وجدت الآن رایی  
یسقن الی الردی فی طرن (۴) طوعا  
فدمونی و قلبی مستباح  
لما قصرت فی طلب النجاح  
کرای البدن ایام الاضاحی  
ولو یسطعن طرن مع الریاح  
و ما قلب العذول بمستباح

وفقیه ابوالحسین بهمنابادی را که نبیره آن (۵) فقیه ابوالحسین محمد بن عبدالواحد بود برادری بود محمد نام ، والعقب من محمد هو الحاکم الامام صفی الدین ابوصالح احمد بن محمد حاکم مزینان و تاج الدین ابوالقاسم و غیرهما .

رحمہ اللہ الامام ابوالحسن علی بن محمد الحنائی الواعظ

منشأ و مولد او سبزوار بوده است ، و او ازایمہ اصحاب حدیث بود ، و او را تا این سالها (۶) نسل و عقب مانده بود ، و خواجه ابوالقاسم عمرو چنانکه یاد کرده آمد او را مدرسه بنا کرد در نوکوی (۷) ، هنوز آن مدرسه معمور است ، و او از فرزندان حنان بن محمد بن حنان النیشابوری المیدانی بود . قال الاستاد ابوالحسن الواعظ الحنائی نا (۸) ابوالحسن محمد بن الحسین السمرقندی نا (۹) ابویعقوب یوسف بن مکی الریحانی بهمدان نا (۱۰) ابوالحسن علی بن ابرهیم القطان بقزوین نا (۱۱) ابوحاتم محمد بن ادريس الرازی عن محمد بن کثیر عن سفیان عن حبیب عن سعید بن جبیر عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه قال : ثلاثة من امتی یستغفر لهم السموات والارض و الملائكة ، العلماء والمتعلمون والاسخياء ، وثلاثة من امتی لا ترد لهم دعوة ، المريض والتائب والسخی ، فی حدیث طویل . و از منابر بمقابر انتقال کرد استاد ابوالحسن الواعظ الحنائی فی شهور سنة ست عشرة و اربع مائة بسبزوار ، و قبره فی مدرسته .

( ۱ - ۲ ) و این . ( ۳ ) و از منظوم او این معروفتر است . ( ۴ ) نص ، فنظرن . ( ۵ ) که نبیره این . ( ۶ ) تا این زمان . ( ۷ ) نص ، در کوی . ( ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ ) حدثنا ،



الحاکم ابو منصور محمد بن احمد بن الحسين السويزی (۱)

او را آثار و خیرات بسیار بود (۲) بخسرو جرد ، و از بزرگان بسیار احادیث روایت کند ، قال نا (۳) القاضی احمد بن الحسن الحرشی نا (۴) حاجب بن احمد الطوسی نا (۵) عبدالرحیم بن منیب نا (۶) الفضل بن موسی نا اسمعیل بن ابی خالد عن نفع عن انس انه قال قال رسول الله صلى الله عليه : ما من احد يوم القيامة غنى ولا فقير الا وودا انه لم ينل من الدنيا الا قوتا . و این حاکم ابو منصور در مشهد خسرو جرد عقد مجلس داشتی پیش از آنکه مجد الملک قمی آنرا عمارت کرد ، و منبر از گچ و خشت بودی ، و بزرگان بسیار را دیده بود و ازیشان فایده گرفته ، و در آخر عمر با خسرو جرد آمد . قال نا (۷) القاضی ابوبکر احمد بن الحسن الحرشی نا (۸) محمد بن یعقوب الاموی نا (۹) ابو محمد بکر بن سعد القرشی نا (۱۰) شعیب بن یسعیی قال نا (۱۱) یحیی بن ایوب عن حمید الطویل انه سمع انس بن مالك يقول قال النبي صلى الله عليه اذا حضر العشاء والصلوة (۱۲) فابدأوا بالعشاء .

و بدین اسناد روایت کند از مصطفی صلوات الله علیه که روزی در خانه یکی از زنان بود بنوبت ، از خانه زنی دیگر کاسه طعام آوردند ، این زن که نوبت او بود در رشك شد (۱۳) و گفت در نوبت من مداخلت کردن بر سوء ادب حمل افتد و من بدین همداستان نیاشم ، و کاسه بشکست و طعام بریخت ، مصطفی صلی الله علیه برخاست و بدست مبارك خویش کاسه با هم نهاد - و این کاسه از چوب ام غیلان بود - و گوشت در آنجا نهاد و بکار برد ، و رسول را نگاه داشت تا این زن که نوبت او بود طعام پیش مصطفی ص آورد ، مصطفی بکار برد ، و کاسه درست بدان رسول داد تا نزدیک آن دیگر زن باز رساند (۱۳) و کاسه شکسته بعوض بدین زن داد که آن کاسه شکسته بود ، صلوات الله علیه .

(۱) نص ، السوری و درنب ، تمام عنوان را چنین نوشته است : الحاکم ابو منصور الخسرو جردی . (۲) و او را آثار و خیرات بود بسیار . ( ۳ - ۴ ) حدثنا . ( ۵ - ۶ ) حدثنا . ( ۷ - ۸ ) حدثنا . ( ۹ ) حدثنا . ( ۱۰ ) بکر بن - هل القرشی حدثنا . ( ۱۱ ) نص ، اذا حضر العشاء والصلوة و درنب ، اذا حضر العشاء و اقيمت الصلوة . ( ۱۲ ) نص ، رشك برد . ( ۱۳ ) نص ، باز رسانند و درنب ، باز رسانید .



## ☆ (بیت دلشادیان) ☆

ایشان خاندان ازکیا باشند ، و بیت ایشان در نسابور قدیم است ، و خواجه ابوعلی سالار با ایشان اتصال ساخته بود ، و ناصح الدین ابوعلی دلشادی در دیه اباری تا بدین حد مقیم بود ، وجد ایشان ابویحیی زکریا بن دلشاد بن مسلم بن العباس الفرهادی جردی بود ، و در دیه بزدیگر تکاب بوده است ابو محمد عبدالله بن دلشاد البزدیغری ، و سماع او بوده است از امام محمد بن یحیی ، و مات ابن دلشاد هذاسنة ست عشرة و ثلثمائة .

☆ الامام المفتی احمد بن علی البیهقی الخسرو جردی المعروف بابن فطیمة ☆

اورا امام احمد فطیمة گفته اند ، و نظام الملك او را فرمود تا از خسرو جرد با سبزواری انتقال کرد ، و در مدرسه خواجه امیرك نزل آبادی ماوی ساخت ، او از فحول شاگردان امام ابو محمد عبدالله بن یوسف الجوینی بود ، و عالم بود و حافظ ، و امام الحرمین هر فتوی که از بیهق بروی عرض دادندی جواب ننوشتی و گفتی فی فتواه غنیة عن فتوی من سواه ، و پدرم امام ابوالقاسم گفت چون از بخارا باز رسیدم میان ما اجتماع افتاد ، و مسألة قسمة الغنائم فی دار الحرب پرسیدند ، و در آن خوض رفت ، امام احمد طریقت قاضی ابوزید شنیده بود ، هم از طریقت وهم از بیان من تعجبها نمود و محمدتها پیوست . و این امام احمد بامیر ابوالفضل المیکالی اختلاف داشته بود ، و اسانید (۱) علیه است این امام احمد را . قال الامام ابو حامد احمد بن ابی الحسن علی البیهقی نا ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادی نا (۲) ابوسهل بشر بن احمد الاسفراینی نا (۳) ابو محمد الهیثم بن خلف الدوری نا (۴) الاعرج ابوابرهیم اسمعیل بن عبدالرحمن نا خالد بن یزید (۵) عن الحسن قال سمعت انس بن مالک يقول قال رسول الله صلى الله عليه : ما من امرأة تخرج (۶) بغير اذن زوجها من بيتها الا لعنتها الملائكة حتى تعود (۷) الى بيتها . و این امام این ابیات از امیر ابوالفضل روایت کند ، و امیر ابوالفضل این معانی نظم داده است که حکما گفته اند (۸) : ارباب الدنيا كأمثال الغداء [ والدواء ] والداء ، فقال الامیر ابوالفضل المیکالی رحمه الله .

(۱) و اسناد . (۲ - ۳ - ۴) حدیثا . (۵) حدیثا خالد بن یزید . (۶) نص .  
 یخرج . (۷) نص ، یعود ، (۸) گفته اند که .



طبقات الاخوان فينا ثلاث      نبثلى ودهم على العلات  
فاح كالغذاء لا بد منه      كل وقت مثل اللبيب الموانى

فاتخذہ للدين ثم لدنياك تفر منهما بحسن النجاة  
واخ كالدواء يسقى لدى الحا  
واخ ثالث كداء عياء  
فاجتنبه وارغب بنفسك عنه  
انه لا يسوغ فى اللهوات

والعقب منه القاضي الامام موفق الدين الحسين والحاكم على . واين قاضى امام حسين  
يگانه عهد بود در فضل و افضال ، و از جانب والده با پدرم خويشى داشت ، و خانه او را  
بيت الضيافة خواندندى ، و آن مروت كه در خانه او بود در آن روزگار در هيچ خاندان  
علما و ايمه مثل آن نبود . توفى القاضي الامام موفق الدين الحسين بن الامام احمد بن  
على المفتى البيهقي فى يوم السبت الثانى عشر من رمضان سنة ست و ثلاثين و خمسمائة ؛  
وكان مأتمه كمأتم زياد من كثرة البكاء والنياحة ، و در ديوان من او را مرثى بسيار  
است كه من انشا كرده ام (۱) ؛ اين دو بيت در كتاب و شاحب يا ورده ام

وانى اذامات الحسين كقالب      وقد زال عنه قلبه و حياته  
والف ربى بين روى و روحه      فمحيى محياه و موتى مماته

و از وى عقب ماند قاضى امام ابو منصور احمد خلف صالح از سلف ، اما روزگار  
انصاف هنر او نداد ، روزگار دراز مارا با يكديگر مرافقت (۲) و ممالحت و مذاكرت  
بود ، فلما اسخن الدهر باقضاء صروفه (۳) عينى فرق بينه و بينى ، وانا انشد

فراق اخلائى الدين عهدتهم      يعذب قلبى بالهموم اللوازم  
وماذا ارجى (۴) من حياة تكدرت      ولو قد صفت كانت كاضغاث حالم

و از منظوم قاضى امام ابو منصور احمد بن القاضى الامام موفق الدين الحسين بن

(۱) كه انشا كرده ام . (۲) موافقت . (۳) نص و نب ، نافذا صروفه . (۴) نص ،



الأمام المفتی \* احمد بن علی البیهقی این ابیات [ است ] که در عهد صبی بمن نوشته است (۱) در جواب قطعه که من بدو نوشته بودم .

الح علی عذل العاذلین	و غادرنی الحبیب صریع بین
افيقاً (۲) لائمی فلت ممن	یؤثر فیہ لوم اللائمین
فان هوی سلیمی قید تنی	قیوداً (۳) ما بها لی من یدین
سقى الله الحیار دقاً (۴) رهاما	عهوداً بینها کانت و بینی
فما للوجود من یده تراخ	هما والله مثل التوأمین
تراه عند بذل المال سمحا	ضحوک السن طلق الحاجبین
و عفو نواله من غیر کد	علی ما فیہ اعدل شاهدین
قرات کتابه لما اتانی	فکان به جلاء الناظرین
و جاوز شعره الشعری محلا	و دون علاه اوج المرزمین
بابیات لطاف معجزات	بها شرفی ومفتخری وزینی
والفاظ عذاب زاهرات	عذوبتها کنجوى العاشقین
وفاق اکابر الدنیا جمیعاً	اذا عد امرؤ بالأصغرین

رحمه الله الامام ابوعلی الحسین بن علی اخ الامام المفتی احمد بن علی رحمه الله او را مسموعات بسیار بود ، وپسرش امام ابو عبد الله فقیه و زاهد بود ، در جوانی بجوار رحمت حق تعالی (۵) انتقال کرد ، و امام ابوعلی از امام ابو الحسین الفارسی روایت کند از ثقات : انه سئل رسول الله صلی الله علیه عن الصلوة فی ثوب واحد ، فقال علیه السلام اول کلکم ثوبان .

رحمه الله الامام الادیب ابو الفضل الحسن بن علی البحر وی رحمه الله جد او از دیه بحر و بوده است از حدود نیشابور ، اما مولد و منشأ در دیه صدخرو بوده است ، و من پسر او را دیده ام یحیی نام ، و این ادیب حسن بحر وی شاگرد امام عبدالقاهر بود در نحو ، و استاد یعقوب ذکر او در کتاب لباب الالباب اثبات کند (۶)

(۱) احمد البیهقی این ابیات است که بمن نوشته است . (۲) نص ، افیق . (۳) نص ، قبورا .  
(۴) نص و نب ، ورقا . (۵) برحمت حق تعالی . (۶) یاد کند .



و گوید : بشره اصدق بشیربانه خیرعشیر ، وفقیه اجل برادر نظام الملک او را در نیشابور ارتباط کرد برای تأدیب فرزندان خویش امیر ابوالحسن طاهر و وزیر امام شهاب الاسلام عبدالرزاق ، و او را دیوان شعر است ، و از منظوم او این قصیده است که باستاد یعقوب نویسد .

و خط طالبود غیر مطلوب	هذا جواب محب غیر محبوب
والعین تسکب ماءً غیر مسکوب	اقول والقلب یغلی <sup>(۱)</sup> فی قلبه
قدنلت اضعافه من بین یعقوب	مانال یعقوب من فقدان یوسف ما
مبجل بنسب الفضل منسوب <sup>(۲)</sup>	شیخ الائمة مقدام اخی کرم
فی رکبتی وفی بعض العراقیب	لولا المشیب ولولاریثه عرضت
علی السلام بود جدّ مربوب	نزرته کل یوم غیر مقتصر
اذ کان صاحب وعدلا کعرقوب <sup>(۳)</sup>	و کنت فیه باسمعیل مقتدیا

الادیب ابوسعید محمد بن ابرهیم بن احمد الخسرو آبادی

اختلاف داشته است بجد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف ، و او را تصانیف و اشعار بسیار است ، و اگرچه موادا و دیه خسرو آباد بود موطن و منشأ نیشابور بود<sup>(۴)</sup> ، و مردی ورع و متحرج بود ، گویند چهل سال دستی جامه داشت و دستاری مکور که روز آدینه برای نماز جمعه در پوشیدی ، چون با خانه رسیدی در صندوق نهادی ، و با جامه نماز جمعه نزدیک هیچ مخلوق نرفتی ، و از تصانیف او کتاب الهدایه است و کتاب الغنیة فی التصریف ، و او اختلاف داشته بود باستاد امام اسمعیل بن عبدالرحمن الصابونی ، و قال نا<sup>(۵)</sup> اسمعیل بن عبدالرحمن نا<sup>(۶)</sup> ابو محمد عبدالله بن حامد الاصفهانی نا<sup>(۷)</sup> ابو یعقوب اسحق بن ابرهیم الحافظ نا<sup>(۸)</sup> هلال بن العلاء الرقی نا<sup>(۹)</sup> ابی نا<sup>(۱۰)</sup> اسمعیل بن عباس<sup>(۱۱)</sup> عن سفیان عن لیث عن عبدالله بن عمران النبی صلی الله علیه قال : للمؤمن عند افطاره دعوة مستجابة .

(۱) نص . یقلی . (۲) نص ، بساب الفضل مسلوب . (۳) نص ونب ، لعرقوب

(۴) اما منشاء و موطن او نیشابور بود . ( ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ ) اخبرنا .

(۱۱) العباس .



الشیخ ابوالقاسم یوسف بن یعقوب البیهقی الجشمی

از قصبه چشم بوده است از اقارب امرا و رؤسا ، و استاد یعقوب در حق وی گوید : اخذ بقسم وافر من الادب حتی صار طرازا لبرديه الحسب والنسب ، و اورا نعمتی حلال و مباح موروث (۱) بود از سلف ، و با استاد یعقوب بن احمد النیسابوری نویسد

ابو یوسف صدرا لافاضل کلهم  
اقلب طرفا لاری ثانیاً له  
ولم تکتحل (۲) عینی بلیقاء ساعة  
وبدرهم مابین شرق الی غرب  
ولا من یدانیه من العجم والعرب  
ولکننی اهواه فی البعد والقرب

الشیخ العالم ابوالقاسم حمزة بن الحسین البرزهی البیهقی

مولد او دیه برزه بوده است (۳) که آن دیه را بیزک خوانند ، و اورا تصانیف بسیار است ، یکی از آن کتاب الفصول و کتاب محامد من یقال له ابو محمد و کتاب محاسن من قیل له ابوالحسن ، و ذکر او در کتاب دمیة القصر و اشعار او مثبت است ، و امام علی بن

ابی صالح الخواری گوید در حق وی (۴)  
قل لأبی القاسم المرجی (۵)

ضاعف قرب المزار (۷) شوقی  
لو کانت شخصی یطیع قلبی  
یا سید امنعما احبه (۹)

لازلت فی حومة المعالی  
فما سجدی للیل او تفـری

فاجابه البرزهی

شعر علا الشعرین عزة

اکرمنی بارع خمیر

رایت نفسی و قدراته

خرجت او کدت عن اهابی

سواد عین السراة (۶) حمزه

واعتل جسمی فصار همزه (۸)

لزرت لکن علمت عجزه

لخائف رام منك حرزه (۱۰)

یا برزهی ابا البرزه

صبح ادام الا له عزه

لو شاعر البحتری عزه

به ادام الاله عـزه

کثیرا فی وصال عزه

لحسن ذاک القریض هزة

(۱) حلال و موروث . (۲) نص ، و لم یکتحل . (۳) بوده است از بیهقی .  
(۴) در مدح وی . (۵) نص ، المزجی . (۶) نص ، السراة . (۷) نص ، الزار (۸) نص ، حمزه .  
(۹) کذا ، و در نب ، احبه . (۱۰) نص ، حمزه .



کانشی غیطل مزل شاهد بعد (۱) الضلال فزة

یفدیک من کل مایحاشی صدیقک البرزهی حمزة

و دیوان شعر برزهی ده هزار بیت زیادت باشد ، و اتفاق چنان افتاد که برخلاف عادت و سیرت فضلا غفلت سرمایه داشت و قضای شهوت پیرایه ، و از خیر و خبرت فارغ بود و هوارا بجان پذیرفتد و از مدرج صواب بگشته ، و سکران ملتخ<sup>(۲)</sup> از دار دنیا بدار آخرت انتقال کرد فی شهور سنة ثمان<sup>(۳)</sup> و ثمانین و اربعمائه . و امام علی بن ابی صالح الخواری گوید در مرثیت وی

توفی ابوالقاسم البرزهی و کان به بیهق قد زهی

فلم لا تنوح علی فضله و عقد دموعک لم لایهی

لقد کنت صاحبه مدة و ضاعت تصانیفه بعده

و کان یبجل عند السراة و کانت تعز لديه فهی

فاما تناهی به عمره و عما یحاول لم یجبه

فطیب<sup>(۴)</sup> مساعیه لاینتهی

والعقب منه ابو المعالی ، و کان رئیساً متجملاً ذامروء ، و العقب منه علی و سعد الملک ابوالقاسم ، و لهما اعقاب بقریة برزه .

الحاکم الامام ابوسعید المحسن بن محمد بن کرامة البیهقی

مولد و منشأ او قصبه چشم بوده است ، و او را در اصول و در فقه تصانیف بسیار است ، چون عیون المسائل و شرح العیون و امثال این چون تحکیم العقول و غیر آن . و تفسیری لطیف تصنیف ساخته است بیست مجلد ، و در شروط تصنیفی لطیف دارد ، تفقه در مجلس قاضی ابو محمد الناصحی کرده است ، و بامیر ابو الفضل المیکالی اختلاف داشته است<sup>(۵)</sup> ، و احادیث از امام ابو عبد الله الر حمن السلمی<sup>(۶)</sup> و امام ابو الحسن عبدالغافر بن<sup>(۷)</sup> محمد الفارسی روایت کند ، و امام علی بن ابی صالح الخواری گوید در مدح وی

(۱) نص ، بعض . (۲) نص ، ملیح و درنب ، ملخ ( و ملتخ بر وزن ممتد

بمعنی مست طافح است ) . (۳) ست . (۴) نص و طیب و درنب ، فطفت . (۵) اختلاف

داشته . (۶) نص و نب ، النبلی . (۷) و امام ابو الحسن الغفرین .



فما تبغیه عند ابن الکرامة  
\* علیه علمت انک<sup>(۱)</sup> فی الکرى، مه  
تلقوه ببر او کرامة  
فذا کالريم وهى له کرامة<sup>(۲)</sup>  
يروم الفضل حقاً منك رامة

الا ياضار با فی الارض اقصر  
اقول لمن غدا یبغى مزیدا  
الیس یقابل الطلاب مهما  
\* به چشم مبواً کل صدق  
ابا سعد بقیت فکل شخص

وامام مسعود بن علی الصوابی گوید در حق وی

اراک بلغت فی التصنیف غایة  
واوضحت الشریعة والهدایة  
مناقبک الشریفة صرن آية

ابا سعد جزیت بلا نهایة  
وخلصت القلوب الغلف حقاً  
وفی سور المحامد والمساعی

والعقب منه الحاکم محمد وابن آخر صغیر ، والعقب من الحاکم محمد ، الحاکم عفیف القضاة  
هادی والحاکم الموفق و ابن آخر و بنت فی حباله نجم الدین محمد العماری رحمه الله .  
والعقب من الحاکم عفیف القضاة هادی ، الحاکم ابوسعید المحسن . توفی الحاکم محمد  
فی شهور سنة ثمان عشرة وخمسائة ، وتوفی الحاکم هادی فی شهور سنة<sup>(۳)</sup> خمس و  
خمسين وخمسائة ، وتوفی ابنه الحاکم \* ابوسعید بدهستان بعد ابنه ، ولد بقصة چشم ،  
وله الحاکم الامام معین الدین محمد . وحاکم<sup>(۴)</sup> ابوسعید بن هادی صاحب نظم و نثر بود ،  
و اورا اشعار بسیار بود ، واستفادت او از امام ادیس بن علی البیاری اتفاق افتاده بود ،  
و در مرو از امام العالم ابوالفضل الکرمانی \* رحمه الله علیهم اجمعین<sup>(۵)</sup> .  
و حاکم امام ابوسعید المحسن بن محمد بن کرامة بن محمد بن احمد بن الحسن بن  
کرامة بن ابرهیم بن اسمعیل بن محمد بن ابرهیم بن محمد الحنفیة بن علی بن ابیطالب  
بود علیه السلام<sup>(۶)</sup> ، و او سیزدهم بطن بود از محمد حنفیه<sup>(۷)</sup> و چهاردهم بطن از علی بن  
ابی طالب علیه السلام<sup>(۸)</sup> ، و ایشان علوی اند ، اما بدین نسب معروف نباشند<sup>(۹)</sup> ، و  
شهرت نجسته اند و نیافته اند<sup>(۱۰)</sup> .

(۱) نص ، علمته انک ، (۲) سا . (۳) فی سنة . (۴) از نشان ستاره تا  
این جا در نب ، اضافه است ، و در عبارت ظاهراً تحریفی شده و باید چنین باشد : ابوسعید  
بدهستان بعد اییه ، وله ولد بقصة چشم و هو الحاکم الامام معین الدین محمد . و حاکم .  
(۵) سا . (۶) علیه السلام بود ، (۷) از محمد بن الحنفیة ، (۸) از امیر المؤمنین علی بن ابی  
طالب . (۹) نص ، نباشد ، (۱۰) سا



الحاکم ابو عبدالله محمد بن ابرهیم بن بهرام

از فقهای عهد و فضلی خوار بود، و اختلاف داشته بود بامام شریف ابو الفتح ناصر بن الحسین العمری و بامام زین الاسلام ابو القاسم القشیری و بامام اسمعیل الصابونی<sup>(۱)</sup>. \* و او را اشعار بسیار است، شهادت یافت در قصبه خوار بیهق فی رمضان سنة اثنتین و تسعین و اربعمائه<sup>(۲)</sup>. و امام علی بن ابی صالح الخواری گوید رحمه الله<sup>(۳)</sup> مرثیت وی

لقد نصحت ابن بهرام<sup>(۴)</sup> و قلت له  
هم الاجانب لا یغررک با رقة  
من بشرهم و احترزوا هرب من الشررة  
یقولون هم احمر العینین والشعرة

شیخ القضاة ابو علی اسمعیل بن الامام المحدث<sup>(۶)</sup> احمد بن الحسین البیهقی

شیخ القضاة را<sup>(۷)</sup> من دیدم، بزرگترین روات احادیث بود در عهد خویش، و مرا از وی سماع احادیث است وقتی که با دیه آباری آمد در شهر<sup>(۸)</sup> سنة ست و خمسمائة، و فضایل و مناقب پدر وی امام احمد بیهقی در آن طبقات یاد کرده آمد، و مدتی قضای خوارزم بر رسم وی بود<sup>(۹)</sup>، و برادر او ابو عبدالله محمد از علما و محدثان بود<sup>(۱۰)</sup>، توفی فی شعبان سنة اثنتین و ثمانین و اربعمائه، و مات شیخ القضاة بقرية اباری فی جمادی الاخرة سنة سبع و خمسمائة. و العقب منه کما تقدم القاضی احمد. و نسل آن خاندان<sup>(۱۱)</sup> انقراض و انقطاع پذیرفت،

ابو سعد احمد بن محمد بن یوسف العدل

مولد او خوار بیهق بوده است، پیری بود بهی المنظر<sup>(۱۲)</sup> طیب المخبر،

(۱) صابونی. (۲) در نب، بجای این سطر چنین نوشته است: و او را اشعار بسیار است، و لست بشاعر مولای لکن - بمدحك جاد طبعی فی مرامی - فما ارض اكون بها مواتا - ولا شغل ابشر ف الغلام (کذا) - ولو ولیت حکم اهل نظر (کذا) - لنفدت - القضاء بغير حامی - و او را اشعار بسیار در آثار فی الاخبار مذکور است. قتل فی ليلة السادس عشر من رمضان سنة احدى و تسعين، و عمره ثلاث و سبعون سنة. شهادت یافت در قصبه خوار بیهق فی رمضان سنة اثنتین و تسعين، و فی رواية آخر (اخری) کما ذکرنا والله اعلم (۳) سا. (۴) نص، این بهرام. (۵) نص، لا یمکن. (۶) سا. (۷) نص، شیخ قضات را. (۸) فی شهر. (۹) بر رسم او بود. (۱۰) نص، از علمای محدثان (۱۱) این خاندان. (۱۲) پیری بهی المنظر.



و اورا اسانید عالیہ بود (۱) مقام او باستراباد بود ، و آنجا اولاد و اسباب و اصحاب داشت (۲) . قال نا (۳) ابو محمد عبد الملك بن احمد الرازی قراءة علیه بالری قال نا (۴) صاحب کافی الکفاة ابو القاسم اسمعيل بن عباد بن عباس املاءً فی داره سنة اربع و ثمانین و ثلثمائة قال نا (۵) والدی عباد بن العباس نا (۶) جعفر بن محمد المستفاض الفریابی (۷) قال نا (۸) هشام بن عمار الدمشقی نا عمر بن واقد نا یونس بن میسرۃ عن ابی ادريس الخولانی عن معاذ بن جبل عن النبی صلی اللہ علیہ انه قال : نصر اللہ عبدا سمع کلامی ثم لم یزد فیہ ، فرب (۹) حامل الی من هوا وعی منه .

ابوالحسن علی بن احمد بن حسنکا الفقیه الديوری رحمۃ اللہ علیہ مولد او دیہ دیورہ بودہ است ، و اورا فقیہ متقی گفته اند و اوشاگرد امام اسمعيل بن عبد الرحمن الصابونی بود . قال نا اسمعيل بن عبد الرحمن الصابونی نا ابو نصر محمد بن علی بن فضال نا محمد بن الحسين القطان نا محمد بن عبد الوهاب نا الحسين بن الولید نا شعبۃ عن یعلی عن عطاء عن ابیہ عن عبد اللہ بن عمر (۱۰) انه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ : رضی اللہ فی رضی الوالدین و سخط اللہ فی سخط الوالدین .

الشیخ ابوبکر الربیع بن ابی سعد بن ابی علی (۱۱) رحمۃ اللہ علیہ از دیہ باغن و دلقند بودہ است ، و از علمای عہد ممیز . قال نا ابو حفص بن مسرور نا ابو عمرو اسمعيل بن نجید السلمی نا ابو اسحق عمران بن موسی السجستانی الجرجانی نا ابرہیم بن المنذر الحزامی نا حفص بن عمر عن ابی الزناد (۱۲) عن الاعرج عن ابی ہریرۃ (۱۳) انه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ تعلموا الفرائض و علموہ فهو نصف العلم و هو اول ما ینتزع من امتی . و بهذا الاسناد (۱۴) عن النبی صلی اللہ علیہ فی قوله تعالی وکان تحته کنز لہما ، قال کان تحته صحف العلم .

ابو علی لاحق بن یوسف البیہقی رحمۃ اللہ علیہ

از دیہ باغن بودہ است ، توفي فی شوال سنة خمس و خمسين و اربعمئة و پیر

- 
- (۱) باشد . (۲) نص ، و اورا آنجا اولاد و اسباب و اصحاب بود . ۳ - ۴ - ۵ )  
 (۶) عباد بن عباس اخبرنا . (۷) نص ، القرمانی و درنب ، القرمانی (۸) اخبرنا  
 (۹) نص ، فرت (۱۰) نص ، عن ابنہ عن عبد اللہ بن عمرو . (۱۱) ابی سعد بن علی البیہقی .  
 (۱۲) نص ونب ، عن ابی الزیاد (۱۳) عن ابی الزیاد (الزناد) عن ابی ہریرۃ (۱۴) نص ، الاستاد .



او شیخ سعید عباد بوده است (۱) ، و او را اسانید عالیه است ، و شعر تازی و پارسی باشد  
 او را ، و از اشعار او این دویست سایر است که در وداع گوید (۲)

رفتم و وداع من (۳) زدل باید کرد      و زخون دو دیده خاک گل باید کرد  
 گر نیک بدم مرا دعا باید گفت      و ر بد بودم مرا بجل باید کرد

الامام ابو عبدالله محمد بن احمد الفقیه من خوارالری هو الامام  
 ابو عبدالله محمد بن احمد بن با خراسان (۴) الخواری

از خواری و منشأ او در خسرو جرد بوده است ، و بامام حافظ احمد بیهقی  
 اختلاف داشته است و بشیخ ابوبکر بن الحارث الاصفهانی ، و بر وی کتاب مولد النبی  
 علیه السلام فرو خوانده است ، و در نیشابور این کتاب از وی سماع کردند (۵) .  
 و او را دو پسر بود امام ابو محمد عبدالجبار (۶) و حاکم امام عبدالحمید ، و ایشان  
 هر دو بامام الحرمین اختلاف داشتند ، امام عبدالجبار امام جامع منبغی بود و مفتی  
 نیشابور (۷) سالهای بسیار بعد از وفات عمر السدیمی (۸) ، و وفات او بود نزدیک بسنه  
 اربعین و خمسمائة . و عقب منه الشیخ محمد و الامام الاجل ظهیر الدین نادر الدهر  
 عبدالجلیل - که یگانه روزگار است در علوم اسلام و علوم حکمت و متخلق باخلاق  
 حکمای بزرگ - و الشیخ رشید و غیر ایشان . و امام عبدالحمید مدتی حکومت خسرو جرد  
 تیمار داشت ، پس استعفا خواست ، و هر دو برادر عمر د راز یافتند در علم و طاعت و  
 و حرمت مبرخورداری از علم . و عقب از حاکم امام فخر القضاة عبدالحمید ، شمس الدین  
 ابوالقاسم مانده است \* اطال الله بقاءه (۹) .

مقدم الرؤساء منصور بن محمد بن اسحق

رئیس بزرگوار بود در ناحیت بیهق ، عالم با سباب سیاست و ریاست ، و او

(۱) و نبیره او شیخ سعید عباد بوده . (۲) که روز وداع گوید . (۳) در نب ، رفتم

و وداع ما نوشته . و ظاهراً (رفتم و وداع ما) بوده است (۴) کذا و در نب ، ما خراسان

(۵) این کتاب علما و ائمه از وی سماع کردند (۶) نص ، امام محمد عبد الجبار .

(۷) امام جامع و مفتی نیشابور بود . (۸) کذا و در نب ، السدیمی . (۹) سا .



شاخی بود از دوحه نظام الملك (۱) چنانکه یاد کرده آمد ، و اورا اسناد (۲) عالی است .  
 قال نا ابو مسلم عبدالله بن المعتز بن منصور الساكن بقرية نزلاباد (۳) قال نا ابو الحسين  
 احمد بن محمد بن احمد الخفاف نا ابو العباس محمد بن اسحق (۴) بن ابرهیم الثقفی السراج  
 نا احمد بن موسى العسکری نا محمد بن سابق عن ابرهیم بن طهمان عن الحكم عن عبد الرحمن بن  
 عوسجة عن البراء بن عازب عن النبی صلی الله علیه انه قال : ان الله و ملائکته یصلون  
 علی الصف الاول . و عزیز الملك ابو الفتح محمد بن محمد الخشاب که دبیر سلطان ملکشاه  
 و طغرای سلطانی سنجر رحمه الله بود در مرثیه مقدم الرؤساء منصور گوید .

صلی علیک الله من ماجد	بکل خیر فیہ مذکور
قبرت والمجد فقوموا بنا	نبک علی المجد و منصور
لله ذاک الحر من هالك	بالدین والعفة مشهور
ان اظلم العالم من فقه	وخفت (۵) فیہ عوز النور
فتق بشلبیه فقد اطلعا	شمسین فی طخیاء دیجور

و شرف الدین ظهیر الملك علی بن الحسن گوید در مرثیه وی

ضاعت خراسان و انحل النظام بها	و بدلت من صفایا صدقها الزورا
بفقد ها مجتبی السلطان سیدها	مقدم الرؤساء الشیخ منصورا
قد عاش بالعرف والمعروف مشتهرا	حتى ثوی فی جوار الله مشکورا

حسب ابنه الرئيس العالم المختص (۶) شمس الرؤساء ابو الحسن علی

او نیابت وزارت از جهت فخر الملك المظفر بن نظام الملك تیمار داشت ، و  
 خواجه بود بامروت تمام ، و هر که ماه رمضان بر مایده او افطار کردی از فقرا تا سال  
 دیگر تیمار اسباب معاش او داشتی ، و در آخر عمر انزوا اختیار کرد ، و بر سر آب قصبه  
 سبزوار صومعه ساخت ، و طایفه از صلاحای متصوفه با وی در آن صومعه متوطن  
 گشتند ، و مدایح او تازی و پارسی (۷) مجلدی منصف ضخم است ، و از منظوم او این  
 ابیات است \* که پدر خویش را گوید (۸)

(۱) عالم با سبب ریاست و سیاست و او شاخی از دوحه نظام الملك بود . (۲) نص ، استاد .  
 (۳) نص ، نزلاباد . (۴) نص ، محمد بن عباس . (۵) وخیف . (۶) سا . (۷) از تازی و پارسی . (۸) سا .



رئیس نمت فی کل فن و سودد  
توقل طود المجد مذکان یافعا (۱)  
اتیتمک یا بدر الزمان و صدره  
اذا انشدت فی مجمع طارفی الوری  
تضوع منها طیب لفظ کانه

له همة فوق السماکین والنسر  
بعرض زکی طیب الاصل و النجر  
بعذراء من غر القصائد والشعر  
وساربها الرکبان فی البلد القفر  
تضوع مسک فائق العرف والقطر

وتوفی فی رمضان سنة تسع عشرة وخمس مائة . وامام علی بن ابی صالح گوید در مرثیہ وی (۲)

صبرا جمی - لایا بنی منصور  
بکسوف شمس المجد فی راد (۳) الضحی  
من للفتوة والمروة و القری  
یا آل منصور علیکم لم یعد  
ابنه الاوسط الرئيس العالم المحدث الحاجی بن محمد بن منصور

فلقد رایتم یوم نفخ الصور  
من بعد تعمیم الوری بالنور  
من للندی والبذل للمیسور (۴)  
عید الصیام ببهجة وسرور  
ابنه الاوسط الرئيس العالم المحدث الحاجی بن محمد بن منصور

بزرگنی بود یگانه در فضل و مروت و عفت ، و مدایح بسیار افاضل در باب او  
نظم داده اند که در بیشتر از آن باستغفار حاجتمندان بودند ، اقضی قضاة بغداد زین الاسلام  
ابوسعبد محمد بن منصور گوید در حق وی جواب (۵)

اتی شعر یفوق الشعرین  
الذمن التصابی والتصافی  
نماء معشر عز کرام  
بنوا سحق قد فخروا وباهوا  
محمد بن منصور جواد  
ویزری حسنه بالنیرین  
واحلی من وصال العاشقین  
حماة الملك من وهن وشین  
بیدر الدین شمس المشرقین  
عفیف النفس وهاب الیدین

و استاد (۶) امام احمد میداننی را قصاید بسیار است در مدیح (۷) وی . و از منظوم  
خواجہ محمد رحمه الله (۸) این دو بیت است مشهور (۹) ، اگرچه دیوان او بیست طبق  
کاغذ باشد

(۱) نص ، نافعا و در نب بالعا . (۲) گوید مرثیہ اورا . (۳) نص ، زاد . (۴) نص ،  
السهور . (۵) سا ، (۶) و استاد ما . (۷) منح . (۸) سا . (۹) این دو بیت  
است مشهور گوید .



خدمت فضلی اعواما مجزومة<sup>(۱)</sup> لعل يوما من الايام ينفعني

فما انتفعت به والجمال<sup>(۲)</sup> يشهد لي ياليت معرفتي اياه لم تكن

القاضي الرئيس الامام ابو الحسن السيدی<sup>(۳)</sup>

هو الامام ابو الحسن محمد بن الامام ابي بكر عبدالله بن الامام المؤيد الملقب بالسیدی ابي المعالی عمر بن قاضي القضاة الامام ابي عمر محمد بن ابي سعد الحسين بن محمد بن يحيى البسطامي . وامام موفق وامام مؤيد نبیرگان امام شمس الاسلام ابو الطيب سهل بن محمد الصعلوكي بودند ، امام ابو الحسن السيدی و برادرش ابونصر المؤيد هر دو از نیشابور با خسرو جرد انتقال کردند ، وامام ابو الحسن السيدی بامام الحردين اختلاف داشته بود ، ويك چند قضاى ناحيت بيهق تيمار داشت ويكچند رياست بنيابت اجل جمال الدين الحسين بن علي البيهقي ، و در رياست نافذ الامر نبود ، و توفي بخسرو جرد ليلة الجمعة الخامس والعشرين من شهر ربيع الاول<sup>(۴)</sup> سنة ثلاث و ثلاثين وخمسائة ، و اورا اتصال مصاهرت بود باهمراه<sup>(۵)</sup> شرف الرؤسا ابو عبدالله محمد بن الرئيس حمزة بن الفقيه الرئيس ابي عبدالله محمد بن يحيى ، و اورا سه پوشيده آمد در آخر عمر از تركيه كه كنيزك او بود . ومات اخوه ابونصر المؤيد في سنة سبع وعشرين وخمسائة بخسرو جرد رحمة الله عليه .

ابو الحسن علي بن ابي علي احمد بن محمد الفلّفلی<sup>(۶)</sup> البيهقي

اندر خسرو جرد<sup>(۷)</sup> مولد و منشأ او بوده است ، و اورا سماع احاديث بوده

است از ابو زكريا يحيى بن ابراهيم المذكر عن الاصم .

الفقيه احمد بن<sup>(۸)</sup> ابي علي السورى البيهقي

او پدر حاكم ابو منصور بود ، و ذكر حاكم ابو منصور و برادرش اثبات افتاد

پيش ازين ، و از اولاد او بود امام ابو الفضل احمد بن الحسن بن احمد بن ابي علي السورى ،

و مرا باوى صداقت صادق بود ، و او خال فرزندان قاضى امام موفق الدين الحسين بن

(۱) نص ، اقواما مجزومة و درنب ، اعوانا مجزومة . (۲) و الله . (۳) نص ، العلوى

(۴) من ربيع الاول . (۵) ؟ . (۶) نص ، الفلّفل . (۷) در خسرو جرد .

(۸) نص ، الفقيه احمد بن الفقيه احمد بن .



الأمام المفتی احمد بن علی البیهقی بود؛ فرمان یافت فی شہور سنۃ ست و عشرين و خمسمائة ، رحمة الله عليه. (۱)

رحمۃ اللہ علیہ ابو الحسن علی بن محمد بن حمدون الفسنقری

از دیہ فسنقر بوده است ، حدیث روایت کند عن ابی زکریا عن الأصم عن ابن عبدالحکم ، و او مردی زاهد و عابد و عالم بود و محدث ، و او باسناد (۲) صحیح روایت کند از مصطفی صلوات اللہ علیہ کہ او گفت : اذا اعطی اللہ احدکم خیراً فلیبدأ (۳) بنفسه و اہله و انافرطکم علی الحوض . و او شاگرد امام ابو حامد الاسفرائینی بود در بغداد ، رحمة الله عليه (۴) .

رحمۃ اللہ علیہ الشیخ ابوبکر بن المعتز البیهقی

اورا مولد و منشأ دیہ نزل آباد (۵) بوده است ، و من اورا دیدم ، و او از ملازمان مجلس شمس الرؤسا ابو الحسن علی بن منصور بود ، و از ابو زکریا عن الأصم جد او (۶) روایت کند باسنادی صحیح از رسول صلوات اللہ علیہ - راوی حدیث سراقۃ بن جعشم - انه قال خطبنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ فقال : خیرکم المدافع عن عشیرتی و عن اہل یتیمی و اصحابی . رحمۃ اللہ علیہ المقری ابو عبد اللہ محمد بن عبد العزیز البیهقی

او از دیہ کھناب حمویہ بوده است ، روایت کند از ابو زکریا از اصم بدان روایت کہ باد کردہ آمد عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ انه قال : من اظل رأس عابر (۷) اظله الله يوم القيامة ، و من بنی مسجدا یذكر فیہ (۸) اسم الله تعالى بنی الله له بیت فی الجنة .

رحمۃ اللہ علیہ الامام ابوذر محمد بن محمد المطوعی النیشابوری

هو ابوذر محمد بن ابی الحسین محمد بن ابی القاسم عبد الرحمن بن محمد بن الحسن بن طلحة بن علی بن رجب - از فرزندان ابوذر الغفاری - برادر ابو الحسن عبد الواحد بن محمد بود . جملہ اسلاف این ابوذر علماء غزاة و مطوعہ بودند . توفي الفقیہ ابوذر المطوعی [ فی ] الثالث عشر من شوال سنۃ احدى و اربعمائة . و عقب او فقیہ ابوبکر عبید اللہ (۹) و ابوسہل باسبزوار انتقال کردند ، و ایشانرا خواجہ ابو القاسم عمرو

(۱) سا . (۲) باسنادی . (۳) نص ، فلیبدؤ . (۴) سا . (۵) نص نزل آباد .

(۶) نص ، حذاو . (۷) نص ، غار . (۸) نص ، فیہا . (۹) عبد اللہ .



چنانکه یاد کرده آمد مدرسه بنا کرد در محله شاد راه ، و از آن امروز زیادت اثری .  
نمانده است . وعقب از ابوبکر عبیدالله<sup>(۱)</sup> بن ابی ذر ، قاسم بود . وعقب از قاسم ، علی  
و رشید الائمة ابوسعد المحسن بن<sup>(۲)</sup> ابی القاسم بن ابی ذر که زنده است ، و اورا اولاد  
و اعقاب است ، منهم الحسين المؤذن المعلم وناصر و محمد .

الامام نجم الائمة ابوسعد المحسن بن القاسم کامه  
اواز فرزندان سپهبد علی بن کامه بود ، و ذکر علی بن کامه<sup>(۳)</sup> اثبات افتاد  
پیش ازین . ونسب او المحسن بن القاسم<sup>(۴)</sup> بن الحسن بن علی بن کامه<sup>(۵)</sup> الاسفهد .  
و این علی کامه رادوپسر بود ، شاه فیروز و ابرهیم ، و این امام ابوسعد شاگرد جدیدرم بود  
حاکم امام ابوعلی و شاگرد حاکم امام ابوسعد کرامه . توفی الامام ابوسعد بسبز و اریوم الثلثاء  
منتصف ربیع الاول سنة سبع و عشرين و خمسمائة ، والعقب منه الامام علی . توفی علی بن  
ابی سعد کامه فی شهور سنة خمسين و خمسمائة ، والعقب منه ابوسعد المحسن .  
والعقب من اخیه ابی جعفر بن القاسم کامه ، الحاجی المعتبر المعرف<sup>(۶)</sup> ابوالقاسم  
علی . و لاخیه الاکبر ایضا عقب بکروزد .

السیدالرئیس العالم ابوالحسن محمد بن علی بن ابی علی احمد بن  
ابی الحسن محمد بن ابی منصور ظفر الزبارة العلوی الحسینی  
خواجه علی بن الحسن بن ابی الطیب در کتاب دمیة القصر در حق وی گوید :  
کریم طرفاه تنوس علی العلم والشرف ذؤابتاه . و او احادیث روایت کند از حاکم  
ابوعبدالرحمن محمد بن احمد الشادیاخی و از امیر ابوالفضل المیکالی ، و اورا لقب  
جمال السادة ذواللسانین بود ، در مدایح<sup>(۷)</sup> نظام الملك گوید

وصوب حیا جادت به دیمه تجری  
الیه سلامی جددا عنده ذکر  
تدور علی<sup>(۸)</sup> قطب الزیادة والوفر

اطیب نسیم هجیت من مطلع المعجر  
الماعلی عصر الشبیبة بلغا  
وقال لیهن بنی اسحق ارجاء دولة  
یدبرها خیراتها<sup>(۹)</sup> و یدیرها

علی نهر جار یمد بلا جزر

(۱) عبدالله ، (۲) ابوسعد بن . (۳) علی کامه . (۴) نص ، ابی القاسم (۵) بن الحسن بن علی بن  
ابراهیم بن علی کامه . (۶) المعروف ، (۷) و در مدح . (۸) نص ، الی .  
(۹) نص ، مدبرها خیراتها .



اهو الشيخ تراه ام ترى شيخا سواه

غاب عنا اطيباه حين خائنه قواه

ان تكن تبصر حيا بعضه ميت (۱) فهاهو

وپسر اورا سيد ابوطالب شعر پارسی باشد و قصیده غرا که مطلع آن اینست

بنالم از غم این روزگار و این آگفت (۲) که هر چه بد سبب شادی و نشاط برفت

سپید شد سرو اقبال و سال روی بتافت زمانه حال بشولیده کرد و بخت بخت

اخوه السيد الرئيس العالم ابو علي احمد بن علي بن محمد بن ظفر

مانند برادر خویش بود سيد ابو الحسن (۳) در فضل و زهد و ورع و نزاهت

نفس و تصون نمودن از آنچه دین و مروت را زیان دارد ، و امام مسعود صوابی گوید در مدح وی (۴)

يا سيدا نفسه لما علت صعدا زهر الكواكب باخت (۵) فی مراقبها

له مكارم لا تحظى بغابر ها صيد الكرام فلا تسمو لباقيها

يا من ابوه اذا ما اترعت بركاا فردوس شهدا تصدى وهوساقيها

و این سيد ابو علی بر محضر یکی از اماجد که ثروت و مال اورا وداع کرده بود از انشای خویش نوشته بود

حقيق عليكم يا اكابر عصرنا اعانة حر ماجد قل ماله

فتى عاش اعوا ما بخير وهمة فلما اباد المال خائنه حاله

تمسك بالتقوى لينسى (۶) فما خلت من الغرم يوما نفسه و عياله

تخلى من الاوطار فى دار غربة تعذر فيها حله و ارتحاله

اكابرنا عطفنا علينا فاننا (۷) بناظماً برح و انتم زلاله

الشيخ الرئيس العالم الحسين بن احمد بن الحسين الداريج (۸)

خواجه علی بن الحسن اورا یاد کرده است در کتاب دمية القصر ، و او

ذوالسانین (۹) بوده است ، و در مدایح نظام الملك گوید

(۱) نص ، میتا . (۲) ش ، بفتح گاف بمعنی آزار و آفت ورنج . (۳) مانند برادر خویش

سيد ابو الحسن بود . (۴) در حق او (۵) نص ، تاخت و درنب ، ناحت . (۶) ظ ، لیسلی .

(۷) نص ، فانما . (۸) ش ، لغتی است در ( الداری ) . (۹) ذواللسانین .



هذا العلى بقنا الخطى لا الخطب  
والمر هفات تمشى فى صفا ئجها (۱)  
وللوزارة طرف ليس يركبه  
فمن علا ظهره دون النظام ابى  
اتى لسغا ما ان يسغال ولا

و بالكتيبة لا الاقلام والكتب  
فرند ها كتمشى الماء فى الذهب  
الا اغر كريم الخيم و الحسب  
على الحسن الموفى عـلى الرتب  
يفضى (۲) بصاحبها الا الى العطب

و اين خواجه حسين يك چند رياست بيهق تيمار داشت بنيابت رؤسا وامراى چشم  
رحمهم الله ، و اورا دوپسر بود ، ابونصر هبة الله و بدر الرؤسا احمد ، والعقب من ابى نصر  
على و مسعود . والعقب من على ، الامير الامام المعتوه محمد والامير اسعد . وامير ابونصر  
را اشعار بسيار است پارسی (۳)، آخر اشعار او اين دوبيت است كه در سكرات مرگ گفت

گر بد كنشى با تو كمان كرد بزه  
بيذير نصيحت و از بين پاى منه  
با او بجـدل هيچ مگو و مسته  
او را بدعا شربت شبگيرى ده

و خواجه احمد را شعر تازى و پارسی بود ، و مدايح بسيار است او را در حق پدرم و در  
حق من ، و از منظوم او اين ابیات در كتاب (۴) وشاح دمية القصر آورده ام

تصديت لى حتى تملكتم مهجتي  
وهيات اسباب الرحيل و ادمعى  
واحسب فى نفسى خبالا و فترة  
كذا حال من لم يصحب القلب جسمه (۷)  
قفوا قبل شد الكور نبغى رحالكم  
وانى لا رضى حكم يوسف فيكم  
و اذكيت (۵) فى الاحشاء نارا توقد  
يكفرن سراعا والفرائض (۶) ترعد  
و كانت لريب الدهر لا تبـلد  
و اضحى على جمر الغضا يتردد  
فقلبى فى بعض الظعائن يوجد  
و حكم صواع عند من هوينشد

و عقب از خواجه احمد چهارپسر بود كما تقدم ، ابوالمعالى والحسين و ابوسعيد عبد الله  
وعلى ، درج ابوالمعالى قبل العشرين ، و ابوسعيد كشته آمد بعد از آنكه سالها در عمل ناحيت  
خوض كرد ، چنانكه بعد از اين ياد کرده آيد فى يوم السبت الثانى عشر من ذى القعدة

(۱) نص ، فى صحتها . (۲) كذا . و ظاهر آچنين بوده است : اتى بشماء ما ان تستقال ولا تفضى .  
( ۳ ) ، دو بيت اخبر را ندارد . ( ۴ ) اشعار پارسی است بسيار . ( ۵ ) اين ابیات است و در كتاب .  
( ۶ ) نص ، و ازكيت . ( ۷ ) نص ، و الفرائض . ( ۷ ) نص ، كذى حال من لم نصحت القلب حشه .



سنة اثنتين و اربعين و خمسمائة با یسرش احمد ، و مات الحسين من الجوع  
فی شهور سنة ست و خمسين و خمسمائة ، فتلک بیوتهم خاوية بما ظلموا . و خواجه  
احمد بن الحسين الداری بخدمت ملک عالم عادل عضد الدولة و الدین علاء الدولة  
فرامرز بن علی شاه یزد پیوست و در خدمت وی<sup>(۱)</sup> بیایخ رفت و آنجا جان بقا بضر الارواح  
تسلیم کرد فی شهور سنة ست عشرة و خمسمائة .

الشیخ الامام الزکی ابو الفضل احمد بن الحسين البیدی

هو ابو الفضل احمد بن الحسين بن ابرهیم بن الحسين بن بديل از فرزندان  
بديل بن ورقاء الخزاعی باشند ، و ایشان اجداد پدر من باشند از جانب جد پدرم  
من قبل الام . و العقب من ابي الفضل احمد ، الفقيه ابو القاسم علی . و من احفاده الامام  
الزاهد بدر الدین احمد و جمال الائمة علی ، و هما ابنا<sup>(۲)</sup> الفقيه محمد بن الفقيه الزکی  
ابی القاسم علی بن ابي الفضل احمد البیدی ، و امه ابنت عم ابي و هو القاضي الامام سديد القضاة  
ابو الحسن علی بن الحسين بن فندق . و خواجه علی بن الحسن ذکر خواجه ابو الفضل در کتاب  
دمية القصر اثبات کرده است ، و از نتایج خاطر ابو الفضل<sup>(۳)</sup> این ابیات است که شرف  
السادة بلخی را گوید

و اقام للدين القويم منارا	سبط الذي شرع الشرائع للورى
اجرت يداء على الا نام نضارا	وهو <sup>(۴)</sup> الكريم اذا اتاه سائل
عاد الظلام المدلهم نهارا	وهو الغمام <sup>(۵)</sup> اذا تبسم ضاحكا

الامام الاديب ابو علی الحسن بن علی بن احمد الغازی ، و ابنه الاکبر شمس الائمة  
ابو القاسم اسمعيل المقيم و المدرس بکورة مرو ، و شرف<sup>(۶)</sup> الدین ظهير الملك

ابو الحسن علی بن الحسن البیهقی

پدرش علی غازی سجستانی بوده است و مولد و منشأ او سبزوار ، و او از فحول  
افاضل بیهق بود ، و تأدیب سید اجل عزیز و برادرش سید اجل زاهد عماد الدین

(۱) و در خدمت او . (۲) نص ، ابنا . (۳) خاطر او . (۴) فهو . (۵) نص ،  
الهام . (۶) نص ، شرف .



یحییٰ رحمہما اللہ<sup>(۱)</sup> بوی مفوض بود ، و نیابت جد من شیخ الاسلام امیرک تیمارداشتی  
در خطابت بیہق و تذکیر ، و اورا اشعار بسیار است ، و این دوبیت بغایت مشہور است<sup>(۲)</sup>

لیس لہ عیب سویانہ      لیس لہ عیب یقی العینا

لورضی العین لہ حرمل<sup>(۳)</sup>      نثرت فی مجمرہ<sup>(۴)</sup> العینا

العقب منہ کما تقدم شمس الائمة ابو القاسم اسمعيل و شرف الدين ظهير الملك ابو الحسن  
علی و بنت ہی<sup>(۵)</sup> ام جمال الدين الحسين [بن] علی البیهقی و صائن الدين حمزة بن علی .  
توفی صائن الدين حمزة رحمه الله<sup>(۶)</sup> يوم الخميس سلخ شعبان سنة خمس و اربعين و خمسمائة ،  
و العقب من صائن الدين حمزة ، القاضي الامام السعيد ابو الحسن علی بن حمزة و  
ابو القاسم المخبون<sup>(۷)</sup> و الحاجی فخر الدين علی . و قضای ناحیت برسم ضیاء الدين ابو الحسن  
علی بن حمزة بود من سنة ثلاث و اربعين الى وقت وفاته رحمه الله<sup>(۸)</sup> ، توفی فی شعبان  
سنة اثنتين و ستين و خمسمائة . و بنت اخرى للامام الحسن الغازی ہی ام شمس الائمة  
محمد و القاضي الامام الخطيب ظهير الدين الحسن ، و هما ابنا الشيخ ابي الحسين علی بن  
احمد بن سعيد البیهقی . شمس الائمة ابو القاسم اسمعيل بمر و متوطن شد و آنجا بنشر و  
بث علم مشغول گشت<sup>(۹)</sup> ، و اورا تصانیف بسیار است در ہر فنی از فنون علم ، در فقہ<sup>(۱۰)</sup>  
و خلاف و ادب ، و کتاب سمط الدر<sup>(۱۱)</sup> در معانی غرایب احادیث . توفی فی شہور سنة  
اثنتی عشرة و خمسمائة ، و لالعقب لہ . و من منظومہ قوله

قنعت بالبلغة ما بقيت      و عن لئام الناس قد غنيت

وفي مهاوى الصبر لى مبيت<sup>(۱۲)</sup>      وليس من امرى لى ماشيت

و شرف الدين ظهير الملك ابتدا<sup>(۱۳)</sup> بنیابت پدر تأدیب سید اجل عماد الدين یحیی تیمار  
می داشت ، پس قصیدہ گفت عمید خراسان محمد بن منصور را ، مطلع آن اینست  
لنا فی ضمان الراحلین اذا شطوا      ودائع من روح الحیات لہا قسط

(۱) نص ، رحمہما اللہ . (۲) مشہور است کہ . (۳) ش ، بروزن جعفر بمعنی سیند است .  
(۴) نص ، مجمرہ . (۵) وہی . (۶) سا . (۷) این کلمہ در نص ، ہی نقطہ و در نب ،  
المخبون نوشته شدہ و ظاہراً المجنون است . (۸) سا . (۹) شد . (۱۱) بیشتر در فقہ .  
(۱۲) سمط الدرر . (۱۳) نص ، منیب . (۱۳) در ابتدا .



عمید خراسان در باب وی اکرام و انعام فرمود ، بواسطه آن اکرام مرکبی و جامه و غلامی بدست آورد ، و بخدمت ملك جلال الدين بوری برس بن آلب ارسلان پیوست ، يك چند عارض بود ، چون ملك بوری برس را برادرش ملك ارغو بر در مرو بکنار ديه در بجه هزیمت کرد ظهیر الملك جامه خلق در پوشید و بزینهار<sup>(۱)</sup> برادر خویش شمس الائمة شد ، و اندر<sup>(۲)</sup> مدرسه وی بسر ما جان متواری همی بود تا که آن فتنه تسکین پذیرفت . اول عمل او که خطیر بود در عهد سلطان سنجر رحمه الله<sup>(۳)</sup> عمل هرات بود ، و از آنجا بوزارت امیر اسفہ سالار عزالدین طغرلتکین<sup>(۴)</sup> ترقی یافت ، و از آنجا باستیفاء مملکت رسید ، و مردی جواد و بذول بود ، روزگار داد او نداد ، و او گوید در شکوی الزمان

تراجعت الامور علی قفاها      کما یتراجع البغل الجموح

و تستتب الحوادث مقدمات      کما یتقدم الکبش النطوح

آخر اعمال وی سفر عراق بود که اعمال عراق و بغداد بوی تفویض کردند ، و بغداد رفت ، و از شهرور سنه سبع عشرة و خمسمائة در عراق متصرف بود ، و پسرش مجیر الدین محمد در اعمال ری متصرف بود ، از آنجا انتقال نکرد تا سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائة ، آنگاه پدر و پسر بحضرت آمدند<sup>(۵)</sup> ، و هر دو در مصاف الخان صینی که با سلطان سنجر رحمه الله<sup>(۶)</sup> بود شهادت یافتند در صفر سنه ست و ثلاثین و خمسمائة . و ظهیر الملك گوید در مرگ یکی از دشمنان خویش

جری قلم القضاء بما اردنا      فلم نشمت بما کتب القضاء

لان یدالمنون تسل سیفا      له فی کل مخلوق مضاء

و از وی دو حره ماند ، یکی در حباله سید اجل ذخر الدین نقیب النقباء خراسان ابوالقاسم زید بن الحسن ، و دیگر در حباله سید اجل علاء الدین بن معز الاسلام نقیب هرات بود ، و این خاندان بدین دو حره<sup>(۷)</sup> معمور مانده است

فما التأنیث لاسم الشمس عیب<sup>(۸)</sup>      ولا التذکیر فخر<sup>(۹)</sup> للهلال

(۱) و بزینهار . (۲) و در . (۳) سا . (۴) نص ، طغرلبک اثر . (۵) آنگه پسر و پدر با حضرت . (۶) سا . (۷) نص . بدین حره . (۸) نص ، عیبا . (۹) نص ، فخرا .



## ✽ خاندان کسایی ✽

و این خاندان جمال بیهق است (۱) ، ایشان از فرزندان علی بن حمزه بن علی بن  
 عبدالله الکسائی النحوی باشند . و کسایی میان ادبا و نحویان معروف است ، و هرون الرشید  
 کسایی را و محمد بن الحسن الامام الشیبانی را با خویشان شهر ری آورد ، هردو آنجا  
 از دریای حیات بساحل فنا (۲) رسیدند ، هرون الرشید گفت : دفنا الفقه والادب فی الری  
 و انصرفنا . و فرزندان کسایی از ری بعضی ببغداد افتادند و بعضی (۳) با هرون الرشید  
 بخراسان آمدند ، و چون (۴) هرون الرشید در طوس ملک دنیا را وداع کرد حمزه پسر  
 کسایی ببیهق افتاد و اینجا متوطن گشت ، و این حمزه در جنگ حمزه آذرک خارجی آنجا  
 که رباط علیاباد است کشته آمد چنانکه یاد کرده آمد ، و از وی طفلی ماند در دیه  
 افچنک نام او حسین ، اطفال پسرینه جمله را (۵) خارجیان بکشتند ، بدان دیههان رسیدند ،  
 و الحسین بن حمزه بن الکسائی الأذیب تربیت یافت و از ادب حظی حاصل کرد ، و تجارت  
 و سفر دریا کردی ، و او را پسری بود اسمعیل نام ، و ذکر این اسمعیل (۶) در تاریخ بغداد آورده اند ،  
 و ازینجا امام ابوالدین ابوالمعالی الرشیدی در تاریخ خویش آورده بود که : من اولاد (۷)  
 اسمعیل بن الحسین بن حمزه بن علی (۸) الکسائی النحوی ، محمد بن اسمعیل . و العقب من محمد ،  
 عبدالرحمن . و من عبدالرحمن ، ابو الحسن . و من ابی الحسن علی بن ابی عبدالله بن  
 ابی الحسن بن عبدالرحمن بن محمد (۹) بن اسمعیل بن الحسین بن حمزه بن الامام الکسائی  
 علی بن حمزه الکسائی ، جمال الدین ابو عبدالله الحسین بن علی و صائن الدین حمزه بن  
 علی . و جمال الدین [هو] البطن العاشر من الکسائی النحوی . و العقب من جمال الدین ،  
 الامیر علاء الدین (۱۰) محمد . امه ام ولد ، و قد درج ولم یکن له عقب . و العقب من  
 صائن الدین حمزه القاضی ، ضیاء الدین ابو الحسن - وله عقب - و ابو القاسم العزیز  
 المجنون و فخر الدین علی ، وله عقب .

---

(۱) نص بیهقی است . (۲) ممات . (۳) نص ، بعضی . (۴) چون . (۵) جمله  
 اطفال را . (۶) نص ، و نام اسمعیل . (۷) و من اولاد . (۸) علی بن حمزه ،  
 (۹) نص ، عبدالرحمن محمد . (۱۰) نص ، علاء الدین .



الشیخ الرئيس ابوعلی الباروی (۱) الخواری

در خواریدیهق مثل این دو ابوعلی (۲) نخاست، ابوعلی سلامی صاحب تاریخ و ابوعلی باروی (۳)، و خواجه ابو عامر (۴) جرجانی ذکر او در کتاب قلائد الشرف اثبات کند، و خواجه علی بن الحسن در کتاب دمیة القصر هم چنان ذکر او اثبات کند، و او را قصیده ایست (۵) در مدح نظام الملک، مطلعش اینست

حسرات قلبی ان ربك نازح بین اللوی و الواخداث روازح

و بجز ازین اشعار بسیار دارد، و از بصره پیسران خویش محمد و علی نبشت  
لعمري ابي ان الفرات و دجلة  
ولكن بهانجمان لاحا ولا تری  
اقتصرت على هذا المقدار منها (۶).

العمید زین الافاضل شاه الغنبری

این عمید شاه پسر خواجه ابوسعید غنبری است، و بیان خاندان ایشان مقدم است، و از منظوم عمید شاه این دو بیت مشهور است (۷)

یرضی الحسود بان اموت تاسفا  
قدمت دهرامیة مستورة  
و رضی الحسود مطالب لا تدرك  
فرايت من یبکی و من هو یضحك

الادیب ابوسعید اسعد بن محمد المزیّنانی

او را ادیب ابوسعید المزیّنانی گفتند، ادیبی فاضل و مخرج بود، از منظوم او (۸) این ابیات است که امام محمد بن حمویه را گوید

یا صاحب الدیران زمت جمالکم  
بلغ سلامی الی الذلفاء من حرص (۹)  
هو ابن حمویة الفاروق نهجته (۱۰)  
بجانب الجزع من جرعاء و ادیها  
و انشدیها قریضا قاله فیها  
بین الضلال و بین الرشدا نادیها

و اقوام بلا فضل وجود بظلمهم علی الضعفاء سادوا

(۱) النازوی . (۲) این دو بوعلی . (۳) بوعلی سلامی صاحب تاریخ و بوعلی نازوی .  
(۴) بو عامر . (۵) و او را قصیده هست . (۶) از نشان ستاره تا اینجا در (ب) علاوه است.  
(۷) مشهور است که . (۸) و از منظوم او . (۹) دنف . (۱۰) نص و نب ، بهجته .



سعدوا نحو المعسكر واسترحنا معاذ الله لوردوا لعادوا

هو محمد بن عبد الله بن أحمد بن الحسين ، عالمی عامل و ناصحی امین بود بالطافت

طبع وجودت خط و کثرت حظ ، توفی فی شهور سنة تسع واربعین و خمسمائة ، و از

منظوم او این ابیات است که شرف الدین ظهیر بیہقی را گوید

لاحت لنا من بروج الصبح اقمار

بیمن من کفه عند الندی دیم

صدر الوری شرف الدین الذی ظهرت

من ایده للعلی سور و من یدہ

ان جار دهر علی قوم فراحتہ

فکم عبید بنعمی کفہ انعتقت

لو قسم الله فی الدنیا کفایتہ

حنت لطول النوی نفسی کعادتہا

فقلت صبرا فبا لایام فی سفر

اخذہ من قول الله (۳) تعالی : فلما قضی زید منها وطرا ، الایة . و فرزند او نجم الائمة

جعفر نیکو طبع و نیکو سیرت بود و ذوالسانین ، بجوار رحمت حق تعالی انتقال کرد میان

اسفرا این و بیہق فی شهور سنة ثلاث واربعین و خمسمائة ، و از منظوم او تازی این

ابیات است (۴)

لما کان الاشخصه لهما بدن

اذا سلکوها و هو جار علی السنن

و سواه لم یخلق سواہا سکن

و حسبک ربی عالم السر و العلن

هو اک مع التوحید قد لز فی قرن

امام لو ان العقل والعلم (۵) صورا

اری سیر قوم خبط عشواء فی العلی

کان الہ العرش اذبرا علی

امولای ای (۶) والله یعلم مضمیری

سویداء قلبی فی مکامن سرها

(۱) زکی الدین . (۲) نص ، الصبح . (۳) من قوله . (۴) این ابیات است کہ . (۵) والعلم .

(۶) نص ، لی و در نب ، بی .



الى اجل في مكن الغيب قد كمن  
ولم يدرك الاجفان لي لذة الوسن

فوا حسرتا ان الزمان يسوقني  
سافني ولما اقض منه لبانة

و دیگر پسر مذهب الملك ابوسعید محمد بود ، در استیفا حظی وافر داشت ، توفی بنیسا بور قبل الفتنه الاولى فی شهور سنة تسع واربعین وخمسائة . دیگر پسر ، منتجب الدین امیرک فاضل ولطیف ومتودد و متبحر ، در علم اصول (۱) و در علم ادب ونحو بغایت کمال رسیده ، و در آن ابواب (۲) از امام عمر طبری و امام سدید الدین محمود بن امیرک الرازی المتکلم استفادت لازم شمرده ، و از منظوم او این ابیات است که در باب رشید الائمة ابوسعید بن ابی ذر الذی تقدم ذکره نوشته است (۳) در رسالتی که من انشا کرده ام فی تفصیل التطفیل علی لسان طفیل العرائس

شیخ الضیوف مقدم السیاح هیاج الفتن  
ثم استنابک و استخار الله فيه علی السنن  
متضمننا شرح المواسم والمراسم والسنن  
فکانما اهدی به عسلا مشوبا باللبن  
واللفظ مثل السحریملا مقلتی رشأغن  
ولقد حللت من الافاضل کالفؤاد من البدن

فخرا رشید الدین بل شرفا علی اهل الزمن  
لا یعبده الله العظیم بغير منقود الثمن (۴)  
خذ کتاب نصیحة مع کل لطف فی قرن  
من لا یحیط بفضله و کماله غور الفطن  
او حلة موشیة صنعت بصنعاء (۵) الیمن  
مولای ما احد (۶) علیک بزائد فی کل فن

الامیر السید العالم شهاب الدین محمد بن ابی سعید (۷) زید بن حمزة العلوی الحسینی رحمه الله ذکر انساب و تفصیل احساب ایشان در کتاب لباب الانساب بیان کرده ام (۸) ، و این سید ابوسعید حمزه مردی اهل فضل (۹) بود ، و وطن او دیه ستاربد بود از ربع پشاکوه بیهق ، و فرزند او سید محمد فاضل و حافظ بود ، درین ایام فترت در جاجرم بجوار رحمت (۱۰) حق تعالی پیوست ، و از منظوم او این ابیات است

جلت الهموم عن القلوب و زارة  
علویة صدر المعالی صدرها

- (۱) امیرک علی فاضل ولطیف طبع ومتودد و متبحر در علم اضل وفروع . (۲) و در ابواب ادب .  
(۳) نبشته است . (۴) نص ، لا تعبد الله العظیم بغير منقود الیمن . (۵) نص ، لصنعاء .  
(۶) نص ، ما اجد . (۷) نص ، ابی منصور . (۸) نص ، لباب الالباب بیان کرده آمد . (۹) ابوسعید بن حمزة مردی از اهل فضل . (۱۰) بر رحمت .



شرقیة غریبة خضعت لها  
لقیاک علیها وعیشک فخرها  
نفرت بغاث الطیر عن ارجائها  
صیدالوری لما تقرر امرها  
و ذراک حامیها وعمرک عمرها  
لما طلعت لها لانک صقرها

السید الامام بهاءالدین محمد بن علی الزبارة

این سید باصلاح وعفت ومروت روزگار گذاشتی ، واسفار بسیار کرده بود  
وبابزرگان اختلاط داشته ، بجوار رحمت حق تعالی پیوست سعیدا مغفورا فی شهر سنة  
تسع واربعین وخمسائة ، ومن در مرثیه او (۱) بیتی چند گفتم ، آخرش اینست

و انی ناثر در الدماقی علی قبر بهاء الدین فیه

واشعار پسر وی کمال الدین ابوالحسن الزبارة تازی وپارسی مجلدات است ، واین  
ابیات مشهور است از منظوم وی

الله یشهد انا معشر نجب  
ماضرنا اننا قلت دراهمنا  
بیوتنا بنیت للمجد مذنبیت  
فقل لمعتسف یرجو (۲) اللحاق بنا  
حلت بعقوتنا العلیاء والکرم  
والبیت منزلنا والحل والحرم  
تری لیدیها رقاب المال یهتضم  
تسعی کبیرا (۳) وعقبی سعیک الندم

وبرادرش سید امام رئیس زاهد ضیاء الدین علی ، نقی الجیب مأمون الغیب محروس  
عن العیب باشد ، پیوسته روزگار خویش (۴) بمکارم اخلاق آراسته دارد ، و از منظوم او  
این ابیات است که در وصف سیب گوید

اهدی الی بهاء الدین من لطف  
وجدت طیب سجایاه العذاب اذا  
مهما نظرت (۷) الیه اقلت من عجب  
تفاحة قطفت (۵) من خد مهدیها  
شممتها وغدت للروح تحییها (۶)  
سبحان خالقها سبحان باریها

(۱) وی . (۲) نص ، ترجو . (۳) نص ، کثیرا . (۴) خود . (۵) نص ، نطقت .  
(و با این فعل (من) را باید (عن) خواند تا معنی مستقیم باشد ) . (۶) این جمله در هر دو  
نسخه بدینصورت ضبط شده است . (۷) نص ، فما نظرت .



سیدالامام محمد بن ماکدیم (۱) بن زید العلوی الحسنی السلیقی (۲)  
هو محمد بن ماکدیم (۳) بن زید السلیقی (۴) الحسنی ، توفی فی شهور سنة اربع و ثلاثین  
و خمسمائة ، و از منظوم او این ابیات است که در مرثیه (۵) فرزند خویش عوض بن  
محمد (۶) گوید

ایا ولدی فارقتنی و ترکتنی  
و کیفاری وجه السرور بناظری  
و انی و اخوانی و سادة عترتی  
فما هذه بدء الفجائع عندنا  
و فرزند او سید امام ابو الحسن علی حظی وافر از هر علم (۸) حاصل کرد ، و توفی فی شهور  
سنة تسع و اربعین و خمسمائة ، و نبیره او سید امام ابو الفتوح رضی حاصلی دارد از ادب ،  
و در عهد (۹) صبی او را بنظم شعر میل بود ، و از منظوم او این ابیات است (۱۰) که  
اولش اینست (۱۱)

تذکرت ربعا بالعذیب قواءاً  
لقد سحبت ایدی السحاب رداءها  
وقال له قلم فيه المنية و المنی  
متی تلقه تلق المکارم و الندی  
تعالیت عن قدر المدیح و فقتہ  
فهیج شوقاً فی الضلوع و داءاً  
علیه صباحاً بعدها و مساءً  
لعاف و عات حین سروساء  
وان جئت مغناه امنت غناءً  
و کاد (۱۲) یکون المدح فیک هجاءاً

سیدالامام ولی الدین ابو علی الحسین بن محمد بن علی بن الحسین العلوی الحسینی  
هو ابو علی الحسین بن محمد بن علی بن الحسین بن علی (۱۳) بن احمد بن  
الحسن المحرق بن ابی عبد الله محمد بن الحسن بن ابرهیم بن علی بن عبید الله بن الحسین الاصغر

- (۱) نص ، مایکدیم . (۲) نص الحسینی البیهقی . (۳) نص ، مایکدیم . (۴) ش ،  
لقب دو خانواده از سادات ( یکی حسنی و دیگری حسینی ) است و اغلب این کلمه را سلیقی مینویسند ،  
در نص ، هم سلیقی نوشته ولی سلیقی صحیح است . (۵) نص ، که مرثیه . (۶) نص ، عوض  
محمد . (۷) ظ ، فیک . (۸) از هر علمی . (۹) ظ ، و از عهد . (۱۰) ظ ، و  
از منظوم او ابیاتی است . (۱۱) نص ، که اول اینست . (۱۲) فکاد . (۱۳) در نص  
( بن الحسین بن علی ) را مکرر نوشته و صحیح همانست که در متن گذارده شد .



بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع ، و او و برادرش تاج الدین یحیی پسران  
عمه من باشند ، و پدر ایشان سید محمد پسر عمه پدر من بود ، ☆ و سید ابوعلی عالم و ورع  
بود (۱) ، و طبع او مایل بود بنظم ، و از منظوم او اینست

طلعت نجوم العدل فی فلك العلی تهدی العفاة الی النعیم الا رغد  
فکفی به نور العین المجتدی فی حنّس الامل البهیم الا سود  
انسان عین المرتجی و صباح لیل الملتجی و شجی خلوق الحسد  
کالنار یلحق نورها بالمهتدی و شرارها بالقابس المتنکد  
لا ابتغی غیری الیک وسیلة فامنن علی بحق آل محمد

و کان السید ابوعلی میناثا ، و توفي رحمه الله فی سنة اربعین و خمسمائة .

الامام (۲) محمد بن احمد المعموری الفیلسوف

این امام محمد از بزرگان علمای روزگار بود و در علوم حکمت بی نظیر ، و  
جمله حکمای عهدوی بتقدم (۳) وی معترف بودند ، و او را در علم مخروطات که غایت  
علم ریاضی باشد تصنیفی است که هر کسی بغایت ادراک آن نرسد ، و او بخدمت تاج الملك  
پیوست باصفهان ، و بعد از قتل (۴) نظام الملك وزارت بتاج الملك دادند ، و درین ایام (۵)  
اصحاب قلاع بقتل و احراق مبتلی بودند ، این حکیم معموری در زایجه طالع خویش  
نگریست ، تسیرات یافت از درجه طالع و هیلاج و کدخداه هر سه بسه قاطع رسیده ،  
از خانه تاج الملك بیرون شد و در خانه دوستی متواری نشست (۶) ، و در خانه تاریک  
اعتکاف سبب احتیاط و کمال حذر دانست ، و غوغا اصحاب قلاع را می کشتند و زنان  
بنظاره برپا آمده بودند [و] می دویدند ، یکی از زنان بدین روزن خانه (۷) فرونگریست ،  
امام معموری را دید متواری ، آواز داد که یکی از اصحاب قلاع درین خانه است ،  
چه در آن عهد گریختن و متواری شدن (۸) جز عادت آن طایفه نبود ، غوغا در افتادند و  
او را بکشتند ، و حالی خبر بتاج الملك رسید ، و باایمه (۹) اصفهان جمله حاضر آمدند

(۱) ضا . (۲) نص ، امام . (۳) بتقدیم . (۴) نص ، و بغداد قبل . (۵) نص ، درین  
ایام و درنب ، و درایام . (۶) نص ، متواری شد . (۷) نص . بروزن خانه . (۸) و  
متواری بودن . (۹) نص ، و بایمة .



و مجلس تعزیت داشتند ، و بروی نماز کردند ، و قصاص ممکن نبود - و جرح العجماء جبار -  
و غوغا قتلۃ الانبیاء و معادن الفتن باشند ، اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا .  
و ذلك فی شهر سنة خمس و ثمانین و اربع مائة ، و از منظوم وی (۱) این ابیات است

دعاك الريدع و ايامه

الافاستمع قول داع نصح

يقول اشرب الراح وردية

وغنى البلباء عند الصباح (۲)

ايا نائمين الصبوح الصبوح

الامام فخر الزمان مسعود بن علی بن احمد الصوابی (۳)

اورا نسب از عزیزیان بود ، و یاد کرده آمد که عزیزیان از فرزندان عبدالرحمن بن عوف  
رضی الله عنه (۴) باشند ، و پدرش حکیم عا ، صوابی (۵) متکلم و شاعر بود ، و اشعار پارسی  
او مشهور است ، و این امام یگانه عهد بود و محترم بنزدیک وزرا و اکابر ، و او را ثروتی  
و بسیاری تمام مساعدت نمود ، و دیوان شعرا و مجلدی ضخیم (۶) باشد ، و او را تصانیف  
بسیار است ، یکی کتاب صیقل الالباب و دیگر کتاب قوامع و لواحق در عالم اصول و  
کتاب التنقیح در اصول فقه و تذکر چهار مجلد و کتاب نفثة المصدور و کتاب اطلاق الملونین  
و اخلاق الاخوان و تفسیر کتاب الله تعالی ، و از اشعار او بسیار در عالم سیار و طیار  
است و کتب بدان مشحون ، و از بدیهه او یکی اینست که در عزل مجیر الملك ابو الفتح  
علی بن الحسین الاردستانی و نشستن صاحب اجل فخر الملك المظفر بن نظام الملك رحمهما الله  
گفته است (۷) ، و خطاب فرا فخر الملك کند

کمیتك من ورده افره

و بیتك اشرف من بیته

ولکنما الصدر اولی به

ودهر ماه بمکروهه

و در حق امام اجل ابو الفضل الکرمانی گوید

یا من به بلدتنا جنة

کجنة الخلد بلا مثل

(۱) او . (۲) نص ، عن الصباح . (۳) نص ، الصوابی . (۴) سا . (۵) نص ، صوابی .  
(۶) ضخیم . (۷) گفته .



فثم فضل الله سبحانه وههنا<sup>(۱)</sup> فضل ابي الفضل  
وتوفى ذلك الامام الكامل <sup>ع</sup> قدس الله روحه وغفر له<sup>(۲)</sup> يوم الثلاثاء الثامن عشر من محرم  
سنة اربع واربعين وخمسائة ، و در مرض موت بمن نامه نوشت<sup>(۳)</sup> در آخر نامه  
نوشته که <sup>(۴)</sup>

مانند یکی جامم آزده بدست  
من این معنی در قطعه بیان کردم و گفتم  
اعیش و عذب ایاى اجاج  
وداء الشیب لیس له علاج  
ستمع ان قد انکسر الزجاج  
ویشبهنی زجاج فیه صدع  
و مرض موت او جرب مثانه بود باوجعی ناخس ، چنین شنیدم که در وقت سكرات  
لفظ الله بر دوناخن خویش نوشته بود<sup>(۵)</sup> و در آن مینگریست تاجان بقابض الارواح تسلیم  
کرد ، و یکی از فضلا در مرض موت نزدیک وی رفتد بود<sup>(۶)</sup> و ادب مسائلة العلیل بجای  
آورده ، این امام رحمه الله گفته بود که خوش سفری در پیش دارم ، بعالمی میروم که  
آنجا ظلم نیست ، لا ظلم الیوم ، هر اس من از عدل است و امید ب فضل است ، و عالمی را<sup>(۷)</sup>  
وداع میکنم که بیم از ظلم است و بعدل و فضل هیچ امید نیست ، اگر هیچ نیست  
نه مرجع و مآب من بارب العزة است ، اللهم حقق امله و اصلح عمله و اغفر له و لنا  
برحمتك یا ارحم الراحمین ، و او در ادب اختلاف با امام الحسن الغازی داشته بود و در  
فقه بفرزند او شمس الائمة ابوالقاسم اسمعیل ، آنگاه بامام حجة الاسلام محمد غزالی ،  
آنگاه بپدر من شمس الاسلام رحمهم الله .

عنه الامام جمال الاسلام الحسین بن ابی العباس محمد بن الحسن الفوران  
این امام حسین فوران از شاگردان امام ابو محمد جوینی پدر امام الحرمین  
بود ، و از فرزندان الحسین بن فوران النیشابوری بود ، که روایت کنند از عیسی بن

(۱) نص ، فههنا . (۲) غفر الله له . (۳) نبشت . (۴) نوشته بود که . (۵) نص ، مقرون .  
(۶) نبشته بود . (۷) نزدیک او شده بود . (۸) نص ، عالمی را .



احمد القطان ، ولادت او در سبزوار بود ، و حافظ مذهب بود ، و اسلاف او در تاریخ نیشابور مذکورند ، و فوران از محدثان و علمای نیشابور بوده است . امام حسین را بجای امام احمد فطیمه - و هو احمد بن علی البیهقی الامام المفتی - بنشانند ، و او عرقی داشت از سوی مادر از بدیلیان ، و مردی نیکو معاشرت بود ، هر که او را جفا گفتی یا ایذاء کردی حالی تحفه و هدیه بوی فرستادی و گفتی تو بمن نیک خواستی که مرا در آن جهان ثوابی و عوضی مدخر گردانیدی ، من ترا در این جهان بدانچه دسترس بود مکافات کنم ، روزی پدرم شمس الاسلام قدس الله روحه (۱) در مجلس وی رفت ، وی سخن قطع کرد و این دوبیت بگفت و مجلس ختم کرد .

چشم چه عجب اگر شود چشمه نیل گردون نکشد بار مرا میلا میل  
بی رهبر و بی نشان و بی هیچ عدیل ناگاه بخان (۲) عنکبوت آمد پیل  
و او را آسانید عالیہ بسیار بود در روایات احادیث از شیخ حافظ ابو محمد الحسن بن احمد السمرقندی و از امام احمد بیہقی و غیر ایشان ، و در ناحیت بیہق عمارات (۳) بسیار کرد ، و مدرسه کوی سیار را در قصبہ عمارت کرد ، و در دیہ نامین مسجد آدینہ بنا کرد ، و در دیہ کسکن و دیہ سدید همچنان ، و او را عقب نبود ، توفی فی شہور سنۃ تسع عشرة و خمسمائة ، و قبرہ فی مدرستہ فی سکہ سیار رحمۃ اللہ علیہ (۴) .

جمال الائمة والافاضل والكفاة (۵) حیدر بن محمد المؤذن

بیت مؤذنان (۶) بیتی قدیم است ، و بیشتر اہل صلاح و علم (۷) بوده اند ، و اصل ایشان از بدیل بوده است ، و ابو علی مؤذن جد امام حیدر بود ، و یساری (۸) داشته است ، این وقف مؤذن جامع او ساخته است ، و واقف نیمی از آسیای رخشان (۹) بر جوی قصبہ بر مؤذن جامع او بوده است غفر اللہ له . و واسطۃ عقد این بیت الفقیہ علی بن ابی القاسم الحسین بن علی بن احمد المؤذن بود ، و او مردی فقیہ و متکلم و ادیب بود ، و العقب منہ ابو القاسم اسمعیل الحاجی و الفقیہ الصالح الزاہد ابو علی یحیی و الفقیہ الحاجی الحسین . توفی الفقیہ الحاجی الحسین فی شہور سنۃ سبع و خمسين و خمسمائة ، و العقب

(۱) سا . (۲) بخوان . (۳) عمارت . (۴) سا . (۵) والثقة . (۶) نص ، مؤذنان .  
(۷) علم و صلاح . (۸) نص ، یساری و در نب ، و یساری . (۹) نص ، رخبان .



منه محمد . والعقب من الفقيه الصالح ابی علی یحیی ، محمد . ولمحمد ، ابوالقاسم وغيره .  
والعقب من الحاجی ابی القاسم اسمعیل ، الفقيه علی والفقيه الحسن . و از رهط ایشان  
بوده است محمد بن ابی القاسم بن علی المؤذن . والعقب من محمد بن ابی القاسم ،  
جمال الائمة والثقة حیدر الادیب الشروطی العدل و ابوعلی و ابوالقاسم وغيرهما . و  
امام حیدر مردی است از خاندان صلاح مبارك نفس ومبارك قدم ، هر که (۱) در مکتب  
پیش وی نشسته است تمیزی یافته است ، و او عالم است بشروط و آداب شرع ، و از منظوم  
امام حیدر این ابیات است (۲)

اذا انسل عن غمد الحجی نصل فکره  
فاعطاه رب الناس للخلق رحمة  
وثنی کتاب جاء نى به خائه  
الابل حکت الفاظه الغر روضة  
وای لبيب لم یق ربانیه  
تجز رؤس المشکلات لدى الشهر  
بمنزلة الغیث الدرور لدى العسر  
قلائد کافور نظمن مع الشذر (۳)  
یضاحک فیها الاقحوان مع الزهر  
لقد ادرك الغایات فی النظم والنثر  
وحیدالدین علی بن ابرهیم الکاتب

ولادت او در قصبه چشم بوده است ونشو در قصبه سبزوار ، و او را استفادت  
ایزجا میسر شده است ، و سه نوبت توفیق حق تعالی باوی موافقت نمود تا زیارت بیت الله  
وزیارت روضه نبوی او را میسر شد ، و از منظوم او این ابیات است (۴)

هن المعالم قد عفت آیاتها  
یا صاحبی قفالنطفی بالبکا  
مسکية نفحاتها غصنیة  
قرم اذا ما حرکت اقلامه  
ماروض ورد با کرته دیمه  
بانم حسنا من ریاض مکارم  
فلیشکرنک اهل بیهق انها  
و تلبست حلل البلی عزصاتها  
نارا توقد فی الحشا جمراتها  
قاماتها وردیة و جناتها  
سكنت لعمری فی الجفون طغاتها  
وارفض فوق عذاره قطراتها  
تفتر من اخلاقه زهراتها  
ارض بلا عشب وانت نباتها

الزکی جمال التجار ابوالفضائل سعید بن المختار الحلبی

او را ولادت در شهر حلب بود اما در بیهق متوطن شد ، و المرؤ من حیث



یوجد لا من حیث یولد . و او را در قصبه اولاد و اعقاب حاصل آمد ، محمد و یوسف و علی .  
و او از مشایخ تجار و مشاهیر از کیا (۱) بود در امصار و بلدان ، و از منظوم او این  
ابیات است که

علی (۲) ان ارضی من الدهر	مذا سفر اللیل عن البدر
و حان ان ابلغ ما ارتجی	من امل ضاق به صدری
یعود مولانا الی اهله	و اوبة الصدر الی الصدر
قدومه رد شبابی کما	قد کان لی فی اول العمر
اری التباشیر و قد اسفرت	فی لیلتی من مطلع الفجر
و بشرتنی بالتلاقی کما	یبشر المجذب بالقطر
قد کان لی فیما مضی حرمة	اعلی من العیوق والنسر
فالان قد آمل تجدیدها	لا قلب الشکوی الی الشکر
یا من اذا رمت مدی مدحه	الفیت عجزی منتهی امری
انظر الی الطاف رب العلی	وارض به فی العسر والیسر

و عاقبت او ختم در نشابور افتاد از علت رعاف که رگ شریان گشاده گشته بود ، علاج  
نپذیرفت ، رحمة الله علیه .

الادیب علی بن ابی سهل الفسنقری

پدرش از دیه فسنقر بود ، و در دیه اشتر معلمی کردی ، و مردی سلیم القلب بود  
از اکثر (۳) اهل الجنة ، بر شاخ درخت توت نشست و اصل آن شاخ بدستره (۴) میبرد  
تا شاخ بیوفتاد (۵) و او هلاک شد . و از سلامت دل معلمان این غریب نیست ، و این  
واقعہ الحاق باید کرد بتصنیف جاحظ (۶) . و این پسروی از ادب حظی وافر حاصل کرد ،  
و طبعی داشت (۷) در شعر ، و در نشابور در فترت نخستین بردست غز گشته آمد فی شهور  
سنة تسع و اربعین و خمسمائة ، و از منظوم او این ابیات است

(۱) نص ، و او از مشایخ و مشاهیر از کیا . (۲) نص ، الا . (۳) من اکثر . (۴) ش ،  
اره کوچک که با یک دست بکار برند . (۵) بیفتاد . (۶) نص ، الحاق باید بتصنیف جاحظ .  
(۷) و طبعی راست داشت .



هاج النزاع اليها صاحب وقفا  
ذکرت بالجزع ملهى ناظري به  
فتى تشرفت الدنيا بمنصبه  
لما غدت سنة الاسلام عاطلة  
يابى (۱) الى الدهران ارضى بمنقصة  
فسال من غربنا قانى دم وكفا  
فظالت اجزع من تذكاره نكفا  
لما اقام لدين المصطفى شرفا  
اضحت مساعيه فى آذانها شنفا  
وان يكون سواك الدهر لى كنفا

محمد بن طيفور النيسابورى

او عالم ومحدث بوده است ، و در نيشابور سكه طيفور بوى باز خواندندى  
و اولاد و احفاد او بيهق افتادند ، و از اولاد او بود فقيه القوم المحسن بن محمد بن الحسن  
طيفور المؤدب ، و توفى الفقيه (۲) الحسن طيفور فى سلخ رجب سنة ثمان و ثلاثين و خمسمائة

العالم الاصيل محمد بن ابى عبدالله السالار

هو محمد بن ابى عبدالله المحسن بن ابى نصر على بن محمد السالار ، خاندان  
سالاريان را در قصبه تقرير کرده آمد ، و اين خواجه جوانى لطيف و خلف صدق بود ،  
و بمن اختلاف داشتى ، و انه توفى فى الثانى عشر من جمادى الاخرة سنة احدى و خمسين  
و خمسمائة ، و فلت فى مرثيته

طوى محمد محمود سيرته  
و ابيض عينى من فرط البكاء اذا  
حوى الكمال و شمس العمر بازغة  
من عمره بغتة اقصى مراحل  
نظرت فى شعره اوفى رسائله  
فالنقص فى عمره لافى فضائله

ومن منظومه قوله

اهدى الحبيب الى طيف خياله  
اهلا و سهلا بالخيال و طيفه  
فكان (۴) قلبى فى معاطف صدغه  
و لعل مولانا يفك اساره  
عن رمل جزوى (۳) من لنا برماله  
و مسيره عجلاء الى اوجاله  
عان شتيت (۵) الدهر فى اعلاله  
ان العناية (۶) فكاهم من ماله

(۱) نص ، ياتى . (۲) نص ، الحسن ابن . (۳) نص ، جزوى . (۴) و كان . (۵) نص ، شيت و در نب ، بيت .

(۶) نص ، العياه .



اليوم اطلع للرياسة سعداها  
وغدت مراعى المسلمين مريعة  
لازال فى التاييد والاقبال ما  
فتجملت و تعطرت بجماله  
فى خصب دولته وفيض سجاله  
صلى الاله على النبى وآله  
رحمه الله الفقيه ابو الفتح احمد بن محمد البخارى (۱)

مولد او از بخارا بوده است ومنشأ در ناحيت بيهق ، و او محدث و مذكر و فقيه بوده است ، اخبار روايت كند از ايمه بخارا ، و از شاگردان قاضى ابوزيد بوده است ، و او را اينجا (۲) عقب بود ، محمد . و محمد را دو پسر بود ، شهاب الملك ابو الفتح احمد و صاعد . اين ابو الفتح (۳) خطى داشت چون پرطاوس ، جمله اقلام و ترتيب آن او را ميسر بود ، و در ديوان امير اجل شهيد اختيار الدين جوهر النبا جى محرز بود و نايب خطير الدين مستوفى ، در مصاف قطوان كشته آمد ، و صاعد عالم بود بوجوه قراءات قرآن ، اغترب ولم يسمع منه خبر ، رحمهم الله .

رحمه الله الامام النادر ظهير الدين على بن شاهك القصارى  
مولد ومنشأ او قصبه سبزوار است ، اولاً (۴) از اهل بيوتات و خاندان صلاح است از جوانب ، و در عهد صبى حس بصر او را (۵) خلل رسیده است ، و او بافقد بصر در علم (۶) قرآن و نحو و وجوه قراءات از مشهور و شواذ بغايت رسيد ، بعد از آن در علوم ادب و لغت و نحو و توابع آن ، بعد از آن در علوم فقه و مناظره و در اصول و امثال اين (۷) ، و در علوم حكمت و معقولات قصب السباق ر بوده ، و در علوم حساب و رياضى از اقليدس و مجسطى بغايت رسیده ، و از نوادر جهان و عجائب روزگار كه در هيچ تاريخ و عهد (۸) نشان نداده اند آنست كه اين امام اشكال اقليدس و مجسطى بيان كند شاگردان را بروشن ترين وجهى و تفهيم كند باسانترين طريقى ، و سالهاست تا تقويم كواكب درين ديار اومى كند ، از زيچ حروف بروى املا مى كنند (۹) و او در خيال آن ضبط ميكند و حساب اوساط و اوجات و مقومات و عروض و تسيرات كواكب

(۱) نص ، البخارائى . (۲) آنجا . (۳) نص ، ابن ابو الفتح . (۴) كذا و شايد ولكن بوده است . (۵) از آبله خلل رسیده است . (۶) در علوم ، (۷) آن . (۸) نص ، كه در هيچ و عهد . (۹) نص ، املا كنند .



استخراج می کند ، و نسخه تقویم او باطراف سفر میکند و بدان اسباب معاش او را مددی  
 میباشد (۱) ، و بیشتر چنان باشد که منجمان حافظ بینا زیج در دست و تخت در پیش  
 در حساب خطا کنند ، و این امام را بی بصر و نظر (۲) خطانیو فتد ، و ذلك فضل الله يؤتیه  
 من يشاء والله ذو الفضل العظيم .

لولا عجائب صنع الله ما نبتت تلك الفضائل في لحم ولا عصب

الحکیم داود الطیب (۳)

مولد او نیشابور بوده است ، و در اصل یهودی بوده است ، پس بدین اسلام  
 رغبت کرد ، و او را در قصبه ارتباط کردند ، و مردی بوده است عالم بحساب نجوم و  
 طبیبی حافظ و معالجتی نادر با حدسی (۴) صائب ، و معالجات او چنان بوده است که الهام  
 الهی املا کند ، و فراستی داشته است عظیم که بیماری را که مرض او مرض موت بودی  
 معالجت نکردی و خویشتن از آن کشیده داشتی ، و کتابی دیده ام که شاگرد او حکیم  
 حسین کرجی که از فحول شاگردان او بود از نوادر معالجات او جمع کرده بود مانند  
 کتاب التجارب عن محمد بن زکریا ، توفی الحکیم داود فی شهر سنه ثمانین و اربع مائة ،  
 والعقب منه محمد وهو فی الاحیاء فی محله اسفريس .

الحکیم علی بن محمد الحجازی القاینی

مولد او شهر قاین بوده است (۵) ، و چون قاین خراب شد بانیشابور انتقال  
 کرد ، و آنجا بامام عمر خیام و غیر او اختلاف داشته است (۶) در طب و غیر آن ، پس  
 امیر رئیس اجل شهید شمس المعالی ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفر الجشمی  
 رحمه الله او را در غایت ارتباط کرد ، و بمعالجات او بیماران تشفی جستند ، و او از  
 مجالس ملوک حظوت و نواخت و خلعت بسیاریافت ، و او را تصانیف است چون کتاب  
 مفاخر اترک که بنام سلطان اعظم سعید سنجر ساخته است ، و در طب او را رسایل

(۱) باشد . (۲) و بی نظر . (۳) این ترجمه و هشت ترجمه بعد از آن در ( نب )  
 بترتیبی متفاوت با ترتیب متن نوشته شده است ، بحاشیه آخر ترجمه نهم رجوع کنید .  
 (۴) نص ، با حدیثی . (۵) نص ، مولد او از شهر قاین بود . (۶) اختلاف داشته بود .



بسیار است ، و عمر او بصد سال شمسی نزدیک رسید (۱) ، و توفی فی القصبه فی شهر سنه ست و اربعین و خمسمائة ، وله عقب بقصبه فريومد من ام ولد تركية .

الحکیم یحیی بن محمد الغزنوی المنجم المذهب

مولد او از غزنی بوده است ، و او از خدم دار کتابت (۲) سلطان کریم ابرهیم بن مسعود بن محمود بود ، بانا حیت (۳) بیهق آمد سنه خمس و تسعين و اربعمائة ، و خطی داشت کنظام الدر و نظیم الشذر ، و در صناعت تذهیب بغایت تهذیب اختصاص یافته بود ، و در عهد وی تذهیب وی را (۴) نظیر نبود ، و در صناعت حساب و نجوم (۵) حظی داشتی ، و طوالع موالید که وی استخراج کرده است تماشاگاه چشم و دل است ، و توفی فی القصبه فجأة بعدما اغتسل و صلی فی محرم سنه احدى و عشرين و خمسمائة .

الامام السعيد ابو علی الفضل بن الحسن (۶) الطبرسی

طبرس منزلی است میان قاشان و اصفهان ، و اصل ایشان از آن بقعت بوده است ، و ایشان در مشهد سناباد طوس متوطن بوده اند ، و مرقد او آنجاست بقرب مسجد قتلگاه (۷) ، و از اقارب نقبای آل زبارة بودند رحمهم الله ، و این امام در نحو فرید عصر بود و بتاج القراء کرمانی اختلاف داشته بود و در علوم دیگر بدرجه افادت رسیده ، و باقصبه انتقال کرد در سنه ثلاث و عشرين و خمسمائة ، و اینجامتوطن گشت ، و مدرسه دروازه عراق برسم او بود ، و او را اشعار بسیار است که در عهد صبی انشا کرده است ، در کتاب و شاح بعضی از آن بیاورده ام ، و از آن جمله این ابیات است

و سبطیه و السجاد ذی الثنات	الهی بحق المصطفی و وصیه
و موسی نجی الله فی الخلوات	و باقر علم الانبیاء و جعفر
تلاه علی خیرة الخیرات	و بالطهر مولانا الرضا و محمد
يقوم علی اسم الله بالبرکات	و بالحسن الهادی و بالقائم الذی
و بدل خطیئاتی بهم حسنات (۸)	انلنی الاهی ما رجوت بحبهم

(۱) رسیده بود . (۲) نص ، و او از خدم کتابت . (۳) و بانا حیت . (۴) خط و تذهیب وی را : (۵) نجوم و حساب . (۶) نص و نب ، الحسن . (۷) ضا . (۸) از نشان ستاره تا اینجا در ( نب ) اضافه است .



و تصانیف بسیار است او را ، و غالب بر تصانیف او اختیارات است (۱) ، و اختیار از کتب رتبه بلند دارد ، فان اختیار الرجل يدل على عقله ، مثلاً از کتاب مقتصد در نحو اختیاری نیکو کرده است بغایت کمال (۲) ، و از شرح (۳) حماسه مرزوقی اختیاری کرده است بغایت نیکو ، و از تفسیر (۴) امام زمخشری اختیاری کرده است فی غایة الجوده ، و او را تفسیری است مصنف ده مجلد (۵) و کتب دیگر بسیار ، و در علوم حساب و جبر و مقابله مشارالیه بود ، توفی (۶) بقصبة السبزوار ليلة الاضحی العاشر من ذی الحجة سنة ثمان و اربعین و خمسمائة ، و تابوت او را بمشهد رضوی علی ساکنه التحية والسلام نقل کردند (۷) .

### ❦ خمیریان (۸) ❦

ایشان را وطن چشم بوده است ، و از ایشان معروفان خاستند و افاضل ، چون ابو علی خمیر و پسرش و نبیره او ابو العباس احمد بن علی خمیر ، و محمد بن العتسین بن خمیر فاضل و شاعر بوده است ، و از ایشان اندکی مانده اند درین عهد .

### ❦ مجاهدیان ❦

ایشان از فرزندان مجاهد مفسرند ، و حکام دیه باشتین بوده اند ، از ایشان محمد بن منصور بن الحسین المجاهدی بود و المجاهد بن محمد بن علی المجاهدی ، و هنوز از بطن ایشان مانده اند در آن ربع ، و معروفان و حکامند (۹) .

### ❦ فصل فی ذکر اقضى القضاة محمد (۱۰) بن نصر بن منصور ❦

و بدین ناحیت رسید اقضى القضاة امام اجل زين الاسلام ابو سعد محمد بن نصر بن منصور (۱۱) اقضى قضاة بغداد و ممالك ، از دار خلافت روی بحضرت خراسان داشت فی شهر سنة تسع و خمسمائة و بمجلس سلطان اعظم سعید سنجر بن ملک شاه رحمه الله (۱۲) ، پس بنوشت (۱۳) بسید اجل عالم جلال الدین عزیز بن هبة الله العلوی جواب کلام جلال الدین ذی الفضل و المجد بداسلک در بل بد اوسط العقـد

---

(۱) اختیار است . (۲) بغایت خوبی ! (۳) نص ، از شرح . (۴) نص ، بغایت خوب ، از تفسیر . (۵) در هر دو نسخه چنین و ظاهراً ( ده مجلد منصف ) بوده است . (۶) و توفی (۷) از نشان ستاره تا اینجا در ( نب ) علاوه است . (۸) ش ، منسوب بخمیر بر وزن امیر . (۹) و معروفان و اکابرند ، (۱۰) ابو سعید محمد . (۱۱) ابو سعید محمد بن منصور (۱۲) سا . (۱۳) نبشت .



لقد راج (۱) للأسلام ركنا مشيدا  
اذا اختبر الناس العزيز و فضله  
كساني مديحا من صفات جلاله  
و باجل شمس الرؤسا ابو الحسن علي بن منصور نوشت (۲) جراب  
بفضل الحجى والعلم والكرم العد  
دروا انه من دوحه الجود والمجد  
وما ذاك الا مقتضى كرم العهد

اتانى من ضياء الملك نظم (۳)  
حوى حسنا حكى زمن التصابى  
حظيت بزورة منه فاضحى  
تلقانى و لقانى التحايا  
كنظم الدر رصع للعقود  
وسعدا قد علا سعد السعود  
بهاجد افتخارى فى صعود  
و وقانى مذاكدة الحسود

وصل ما تفضل به ضياء الملك من سابق نظامه ورائق كلامه ، فوجدته احسن من الروض  
غب رهامه و قد خدمه قطر الغمام بسجامة والنور قد ابدى فيه وجهه من خلال غمامه ،  
و وجدت ما اقترن به من عقود نظمها خواطر غيره من الاجلاء السادة اركان الجلالة  
والسيادة (۴) لزالوا مكنوفين بميامن الاقبال والسعادة اجلى (۵) من الدرر على نحور الحرائر  
واضوا من درارى النجوم الزواهر . و بيرادرش رئيس عالم بدر الدين محمد نويسد جواب

اتى شعر يفوق الشعريين  
الذمن التصابى والتصافى (۶)  
واحسن من سعود فى صعود  
بنو اسحق قد فخر واوباهوا  
محمد بن منصور جواد  
يطوف ببابه فى كل يوم  
وتكنس كنس الشهب الجوارى  
وكان لقاءه الميمون دينا  
وصارفواته اذكى وانكى  
وانى ارتجى عودا سريعا  
ويخواجه امير اللسانين احمد بن الحسين الداريج نويسد جواب  
قريض قداتى حلو المذاق  
يخبر عن كمال الاشتياق

(۱) راج . (۲) نوشت . (۳) نص ، نظما . (۴) نص ، والسعادة . (۵) ازهر . (۶) نص ، والتصافى .



تولی نظمه شخص کریم  
و انعم سوره لفظا و دعنی  
امیر فی بیانیه خطیر  
لعل الله یجمعنا جمیعاً  
بقیت ابن الحسین حلیف عز  
حوی فی فضله قصب السباق  
فجاء الذمن روح التلاقی (۱)  
و بدر قدیصان عن المحاق  
وینصرنا علی جیش الفراق (۲)  
و اقبال علی الایام باق

خطیبیان

ابوالعباس الفضل بن محمد بن الحسین الخطیب \*  
مردی عالم و فاضل بوده است ، و امام سعید علی بن ابی الطیب تفسیر خطیبی (۳)  
بنام وی کرده است ، و عتب از وی ابوالحسین ابرهیم الخطیب و ابوسعید بود ، و مقدم  
خطبای ناحیت ایشان بودند (۴) ، و از ایشان عقبی مذکور نماند (۵) .

شرف الافاضل علی بن خواجگک بن مسعود داد \*  
اورا بیتی قدیم است ، و جدش خواجگک داد از ندمای وزیر فخرالملک بود  
و بفضل و ادب (۶) و هنر محلی ، و مکین الملک مسعود از ظرفا و فضلا ی عهد بود ، و  
طبعی جواد داشت بشعر تازی و پارسی ، اما پیارسی سماحت بیشتر نمودی ، و شرف الافاضل  
متدین و متهدی (۷) و فاضل و کامل است در علم ادب ، و از اجداد او ادیب امیرک جیلان  
بوده است که ذکر و شعر او اثبات افتاد (۸) ، و از اشعار شرف الافاضل این ابیات است (۹)  
اضحی به بیهق (۱۰) یختل فی حلل  
قد قلت لما ارانی الله طلعت —  
انمت فتنتها من بعد یقضتها  
اری سهیلا و ان جلت مطالعه  
کروضه الحزن غب العارض الهتن  
ما شاء من حدثان (۱۱) الدهر فلیکن  
وکان عینا فقرت منك بالوسن  
فان احسنها ما کان بالیمن (۱۲)

(۱) نص ، البلاق و درنب ، الملاق . (۲) نص ، خطبته . (۳) نص ، خطبته . (۴) بوده اند .  
(۵) نموده . (۶) سا . (۷) و متهدی . (۸) در بیشتر اثبات افتاد . (۹) این ابیات است که .  
(۱۰) نص ، بیهق . (۱۱) نص ، فی حدثان . (۱۲) ش ، این ترجمه و هشت ترجمه پیش از  
آن در رب ، بدین ترتیب نوشته شده است ( بعد از الامام النادر ظهیر الدین ) : الامام السعید ابوالفضل  
علی بن الحسن الطبرسی ، خطیبیان ، شرف الافاضل علی بن خواجگک ، الحکیم داود الطیب ،  
الحکیم علی بن محمد الحجازی القاینی ، الحکیم یحیی بن محمد الفزنوی المنجم المذهب ، خمیریان ،  
مجاهدیان ، فصل فی ذکر اقضی القضاة ابوسعید محمد بن نصر بن منصور .



السید الامام الزاهد مجدالدین ابوالبرکات العلوی رحمۃ اللہ علیہ

هو ابوالبرکات الفضل بن علی بن الفضل بن طاهر (۱) بن المطهر بن محمد بن عیسی بن محمد مضیر بن جعفر بن عیسی بن علی بن الحسین الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ، بطن پانزدهم از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع ، و او باسیدات و ورع و نراحت نفس متصرف است درازمه نظم تازی و پارسی و نثر تازی و پارسی ، چنانکه ارادت او اقتضا کند طبع و خاطر انقیاد نماید ، و از منظوم او اینست که

اشمس ضحای قدارخت قناعا	و ما استرقت اهلتها شعاعا
سدکت بها و خوط العیش لدن	بحم ————— دالله یرتفع ارتفاعا
وکان الشمل مجتمعا و یابی (۲)	النوی ان لا یفرق لی اجتماعا
خدی الحمراء یا بیضاء عنی	دعی الصفراء ان بها رداعا

بنگر که چگونه جمع کرده میان خدی و دعی [ و حمراء ] و صفراء و بیضاء ، و له خذ الیاقوت یا قوتی و رندی

این بیت نوع سیم است از تجنیس (۳) و جمع میان یاقوت و لؤلؤ نوعی از صنعت است لطیف .

القاضی الحسین الصاعدی و ابنه صاعد و ابوعلی الحسن رحمۃ اللہ علیہ

قاضی حسین فرزند قاضی ابوعلی الحسن بن اسمعیل بن صاعد بود ، مدت (۴) ده سال قاضی ناحیت بود و او احادیث روایت کند از جد پدر خویش قاضی القضاة عماد الاسلام ابوالعلاء صاعد (۵) ، توفی بسبزوار فی سنة ثمان و خمسمائة . و قاضی صاعد پسرش خطیب ناحیت بود و قاضی نیشابور بعضی بنیابت و بعضی (۶) باصالت ، توفی بوم الثلثاء السابع من شعبان سنة اثنتین (۷) و ثلاثین و خمسمائة بنیشابور ، و کان القاضی بعده عین القضاة ابوعلی الحسن اربعة اشهر بنیشابور ، والعقب منه القاضی اسمعیل (۸) ابوالحسن وهو القاضی بالمخولات (۹) و طریثیت و ارباعها ، و قاضی حسین جدش آن وقت که

(۱) الطاهر . (۲) نص ، و مابی . (۳) ش ، متصودش نوع سیم از جناس مرکب است که آنرا (صرفو) خوانند . (۴) و مدت . (۵) در نص ، بعد از این کلمه ( روایت کند ) مکرر آ نوشته شده است . (۶) نص ، بعضی . (۷) احدی . (۸) سا . (۹) نص ، بالمخولات .



ترشیز (۱) آبادان بود و فتنه نیفتاده بود قضا آن ولایت بود ، وقضای آن مفوض است امروز (۲) بنبیره او .

الشیخ الرئيس الحسین بن الحسن المستوفی قمنویان

بیتى معروفند اندر بیهق (۳) ، و خواجه امیرك عبدالرحمن بن جعفر بن علی القمنویان خواجه مستظهر ومتجمل بود ، باصلاح و ورع ، و از وی خیرات بسیار صادر شده (۴) ، و اورا برادری بود ابوالحسن علی بن جعفر ، و خواجه علی مستوفی نبیره او بود از سوی والده ، و از سوی پدر (۵) از فرزندان خواجه حسن عمرو . وقاسم بن الحسن بن الحسن بن عمرو را دوپسر بود ، ابوالحسن بن القاسم الخطیب - خطیب شهر سبزوار بود مدتی (۶) - و ابوعلی احمد بن القاسم . و خطیب ابوالحسن بن قاسم را عقب قاسم بود (۷) ، و امروز درنسا و ابیورد اورا عقب است . و ابوعلی قاسم راعقب (۸) خواجه علی بن احمد بن قاسم بود و خواجه زاهد امیرك قاسم . و امیرك قاسم راعقب شهاب الرؤسا قاسم بن امیرك بن احمد بن قاسم است . وعقب از خواجه علی بن ابی علی احمد بن القاسم بن الحسن بن عمرو ، الشیخ الحسن و الشیخ محمد بود . مات الشیخ علی المستوفی من حمی الربع سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة ، و مات ابنه الشیخ محمد من السرسام يوم الخميس الثامن عشر من محرم سنة خمسین و خمسمائة ، و او مردی با مروت و واسع الرحل بود ، و در آن بیت ازین خواجه ابوالرضا محمد هیچکس کافی تر و سخی تر نبود ، وله عقب من الذکور والانات . و خواجه حسن را که برادر مهتر بود امیر اسفهلار اجل الا مرا حسام الدین قزل رحمه الله (۹) بتربیت (۱۰) عزالدین ابونعیم فرمود تا بر دیوار (۱۱) قلعه سبزوار بردار کردند فی غره ذی القعدة سنة خمسین و خمسمائة يوم الاربعاء (۱۲) ، و از وی سه پسر ماند ابوعلی احمد و سدیدالدین الحسین و عزالدین علی . و اورا نظم و نشر است ، و از منظوم او این ابیات است

(۱) طریثیث . (۲) امروز مفوض است . (۳) بیتى معروف است در بیهق . (۴) ظاهر شدی . (۵) و او از سوی پدر . (۶) نص ، خطیب شهر سبزوار مدتی . (۷) نص ، و خطیب ابوالحسن بن قاسم بود . (۸) ضا . (۹) سا . (۱۰) کذا و شاید بترتیب باشد (۱۱) نص ، تا از دیوار . (۱۲) و آن يوم الاربعاء بود



خلیلی حثالی (۱) المراكب موهنا  
و میلایا عناق المطی الی قتی  
اعز الوری جارا واحماهم حمی  
تعود کفیه السماح و انما (۲)  
فما الزاخر المواج عبعبابه (۳)  
با کثر من آثار فیض نواله

من اللیل منشور الحنادس اسودا  
یسود الوری علما وحلما و محتدا  
و اوراهم زندا و ابسطهم یددا  
لکل امری من دهره مانعودا  
و اصبح ملتف الغوارب م-زبدا  
و ابدی سماحا من یدیه و اجودا

روز عمر او بوقت چاشتگاه بود که تاریکی مرگ بر وی تاختن آورد فی شهر سنة ست و خمسين و خمسمائة .

❦ الامام نصیر الائمة قاسم بن الحسن بن علی بن عبدالله الجلینی ❦

اسلاف او علما و صلحا بوده اند ، و پدرش فقیه حسن و عمش فقیه محمد دور کن بودند در صلاح و ورع از ارکان ناحیت ، دانشمند حسن مردی عدل و ورع بود ، دانشمند علی پدرش ساکن نیشابور بود ، و از فحول شاگردان استاد امام ابوبکر عتیق بن محمد السوروانی (۴) بوده بود (۵) صاحب تفسیر ، و ابوعلی عبدالله از زهاد روزگار بوده بود (۶) و صاحب کرامات ، و خلق زیارت گور او تقرب کنند و آنجا از حق تعالی حاجات خواهند ، و گویند که جنازه او (۷) بی اختیار حاملان بزمین آمد آنجا که گور وی است . و فرزندان فقیه حسن سه برادرند (۸) ، قطب الدین علی و نصیر الائمة قاسم و زید ، روزگار (۹) در طلب قوت حلال و برزیدن علم و دیانت همی گذارند . و نصیر الائمة را نظم و نشر است ، و وی مردی باشد که حق و صواب گفتن با همه کسی (۱۰) عادت دارد و از آن تحاشی ننماید و باک ندارد .

❦ محمد بن الفضل القاسم بن الحسن کامه ❦

ارشدا لافضل الملقب بالوحید الاصغر طبعی راست دارد در نظم و نشر ، و از

منظوم او این ابیات است

(۱) نص ، حشا . (۲) نص ، و انما . (۳) نص ، غبعبابه و در نب ، عندعبابه . (۴) عتیق بن محمد بنا بضبط حاج خلیفه در کشف الظنون هر وی بوده ، و بنا بر این احتمال میرود که این کلمه شود بان یا شود بان باشد ، و شود بان بنا به مندرجات معجم البلدان قریه از هرات است . (۵ - ۶) بود . (۷) نص ، و گویند که جنازه او . (۸) نص ، و فرزندان فقیه حسن برادرند . (۹) و ایشان روزگار . (۱۰) نص ، با همه کسی .



بالغت فی احراق قلب تائه  
و جفوت صبا یحتسی کاس الهوی  
نشر المدام مع ماطوت اضلاعه  
وقفت بمستن الوداع و فی الحشا  
ازف الرحیل ففاض سجل مدامعی  
حلوا الشائل منعـم متفضل  
اضحی البرایا شا کرین و کلهم  
بدر عـلی فلك السیادة طالع

هلا رحمت وانت فی سودائه  
بدموعه والشوق من ندمائه  
وکذا المشوق یبوح من برحائه  
نار الهوی و الشوق فی غلوائه  
متر قرقا حتی شرقت بمائه  
لکنه مرّ علی اعدائه  
رطب اللسان بمدحه و ثنائیه  
و عطار د قد لاح فی جوزائه

الحاکم الامام الادیب ابوالحسن علی بن احمد بن ابی الفضل الزمینی  
مولد او از زمیج بیهق<sup>(۱)</sup> بوده است ، و او در نیشابور<sup>(۲)</sup> بامام ابوجعفر المقری  
و بامام سعید بن الامام احمد المیدانی و غیر ایشان اختلاف داشت<sup>(۳)</sup> ، و مدتی در بیهق  
متوطن بود ، و بیشتر در عمر خویش سفر بر حضر اختیار کند<sup>(۴)</sup> ، و از منظوم او این  
ابیات است<sup>(۵)</sup> که

ابی القلب الان یحن تشوقا  
الی طلعة اضحی بخیر علی الدجی  
مبارکة لم تنظر الشمس لحظة  
محمد انی قدر ایتک راقیا  
تفرست فیک الانتهاء الی مدی

الی طلعة البدر المنیر محمد  
سناها ویلقى الرامقین باسعد  
الی حسنہا الا بمقـلة ارمد  
من المجد والعلیاء ابعد مصعد  
کفت دون شأویه نواظر حسد

الحسین بی ابی الفتح محمد الواعظ الجرجانی

از جرجان بدین ناحیت آمد ، و مدتی اینجا توطن ساخت ، پس اینجا بایمه  
این ناحیت<sup>(۶)</sup> و در نیشابور بایمه ادب و لغت اختلاف داشت ، و با جرجان رفت ، و آنجا  
بدار آخرت انتقال کرد فی شهر سنه ست و ثلاثین و خمسمائة .

(۱) از دیه زمیج بیهق . (۲) در نیشابور . (۳) اختلاف داشته . (۴) کنند . (۵) نص ، و از  
منظوم این ابیات است . (۶) و اینجا با ایمة این ناحیت .



السيد الزكي علم الهدى ابوسعيد زيدا لما شداني

از آل ظفر بود و رهط زبارة ، و از بزرگان سادات و مشاهير افاضل بود ، و ثروتی داشت ساجمة الغمائم و مروتی ساجعة الحمائم ، و پسرش شمس الدين محمد در صناعت نجوم درجه بلند داشت و در آن باب کمال یافته ، و از منظوم سيد ابوسعيد اين ابیات است که

يا سيد اماله في كف ذي الامل	و ماله في كرام الناس من مثل
الصدر (۱) من وجهك الوضاء في بهج (۲)	والدهر من جاهك الوضاح في جزل (۳)
سميت بالوصف حقا واكتنيت به	احسن ابا حسن و اعل الانام على
وليس يا تلف الاحسان في رجل	حتى يؤلف بين القول والعمل
و انت بحريعم العالمين جدي	فجدبنا بنداك الغمر لا الوشل (۴)
نرمى علاك بسهم من مدائننا	وليس يخطيء رام من بنى نعل

ناصر الدين ابراهيم بن علي النظام الكاتب البيهقي

او دبیر ملکه روی زمین ترکان خاتون زوجه السلطان الاعظم (۵) السعيد سنجر بن ملک شاه رحمهم الله بود با تمکين و امکان و جاه عريض ، و او بجوار رحمت حق تعالى پيوست بعد از يافتن صحت از مرض متقدم يوم السبت الثاني عشر من صفر سنة اثنتين و اربعين و خمسمائة ، و ولادت او در ديه فريوهد بود و منشأ در مرو و لشکرگاه ، و از منظوم او اين ابیات است (۶)

ابوطاهر صدر و في لعبيده	و ساداتنا من بين و اف و غادر
وهبك عن مسالك تعجز معذرا	الست على تسريح مثلي (۷) بقادر

و از وی عقب است امير امام اجل مجد الدين علي و علاء الدين محمود و از احفاد او ست (۸) صدر اجل منتجب الدين سيد الكتاب علي بن احمد الكاتب السلطاني ، و از منظوم امام نظام الدين اين ابیات است (۹)

(۱) البدر . (۲) نص ، في بهج . (۳) نص و نب ، في جدل . (۴) اين بيت در (نص) نيست .  
 (۵) سا . (۶) نص ، و از منظوم اين ابیات است . (۷) نص ، مثل و در نب ، مثلث .  
 (۸) نص ، و احفاد از (و در نب) و احفاد او . (۹) نص ، اين قصيده است .



دون الحلول علی الکثیر الادعج (۱)  
تلك الربوع بأهلات رسومها  
الله اکرمنا و اکرم سعینا  
یاوی الهدی منه الی متعبد  
ضخم الدسیعة لا یحاول رتبة  
الله یکلؤه لمذخور العلی

و خـ ز الصدور مع الفرام المزعج  
لازلن فی ز من الربیع المبهج  
واحلنا دار الکرامة فی النجی  
ماضی العـ زائم فی الامور ملجج  
الا تناولها کریم المـ درج  
و اراه فی اولاده ما یرتجی

☆ ( الامام ابو حنیفة عثمان بن علی بن الاستاد الامام ابی علی الحسن بن ) ☆  
محمد بن الحسن البویا بادی النیشابوری

مردی زاهد و عالم (۲) و ورع بود ، از شاگردان امام عالم سعید (۳) علی بن ابی الطیب  
و صاحب تفسیر و تذکیر بود ، و در قصبه متوطن بودی و در دیه ششتمد ، و او را در دیه  
ششتمد اولاد و اعقاب است ، انتقل الی بیهق فی سنة احدى و اربعین و اربعمائة ، یک خواهر  
او در حبالة فقیه ابوالفتح بخاری بود که یاد کرده آمد و یک خواهر در حبالة ابوسعید  
بن محمد الرفاء و ابتدای تزویج او در ششتمد با الحسن (۴) بن شافع افتاد پس با پوشیده  
از معاذیان ، و او را ازین پوشیده معاذی چهار دختر بود و یک پسر و هو الفقیه علی بن ابی  
حنیفة عثمان ، ولادت فقیه عالم برد فی اول لیلة من صفر سنة خمس و اربعین و اربعمائة ،  
توفی الفقیه علی فی شهر سنة ثمان عشرة و خمسمائة ، توفی الامام ابو حنیفة عثمان فی  
شهور سنة اربع و ثمانین و اربعمائة ، و احفاد دختر او مانده اند ، و او را نظام الملك  
اداری فرموده است و هنوز جاری است ، و احفاد او بر رؤس قسمت کنند .  
الادیب احمد بن علی بن احمد بن الحسن المقرئ البیهقی

او ادیبی متخرج و مصلح بود و در تحصیل کدود ، وجد او الحسن المقرئ  
بود ، و العقب منه احمد . و این احمد مقرئ جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن  
یوسف النیشابوری بود . و العقب من احمد بن الحسن المقرئ ، ابوعلی یحیی و علی ،  
ایشان مقریان جد و پدر من بودند و مؤذنان مدرسه سر دیه و مقدم بر مقریان این

(۱) نص ، الاوعج . (۲) عالم و زاهد . (۳) متعبد . (۴) باوالحسن . ( و ظاهراً  
کلمة از قبیل بنت واخت از این عبارت افتاده است ) .



ولایت . والعقب من المقری ابی علی یحیی بن احمد بن علی المقری ، احمد و محمد .  
لاعقب لأحمد ، وتوفی فی شهور سنة سبع و اربعین و خمسمائة . والعقب من محمد ،  
عن القراء ابو علی و علی . والعقب من علی بن احمد بن الحسین المقری ، الفقیه الادیب  
احمد بن علی . و او از شاگردان امام ادریس بن علی و امام اجل ابو نصر القشیری  
بود و در تحصیل علوم کدود (۱) ، وله خلف غیر خلف ، ومن منظومه قوله

ارحم عیالی و فقری واعتصام یدی  
لئن غفرت ذنوبی یا مدی املی  
بحبیل و دک و الا فلاس و الادبا  
ما عاد شخصی الی مثل الذی اکتسبا  
توفی فی شهور سنة تسع و اربعین و خمسمائة فی الوباء العارض ببیهق (۲) .

اسمعیل بن محمد الحنفی البیهقی

از منظوم او این ابیات است

کریم رای التقصیر فی الزور فاعتذر  
لأن خلوص الود قام بعذره  
اذا ما انطوى قلب علی محض خلة  
وما را بنی شک به غاب او حضر  
فلم یك محتاجا الی شرح ما ذکر  
فعارض تقصیر یوسطه هدر

ابو اسحق من شره و حرص  
یدور علی دورابی ریا (۳)  
یراو غنی لیا کل کسر قرصی  
علی وجه الریاح بارض حمص

الفاضل الحسین بن محمود بن ابی الفوارس الحاتمی الزمینی

این حاتمیان نه آن حاتمیانند که ذکر ایشان اثبات افتاد ، بلکه ایشان از  
فرزندان محمد بن عبدوس بن حاتم بن یحیی بن حاتم الزاهدند ، و فرزند او ابو الحسن

(۱) و در تحصیل علم کدود بود . (۲) ببیهق اعاذ الله منه . (۳) ش ، ابو ریاح نام  
تمثال سواری از مس بوده است که بر میلی آهنین تعبیه و بالای قبه سر درجامع نصب میکردند  
این تمثال دو دستش گشاده و انگشتانش (بجز سبابه) بسته بود ، و بهر اندک باد بحرکت می آمد  
و گرد خود می چرخید ، و از حرکت آن سمت و زش باد را معلوم می داشتند . مرد سیکه غر و تندخوی  
را که بهر اندک بهانه از جای بشود نیز ابو ریاح گویند ، شاعر گوید

اف لقاض لنا وقاح امسی بریثا من الصلاح کانه قبة علیها غراب نوح بلا جناح  
ولیس فی الراس منه شئی یدور الا ابو ریاح ( ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب )



الحاتمی پیش از پدر فرمان یافت ، و ایشان قومی باشند در دیه زمیج ، و فقیه محمودحاتمی  
با بدیلیان اتصال ساخت ، و این حسین اصم<sup>(۱)</sup> از حاتمیان و بدیلیان باشد ، و اکنون  
در شهر دهستان مقیم است ، و از منظوم او اینست<sup>(۲)</sup>

فقلت له اذ مری فی طریقه      الم تشف مابی من هواك متیما  
فقال نعم عنی الیک ولا تکن      کسائلة عنی برامة شلجما

❦ الشیخ احمد الکیال ❦

مولد احمد کیال دستکرة بیت النار بوده است ، و او را تصانیف بسیار است ، و  
سخن او سخنی غریب و عجیب<sup>(۳)</sup> باشد ، و از تصانیف او مجلدی در دست امیر امام  
قطب الدین ابو منصور عبادی رحمه الله دیدم ، و مریدان و کتب و اتباع او در سمرقند<sup>(۴)</sup>  
ظاهرتر باشد .

❦ ابو عمرو احمد بن محمد بن معقل السرخسی الکاتب ❦

مولد او در قصبه مزینان بوده است و منشأ و وفات هم آنجا فی سنة اثنتین و  
خمسین و ثلثمائة ، و او را رسایل تازی است با فصاحت و اسانید عالیہ در روایت احادیث .  
❦ فصل فی ذکر نقباء<sup>(۵)</sup> السادات ❦

و ذکر نقبای سادات در کتاب لباب الانساب اثبات کرده ام و انساب ایشان ،  
اما این تاریخ هم از ذکر ایشان معطل نتوان گذاشت ، چه خاندان سید اجل رکن الدین  
ابو منصور و فرزندان او جلال الدین العزیز و عماد الدین یحیی رحمه الله خاندانی است  
فرع شجرة طیبه که اصلش سعادت است و فرعش سیادت و برگش رحمت و ثمره آن<sup>(۶)</sup>  
برکت ، رحمة الله و برکانه علیکم اهل البیت انه حمید مجید ، سواران میادین دین و ستارگان  
آسمان تمکین و درختان بوستان یقین ، نجوم هدایت و رجوم غوایت<sup>(۷)</sup> ، سادات بنی هاشم  
و سروران بطحا<sup>(۸)</sup> ، سطر اول در جریده تجرید انساب صف اول بر بساط شرف احساب

اولئک ساداتی فجئنی بمثلهم      اذا جمعتنا یا جریر المحافل<sup>(۹)</sup>

(۱) نص ، اصم است . (۲) و از منظوم این ابیات است . (۳) عجیب و غریب .  
(۴) و مریدان و کتب او در نواحی سمرقند . (۵) نص ، النقباء . (۶) و ثمر آن . (۷) نص ،  
غوایت و ضلالت . (۸) بطحا و زمزم . (۹) ش ، در اصل بیت بجای المحافل ، المجامع است .



✽ اما نسب السید الاجل جلال الدین العزیزو السید الاجل عماد الدین یحیی ✽  
و هما ابنا (۱) السید الاجل الزاهد رکن الدین ابی منصور هبة الله بن ابی الحسن (۲)  
علی بن نقیب السادة ابی جعفر محمد بن ابی علی محمد بن ابی الحسین محمد بن شیخ العترة  
ابی محمد یحیی بن ابی الحسین محمد بن ابی جعفر احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بن  
الحسن المكفوف بن الحسن الافطس بن علی الاصغر الاطهر بن زین العابدین علی بن  
الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام .

### نسب کان علیه من شمس الضحی نوراً و من فلق الصباح عموداً

محمد زبارة بن عبدالله المفقود امیر مدینه بود ، و پسرش ابو جعفر احمد امیری مطاع  
بود ، و در ولایت طبرستان در عهد الداعی الی الله که از ایمة زیدیان بود اهل طبرستان  
بر وی بیعت کردند ، و میان او و داعی منازعت رفت ، وی بانیشابور رفت (۳) و آنجا متوطن  
گشت ، و پسرش را السید الاجل ابو الحسین محمد بن احمد بن محمد الزبارة مولد و منشأ  
نیشابور بود ، و خلق بسیار بروی گرد آمدند و بروی بخلافت بیعت کردند ، و حاکم  
ابو عبدالله الحافظ در تاریخ نیشابور اثبات کند که مدتی بروی بخلافت خطبه کردند ،  
پس امیر عبدالله بن طاهر که امیر خراسان بود برادر زاده خویش را دختر علی بن  
طاهر بوی داد ، و ازیشان عقب السید الاجل ابو محمد (۴) یحیی بن محمد بود ، و او نقیب  
ورئیس (۵) مطاع بود در نیشابور ، و او را سید آل رسول الله گفتندی . و عقب از وی  
السید الاجل ابو الحسین محمد بن یحیی بود نقیب ورئیس و محترم در نیشابور ، و بروی  
هم بخلافت خطبه کردند و خلق بروی گرد آمدند ، و هو ابو الحسین محمد بن یحیی  
بود ، و او ادیب بود و حافظ قرآن (۶) ، راوی اشعار ، محدث ، حافظ تواریخ ، عالم بانساب ،  
فصیح . در ولایت امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد او را بیعت کردند ، پس او را ببخارا  
بردند و یک چند آنجا (۷) باز داشتند ، پس اطلاق کردند و خلعت دادند و ارزاق اثبات

(۱) نص ابنا . (۲) در (نب) بعد ازین که این جمله علاوه است : ام ابی الحسن  
علی بنت ابی علی الفضل بن محمد الطبرسی رحمه الله . (۳) آمد . (۴) نص ، ابو الحسین  
محمد و در نب ، ابو علی . (۵) و رئیس . (۶) نص ، حافظ قرآن . (۷) و یک  
چند او را آنجا .



کردند - \* و اول علوی بود در خراسان که او را در خراسان از دیوان سلطان ارزاق اثبات کردند (۱) - و او را صاحب الارزاق خواندند ، و عمر ابوالحسین محمد بن یحیی صدواند سال بود ، و فرزند او سید اجل ابوعلی محمد شریفترین سادات و نقیب و رئیس و مذكر و واعظ بود ، و مجامع و محافل درسرای او بودی ، و او را برادری بود سید ابو عبدالله الحسین الملقب بجوهر ك ، جوانی بود با حدت ، میان او و فرزندانش سید امام ابو عبدالله الحسین بن داود المحدث مشاجره رفت ، و اصحاب امام مطلبی شافعی رضی الله عنه (۲) فرزندانش سید ابو عبدالله را معاونت لازم شمردند ، و نقابت ازین خاندان نقل افتاد با آن خاندان ، و فرزندانش سید اجل (۳) ابوعلی پراکنده گشتند ، سید امام اجل ابو جعفر محمد يك چند نقیب و رئیس مشهود بود ، و آن مثال که از دیوان سلطان مسعود بن محمود بنام او درین باب نوشته اند (۴) من دارم ، توقيع اینست که : المسعود من سعد بالله ، آنگاه با قصبه سبزوار آمد و اینجا متوطن گشت ، و پسر او سید اجل ابوالحسن علی با فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی اتصال ساخت ، و مادر سید اجل ابوالحسن دختر خواجه (۵) ابوعلی الفضل بن محمد الطبرسی بود ، و خواجه ابو منصور ثعالبی نام او و اشعار او (۶) اثبات کند ، و تمامی شرح این معنی در ابتدای کتاب یاد کرده آمد (۷) .

## فصل

در ذکر شعرای فارسی (۸) که ازین ناحیت خاسته اند

ذكر صدور و بزرگان چون سید اجل عزیز و سید اجل یحیی و امیر رئیس اجل ضیاءالدین محمد و امیر سید اجل بهاءالدین علی و امثال ایشان درین باب اثبات نیوفتد (۹) ، فان الشعر ادنی درجة الرفیع و اعلی درجة الوضیع ، و شعر بدیشان شرف یابد نه ایشان بشعر . و اول کسی که در بیهق شعر پارسی گفت

محمد بن سعید البیهقی

بود (۱۰) ، و ابوالقاسم (۱۱) کعبی در کتاب مفاخر نیشابور و نواحی آن ،

(۱) سا . (۲) و اصحاب شافعی مطلبی . (۳) سا . (۴) نبشته اند . (۵) سا . (۶) نام این امام و اشعار او . (۷) یاد کرده آمد بتوفیق الله عز وجل . (۸) پارسی . (۹) بدین باب اثبات نیفتد . (۱۰) ضا . (۱۱) و ابوالقاسم .



ذکر او و شعر او یاد کند ، و او را شعری است بزبان بیہقی .

❦ خواجه ابوالحسن علی بن عبدالحمید بن علی بابہ (۱) ❦

مردی ظریف بودہ است ، و از ابیات او اینست

ماہ از رخ خوب تو خجل خواہد شد      رخسار تو قبلہ چگل خواہد شد

در طالع تو نگاہ کردم صنما      اقطاع تو صدہزار دل خواہد شد

❦ وجیہ الفضلا (۲) ابوالحسن علی (۳) بن عبدالحمید بن علی بن عبدالحمید بابہ (۴) ❦

و او در دیہ آباری متوطن بودی ، و وزرا و بزرگان او را (۵) نیکو نگریستندی ،

و او را اشعار پارسی بسیار است ، و از قصاید از یکی اینست کہ مصنف این کتاب را مدح گوید

آن مرغ کش خرام کدام است برچمن

در بر کشیدہ حلہ و بر سر نہادہ تاج

بر دوش او سجادہ رنگین بی نور

گر آب حکمت تو خورد خاک بادیدہ

ور در شمال نام تو بر خود دہد (۷) سہا

کز مشک تاج دارد و از حلہ پیرہن

آراستہ بزینت فردوس خویشتر

بر فرق او ذو ابہ مشکین بی شکن

بر حاج راہ کعبہ بیند گل و سمن (۶)

رخشان شود چنانکہ سہیل است دریمن

❦ و امیر رئیس ابونصر ہبۃ اللہ بن الحسین بن احمد الداریج (۸) ❦

و او را اشعار بسیار است ، و بیشتر اہاجی باشد ، و از قصاید او این قصیدہ

غراست کہ

ہر زمان از عاشقی بر من نشانی دیگر است      ہر زمانی عشق را با من زبانی دیگر است

یا (۹) من اندر عشق خوبان بریقینی دیگرم      یا (۱۰) بخیرہ عشق را بر من گمانی دیگر است

باز گرد آن ہمی گردد دل خود رای من      کز ہوای او دل و جان در ہوانی دیگر است

من بنویی داستانی سازم اندر وصف او      ز آنکہ آن دلبر بخوبی داستانی دیگر است

گرچہ رخسارش بخوبی ہست چون باغ بہار      درستکاری و جور آن بت خزانی دیگر است

(۱) دایہ . (۲) و نبیرہ او وحید الفضلا . (۳-۴) سا . (۵) نص ، و وزرا او را .

(۶) بر حاج راہ کعبہ شود چون گل و سمن . (۷) نص ، دہد . (۸) نص ، الحسین بن الداریج . (۹-۱۰) تا .



همتش دردانش و بخشش بدان جایی رسید کاسمان هفتمین را آسمانی دیگر است  
 گر نه علم او خرد را از علو مانع بدی راست گفتی خلق کو صاحبقرانی دیگر است  
 بر مزاج پاک او چیره نگردد حرص مال ز آنکه از دانش (۱) و را در سینه کانی دیگر است  
 می-زبانی دیگری اندر فواید خالق را تا ترا فضل الهی می-زبانی دیگر است  
 فرزند او امیر رئیس عزالاً مرا مسعود

هم شاعری مطبوع بود و هم هجا بر طبع وی غالب بود ، و یکی را (۲) هجا کند

و آنکس اعور بود

روزت ای خواجه همچو شب بادا	چشم تو راست همچو چپ بادا
پار بد در ربیع بیماریت (۳)	مرگت امسال در رجب بادا
وله کاوی و دو گوساله و گاوروانی (۴)	می حکم کنند اینت نکو ایمانی
تا چند طلب کنی ازو برهانی	از گاو مگر که بس بود غنبنانی (۵)
وله من پیرم و این زنم جوان می خواهد	عیبی نبود دلش چنان می خواهد
بسیار از جوانتر و نیکوتر	در شهر همی گردد و نان می خواهد
دولت و اقبال پیش منبرت بسته کمر	صرت باشد همیشه بر یمن و بر شمال
ماه نو خواهد که بوسد خاک پایت را مدام	ز آن چون عل مرگبت باشد دو تاپشت هلال
ای دریغاشمس اسلام ار بدیدی علم تو	با جوار رحمت ایزد نکردی انتقال
زنده تر گشتی چو بد الفاظ تو ماء الحیات	زندگی بر زندگی بودیش حالا بعد حال
الفقیه العابد الحسین بن احمد دلبر (۶)	

مردی متکلم و عابد بود ، و باوقات اشعار انشا کردی ، و از اشعار او این

قطعه است که در میان (۷) این قصیده است (۸)

برنهند و در کشند اکنون بسی کس پیش تو - رویها بر آستان و دستها در آستین

(۱) نص ، از آتش . (۲) یکی را . (۳) نص ، بیماری . (۴) ظ ، مخفف گاوآره وان  
 (گاوآره بان) است و گاوآره گله گاو را گویند . (۵) ظ ، حکایت بانك گاو است .  
 (۶) سا . (۷) که میان . (۸) کذا و شاید چنین بوده : این قطعه است که از میان  
 قصیده ایست .



دست تو همچون سحاب است و زبان چون ذوالفقار - خاطرت دریای اخضر لفظ چون در ثمین  
گرگ نازان و گرازان باشد اندر دشت و در - بخت او گردد نگون چون شیر بگشاید کمین  
آسمان خواهد که همرنگ نگین او بود - لیک نتواند که دارد آسمان زیر نگین  
الحکیم ابوالعلاء حمزة بن علی المجیری

او از قصبه فریومد بوده است؛ نسبت او بلقب مجیر الدولة الوزير باشد  
و اورا (۱) اشعار و قصاید بسیار است، و از اشعار او این دوبیت اثبات افتاد که  
دایم ز جهان مباش با ولوله  
وز محنت او مگوی با کس گله  
کو مرحله ایست مادر و قافله  
چه نیک و چه بد قافله را مرحله  
حکیم تاج الحکماء الموفق بن مظفر (۲) القوامی

هم از قصبه فریومد است از شاگردان حکیم مجیری، و قصاید بسیار  
است قوامی را، نسبت او بقوام الدین ابوالقاسم الانسابی وزیر عراق و خراسان  
باشد (۳)، و از اشعار او این ابیات است  
ز بهر زینت عالم همی گردون کمر بندد عروس باغ و بستان را همی پیرایه بر بندد  
درخش از دولب خندان همی بیجاده افشاند سحاب از دیده گریان کنون عقد گهر بندد  
ز بس کاین گونه گون دیبا همی در یکدگر (۴) بافد ز بس کان گونه گون لؤلؤ همی بر یکدگر (۵) بندد  
شکفته لاله نعمان کنون چون لعبتی گردد که از بیجاده جامی را تهی برفرق سر بندد  
الحکیم یحیی بن محمد الضیائی الفریومدی  
از اشعار او این قصیده دیدم (۶)

(۱) در (نب) بجای این کلمه این عبارات نوشته شده است: و در فریومد اورا اعقاب بوده  
است، و امیر فخرالدین محمود بن یمین از جانب والده از فرزندان او باشد، زیرا که امیر  
فخرالدین عربشاه بن محمد الفریومدی دختر زاده شمس الدین محمد المجیری است، دختر فخرالدین  
عربشاه عصمة الدین یاقوت خاتون والده امیر فخرالدین محمود بن یمین طیب الله ثراهم است.  
و دو سال بعد از تاریخ تالیف این کتاب وفات یافته است. (۲) المظفر. (۳) نص، نسبت او  
بقوام الدین است ابوالقاسم الانسابی وزیر عراق و خراسان. (۴) نص، بر یکدگر. (۵) نص،  
در یکدگر. (۶) دیدم که.



تا نگارم زلف مشکین بر چمن پیچان کند      مر مرا حالی ز هجران بی دل و بی جان کند  
دل رباید از برم هر گه که رخ پیدا کند      جان رباید از تنم هر گه که زلف افشان کند  
گویم چو رخ و زلف بت خویش ببینم      از سنبله بر سنبله کس دید سلاسل  
ز آن سلسله گشته است غم من همه شادی      ز آن سنبله کرده است حق من همه باطل

حکیم محمد بن عیسیٰ النجیبی الباشتینی

اورا نسبت بنجیب الملك مطیبی بود که مشرف ممالك بود، و این خواجه  
شاعری بود حکیم طبع، و هیچکس از شعرای بیہق کہ من دیدہ ام لطیف سخن تر و  
زیرکتر و عالمتر بعروض و اوصاف شعر از وی ندیدم، و مردی نیکو محاورت  
بود و نیکو اخلاق، و از اشعار او این قصیدہ است (۱)

بامن ای جان جهان (۲) تو هر نفس دیگر شوی      گاہ گردی جان ستان و گاہ جان پرور شوی  
چرخ گردان نیستی من در شگفتم ز آن کہ چون      یک زمان حنظل شوی و یک زمان شکر شوی  
دھر جافی نیستی من عاجزم زین تا چرا      گاہ فرمانده شوی و گاہ فرمانبر شوی  
وز همه نادر تر است این خود کہ اندر یک زمان      هم کنی خصمی و هم اندر میان داور شوی  
خود نہ اندیشی کہ چون تو پرده برداری ز روی      در دل من صد ہزاران آزر بتگر شوی  
بتگری در دل کنی و ساحری در جان کنی      باخرد خصمی کنی و باہوا یاور شوی (۳)  
پس حکیم نجیبی را امتحان کردند کہ این بحر با بحر مدید گردان، بر بدیہہ گفت  
در عجم باشد غریب زین نشان بحری مدید      با سعادت زین مدیح (۴) شاعران ہمسر شوی  
فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلان      چون بزبایی ہمی مدح را زیور شوی  
گر سپہر است از قیاس همچو دریایی سزد      گرتو در زیر سپہر مفرشی اخضر شوی  
تا زمین و آسمان در صفت باشد چنین      من ہمی خواہم کہ تو بر جهان سرور شوی

الحکیم محمد الم فخری

او قرآن خواندی بالحنان، و راوی اشعار حکیم صوابی بودی، و اورا (۵)

محمد حسن گفتندی، مردی جہوری بودی، و نسخ کتب پدرم بود در ابتدا (۶)، و با وی

(۱) این قصیدہ است کہ (۲) نص، جان و جهان. (۳) در نب، دو مصراع دوم ازدو بیت  
آخر بجای یکدیگر نوشته شدہ است. (۴) زین بدیع. (۵) نص، اورا. (۶) نص، بودی ابتدا.



ببخارا رفت ، بعد از آن کارش تباه شد ، و از وراقت و نسخ اسباب معیشت می ساخت ،  
او در مرثیه جدم شیخ الاسلام امیرك گوید

کار ایمان بی خطر شد شغل دین زیرو زبر      تا برون شد شیخ اسلام از میدان منبر  
چرخ سینه بر شکافد هر زمان زین درد و داغ      دهر مویه بر سکالد هر زمان زین شور و شر  
فخر آزادی محمد شمس دین خواجه امام      آسمان فضل و بحر علم و بنیاد هنر  
چون توان گفتن که شد شمس کرم زیر غمام      چون توان گفتن که شد بحر سخا زیر مدر  
در کلام و در ادب در فقه و تفسیر و لغت      کس نبیند مثل وی اندر خراسانی مگر (۱)  
مسند حکم از قرآن مرگ او (۲) شد بی محل  
روز اهل بیهق از درد قراش تیره فام      منبر دین از هوان سوک او شد بی خطر  
اهل بیهق را نباشد درد و غم زین بیشتر

الحکیم علی بن ابی القاسم بن ابی حفص الجلالی المکفوف

او را اشعار مصبوع بسیار است ، بدین دو بیت قناعت افتاد ایجاز را  
عمری که بامید تو بگذاشته ام      والله که نه آن بود که پنداشته ام  
فارغ شده ام کنون که این دیده ودل      از کاسه و کیسه تو برداشته ام

الحکیم المتکلم علی بن احمد بن علی (۳) بن العباس الصوابی

او پدر امام فخر الزمان مسعود صوابی است ، و او را قصاید و مثنوی بسیار  
است ، و در علم کلام ماهر بوده است ، و از رباعیات او این دو بیت است  
نایی بنظاره ام که تا چون گریم (۴)      کز هجرانت همیشه می خون گریم (۵)  
هر روز هزار قطره افزون گریم      هر قطره بنوحه دگر گون گریم  
وله دردا که شدی و رفتنت ناگه بود      بس زود زوال آن رخ چون مه بود  
خوبی همه با جمال تو همره بود      عمر چو تویی چرا چنین کوتاه بود

الحکیم المقرب محمد بن ابی القاسم بن محمد المعلم

از قصبه بود ، و از عمر زیادت برخوردار (۶) نیافت ، از منظوم او این دو بیت است

(۱) نص ، اندر خراسان نی مگر . (۲) نص و نب ، از فراق و مرگ او . (۳) نص ،  
ابی علی . (۴) نص ، نایی بنظاره تو تا چون گریم . (۵) همیشه من خون گریم .  
(۶) برخورداری زیادت .



رنجی که کناره نیست تا حشر پدید  
و آنکه در حشر را نهان است کلید  
بر خیره و هرزه چند خواهیم درید  
دردا که درین دوا نخواهیم رسید، (۱)

عبدالله بن محمد بن جعفر الملقب بالمجیدی

نسبتی بود که خویشان را نهاد، او خباز بود، توفی فی عهد شبابه فی سنة احدى  
وستین و خمسمائة، او را اشعار بسیار است غث و سمین، و از منظوم او این دوبیت مشهور است  
ترا چگونه ستایم سزای منصب تو  
که هر چه گویم از آن بهترم همی باید  
بزرگی تو بمن بر در سخن در بست  
مکر دری دگر ایزد بفضل بگشاید  
عبدالحکیم (۲) ابوالفضل البیهقی

از پای ناحیت بوده است، قریب عهد است، در روزگار من بود، او را اشعار  
بسیار است، و از قصاید او اینست (۳)

هر زمان بازم همی جنگ و جدل با سر شود  
تازیم هجر او رخسار من اصفر شود  
یار من از خوب رویی گر بر آید شب پیام  
در زمان از نور روی او جهان انور شود  
ور بخندد آن بت شیرین لب سیمین عذار  
دامن او از لب شیرینش پر شکر شود  
هر که او اندر خلافتش یک نفس زد بی خلاف  
آن نفس در حلق او بران تر از خنجر شود  
آن مبارک پی اگر او (۴) بر نهد بر خاک پای  
خاک زیر پای او از همتش عنبر شود

خواجہ رئیس تاج الرؤساء الحسین بن احمد الداریج

او را (۵) زیادت حظی نبود از عقل و علم، اما بر قانون اسلاف باوقات قصیده  
نظم دادی، و او را قصیده ایست از امهات قصاید وی در مرثیہ پدرم قدس الله روحه، و مطلع  
آن قصیده اینست (۶)

بدرود عیش خرم و خوش روزگار ما  
بس زود گشت زیروزبر حال و کار ما

عبدالحکیم ابوالقاسم المفخری

پسر مقری محمد مفخری که او را مقری محمد حسن گفتندی بود، ذکر پدرش

(۱) نص، دردا که درین درد نخواهیم رسید (و شاید چنین بوده است: دردا که در این درد نخواهیم رسید)  
(۲) الحکیم. (۳) این قصیده است. (۴) ظ، که گراو. (۵) و او را (۶) مطلعش اینست که:



مقدم است ، او قصیده گوید در وقتی که پدرم را منبری نونهادند (۱) ، در آن قصیده گوید

تالیف فلک همه سعادت شد  
احکام قضا همه مفاخر شد  
امروز امام دین یزدان را  
منبر نه که چشم علم را خورشید  
خاکی که برو قدم نهد گردد  
اسرار علوم عالم علوی  
ای وارث انبیا بهر مشکل  
رای تو سرای مجد را بنیان  
سنبل بدمد بنامت از آه  
هرگز بضمیر کس درون ناید

ترکیب زمین همه عز و مفخر  
تقدیر قدر مکارم بی مر  
بر جای نهاده اند نو منبر  
منبر نه که خلد فضل را کوثر  
مشک تبتی و عنبر اذفر  
در خاطر اوست جملگی مضر  
ای نایب اتقیا بدین اندر  
لفظ تو عروس شعر را زیور  
لاله بدمد بمهرت از مرمر  
دریای فضایل ترا معبر

## فصل

وازین جوانان که اکنون خاسته اند خواجگ است پسر شرف الرؤسا علی بن مؤتمن الملك ابی جعفر محمد بن علی المستوفی ، و او را طبعی است ، شعر او استقامت می پذیرد باقبال ممدوح بروی .

## فصل

وفضایی که ذواللسانین بوده اند سید اجل جلال الدین العزیز بن هبة الله بود ، و برادرش سید اجل عالم زاهد عماد الدین یحیی ، و ابو علی الجعفری البیهقی بوده است ، و خواجه ابوالمظفر عبد الجبار بن الحسن الجمحی ، و برادرش الحاکم ابو القاسم المختار بن الحسن الجمحی الملقب بامیرک ، و السید ابو سعید زید بن محمد بن ظفر العلوی الحسینی ، و الشیخ ابو عبدالله احمد بن محمد بن عبدالله البیهقی الزیادی المعروف بخواجگ زیادی ، و الشیخ العالم علی بن محمد الشجاعی ، و نادر الدهر



جعفرالحاکم الزیادی ، و اورا شعر تازی بود و پارسی و تازی و پارسی بهم در آمیخته ،  
چنانکه قصیده گوید در هجو اهل دیه جلین ، مطلع اینست (۱)

یا اهل جلین احفظوا آیینکم و ذروا التبخترو انقلوا سرقینکم  
و خواجه محمد بن عمیرة الجشمی البیهقی (۲) هم ذواللسانین بوده است ، و خواجه -  
الحسین بن احمد الداریج و پسرش خواجه احمد هر دو ذواللسانین بودند (۳) ، و الادیب  
ابوالفضل الحسن بن علی البحر وی (۴) و او را هم قصاید است یك، مصراع تازی و  
یکی پارسی ، آغاز یك قصیده اینست

زدی اندردلم آتش نگارا ولم ترحم فؤاد امستعارا  
و خواجه ابوالقاسم البرزهی هم ذواللسانین بوده است ، و شرف الدین ظهیر الملك  
علی بن الحسن البیهقی هم ذواللسانین بود ، و او را عجب قطعه ایست پارسی ، (۵)  
آغازش اینست

آنکه ببردن دل خلق جهان آمده است جان من است و زومرا کاربجان آمده است  
و نجم الاثمة جعفر بن ناصح الدین محمد القاضی هم ذواللسانین بود ، و کمال الدین و  
برادرش ضیاء الدین ابوالحسن و علی و هما ابنا (۶) محمد بن ابی القاسم علی الزبارة  
هر دو ذواللسانین اند (۷) ، و الحکیم علی بن محمد الحجازی القاینی اگر چه بعلم  
طب (۸) مشهور بود او را شعر تازی و پارسی بسیار است ، و [ از ] پارسی او  
اینست که

اسباب مقام سازم و بر سفرم وز ساختنش نبود جز درد سرم  
من بردم رنج و دیگری بردم زین حسرت و رنج می بسوزد جگرم  
وسید امام رئیس مجدالدین ابوالبرکات الفضل بن علی العلوی الحسینی الأصغری  
ذواللسانین است ، و شعر او در تازی و پارسی مطبوع است بغایت کمال ، و درین دو  
صناعت مثل او نیست ، و السید الزکی علم الهدی ابوسعید زید العلوی الماشدانی (۹)

(۱) در هجو اهل جلین ، مطلع آن قصیده اینست . (۲) سا . (۳) بوده اند . (۴) نص ،  
النحروی . (۵) هم ذواللسانین بوده است و او را عجب قطعه ایست پارسی . (۶) نص ، ابنا  
(۷) ذواللسانین اند . (۸) نص ، اگر چه بطلب علم . (۹) نص ، الماشانی و درنب ، الماشانی .



هم ذواللسانین بود ، و در اقلیمی چندین فاضل نبوده است که درین ناحیت خاسته‌اند .  
 ﴿حکایت﴾ - از پیران شنوده‌ام (۱) که در دیه ریود باطوری بوده‌است ،  
 یکچند غایب شد ، پس ظاهر گشت ، او را از سبب غیبت اوسؤال کردند (۲) ، گفت  
 کتاب عین در لغت عرب از تصنیف خلیل یاد داشتم ، مدت‌ها بود . تا بتکرار آن (۳)  
 نپرداخته بودم ، روزی چند تکرار کردم تانسیان بدان راه نیابد ، و هذه حالة  
 من عجائب الدنيا .

## فصل

﴿در ذکر بزرگانی که از ناحیت بی‌هق خاسته‌اند﴾

قصبة سبزوار باوقات از کهندز معمورتر بوده است ، عبدالله بن فارس گوید  
 دیدم در نیشابور در قهندز روز آدینه در جامع قهندز هفتاد و اندام مرد بیش نماز جمعه  
 نکردند ، و بیش ازین خلق نبود در آن عهد که امیر خراسان یزید بن المهلب جامع قهندز را  
 مناره کرد و عکرمه مولی ابن عباس را آنجا بفتوی دادن بنشان و شهر بن حوشب را .  
 و شهر بن حوشب یکچند در مقام قهندز (۴) معتکف بودی یکچند در بی‌هق .  
 و عجب نباشد که از رساتیق و نواحی بزرگان خیزند .

امیر ابوطاحه شرکب و ابرهیم بن شرکب از روستای اسپند (۵) بودند و ملک یافتند . سرهنگ  
 ساوتکین از خنستر بود . ابوقابوس (۶) ملک الشام والروم از دیه سلومه بود از ناحیت  
 خواف (۷) . و امام عهد سفیان ثوری (۸) مدتی در بیشک قصبة رخ متوطن بود و آنجا آرام  
 گرفت و محمیان از وی حدیث روایت کنند (۹) در وقتی که در بیشک متوطن بود . حرب  
 میان منوچهر و افراسیاب در ناحیت بست بود و هر دو پادشاه پیش از جنگ آنجا متوطن  
 بودند . بلاش بن فیروز اینجا که در بی‌هق بلاش‌آباد بنا کرده است با برادر خویش  
 قباد (۱۰) بن فیروز پدر نوشروان (۱۱) مصاف کرد و بر ملک استیلا یافت (۱۲) و برادر را

(۱) شنیدم . (۲) پرسیدند . (۳) که بتکرار آن . (۴) در جامع قهندز . (۵) اسفند .

(۶) وقابوس . (۷) نص ، خاف و درب ، خراب . (۸) و امام سفیان ثوری . (۹) روایت کردند .

(۱۰) ابرقباد . (۱۱) نوشیروان . (۱۲) نص ، مصاف و بر ملک استیلا یافت .



براند ، از کاریز محمد از ربع ریوند غطریف و محمد و مسیب خاستند - پادشاهان ماوراءالنهر -  
که سیم غطریفی و مسیبی بدیشان باز خوانند .

و از ناحیت بیہق از بزرگان خاستند ، الوزير ابو العباس جعفر بن محمد خیر کہ  
وزیر سامانیان بود ، و اصل او از دیہ ایزی بود ، و این اوقاف را کہ (۱) اسباب اجارتی  
خوانند وی وقف کردہ است ، بعضی ارباب وقف دارند فرزندان دختر وی فاطمہ چون  
دلقند ، و بعضی از آزاد منجیر (۲) ، و بعضی از دیہ باغن (۳) ، و بعضی در دیہ راز .

\* دیگر \* خواجہ ابو الحسن بندار پدر نظام الملک کہ یاد کردہ آمد .

\* دیگر \* امیر ابو الفضل الزیادی و امیر ابو جعفر الزیادی (۴) و امیر زیاد الزیادی .

\* دیگر \* ابو سعید الفاریابی ، و اول ابو سعید کہ عمل سلطان کرد و درین ناحیت

کشتہ آمد او بود .

\* دیگر \* معین الملک ابو القاسم علی بن سعید الخسر و آبادی کہ نایب وزیر بود در عہد

سلطان سنجر رحمہ اللہ ، و آن قصہ (۵) یاد کردہ آمد .

\* دیگر \* برادر زادہ وی شہاب الملک ابو منصور احمد بن الحسین بن سعید ، توفی

شہاب الملک (۶) يوم الاربعاء الخامس والعشرين [ من ] ربيع الاول سنة احدى واربعين

و خمسمائة .

\* دیگر \* خواجہ امیرک دبیر و برادرش خواجہ ابو نصر دبیر کہ عمل ری بود و وزیر

سلطان مسعود چنانکہ یاد کردہ آمد .

\* دیگر \* امیر اسفہ سالار سیف الدین ابو نصر محمد بن ابی الخیر بود ، و او از خسرو جرد

بود ، در نیشابور مدارس و مساجد ساخت ، و در خسرو جرد (۷) و نیشابور رباطات و عمارات (۸)

بسیار کرد ، توفی فی سنة عشر و خمسمائة .

\* دیگر \* وزیر تاج الدولہ ابو القاسم احمد بن عبد اللہ البیہقی کہ وزیر خوارزم بود ،

و آنجا اورا عمارات و جامع و آثار بسیار است ، و در جامع قصبہ این صفہ کہ روی در قبلہ (۹)

(۱) و این اوقاف کہ . (۲) نص ، و بعضی آزاد میخر و درب ، و بعضی از آزاد میخر .

(۳) و بعضی در دیہ باغن . (۴) نص و نب ، الزیاد . (۵) و این قصہ . (۶) شہاب الملک ابو منصور .

(۷) نص ؛ مساجد و مدارس و در خسرو جرد . (۸) و عمارات خیر . (۹) روی بقبلہ .



دارد او فرموده است از مال غز و خوارزم .

❖ دیگر ❖ اجل شرف الدین ظهیر الملک علی بن الحسن البیهقی وقد تقدم ذكره .  
❖ دیگر ❖ ابن اخیه من اولاد الکسائی النحوی الاجل جمال الدین الحسین بن علی البیهقی ، وقد تقدم ذكره ، و او متمولترین اهل خراسان بود ، و مردی مشفق (۱) و خیر و طالب صلاح بود .

❖ دیگر ❖ شهاب الدین محمد بن مسعود المختار که والی ری و دهستان بود آنگاه مشرف مملکت ، و پسرش عزالدین ابونعیم عبدالله یک چند دیوان وکالت سلطان اعظم سعید سنجر رحمه الله برسم او بود و یک چند عارضی (۲) .

❖ دیگر ❖ موفق الدین عثمان بن ابی زید البیهقی المغیشی از ربع کاه که مدتی عمید بغداد بود و مقرب بحضرت خلافت ، و درهمدان برحمت حق تعالی پیوست ، و گفتند که او را زهر دادند والله اعلم . و او عمید بغداد بود در عهد خلافت المقتدی لا ثمرة الله بن المستظهر بالله .

❖ دیگر ❖ امین الدین حمزة بن علی بن احمد البیهقی المعلم بود والی هرات ، و او را امیر علی بن سبکتکین ختری بکشت فی شهر سنة تسع عشرة و خمسمائة ، و روضه او را زیارت کنند از جهت حسن سیرت وی .

این جماعت آن قومند که مناصب ایالت و وزارت و نیابت وزارت داشتند . آن قوم که برتبه ازین جماعت کمتر بوده اند (۳) و از دنیا و اعمال سلاطین حظوظ یافته اند در ضبط حساب نیایند ، غفر الله لهم و لجميع المسلمين و المسلمات .

❖ ذکر وقایع عظام که درین ناحیت افتاده است (۴) ❖

چنین گویند که منجمی هروی در روستاق (۵) سجستان نزول کرده بود ، و آنجا یکی از دهاقین بزراعت مشغول بود ، و آن دهقان (۶) آذرك نام بود ، و آذر آتش بود یعنی آتشك ، یکی بیامد و دهقان را بولادت پسری مرده داد (۷) ، منجم طالع استخراج کرد و گفت این پسر لشکرکش و سفاک باشد ، و آن زایجه طالع با احکام برکاغذی اثبات

(۱) منفق . (۲) نص ، یکچند . (۳) نص ، آن قوم که بر ترتیب از این جماعت کمترند .

(۴) نص ، افتاده . (۵) در روستای . (۶) و این دهقان . (۷) بشارت داد .



کرد و بآذرك داد، و این پسر حمزه آذرك بود که چندان خون بریخت، و لشکراز سجستان باطراف خراسان کشید، و فرزندان این منجم بسبب این حکم از آفت حمزه آذرك نجات یافتند. و حمزه<sup>(۱)</sup> آذرك چنانکه یاد کرده آمد بسبزوار آمد، و جمله بالغان و اطفال مذکر را بکشت فی جمادی الاخره سنة ثلاث عشرة و مائین، و از آنجا بدیه طبرزدجان که نورندگان<sup>(۲)</sup> گویند رفت، زعیم پیش آمد و طاعتداری نمود و مذهب او قبول کرد، و لشکر را درسرای مردمان فرود آورد - و آن وقت این دیه خطه بزرگ داشت - و رعایا را فرمود که هر کسی مهمان خویش را ببايد کشت، چنان کردند، و حمزه آذرك گرفتار نیامد و بجست و بسجستان رفت و لشکر آورد<sup>(۳)</sup> و اهل این دیه را بسوخت و دیه خراب کرد، و در حدود برغمد بسیار خلق را بکشت طفل و بالغ<sup>(۴)</sup>، و آثار آن مقابر ظاهر است.

❀❀ واقعه ❀ بودن زلزله و خرابی موطن ناحیت و با صحرا انتقال کردن مردمان چهل شبانه روز پیوسته فی سنة اربع و اربعین و اربعمائه .  
❀❀ واقعه ❀ غارت کردن اهل اسفراین و جوین این ناحیت را فی سنة ثمان و سبعین و ثلثمائة .

❀❀ واقعه ❀ حادثه احمد توانگر و او مردی ناوکی بود که با لشکری جرار بیامد، و مردمان بیشتر با قلعه گریختند، غلامی از آن امیرك دبیر تیری بانداخت، بر حلق احمد توانگر آمد و او کشته آمد، لشکر او بهزیمت باز گشتند، و او را در سرایزی دفن کردند فی سنة ست و تسعین و ثلثمائة .<sup>(۵)</sup>

❀❀ واقعه ❀ سلطان محمود بن سبکتکین<sup>(۶)</sup> فرمان یافت درغزنین فی شهر سنة احدى و عشرين و اربعمائه، اگرچه پسرش سلطان محمد بن محمود بجای او بنشست و سلطان مسعود بدر اصفهان بود درنیشابور و بیهق خطبه بر سلطان مسعود کردند و بر سلطان محمد خطبه نکردند، و سلطان محمد<sup>(۷)</sup> کس فرستاد تا سالار نیشابور را بگیرند، او بسلطان

(۱) حمزه . (۲) نص، و از اینجا طبرزدجان که نورندگان . (۳) و باز لشکر آورد .  
(۴) خلق بسیار را بکشت . (۵) از نشان ستاره تا اینجا ( سه واقعه ) در ( نب ) نیست .  
(۶) سلطان محمود سبکتکین . (۷) سلطان محمد .



مسعود کس فرستاد، و سلطان مسعود بتهجیل بمیهق آمد، و لشکر سلطان محمد که بنیشابور (۱) می آمدند از مرو و الرود باز گشتند.

❖ واقعه ❖ در شهرورسنه تسع و عشرين و اربعمائة بعد از غارت بسیار چنانکه بهفت سال (۲) بیرون قصبه کشت نکردند - کشتی که بود در اندرون شاه دیوار بود - بر سلطان طغرل سلجوقی خطبه کردند، درین (۳) هفت سال گوشت گوسفند نخوردند، آنگاه خواجه ابوسعید را (۴) بره بدست آمد، قربان کرد، و اهل ناحیت را (۵) در خنبره ها شوربا و گوشت فرستاد، و ادام درین هفت سال گوشت آهو بود یا گوساله یا تخم مرغ، و این چیزها هم عزیزالوجود بود که دانه و کاه و گیاه عزیز بود، و تملك بر آن بود که داخل شاه دیوار بود از باغها و حایطها و امثال این.

❖ واقعه ❖ در میان بازار قصبه (۶) محاربه افتاد - شهر جنگ - اهل محله میدان و محله سردیه را، اسفریس و میدان و کوی سیار از يك جانب بودند و اهل محله سردیه و شادراه و سراشغمبر (۷) و نوقابشك از يك جانب، خلق بسیار کشته آمد از هر دو جانب، و جنگ بر در مسجد آدینه گسسته شد فی شهرورسنه ست و ثمانین و اربعمائة، و چون جنگ ساکن شد مردمان حق تعزیت یکدیگر بگذارند و بر جنازه های کشتگان نماز کردند، و این جنگ از جوانی خاست ابوالحسن فوجانی نام (۸).

❖ واقعه ❖ در سبزوار هم در میان بازار محاربه افتاد میان خدم سدیدالدین مسعود مختار و خدم اجل جمال الدین الحسین بن علی البیهقی من اولاد الکسائی النحوی، و خلایق بسیار از هر دو جانب کشته آمد يوم الاربعاء الثالث من ذی القعدة سنة اثنتین و ثلاثین و خمسمائة.

❖ واقعه ❖ خصومتی افتاد در نیشابور میان طایفه کرامیان و دیگر طوایف يوم الثلاثاء الرابع عشر من صفر سنة تسع و ثمانین و اربعمائة، و اصحاب امام ابوحنیفه و اصحاب شافعی مطلبی (۹) رضی الله عنهما (۱۰) جمله شدند، مقدم حنفیان قاضی القضاة ابوسعید محمد بن احمد بن

(۱) که بمیهق . (۲) هفت سال . (۳) و درین . (۴) خواجه ابوسعید بندار را .  
(۵) و اهل قصبه و اهل ناحیت را . (۶) در میان قصبه در بازار . (۷) و سراشغمبر .  
(۸) از نشان ستاره تا اینجا در (ب) دلاوه است . (۹) نص ، و اصحاب مطلبی . (۱۰) سا.



محمد بن صاعد بود، مقدم شافعیان فخر الاسلام ابوالقاسم بن امام الحرمین ابی المعالی الجوینی، و از ناحیت بیهق مدد خواستند، و جماعتی آنجا رفتند، و بسیار بلا و آفت از آن جهت بمردمان قصبه تعدی کرد، و این محاربه در میدان رجا بود.

❖ واقعه ❖ غارت کردن قصبه و تخریب شاه دیوار قصبه<sup>(۱)</sup> بفرمان ملک عضالدین ارسلان ارغو بن آلب ارسلان فی محرم سنة تسعین و اربعمائه، و سبب این آن بود که سید اجل زاهد فخرالدین ابوالقاسم الفریومدی از قصبه برفت تا بفریومدرود، نماز خفتن بخسرو جرد رسید، جوانی چند مست بر راه نشسته بودند، حاجب خواست که ایشان را چون بخمر خوردن مشغول بودند<sup>(۲)</sup> از راه برانگیزد، برنخواستند و خصومت کردند و سنک در فخرالدین<sup>(۳)</sup> انداختند، دیگر روز فخرالدین<sup>(۴)</sup> با قصبه آمد، پسرش سید رئیس عزالدین<sup>(۵)</sup> زید و دیگر سادات حشر برگرفتند و بخسرو جرد رفتند و جنگ کردند، و دروازه خسرو جرد بسوختند و یک محله غارت کردند، پس ملک ارغو از جهت تأدیب را<sup>(۶)</sup> بیامد و یک محله سبزوار [را] غارت کرد، و شاه دیوار و قلعه خراب کرد، جنگ خسرو جرد بود فی شهر سنة ثمان و ثمانین و اربعمائه.

❖ واقعه ❖ زکی ابوسعده علی<sup>(۷)</sup> الجرجانی مردی بود از جرجان بازرگانی کردی، بخدمت اجل جمالالدین حسین بیهقی آمد و این قلعه را عمارت کرد فی سنة احدى و ثلاثین و خمسمائة.

❖ واقعه ❖ خاتون ملکه ترکان زن سلطان سنجر رحمه الله<sup>(۸)</sup> فرمود تا این قلعه خراب کردند فی شهر سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة، بار دیگر عمارت کردند فی شهر سنة ثمان و اربعین و خمسمائة.

❖ واقعه ❖ بیست هزار دینار بارهاق و تشدید بواسطه غلامان و موکلان بی محابا حاصل کردند از ناحیت، اول آمدن سلطان اعظم سعید<sup>(۹)</sup> سنجر رحمه الله بخراسان سنة خمس و تسعین و اربعمائه.

(۱) سا . (۲) نص ، مشغولند . (۳) در سید فخرالدین . (۴) سید فخرالدین .  
 (۵) شمس الدین . (۶) از جهت تأدیب . (۷) ابوسعده بن علی . (۸) سا . (۹) اول  
 عهد آمدن سلطان سعید .



❖ واقعه ❖ سلطان اعظم سنجر با جمله لشکر پانزده روز اینجا نزول کرد میان خسرو جرد و قصبه وقتی که بمصاف قراجه میرفت، روز یکشنبه یازدهم (۱) صفر سنه ست و عشرين و خمسمائة (۲) اینجا رسید و مقام کرد تا یکشنبه بیست و پنجم صفر، و ترکان خاتون روزی بزیافت ❖ سدیدالدین مسعود مختار رفت و روزی بزیافت (۳) جمال الدین حسین بیهقی رفت.

❖ واقعه ❖ ملك ارسالان ارغو و برادرش جلال الدین بوری برس اینجا رسیدند هریکی جدا گانه فی سنه سبع و فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة.

❖ واقعه ❖ امیر قزل سارغ (۴) از محاربه اهل نیشابور باز گشت يوم الثلاثاء منتصف محرم سنه تسع و ثمانین و اربعمائة، بجانب جوین رفت و از جوین بیهق آمد و ده روز اینجا مقام ساخت، و محاربه میرفت، اما مردمان را زیادت رنجی نرسید، آنگاه بجر جان رفت، آنجا از امیر زاد حبشی بن التوتاق (۵) هزیمت شد، ابوالمعالی (۶) قومسی درین باب قصیده گوید که (۷)

براهیخت شمشیر شاه مظفر  
بجنگ قزل سارغ (۸) الله اکبر  
وقایعی که [در] قدیم افتاده است (۹)

فرود آمدن امیر خراسان نصر بن سیار در وقت هزیمت بر در قصبه، و آمدن حمید قحطبه از جهت (۱۰) امیر آل محمد ابو مسلم بر اثر وی، و گریختن نصر، و خلق بسیار از لشکر نصر کشته آمد در آخر عهد بنی امیه و اول عهد بنی العباس در موضعی که آنرا اشترسرای خوانند.

❖ واقعه ❖ فترتی افتاد از گذر غلامان اجل (۱۱) بعد از قتل وی فی شهر سنه اربع و ثلاثین و خمسمائة، و قتل امیر اجل جوهر در شوال این سال بود.

❖ واقعه و خبر ❖ خصومتی افتاد میان اهل خسرو جرد و قصبه از جهت رؤیت

(۱) نص، پانزدهم. (۲) ضا. (۳) از نشات ستاره تا اینجا از «نص» افتاده است.

(۴) نص، غزل سارغ. (۵) در جه-انگشای جوینی نام این شخص داد بیک حبشی بن التوتاق ضبط شده است. (۶) ابوالمعالی. (۷) سا. (۸) غزل سارغ.

(۹) افتاده است درین ناحیت (۱۰) از بهر. (۱۱) اجل.



هلال عید، و عادت چنان رفته بود که بنماز عید بقصبة خسرو جرد رفتندی، پس بفرمان منتصر خلیفه و امیر احمد خجستانی فی شهر سنة ثمان و ثمانین و مائین مسجد جامع قصبه بنانهادند، و تجدید عمارت آن اتفاق افتاد بر دست امیر ابو الفضل الزیادی سنة سبع عشرة و ثلثمائة. عمارت مسجد سبز بر دست خواجه امیرك نزلابادی فی سنة اربع و ستین و اربعمائه، و آن مسجد پیش ازین سرگشاده بوده است و در میان آن درخت کشته، خواجه امیرك برین هیئات عمارت کرد، اصل وقف است بر اصحاب امام ابوحنیفه، و شعار اصحاب امام ابوحنیفه باشد در آن مسجد. (۱)

❖ واقعه ❖ آمدن امیر ارتش جلالی بناحیت بـ رای کشتن اهل طزرفی سنة احدى و عشرين و خمسمائه.

❖ واقعه ❖ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد (۲) و حصار دادن و جنگ پیوستن و تخریب نواحی و ازعاج مردم از رساتیق من غرة شوال سنة ثمان و اربعین الی منتصف صفر سنة (۳) تسع و اربعین و خمسمائة، و درین مدت قتال متواتر بود و قحط متقاطر و بلا متراکم، دو بهر درین سال (۴) از مردم سرناحیت بیهرق هلاک شدند، دردیہ راز هزار شخص بود هفده مرد بیش نماند، و دردیہ (۵) باغن همچنان، و دردیہ (۶) ششتمد و ربع زمیج همچنان، و بعد ازین در سنة تسع و اربعین و سنة خمسين و خمسمائة قحط و وبا افتاد و طعام عزیز شد. چنین حکایت کردند - و من غایب بودم و درین مدت بنیشابور (۷) متوطن می بودم - که روز بود که زیادت از پنجاه جنازه بمقابر نقل می کردند (۸)، و آثار خرابی و قلت مردم بر شهر و نواحی ظاهر است.

❖ واقعه ❖ آمدن حشم غزبا لشکر (۹) بی عدد با ملک معظم جلال الدین محمد بن السلطان محمود بن محمد بن بغرا خان بقصبه، و محاربه و مقاتله اتفاق افتاد از بیستم جمادی الاخرة سنة اربع و خمسين و خمسمائة تا بیست و هفتم این ماه، و پیش ازین

---

(۱) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) نیست. (۲) ینالتکین بن محمد بقصبه. (۳) نص الی منتصف سنة. (۴) وبا و بلا متراکم، درین سال. (۵-۶) نص دردیہ. (۷) در نیشابور. (۸) نقل کردند. (۹) نص، غربای لشکر.



تا ختنی می آوردند . اما جنگ متواتر این هفت روز بود .

❖ واقعه ❖ آمدن امیر بوری برس بن قاریغ بناحیت بایالت و مقطعی از جهت خوارزمشاه  
ملك عادل اتسز بن محمد ، و تغییر خطبه و سکه روز آدینه غره ذوالقعدة (۱)  
سنه ست و ثلاثین و خمسمائة تا بیست و یکم ذوالحجة (۲)

❖ واقعه ❖ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد بقصبه فریومد و غارت کردن  
و سوختن آن درخت که زردشت صاحب المجوس کشته بود بقال را تا پادشاهان آن (۳)  
نتوانند دید ، و هر پادشاه که آن (۴) دیدی عمر او بسیار نماندی ❖ در شهر سنه تسع  
و ثلاثین و خمسمائة در جمادی الاخرة و رجب (۵) ، و پانزده شخص را در دیه داورزن  
هلاک کرد ، و بعد از آن حصار بستد ، و از آنجا بدیه دیوره آمد و سه روز آنجا مقام  
ساخت ، و از غارت و سبی ذراری امتناع فرمود (۶) ، و از آنجا بجانب طریث  
رفت و بطبس گیلکی شد ، و بار دیگر قصد ناحیت کرد ، امیر ایلت را که شحنه  
نیشابور بود (۷) سید اجل جلال الدین سید النقباء محمد بن یحیی العلوی <sup>الحسینی</sup> رحمه الله  
بخواند ، با خیل و حشم و متجندة نیشابور بیامدند ، و حشر ناحیت بدیشان پیوست ، و پانزده  
روز در ناحیت مقام ساختند ، و خوارزمشاه (۸) ینالتکین باز گشت ، و کفی الله المؤمنین القتال .  
❖ واقعه ❖ برجهای شاه دیوار قصبه رامیان تهی بنهادند فی رمضان سنه ثمان  
و ثلاثین و خمسمائة .

❖ واقعه ❖ در ایام ملوک سامانیان عاملی بود قصبه را از قصبه مزینان ، اورا ابوسعید  
خواندندی (۹) ، و از ندمای امیر حمید بود ، و چون با ناحیت آمد متولی عمل بود ، و  
مردم از وی در رنج و بلا بودند ، و در تمهید قواعد ظلم بهمه غایتی میرسید ، شبی در  
دیه خفته بود ، جوانان روستا شبیخون کردند و از را بدار آخرت فرستادند . و این  
سیم ابوسعید بود (۱۰) از عمال که در بیهق کشته آمد .

❖ واقعه ❖ از عمال بیهق یکی دیگر بود که اورا ابوسعید فاریابی گفتندی ، و میان او

(۱) ذی القعدة . (۲) ذی الحجة . (۳) این . (۴) که آن درخت . (۵) در جمادی الاخرة . (و)  
رجب سنه تسع و ثلاثین و خمسمائة . (۶) و از غارت و دست درازی امتناع فرمود . (۷) که  
شحنه نیشابور بود خبر شد . (۸) نص ، خوارزمشاه . (۹) نص ، خواندند . (۱۰) ابوسعید بود .



و رؤسای ناحیت مکافحتی بود و منازعتی ، و اوچهل شخص را از مشایخ ناحیت اختیار کرد ، تا پیوسته (۱) بیست شخص حضرت را ملازم بودندی بتظلم (۲) و شکایت و رفع ظلامه مشغول و بیست شخص اینجا تیمار اسباب و اولاد ایشان (۳) میداشتندی ، چون شش ماه برآمدی آن بیست شخص باز آمدندی این بیست دیگر بحضرت رفتندی و دفتر شکایت و تظلم تکرار میکردندی ، و این در آغاز دولت سلجوقیان بود ، و اول نوبت که بر ملک صاحب جیوش السلامین چغریبک داود بن میکائیل در شهر مرو خطبه کردند روز آدینه بود غره رمضان سنه ثمان (۴) و عشرين و اربعمائه ، پس آفتی عظیم بسبب این تظلم (۵) بفقیه رئیس ابو عبدالله و متصلان او رسید ، و بانتقام آن ابوسعید الفاریابی البیهقی کشته آمد فی شهر سنه خمسین و اربعمائه .

❖ واقعه ❖ چون سباشی (۶) که امیر خراسان بود از جهت سلطان مسعود بن محمود و صد هزار سوار جنگی داشت و دریست پیل بخراسان آمد در خراسان قحط بود و علف و نفقه نایافت ، و چغری و طغرل و بیغو هر سه برادر تاختن می آوردند (۷) ، او بگرگان رفت برای علف را (۸) ، و چندین سال (۹) برین برآمد و در بیهق چنانکه یاد کرده آمد چند سال کشت و درو نبود ، پس سباشی از چغری هزیمت شد بیست و پنجم شعبان سنه ثمان و عشرين و اربعمائه ، سلطان مسعود (۱۰) حاجبی را با آلت و عدت تمام بفرستاد ، این حاجب (۱۱) بیامد و بر سر روستای بیهق بنشست ، و اینجا درخت فستق بسیار (۱۲) بود در دیه ایزی و جلین و نو قاریز ، و این وقت فصل زمستان بود ، حاجب این چوب پسته در تنوره می سوخت ، و لشکرش دست بغارت و تاراج برگشاده بودند ، پس بفرمود تا ازین درخت پسته بسیار ببریدند ، و گفت درین چوب دهنیت است و خوش (۱۳) می سوزد ، و این درختهای پسته جمله بر اشتر نهاد و باغزی برد ، مردمان خراسان او را حاجب پاك روب لقب نهادند (۱۴)

(۱) نص ، تا این سنه . (۲) و بتظلم . (۳) تیمار اسباب و املاك (و) ایشان .  
(۴) نص ، و ثمان . (۵) ازین تظلم . (۶) ش ، این کلمه در کتب مختلفه تاریخ  
باشکال متعدد نوشته شده و ظاهراً (سباشی) بضم اول است ، و قرینه ضم اول آنست که  
صاحب زبدة التواریخ آنرا در همه جا سوباشی نوشته و در يك موضع میگوید سوباشی در  
زبان ترکان بمعنی قائد لشکر و سپهسالار است . (۷) هر سه تاختن میآوردند . (۸) برای  
علف . (۹) و چند سال . (۱۰) نص و نب ، سلطان محمود . (۱۱) و این حاجب .  
(۱۲) فستق بی نهایت . (۱۳) نص ، خوش . (۱۴) لقب دادند .



﴿حکایت﴾ جدم شیخ الاسلام امیرك حکایت کرد که روزی من در نزدیک سباشی رفتم ، و او در شاد یاخ نیشابور بود در دار امارت و صد هزار سوار و دویست پیل مرتب در حکم وی بود ، صاحب خبر (۱) در آمد و گفت ده سوار تر کمان در ناحیت تکاب دیده اند ، سباشی بفرمود تا کوس فرو کوفتند و بوق زرین بزدند ، و لشکر برنشانند و تعاویذ و مصاحف برداشت ، و ادعیه میخواند و می دمید ، و مرا گفت خواجه امام دعا و تضرع دریغ مدار تا من بسلامت باز آیم و ایشانرا نبینم ، من گفتم ای امیر چندین حذر و بددلی روا نیست ، جز خیر و خیرت نباشد (۲) ، بیرون آمدم ، مردمان را گفتم (۳) آفتاب این دولت بوقت غروب رسیده است .

﴿حکایت﴾ چنین گویند که سلطان شهاب دین الله سید سلاطین العرب والعجم مسعود بن محمود بقصبه نزول کرد ، پیر زنی پیش وی بنالید در آن وقت که بکتغدی حاجب بهزیمت از پیش سلجوقیان باز آمده بود ، و گفت شحنة از وی سه دینار ستده است بحکم آنکه وی بازنی همسایه خصومت کرده است و ایشانرا بایکدیگر لجاج و مکالت مؤدی بملاکمت (۴) و جامه چاک کردن اتفاق افتاده است ، سلطان شحنة را بخواند و گفت مثل این جنایات ارش زجر باشد و ده درم و تاوان جامه باز ستدن ، آن سه دینار از وی باز ستد و با پیر زن داد ، و فرمود تا شحنة را سه پاره کردند و از سابطا لوش هون بیاویختند

ذا المعالی فلیعلون من تعالی هکذا هکذا والا فلایلا (۵)

﴿واقعه﴾ پس از زهر دادن و مرگ سلطان ملکشاه در روز دهم شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمائه فترت و استیلای عیاران در قصبه پدید آمد (۶) ، تا که سید اجل زاهد فخر الدین ابوالقاسم فریومدی (۷) قدس الله روحه از فریومد بیامد ، و پنج ماه پیوسته با اهل سلاح و چاکران سوار و پیاده تا روز با شمع و مشعله گرد قصبه طواف می کرد ، تا هیچ متغلب

(۱) حاجب سر ، و شاید (صاحب سر) باشد . (۲) نص ، روا نباشد . (۳) مردمان را ، و گفتم . (۴) و گفت شحنة از من سه دینار ستده است بحکم آنکه تو با زن همسایه خصومت کرده و شما را بایکدیگر لجاج و مکالت بوده . (۵) نص ، هکذا و هکذا الا فلایلا . (۶) نص ، پدید آمدند . (۷) الفریومدی .



ونایاک بر مال و حرم مسلمانان دست درازی نکند ، و از خاص مال خویش بر خدم و یاران انفاق تمام میفرمود (۱) ، و هذا هو السعی المشکور والعمل المبرور .  
 \*واقعه\* پیش از آنکه سید اجل فخرالدین ابوالقاسم از فریومد بقصبه آمد خواجه ابو سعید عبدالله بن محمد بن جمعة البندار را (۲) یکی از جوانان خواجگان که او را محمد بن ابی سعد بن علیک خواندندی (۳) بکشت فی ذی القعدة سنة خمس و ثمانین و اربعمائة ، و این قاتل بگریخت و بعراق شد ، و بعد از آن اندر خدمت (۴) سلطان محمد بن ملکشاه حظی یافت از احترام و قبول ، و بعد از آن نبیره او من قبل بنته ابوسعید الداری \* و هو عبدالله بن احمد بن الحسین الداری (۵) در غمرات جنایات و قواعد ناپسندیده نهادن خوض نمود (۶) ، غوغا اجتماع واجب دانستند (۷) ، و خواجه امیر بن علی بن حیدر که از خواجگان (۸) ناحیت بود او را هلاک کرد فی يوم السبت الثاني عشر من ذی القعدة سنة اثنتین و اربعین و خمسمائة - و کان سکران حیران - و این روز مریخ در ثور بود بر درجه طالع بیهق .

\*واقعه\* سلطان طغرل که بمصاف ابرهیم ینال میرفت - برادر مادری خویش (۹) - گذر بر قصبه کرد . و تا دارالملک اصفهان میبود سلطان ملکشاه گذر بر قصبه کردی و بر بام قلعه رفتی و ترنج و نارنج در عراده مینهادی و می انداختی (۱۰) . و سلطان آلب ارسلان گذر بر ناحیت کردی هر وقت که بغزو روم رفتی . اما سلطان سنجر رحمه الله دو نوبت بدین ناحیت (۱۱) بیش گذر نکرد ، اول آن نوبت که از بغداد بیامد بیادشاهی ، و دیگر این نوبت که بمصاف قراجه ساقی رفت .

\*واقعه\* خصومتی در دیه رزقن از ربع قصبه اتفاق افتاد میان خدم سید اجل جلال الدین محمد و عزالدین ابونعیم (۱۲) و غلامان پدرش شهاب الدین روز یکشنبه بیست و دوم صفر سنه خمس و ثلاثین و خمسمائة ، و کارهای عظیم از آن تولد کرد ، و مشایخ و سادات (۱۳)

(۱) اتفاق میکرد . (۲) المختار را . (۳) نص ، خواندند . (۴) در خدمت

(۵) ضا . (۶) مینمود . (۷) واجب داشتند . (۸) که از خواجه زادگان .

(۹) نص ، بابرادر هم مادری خویش . (۱۰) نص ، و می انداختندی . (۱۱) برین

ناحیت . (۱۲) ابونعیم . (۱۳) سادات و مشایخ .



مدتی بدرگاه رفتند و آنجا بماندند تا که ایالت بیهرق بسید اجل جلال الدین محمد رحمه الله تفویض افتاد.

❖ واقعه ❖ آمدن امیر ارقش خاتونی و کشتن اهل طزر و انداختن رئیس ایشان از مناره قصبه - معروف بحسن سیمین بود - فی شوال سنة احدى وعشرين وخمسائة.

❖ واقعه ❖ آمدن امیر قجق سلطانی بناحیت و خراب کردن دیه طزر و کشتن جماعتی از اصحاب قلاع و آمدن امیر آق سنقر بمزینان فی شهر سنة ست وثلاثین وخمسائة.

❖ واقعه ❖ آمدن آق سنقر از خیل امیر روسیه سلطانی (۱) و کشتن اهل طریثیت در دیه میج فی اواخر رمضان سنة خمس وثلاثین وخمسائة (۲).

❖ واقعه ❖ محاربه افتادن میان اهل سبزوار و اهل قصبه چشم بیست و پنجم ذوالقعدة سنة سبع وثلاثین وخمسائة ، ونوبت دیگر این مقاتله رفت فی الرابع والعشرين من رجب سنة ثمان وثلاثین وخمسائة .

## فصل

در غرایب چیزها که از بیهرق خیزد که بدان منفرد است (۳) از بقاع و نواحی دیگر ❖

❖ اول ❖ فضلا و ادبا باشند ، که بیهرق را در ایام گذشته تهامة صغری خوانده اند از کثرت فضلا و ادبا که اینجا بوده اند ، و امروز که ملت طراوت علم منسوخ شده است و هم طلاب ادب در مهاوی قصور و نقصان افتاده هنوز سی شخص زیادت باشد که ایشان در صناعت ادب و معرفت لغت عرب کامل باشند و ایشان را نظم و نثر دست دهد .

❖ دوم ❖ خطاطان ناسخند ، و این از غرایب باشد که خطاط نساخی تواند کرد ، و این هم از عجایب روزگار باشد ، و بدیع الکتبة علی بن اسمعیل الکاتب که اهل بیت او را بنق (۴) باز خوانند ثانی ابن البواب و ابن مقله است ، ❖ و داماد او معین الافاضل (۵) محمد بن علی بن حمیدرالاحنف الأخرینی المقری وجد پدر او فقیه محمد احنف اخرینی

(۱) آمدن امیر آق سنقر از خیل روسیه سلطان . (۲) در (ب) این واقعه پیش از واقعه آمدن امیر قجق نوشته شده است . (۳) نص ، که بدان منفرد . (۴) کذا و در (نص) بی نقطه نوشته شده است ، و شاید بنیق باشد و بنیق بمعنی کتابت است . (۵) و معین الافاضل .



فقیه و شاعر بود ، و از آخرین دهستان بود ، شعر او در وشاح دمیة القصر بیآورده ام ، خطاط است و ناسخ که در روزی زیادت از دو طبق (۱) کاغذ بخط منسوب نویسد ، و 'رباب خطوط نیکو بسیار باشند درین خاک ، علی الجملة آنچه بدیع الکتبة بخط خویش بنویسد و شمس الائمة والحاج محمد بن الفقیه ابی علی یحیی بن علی المؤذن بترسیس و تسریس (۲) و تجلید آن قیام نماید اعجوبه بود که درین اقالیم مثل آن خط و جلد دشوار یابند (۳) ، و امسال فقیه حاجی محمد مؤذن مصحفی قرآن از بهر صلاح الدین صالح خاتونی بر قطع تاجلد کرد بتکلف تمام ، بیست دینار دستمزد کردند آن ترسیس و تسریس و تجلید را ، ایزد تعالی عین الکمال (۴) صرف کند .

﴿سیم﴾ علمای بزرگ خیزند درین خاک در انواع علوم ، اما تا در خاک بیهق باشند هیچ رتبت و درجه ندانند ، مگر غربت و سفر بروطن اختیار کنند تا از علم خویش برخوردار یابند .

﴿چهارم﴾ در دیه جلین و نوقاریز فستق باشد که در نواحی نیشابور مثل آن نیست .  
 ﴿پنجم﴾ در دیه باغن و ایزی مرغ خانگی مسمن باشد مانند دجاج کسکری که در حدود بغداد باشد ، و در نواحی نیشابور و طوس و سرخس و مرو و هرات مثل آن نباشد .  
 ﴿ششم﴾ در قصبه سبزوار سیزده کاریز روان باشد بیشتر افراونق (۵) در داخل قصبه .  
 ﴿هفتم﴾ درین ناحیت در پانزده موضع نماز جمعه رفتی و خطبه (۶) : دیه جلین ، قصبه سبزوار ، خسروجرد ، کسکن ، سدیر ، کراب ، باشتین ، نامن (۷) ، دیوره ، چشم ، خسروآباد ، مزینان ، بهمناباد . فریومد ، ده بیشین ، اکنون در هشت موضع می رود .  
 ﴿هشتم﴾ دیهی است بر سر روستا آنرا کروزد خوانند ، در خراسان هیچ آب سبک وزن تر از آب کروزد نیست ، و بتجربت بدانسته اند ، و اطبا وزن کرده و بر آن حکم رانده بخفت و لطافت .

(۱) ش ، ورق بزرگ کاغذ را در سبزوار طبق می گویند . (۲) ش . شیرازه بستن که تشریز هم گویند ، و ترسیس در لغت بمعنی اصلاح آمده است . (۳) نص ، یابد . (۴) عین الکمال از آن ترسیس و تسریس و تجلید . (۵) ش ، معرب افراونک و آن محلی است که آب کاریز بر روی زمین نمایان و جاری میشود . (۶) ضا . (۷) نامین .



❖ نهم ❖ اعجوبه ایست آب قصبه سبزوار و آب عبدالرحیمی [که] گوگردی باشد و از آن فساد که از آبهای گوگردی دیگر (۱) تولد کند اینجا جز بر نوادر بواسیر هیچ فساد دیگر تولد نکند .

❖ دهم ❖ کفشگران باشند که اینجا کفش سیم دوز و امثال این دوزند از عوزه زنان و مردان که در نواحی نیشابور هیچ جا مثل آن نبود .

❖ یازدهم ❖ در دیه ششتمد آبی باشد شیرین گران سنك كه مدتی بتوان نهاد که خلل نپذیرد (۲) ، وانجیری باشد زرد لطیف چنانکه از لطافت خشك نتوان کرد ، وانجیر سفید (۳) و زرد فریومد خشك توان کرد .

❖ دوازدهم ❖ در دیه کینز انار بود بغایت کمال ، تنك پوست و آبدار و خرد داند .

❖ سیزدهم ❖ در دیه اشتر انگوری بود که آنرا سروستانی گویند (۴) و در ششتمد هم باشد بغایت (۵) لطافت ، تنك پوست ، يك دانه خرد دارد ، از آن بسیار بکارتوان برد ، و در دیه ثرد افروز (۶) که بر کنار نیشابور است مثل این انگور هست ، آن را انگور سرایی خوانند .

❖ چهاردهم ❖ در دیه کهناب ، شیراز و ترف بود نیکوتر از ترف (۷) ناحیت استوا .

❖ پانزدهم ❖ در ربع طبس انبرودی بود (۸) شیرین ، آنرا ماول خوانند ، هم تابستانی هم (۹) زمستانی ، و مثل آن در نواحی نیشابور نیست .

❖ شانزدهم ❖ در دیه طبس ناحیت ، اصل جوز است که فقیه ابوالعباس قطنی معروف بترك بدان اشارت کرد و گفت در سالی مرا ازین يك درخت پانصد من روغن جوز دخل بود ، \* و هر که از اهل دیه حاضر بود بر آن گواهی دادند (۱۰) .

❖ هفدهم ❖ در دیه طبس نوعی تالك (۱۱) بود آنرا رازیان خوانند ، مانند نیشو گرگانی

(۱) اعجوبه است آب سبزوار و آب عبدالرحیمی را که گوگردی باشد و از آن امراض بسیار که از آبهای دیگر که گوگردی باشد . (۲) که مدتی توان نهاد که خللی نپذیرد . (۳) سفید . (۴) خوانند . (۵) و در ششتمد هم یابند و بغایت . (۶) کذا ، و در نب بزد افروز نوشته و شاید بزد افروز یا بزد افروز باشد و بزد بر وزن فرد بمعنی خون و روح است . (۷) نص ، برف . (۸) باشد . (۹) وهم . (۱۰) ضا . (۱۱) ش ، بکسر اول ، نوعی از سیب است .



و از آن کاملتر، و از طریق طب منافع و فواید آن بیشتر است از منافع و فواید نیشو (۱).  
 \* هژدهم \* در کوه رزقن و کوه شاره و دربر، اگر پرورنده (۲) باشد ریباچ (۳) بود نیکوتر  
 از آن که در کوه نشابور بود. (۴)

\* نوزدهم \* در کوه طبس در حد بازقن معدن جمست (۵) باشد. و در کوه شاره معدن  
 زر و مس بغایت نیکو.

\* بیستم \* در قصبه خسروجرد و دیه اباری انواع میوه باشد از زردالوی پارسی سرخ  
 و سپید و بلبل و سعیدی و گرمه و بوعمری و میوی و فضلوی و غیر آن، و انبرود  
 تابستانی و زمستانی، و انگور رئیس (۶) و سپیدشی (۷) و طایفی و خسروانی و پرنیانی  
 و ملاحی و زورابدی (۸) و کیزکانی و کاولستانی (۹) و سپید بلخی و سیاه لشی (۱۰)  
 و گرمه کنارزی و فانیذ انگور و هریوه و سیاه هریوه (۱۱) و سلیمانی و رازقی که در نواحی  
 نیشابور بدان کمال و لذت و گوارندگی هیچ میوه نباشد.

\* بیست و یکم \* در دیه کیزقان شفتالو باشد مانند شفتالوی خرو، و شفتالوی زمستانی  
 چنانکه در شهر ری دیده‌ام.

\* بیست و دوم \* در دیه مهر و دیه ششتمد خامه باشد که در هرات و باد غیس و جمله  
 بلاد خراسان و مازندران مثل آن قلم نبود، و از قلم تحریر در خراسان و مازندران  
 بهترین آن بود که در دیه مهر بی‌هق خیزد، آنگاه آنکه در دیه ششتمد باشد، آنگاه  
 از آن ناقص تر قلم جرجانی، و از آن باز پستر اقلام که در نواحی هرات باشد.  
 \* بیست و سیم \* (۱۲) در دیه خسروآباد جامه نمط قالی (۱۳) بافند که در خراسان مثل  
 آن بافند (۱۴).

---

(۱) و فواید این بیشتر است از فواید و منافع نشو. (۲) نص، اگر پرورده. (۳) ریواج.  
 (۴) باشد. (۵) ش، بفتح اول و ثانی نوعی از سنک معدنی است. (۶) ریپی (و شاید  
 ریپی باشد). (۷) کذا و در نب سپیدستی نوشته، و شاید شبی بمعنی زاجی باشد. (۸) در  
 نص بی نقطه و در نب و روراندی نوشته شده است. (۹) نص، کارسانی (۱۰) کذا و در  
 نب لشتی نوشته و ظاهراً بشتی است منسوب بیشت و آن لغتی است درست. (۱۱) ش،  
 هراتی. (۱۲) و سوم. (۱۳) ش، معلوم نیست چه نوع بافتنی بوده و بعید نیست که (مقال)  
 محرف این کلمه باشد. (۱۴) نباشد.



❖ بیست و چهارم ❖ اندر حدود مزینان جامه حریر بافند بغایت نیکو که در نواحی نیشابور نبافند .

❖ بیست و پنجم ❖ از دویین و نواحی آن اشنان خیزد که از ارکان حوایج خلق است که مثل آن نیست در دیگر نواحی (۱)، و همچنین اشخار (۲) . و خواجه زکی علی بن الفضل الباسنقانی (۳) رحمه الله مرا حکایت کرد که امیر رئیس اجل شهید ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفر الجشمی رحمه الله مرا فرمود تا در نیشابور غلامان او را جامه عتابی (۴) و آمدی (۵) و کلاه خریدم زیادت از صد دینار پس جمالان خویش را فرمود تا نوبتی چنداشر بار کردند و اشنان بنیشابور آوردند و آن بها بمن گذاردند ، و بمن نامه کرد که معذور دار (۶) که من قدم در دهقانی و مفرج (۷) حلال و بی شبهت تر راسخ دارم و اسلاف خویش را (۸) برین هیأت و صفت یافته ام .

❖ بیست و ششم ❖ در دیه فریومد انجیر سرخ و انجیر زرد خیزد چنانکه خشک کنند ، و در کتاب قانون آورده است که بهترین انجیرها و موافق تر باطبع مردم انجیری بود که اوصاف آن در انجیر فریومد موجود است (۹) ، و آنجا کاریزهای آب بسیار است ، و هوای سهلی و جبلی دارد ، میوه آن بغایت موافق بود ، و از تناول آن امراض کمتر تولد کند .

❖ بیست و هفتم ❖ (۱۰) در فریومد و حدود آن خلیه منج انگبین (۱۱) باشد و عسلی بغایت کمال چنانکه در دیگر نواحی نیشابور مثل آن نیست .

❖ بیست و هشتم ❖ در دیه سدید و غیر آن خربزه ملاق (۱۲) باشد منسوب بترکمانی که در حدود مرو آن خربوزه کشته است ، و خربوزه گرمه مأمونی ، و عبدلکی و این

---

(۱) که در دیگر نواحی مثل آن نیست . (۲) ش ، بفتح اول سنک قلیا . (۳) ش ، ظاهراً منسوب بباسنقان مغرب یاسنگان است . (۴) ش ، بوزن ضرابی نوعی از بافتنی که بفارسی خارا گویند . (۵) ش ، نوعی از بافتنی و بعید نیست که ( احمدی ) محرف آن باشد . (۶) نص و نب ، معذور دارد . (۷) کذا و ظاهراً ( مخرج ) است . (۸) که بمن ( من ) قدم در دهقانی و معیشت از حلال و خرج بی شبهت تر رابح ( راسخ ) دارم و اسلاف خود را . (۹) نص ، موجود بود . (۱۰) نص ، بیست و هشتم و در نب ، بیست و ششم . (۱۱) ش ، کندوی زنبور عسل و زنبور را در بعضی ولایات خراسان هنوز منج گویند بضم اول . (۱۲) بلاق .



نوعی از گرمه بود ، و حمشادی بدان نزدیک بود ، و خربزه زمستانی نیکو خیزد در دیه افچنک و غیر آن ، و در دیه باغن و دلقند خربزه هندی ، و در دیه راز و کهناب خربزه بخاری و لاری و طبری ، و در دلقند خربزه کریمه و این نوعی از خربزه سرخ خریفی بود .  
 قصه سرودیه کشر و سرودیه فریومد

زردشت که صاحب المجوس بود دو طالع اختیار کرد (۱) ، و فرمود تا بدان دو طالع دو درخت سرو بکشتند ، یکی در دیه کشر طریث ، یکی در دیه فریومد . و در کتاب ثمار القلوب خواجه ابو منصور ثعالبی چنین آرد که این دو درخت گشتاسب ملک فرمود تا بکشتند . المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم خلیفه را (۲) این درخت وصف کردند ، و او بنای (۳) جعفریه آغاز کرده بود ، نامه نوشت (۴) بعامل نیشابور خواجه ابوالطیب و بامیر طاهر بن عبدالله بن طاهر (۵) که باید آن درخت ببرند و برگردون نهند و ببغداد فرستند و جمله شاخهای آن درنمد دوزند و بفرستند ، تا درود گران در بغداد آن درخت راست باز نهند و شاخها بمیخ بهم باز بندند چنانکه هیچ شاخ و فرع از آن درخت ضایع نشود تا وی آن ببیند آنگاه در بنا بکار برند ، پس گبرکان جمله جمع شدند و خواجه ابوالطیب را گفتند ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری خزانه خلیفه را خدمت کنیم ، درخواه تا ازین بریدن درخت (۶) درگذرد ، چه هزار سال زیادت است تا این درخت کشته اند ، و این درسنه اثنین و ثلاثین و مائین بود ، و از آنوقت که این درخت کشته بودند تا بدین وقت هزار و چهار صد و پنج سال بود ، و گفتند که قلع و قطع این مبارک نیاید و بدین انتفاع (۷) دست ندهد ، پس عامل نیشابور گفت متوکل نه از آن خلفا و ملوک بود که فرمان وی بروی رد توان کرد ، پس خواجه ابوالطیب امیر عتاب بن ورقاء الشاعر الشیبانی را - و او از فرزندان عمرو بن کلثوم الشاعر بود - بدین عمل نصب کرد ، و استادی دروگر (۸) بود در نیشابور که مثل او نبود ، او را حسین نجار گفتندی (۹) ، مدتی روزگار صرف کردند تا اره آن بساختند و اسباب آن مهیا کردند (۱۰) . و استداره

(۱) نص ، و طالع اختیار کرد . (۲) الخلیفه را . (۳) بنیاد . (۴) نبشت . (۵) طاهر عبدالله طاهر . (۶) تا از بریدن این درخت . (۷) نص ، مبارک و بدین انتفاع . (۸) دروگر . (۹) نص ، گفتند . (۱۰) گردانیدند .



ساق این درخت چنانکه در کتب آورده اند مساحت بیست و هفت تازیانه بوده است ، هر تازیانه رشی و ربعی بذراع شاه ، و گفته اند در سایه آن درخت (۱) زیادت از ده هزار گوسفند (۲) قرار گرفت ، و وقتی که آدمی نبودی و گوسپند و شبان نبودی و حوش و سباع آنجا آرام گرفتندی ، و چندان مرغ گوناگون بر آن شاخها مأوی داشتند که اعداد ایشان کسی در ضبط حساب نتواند آورد . چون بیوفتاد (۳) در آن حدود زمین بلرزید و کاریزها و بناهای بسیار خلل کرد ، و نماز شام انواع و اصناف مرغان بیامدند چندانکه آسمان (۴) پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش (۵) نوحه و زاری می کردند بروجی که مردمان از آن تعجب کردند (۶) ، و گوسپندان که در ظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله و زاری آغاز کردند . پانصد هزار درم صرف افتاد در وجوه آن تا اصل آن درخت از کشر بجعفریه بردند ، و شاخها و فروع آن بر هزار و سیصد اشتر (۷) نهادند ، آن روز که بیک منزلی جعفریه رسید آن شب غلامان متوکل را بکشتند ، و آن اصل سرو ندید و از آن برخوردار نیافت . قال علی بن الجهم فی قصیده (۸) السرو یسری والمنية تنزل . و این بود شب چهارشنبه ثلاث (۹) خلون من شوال سنة اثنتین و ثلاثین و مائین (۱۰) ، باغر ترکی باجماعتی از غلامان باشارت منتصر (۱۱) قصد متوکل کردند ، و متوکل در مجلس لهو نشسته بود و بحتری شاعر آنجا حاضر بود ، فقال من قصیده فیها

لنعم الدم المسفوح لیلة جعفر  
فلا ملی الباقي تراث (۱۲) الذی مضی  
واحمد بن ابراهیم الأسدی گوید

هكذا فلیکن منایا الکرام  
بین کاسین اروتاه جمیعا  
بین نای و صرفد (۱۳) و مدام  
کاس لذاته و کاس الحمام

(۱) که در سایه این درخت . (۲) گوسپند . (۳) بیفتاد . (۴) نص ، چندانکه پوشیده گشت .  
(۵) اصوات خوش . (۶) نمودند . (۷) بر سیصد اشتر . (۸) فی قصیده له . (۹) نص ، لیل .  
(۱۰) ش ، این سال جلوس متوکل است بر مسند خلافت نه سال قتل او (عت) . (۱۱) نص ،  
باجماعتی از غلامان منتصر . (۱۲) نص ، شراب و درنب ، تراب . (۱۳) نص ، مرند و  
در نب مزهر .



وقال کم آمن متحصن فی جوسق (۱) قد آب من — بليلة المتوکل  
وآن بریک منزلی جعفریه بماند تا عهدی نزدیک ، و در آن سال (۲) والی نیشابور که آن  
فرمود (۳) - ابوالطیب طاهر - و هر که در آن سعی کرده بود جمله پیش از حولان  
حول هلاک شدند ، درودگر و آهنگر و شاگردان و اصحاب نظاره و ناقلان آن چوب  
هیچکس نماندند ، و این از اتفاقات عجیبه است .

و سر و فریومد عمر و بقا بیش از آن (۴) یافت ، تا سنه سبع و ثلاثین و خمسمائة  
بماند ، دویست و نود و یک سال پس از سر و کشمر (۵) ، و مدت بقای این سر و در  
فریومد هزار و ششصد و نود و یک سال بود (۶) ، پس امیر اسفہ سالار ینالتکین بن  
خوارزمشاه فرمود تا آنرا بسوختند ، و حالی ضرری بوی و چشم وی نرسید ، ازیرا که (۷)  
بواسطه آتش در آن تصرف کردند ، و آن درخت زردشت آتش پرست کشته بود (۸) ، و  
ممکن بودی که اگر بیریدندی اتفاقی عجیب (۹) پدید آمدی ، و بعد از آن امیر ینالتکین  
بماند تا سنه احدى و خمسين و خمسمائة ، چهلارده سال دیگر بزیست (۱۰) ، و خاصیت  
درخت فریومد آن بود که هر پادشاه که چشم او بر آن افتادی او را در آن سال نکبت  
رسیدی ، و عمرها این تجربه مکرر گردانیده بودند .

﴿عجوبه﴾ باران آغاز کرد در ششم حزیران سنه ست و ثلاثین و خمسمائة تا  
هشتم حزیران که هیچ انقطاع نپذیرفت ، و آفتاب در سیم درجه جوزا بود ، چندان (۱۱)  
خرابی افتاد در ناحیت بیهق که بیان (۱۲) بغایت آن نرسد ، آفتاب بآخر حوت بود  
برف آمد دوشبانه روز و یخ بند افتاد هفته ، و این از عجایب الدینا بود ، و این  
سرما بدان حد رسید که بسیار نبات و اشجار تباه شد درین ناحیت ، و ذلك فی سنه  
ستین و خمسمائة .

(۱) نص ، جوشق . (۲) نص ، و در آن عهد و سال . (۳) که آن فرموده بود .  
(۴) نص ، بیش از وی . (۵) بیش از آن بقا یافت تا سنه سبع و ثلاثین و خمسمائة ، دویست و  
نود و یکسال پس از سر و کشمر بماند . (۶) ظ ، هزار و ششصد و نود و شش سال (عت) .  
(۷) زیرا که . (۸) و زردشت که آن درخت کشته بود آتش پرست بوده است . (۹) عجب .  
(۱۰) ضا . (۱۱) و چندان . (۱۲) نص ، که بنان .



## فصل

مؤید الدولة والدين خسرو خراسان ملك المشرق آى ابيه خلد الله دولته  
 دهم محرم سنة احدى وستين وخمسائة بالشكرى جرار سوار وپیاده<sup>(۱)</sup> بدر قصبه آمد ،  
 و آنجا محاربه بر تواتر رفت ، و دیوار قصبه بر جانب جنوب خراب کردند بسنك منجنیق ،  
 و خلایق بسیار کشته آمدند . اصفهبد فخرالدوله گرشاسف بن مرداویج بن گرشاسف  
 بحکم توسط این محاربت قطع کرد ، و ملك المشرق<sup>(۲)</sup> رهاین ستد از اولاد و اعزّه  
 اکبر قصبه ، و ایشان را بانیشابور نقل کرد ، و باز گشت فی الخامس من صفر سنة احدى  
 وستين وخمسائة ، و نوبت دیگر محاربه رفت فی جمادى الاولى و جمادى الاخرة  
 من سنة اثنتين وستين وخمسائة ، بر جانب مغرب قصبه در محاذات سالاران منجنیق نهادند ،  
 و دو ماه پیوسته جنگ رفت ، و جماعتی از حشم خوارزم چون امیر اسن آبه بیغو و  
 امیر نجم الملك على خواجه و امیر ایسن و امیر بوری بسملی<sup>(۳)</sup> بفرمان سلطان معظم  
 تاج الدنيا والدين \* ایل ارسلان خوارزمشاه اینجا بودند ، و اتفاق افتاد باز گشتن<sup>(۴)</sup>  
 ملك مشرق و آمدن موکب سلطانی معظمی تاج الدنيا والدين بمبارکی<sup>(۵)</sup> بخراسان  
 اول يوم من رجب سنة اثنتين<sup>(۶)</sup> وستين وخمسائة ، و در خسرو جرد قتال رفت ،  
 و شهر و قلعه خراب کردند فی ذی الحجة سنة احدى وستين وخمسائة ، خطبه کردند  
 بسلطنت در سبزوار<sup>(۷)</sup> بر سلطان معظم تاج الدنيا<sup>(۸)</sup> والدين ملك الترك و العجم  
 ایل ارسلان بن خوارزمشاه اتسر روز عید اضحی سنة احدى وستين وخمسائة ،  
 در خراسان ابتدا بسلطنت در سبزوار<sup>(۹)</sup> بر وی خطبه کردند و در نیشابور فی رمضان  
 سنة اثنتين<sup>(۱۰)</sup> وستين وخمسائة<sup>(۱۱)</sup>

ذكر ساداتی که در خسرو جرد و غیر آن مدفونند

دربیهق السید الحسین بن محمد بن الحسین بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن

(۱) پیاده و سوار . (۲) و ملك مشرق . (۳) بسملی . (۴) نب ، و باز گشتن . (۵) نب ،  
 و بمبارکی . (۶) نب ، اثنین . (۷) سبزوار . (۸) نب ، الدنيا . (۹) نب ، در  
 سبزوار . (۱۰) نب ، اثنین . (۱۱) ش ، ظاهراً در این جمله مفاد سه جمله سابق را بطور  
 خلاصه مکرر کرده است . (عت)



ابی طالب علیهم الصلوة والسلام بطن هشتم از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ۴ ،  
چنین گویند که مادر او دختر موسی کاظم بود ، و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام  
خال او بود ، برادر خسرو جرد نزول کرده بود با جماعتی از بازرگانان جوانان ، و  
رنود بشب (۱) از خسرو جرد بیرون آمده بودند و قصد مال ایشان کرده ، و آن حالت  
بکشتن ادا کرده و این سید کشته آمده ، پس مشایخ و اعیان و علمای خسرو جرد  
باتفاق کلمه از والی خواستند تا آن رندان را قصاص کردند ، و این سید را دفن کردند  
و از روضه او زیارتگاهی ساختند .

وبعد از آن السید ابرهیم بن عبیدالله بن ابراهیم بن محمد بن موسی الکاظم ع  
در دیه آباری بیمار شد از اسهال ، و او را فرمان حق تعالی دریافت و اجل بر وی  
ناختن آورد ، او را در جوار آن سید شهید دفن کردند .

وبعد از آن برادر سید اجل رکن الدین ابو منصور وهو السید الحسین بن علی بن  
محمد بن محمد بن محمد بن یحیی بن محمد بن احمد بن محمد الزبارة بن عبد الله المفقود بن  
الحسن المكفوف بن الحسن الأفطس بن علی الأصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن  
علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام در جوانی فرمان یافت ، و او را در جوار  
ایشان دفن کردند . و بعد از آن در آن خانه پیشین سید اجل عزالدین زید بن  
السید الاجل الزاهد فخرالدین ابی القاسم علی بن ابی یعلی زید بن السید العالم علی بن  
السید الاجل ابی الحسین محمد بن یحیی بن محمد بن احمد بن محمد الزبارة بن عبد الله  
المفقود بن الحسن المكفوف بن الحسن الأفطس بن علی [ الأصغر ] بن زین العابدین  
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم را آنجا دفن کردند ، و بعد از آن  
خاک و روضه سید اجل عالم سعید العزیز بن هبة الله بن علی بن محمد - و نسب او (۲)  
پیش ازین یاد کرده شد ، و اقارب و اولاد و احفاد ایشانند درین دوقبه و عمارت .  
آن قبه بزرگ مجد الملک اسعد القمی فرموده رحمه الله از مال غنیمت روم . و در  
قصبه چشم بر جانب قبله مشهد الناصر بن محمد بن احمد بن الحسین العلوی الحسینی



الاصغری است . و در خسروآباد گور دو صحابی است ، یکی ابورفاعه تمیم بن راشد و دیگر اسود بن کلثوم ، وهو من التابعین . در میان بازار قصبه سبزوار مشهد سید حسن بن الحسین بن عیسی بن زید بن الامام الحسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام است .

### فصل - فی خاتمة الكتاب

مصنف این کتاب گوید که بقایای افاضل روزگار شکسته دل و کند زبانند ، و پیران علما در میان جوانان چون خرقة کهنه است بر جامه نودوخته و میوه خشک در میان میوه تر (۱) نهاده ، و مثل علما و سلاطین چون مثل باران و نبات بود ، اگر نبات از باران نیسانی مدد یابد نما پذیرد و اگر محروم ماند پژمرده گردد ، و ازین (۲) گفته اند که الدین بالملك يقوى . و چون استبهام اخبار و استعجام احوال اخیار و اشرار اسباب توزع خاطر است صبر را در مدت انتظار مجال نماند ، و مع ذلك بدگمانی بلطف حق تعالی روی ندارد ، سيجعل الله (۳) بعد عسر يسرا . و چون مجالس رفیعہ را الله رفعة محط رجال باشد و تحفة فضلا و علما (۴) در آن مجالس چون صحایف امام ر پیراهن یوسف علیہ السلام باشد و هر یکی را روضه رضوان و بانوار بیدان و ازهار برهان (۵) آراسته شناسند ، و دیده جهان بین را سرمه سرور از مطالعه آن سازند ، و بدان سبب بخت خفته بیدار گردد و روزگار معاند مساعدت نماید و چرخ ستیهنده سازگار گردد ، در اثنیہ و مدایح (۶) مبالغت نمی نمایم که از آن آسایش حالی حاصل آید ، [ اما ] بمواعظ و نصایح مشغول می شوم که در دو جهان ثمره خوب دهد ، و اذا خذ الله میثاق الذین اوتوا الكتاب لتبيننه للناس ولا تكتمونه .

بباید شناخت که هر اوایل و مبادی که مخلوقات را هست باو آخر و مقاطع پیوسته است ، و هر نظام که در عالم دست دهد پراکندگی و زوال بر اثر آن باشد ، ما عندكم ينفد وما عند الله باق ، و کل نعیم لاحالة زائل ، خداوند تاج و دیهیم و

(۱) از نشان ستاره در يك صفحه ونیم قبل تا اینجا از (نص) افتاده است (۲) نص ، ازین .  
(۳) نص ، سيجعل . (۴) علما و فضلا . (۵) نص ، واره های برهان . (۶) نص ، و در  
اثنیہ مدایح .



فقرا و محابج و رؤس و اذنب درین مقام متساوی باشند.

آنکس که برو، زجاء و نعمت اثر است در خدمت او هزار زرین کمر است  
 با درویشی که قدر او مختصر است اندر نفس باز پسین سر بسر است  
 باید که شیطان را چنان برمکامن احوال (۱) و افعال خویش دست ندهد (۲)  
 که استحوذ علیهم الشیطان فانسأهم ذکر الله، تا اگر وقتی خواهد که پناه باحق تعالی  
 دهد راهی (۳) روشن بابد و این ندا بسمع او نرسد که الآن وقد عصیت قبل و کنت  
 من المفسدین. دشمن خویش باشد هر که چراغ عقل را بنفخ هوی فرو نشاند و آفتاب  
 معرفت را در عقدۀ حرص و حب دنیا بکسوف مبتلی گرداند، و در آن دم که (۴)  
 سکرۃ الموت بالحق معاینه شود اموال و اولاد و جاء و نعمت رمیده گردند و خدم و  
 حشم قصد مخدومی دیگر کنند و مشرب او مید (۵) تیره شود، و او را در خانه وحدت  
 و وحشت بخاک لحد تسلیم کنند، و هر که نعمت از بیشتر دارد بدان مشغول شود تا  
 آن نعمت چگونه نگاه دارد و اندیشه ولی نعمت او بر خاطر او گذر نکند، و هر که  
 بجزع مشغول شود و ندبه آغاز کند میگوید من بی تو در دنیا چه کنم، هرگز بر خاطرش  
 گذر نکند که او در آن جهان بی مال (۶) و نعمت و خدم و حشم و بی ساز راه قیامت  
 و توشۀ آخرت چه کند. و بدین دعوی غره نباید شد (۷) که من خدای شناس و صاحب  
 ایمانم، که این رادلائل و علامات بسیار بود، ایمان و معرفتی که درین جهان ترا (۸)  
 از اصرار و مداومت و مواظبت بر مناهی و معاصی (۹) مانع و حاجز نیست در آخرت  
 ترا از خشم خدای تعالی چگونه نجات دهد، و تا فلیته (۱۰) و روغن جمع نشود  
 چراغ نور ندهد، [همچنین] تا عقیدت و اداء اوامر و اجتناب از نواهی (۱۱) جمع نشود نور  
 سعادت اثر خویش ننماید. و در همه چیزها اهل ملل و نحل خلاف کرده اند مگر درین  
 قضیه که معصیت حق تعالی زیان کار است و اصرار بر معصیت و مواظبت و مداومت  
 بر آن بلا بر بلاست. آن وقت که حربۀ ملک الموت دستبرد خویش بنماید چندان

(۱) اقوال • (۲) راه ندهند • (۳) راه • (۴) نص، و در آن که • (۵) امید •  
 (۶) نص و نب، که او درین جهان با مال • (۷) شاید شد • (۸) که ترا در این جهان •  
 (۹) بر معاصی و مناهی • (۱۰) و تا فلیته • (۱۱) نص، از نهی •



قلق و ناشکیبایی پدید آید که ثمره آن جز حسرت نبود، و انذرهم يوم الحسرة اذ  
قضى الامر وهم فى غفلة. و اگر کسی معصیت نقد می گزارد و توبه در نسیه میدارد  
چنان بود که کسی زهر قاتل می خورد و در تناول تریاق شافی تأخیر و تقصیر روا  
می دارد. اندر حکایت (۱) چنین آورده اند که پادشاهی غافل بود، روزی می گذشت  
با وزیر عالم عاقل، مردی را دید که به المنظر جامه از خرقة مزبله برهم پیوسته (۲)  
و موی و ناخن ناچیده در داش گرمابه بر خاکستر نشسته و پیرزنی در مقابل او  
نجاست می سوخت و از گاورس طعامی ساخته بکار میبرد و این مرد بیتی بغنای ناموزون  
میگفت (۳) و در آن بیت جمال این زن و نعت وی بیان می کرد و می گفت (۴)  
خوشر ازین روزگار کرا دست دهد، هذا وقت غاب عنه العذول و الرقیب، ملك  
گفت این چه زندگانی و این چه دناءت همت است (۵)، وزیر گفت ایها الملك نعمت  
دنیا با نعمت آخرت هم این (۶) نسبت دارد که نشست و خاست و طعام و لباس این مرد  
وزن با مملکت و نعمت تو، چنانکه تو بچشم حقارت درین تأمل میفرمایی هر که را  
که دیده (۷) بر لذات عالم عقبی افتاد باستخفاف و تحقیر (۸) و تصغیر درین لذات دنیا  
نگرد، قال رسول الله صلى الله عليه: لو كانت الدنيا وزن (۹) عند الله جناح بعوضة ما  
سقى منها كافراً شربة ماء.

\* حکایت \* گفته اند وقتی پادشاهی بود عمر اندر ملك (۱۰) و ولایت و کامرانی  
و خوشدلی و آسایش بسر آورده و هیچ آسیب دشمن بملك او نارسیده و هیچ چشم زخم  
در محل رفیع او (۱۱) اثر ناثموده، در شبی که هوا سرد بود و کافور بر عالم نثار  
کرده و زمین مانند آ بگینه شامی گشته مفارق جبال سپید شده و پیری در وی اثر  
کرده و مساکن و موطن لباس حواصل پوشیده درخت از برگ برهنه گشته و حرارت  
آتش معشوقه حیوانات شده (۱۲) و تاریکی شب سیاهی از قار و جناح غراب و ذوایب

(۱) و در حکایات. (۲) نص، برهم پیراسته و درب، برهم پیراسته پوشیده. (۳) نص،  
بیتی ناموزون می گفت (نب) بیتی بغنای می گفت. (۴) نص، و می گفتند. (۵) این چه  
زندگانی و دناءت همت است. (۶) همین. (۷) هر که را دیده. (۸) سا. (۹) نص،  
یزن. (۱۰) در ملك. (۱۱) نص، رفعت او. (۱۲) نص، گشته.



جوانان و لباس مصیبت زدگان و مداد و راقان عاریت ستده ، خواب بروی مستولی شد ،  
او بخواب دید که در بیابانی تنها گرفتار آمده (۱) و خاک آلود و گریزان (۲) ، ناگاه  
شیری (۳) بر وی حمله آورد ، وی قصد کوهی کرد ، چوٹ برسر (۴) کوه رسید و  
شیر (۵) بوی نزدیک گشت یکی وادی دید در آن وادی چاهی ، این ملک از بیم آن شیر (۶)  
خویشتن اندر آن (۷) چاه انداخت ، از هول این از خواب بیدار شد ، بی قرار چوٹ  
دانه بر تابه گرم ، اشک از فواره دیده بر رخساره (۸) میراند

کان فجاج الارض حلقة (۹) خاتم عليه فلا ینرداد طولا ولا عرضا

حالی بیغمبر آن عهد و حی آمد که فلان ملک را تنبیه کن و بگو که وفود لطایف من  
پیوسته بر تواتر بتو میرسیده است و عون و مواهب و توفیق (۱۰) من دل ترا تقویت و  
ترویج ارزانی میداشته ، چرا مینالی و جزع چرا می کنی ، من ترا تنبیهی بارزانی داشتم ،  
مسافر که هوای صافی و لمعان ماه شب چهارده یافت شکایت چرا نماید ، و تشنه چون  
بآب زلال رسید (۱۱) تنگدلی چرا کند ، از ما تنبیهی یافتی که کرم ما بدان سماحت  
نمود و ملکی یافتی که راه زوال آن مسدود است ، انفس و ساوس شیاطین از تو منقطع  
گشت ، بضاعت خواب تو در بازار گاه تنبه بهای تمام یافت ، ما در جیب غیب جواهر  
مست تو و دیعت نهادیم ، فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین ، اشجاره ساعی ترا بغوادی  
ایادی و لواقع منایح مدد دادیم ، و آفتاب حسن اتفاق درین شب تاریک ترا از افق (۱۲)  
توفیق برآمد و این غفلت و تقصیر را انجلا حاصل آمد .

نفس المحب علی الالام صابرة لعل مولمها یوما یداو یها

تعبیر این خواب بشنو ، تا ریاض دل ترا سبز گرداند و لب مراد تو باز خنداند (۱۳) . آن  
بیابان مثال مرگ است ، و آن تنهایی تنهایی قیامت است ، لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم  
اول مرة ، و آن خاک خاک مذلت و حسرت است ، و آن برهنگی برهنگی است

(۱) نص ، آمده بود . (۲) سا . (۳) نص ، شتری . (۴) برسر . (۵) نص ، و شتر .  
(۶) نص ، آن شتر . (۷) در آن . (۸) بر رخسار . (۹) نص ، حلقة . (۱۰) سا .  
(۱۱) نص ، رسد . (۱۲) نص ، از آفاق (۱۳) نص ، باز خندد .



از علم (۱) و عمل و طاعت و عبادت ، و آن کوه مظالم و خصومند ، و آن شیر متقاضی حساب است که بر اثر تو می آید و نامه معامله تو بدست تو میدهد (۲) و تو میگوئی یا لیتنی لم اوت کتابیه ولم ادرما حسابیه ، و آن چاه سزا و جزای افعال تو است (۳) ، کل نفس بما کسبت رهینة ، تا چند حساب عمال و و کلا نگریستن ، یکچند در حساب خویش تأمل باید کرد ، حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا ،

تحاسب غیرک جهلا و تنسی سریع الحساب شدید العقاب (۴)

در وقت فرمان دادن بحبس و قتل بندگان حق تعالی ازین فرمان براندیشد که خذوه فغلوه ، و خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم (۵) ، تا برکات بسیار بمیامن ایام او درین جهان پیوسته گردد ، و سور سیر او در دفاتر مفاخر اثبات افتد ، والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکر واللہ ( الی قوله ) و نعم اجر العاملين ، و بشناسد که عیب دنیا از ده وجه است .

❖ اول ❖ همه رنج است و عنا ، هیچکس را نبینی که نه بنوعی رنج مبتلا باشد (۶) ، هرگز هیچ آدمی آسوده نیابی (۷) ، فکیف هیچ حیوان آسوده نبینی ، بعضی در رنج بار کشیدن بعضی در رنج کشتن ، مرغان در هراس دام و تله ، و حوش در رنج از یکدیگر

حلاوة دنیاك مسمومة فلا تأکل الشهد الا بسم

الا انما الدنيا علی المرء فتنة علی کل حال اقبلت او تولت

کفی حزننا للمرء ایام دهره تروح (۸) له بالنائبات و تغتدی (۹)

و کیف یرجی المرء فیها سلامة وما سلامت منها الحصی والجنادل (۱۰)

❖ دوم ❖ دنیا بی وفاست ، با کس قرار نگیرد ، نه با رفیع نه با وضع ، نه با قرشی نه با حبشی ، فیوما عند عطار و یوما عند بیطار ،

(۱) برهنگی از علم . (۲) نص ، و نامه معامله که بدست تو می دهند . (۳) تو است که (۴) در نص ، این بیت نیست . (۵) خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم و خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه . (۶) نص ، باشند . (۷) نص ، نبینی . (۸) نص ، یروح . (۹) در (ب) این بیت نیست . (۱۰) در (ب) بعد ازین بیت قصیده ظهیر فاریابی را که مطلعش اینست : گیتی که اولش عدم و آخرش فناست ، نوشته است .



دنیا تحول باهلها فی کل یوم مرتین  
 دنیا تنقل (۱) من قوم الی قوم  
 انما الدنیا بلاء (۲) لیس للدنیا ثبوت  
 انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت  
 \* سیم \* سریع الزوال والفساست ، حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة  
 و ما دنیاک الامثل فیء اظلك ثم آذن بالنزوال

\* چهارم \* خسیس گوهر است ، دیبا لعاب کرم ، انگین لعاب مگس ، گوهر جنبین صدف  
 مشک از نافه آهو ، سیم وزر از سنگ ، میوه از چوب ، چیزی که خسیس گوهر بود  
 در وی رنج بردن بی فایده بود ،

وفی الاصل غش والفروع توابع و کیف وفاء النجل والاب (۳) غادر  
 \* پنجم \* عاقبت همه تباهی است ، و تباهی [ از ] عفونت است (۴) ، هر چه بنهی بعاقبت عفن  
 شود و تباہ گردد .

وان صلاح الدهر قد صار کله فسادا و ما فی ذاک شک ولا ریب

\* ششم \* با ظالمان و بیهنران بیش از آن ساز کند (۵) که با اهل هنر ، ترسای رومی با  
 صد هزار دینار ، مسلمانی بقوت روز درمانده ، قل من کان فی الضلالة فلیمد له الرحمن مدا  
 واخوالدراية والنباهاة متعب والعیش عیش الجاهل المجهول (۶)

\* هفتم \* با هو اسازد که آب روی تو ببرد ، با عقل نسازد که ترا در دو جهان و جاهت و نباهت آرد

الضرب والحوث قد یرجی اجتماعهما و لیس یرجی اجتماع العلم والمال

\* هشتم \* بدان مقدار که بوی مشغول گردی از رضای حق تعالی و نعیم آخرت بازمانی ،  
 \* و من کان یرید حرث الدنیا (۷) نؤته منها و ماله فی الاخرة من نصیب ، اذهبتم طیبانکم

فی حیوتکم الدنیا

(۱) تنقل - (۲) کذا ، و مشهور (فناء) است . (۳) والام . (۴) نص ، و تباهی و عفونت  
 است و در نب ، و تباهی و غیره نیست . (۵) سازد . (۶) در (نب) بعد ازین بیت این دو بیت  
 را آورده است : کرام الناس فی ظلمات عسر ، و معدن منها صوم المسار ، کایمان علیها عقد  
 عز ، و مجموع الالوف علی العیار . و تصحیح این دو بیت ممکن نشد . (۷) ضا .



ایا طالب الاموال اقصر فانما باخذك منها حظ عقباك<sup>(۱)</sup> يبطل

\* نهم \* هر چند بیشتر از وی<sup>(۲)</sup> جمع کنی سیرنشوی ، و يك ذره در سفر آخرت باتو همراه نباشد ، تؤخذ<sup>(۳)</sup> عنك الدنيا وتسأل<sup>(۴)</sup> يوم القيامة عنها وتعاقب<sup>(۵)</sup> عليها . قال عليه السلام : منهومان لا يشبعان طالب علم وطالب دنیا ، حرص دنیا دردی بی درمان است

والحرص داء عیاء لإدواء له ومن اتى بابہ یخذل ولم یعن

\* دهم \* کمال امور دنیا در نقصان و انحطاط بسته است<sup>(۶)</sup> ، حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذنا هم بغتة

اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم

وسرّ جمله دنیا این آیت است ، قوله تعالى ، اعلموا انما الحیوة الدنيا لعب ولهو وزينة ، اینزد تعالی<sup>(۷)</sup> توفیق طاعت واجتناب از معصیت بارزانی دارد .

تمام شد این کتاب تاریخ بیهق بحول الله تعالی<sup>(۸)</sup> وقوته ، فانه لا حول ولا قوة الا بالله ، و آنچه مقدار وسع و امکان و طاقت<sup>(۹)</sup> بشریت و استعداد این مصنف بود درین باب مبذول داشته آمد ، حق تعالی این گذشتگان را از رحمت و مغفرت خویش نصیب کامل و حظ وافر بارزانی<sup>(۱۰)</sup> دارد ، و ماندگان را بر قاعده شریعت و سنت ثبات قدم روزی کناد ، بحق النبی و آله و اصحابه و عترته الا خیار الا برار . و فرغ المصنف رحمه الله من نسخ هذا الكتاب فی الرابع من شوال سنة ثلاث وستين وخمس مائة بقرية ششم<sup>(۱۱)</sup> .

و فرغ من تحریر هذا النسخة<sup>(۱۲)</sup> العبد الضعیف المحتاج الى رحمة ربه و شفاعة جده کمال الد... بن شا... ال... طاهر... والحمد لله رب العالمین فی غرة الشهر<sup>(۱۳)</sup> جمادی الاخرة سنة خمس وثلاثین وثمان مائة<sup>(۱۴)</sup> .

(۱) نص ، دنیاك . (۲) از وی بیشتر . (۳) نص ، يؤخذ . (۴) نص ، ويسأل . (۵) نص ، ويعاقب . (۶) و انحطاط است . (۷) صا . (۸) صا . (۹) مقدار وسع و طاقت . (۱۰) ارزانی . (۱۱) از نشان ستاره تا اینجا در (ب) نیست . (۱۲-۱۳) کذا . (۱۴) کاتب نسخه برلن در آخر کتاب چنین رقم کرده است : این نسخه تاریخ بیهق مرقوم و منقول است از نسخه اصل که مرقوم شد در سنة ۸۸۸ . و فرغ من تحریره راقم الحروف فی شهر سنة ۱۲۶۵ هجری فی بلدة الکهنو .



## تعلیقات بر تاریخ بیهق بترتیب صفحات

ص ۲

عثمان . . . . این نام در اسامی اجداد مؤلف بتجریف نوشته شده و  
س ۱۵ صحیح آن بطوری که از کتابهای معتبر از قبیل اسد الغابة والاصابة و شرح  
حالی که یاقوت در معجم الادباء از خود مؤلف نقل کرده است مستفاد می شود ( غبان ) است  
بتشدید یا نه عثمان .

ص ۷

مطلبی شافعی . . . . نسبت و لقب محمد بن ادریس امام اهل سنت است ، و او را  
س ۱۷ مطلبی بدان جهت گفته اند که نسب او بمطلب بن عبد مناف می پیوسته است .  
این نسبت و لقب در دو جای دیگر از این نسخه ( ص ۶۶ و ۲۵۵ ) بهمین ترتیب و در يك جا  
( ص ۲۶۸ ) بتقدیم شافعی نوشته شده ، و در ( نب ) در دو موضع شافعی مطلبی و در يك موضع مطلبی  
تنها نوشته شده ، و تقدیم علم بر نسبت ( شافعی مطلبی ) صحیح تر است .

ص ۱۳

و دیده بازعبرت . . . . از وجوه پسندیده که در خواندن این جمله احتمال  
س ۱۱ میرود اینست : و دیده بازعشرت بخبوط عبرت بردوزد . یعنی در خواندن تاریخ  
از خطا و لغزشهای دیگران پند گیرد و از ارتکاب مانند آن پرهیزد .

ص ۱۹

بعد از وی وهب بن منبه . . . . در این عبارت تسامحی است ، زیرا از لفظ  
س ۱۳ ( بعد ) تاخر زمانی متبادر بندهن میشود در صورتی که زمان و هب بن منبه مقدم  
بوده است ، چه وی در سال ۱۱۶ و بروایتی در سال ۱۱۰ وفات یافته و محمد بن یسار در سال ۱۵۱  
بدروود جهان گفته است . و ظاهر امراد مؤلف تاخر در فضیلت و شهرت بوده است نه چیز دیگر .  
تهذیب التاریخ . . . در کتابهایی که بنام ابوعلی مسکویه ثبت کرده اند کتابی بدین  
س ۱۸ نام دیده نشده ، تاریخ مشهور ابوعلی تجارب الامم و تهذیب او کتاب تهذیب الاخلاق  
و تطهیر الاعراق است .

ص ۲۳

ماتا بیهق . . . داستان هلاک زهیر و ابن بشر را ابن اثیر در تاریخ کامل  
س ۸ خود بدین گونه آورده است که در سال ۶۵ هجری بنو تمیم در خراسان بر خلاف



عبدالله بن خازم ( فرمانروای خراسان ) قیام کردند و یسر او محمد را که حاکم هرات بود کشتند ، و پس از مدتی تاخت و تاز در اطراف ولایت بسه دسته تقسیم شدند ، یک دسته بریاست حریش بن هلال قریعی پس از جنگی مختصر مبلغی از ابن خازم گرفتند و صلح کردند ، دسته دیگر که عثمان بن بشر را بریاست برداشته بودند همچنان بر مخالفت ماندند و هر روز بطرفی تاختن میکردند و بالاخره در سال ۶۶ در حدود نیشابور قصری را مامن ساختند و از آنجا باطراف می تاختند ، ابن خازم با سپاهی عازم دفع آنها شد و آنها را در مامن خود محصور ساخت ، بنی تمیم مدتی مردانه جنگ کردند و عاقبت مجبور بتسلیم شدند ، ابن خازم عثمان بن بشر را با تنی چند که زهیر بن ذویب عدوی و ورد بن مفلح عنبری از آن جمله بودند بخون یسر خود بقتل رسانید و مابقی را آزاد کرد ؛ حریش بن هلال که صلح کرده بود چون واقعه آنها را شنید سخت اندوهناک شد و اشعاری را که مؤلف یاد کرده است انشا کرد . در بیت پنجم ( ابعده زهیر . . . ) زهیر و عثمان و ورد را نام میبرد و از ماندن در خراسان پس از آنها اظهار نومیدی می کند . نسخ کتاب مفهوم لفظ ( ورد ) را ندانسته و آنرا بطوری که در ذیل صفحه ثبت کرده ایم ( ورودا ) نوشته اند .

### ص ۲۵

س ۹ قنبر مولی و حاجب امیر المؤمنین . . . . . قنبر مولای علی ۴ باتفاق ائمه حدیث و علمای رجال از تابعین بوده است نه از اصحاب ، و مؤلف او را در ردیف صحابه مصطفی ص که در بیهق بوده یا در آنجا وفات یافته اند یاد کرده و این ظاهر آنظر بشرف خدمت و ملازمت علی ۴ بوده است که بعقیده عموم شیعه و برخی از اهل سنت ( که مؤلف بگواهی آثارش از آن جمله بوده است ) تالی خدمت و صحبت پیغمبر است ، و بدین نظر اقامت قنبر در بیهق مانند اقامت صحابه مصطفی ص یکی از فضایل و محاسن بیهق محسوب می شود ، و این در صورتی است که اصل اقامت صحیح و مسلم باشد ، ولیکن صحت آن محل تردید بلکه مورد انکار است ، زیرا قنبر مولای علی ۴ بطوریکه علمای رجال شیعه در ترجمه او نوشته اند بامر حجاج بن یوسف کشته شد و این خبر مشهور و مستفیض و تردید نا پذیر است ، مدفن قنبر باید در کوفه یا بصره و لا اقل در یکی از نواحی عراق عرب باشد و بطوریکه صاحب طرائق الحقائق می نویسد قبر او در بغداد در شرقی دجله زیارتگاه شیعه است و یکی از محلات بغداد هم محله قنبر علی نام دارد ، و بهر تقدیر مدفون بودن قنبر مولای علی در نیشابور بسیار بعید و غریب مینماید ، ولی وجود قنبر نام را هم که مؤلف باتعین مسکن و مدفن و اولاد و احفاد یاد می کند نمیتوان یکسره انکار کرد و موهوم و باطل انگاشت ، و آنچه بنظر میرسد شخصی همنام قنبر که شاید از نوادگان اوهم بوده است در بیهق ساکن و متأهل شده و در نیشابور وفات یافته و حال او پس از یکی دو قرن بر مردم مشتبه شده و او را قنبر مولای علی پنداشته اند ، سماعی در انساب خود در ذیل نسبت ( قنبری ) شاعری قنبر نام را که از اولاد قنبر مولای



علی بوده است نام میبرد و از اینجا معلوم میشود که قنبر مولای علی ۴ سرسلسله خاندانی بنام (قنبری) بوده و بعضی از افراد خاندان هم نام جد خود را داشته اند، و مانعی نیست که یکی از آنها بشرحی که مؤلف یاد کرده است بیبیهق رفته و در آنجا متاهل و صاحب اولاد و احفاد شده باشد، و از قرائن این احتمال وجود کوچه یا محله سر اشتمبر (مخفف و محرف سراچه قنبر) است در سبزوار که در زمان مؤلف هم بهین نام معروف بوده است. ر. ک. صفحه ۲۶۸ سطر ۱۲

ص ۲۹

قال المأمونی لابی عبادة یهجوہ . . . . . مأمونی ابو طالب عبد السلام  
س ۱ ابن حسین است که در شعر استادی تمام داشت و از احفاد مأمون خلیفه عباسی بود و او را بدین جهت مأمونی می خواندند. مأمونی از بغداد بری بخدمت صاحب بن عباد پیوست و چندی در آنجا بسربرد، و صاحب او را بجهت ادب و نسبش محترم و بر سایر ندما و مقربان مقدم می داشت، بعضی از ندیمان و نزدیکان صاحب بر او حسد بردند و از او در نزد صاحب سمایتها کردند، و با اینکه صاحب بسختی آنرا تحمل می نمود و عاقبت از صاحب اجازه سفر خواست و پس از رخصت بیمناک بود و عرصه ری بروی تنک مینمود و عاقبت از صاحب اجازه سفر خواست و پس از رخصت یافتن با دلی آزرده پیشا بوز رفت، در نیشابور ابوبکر خوارزمی که هم از صاحب رنجیده خاطر بود مقدم ویرا گرامی داشت و ویرا بشرحی که ثعالبی در یتیمه الدهر مینویسد مدد و راهنمایی کرد تا بخدمت امیر و سیه سالار خراسان ابوالحسن سیمجور راه یافت و بمساعدت آن امیر بحضرت بخارا پیوست، در بخارا او را بعزت و احترام پذیرفتند و درباره او مانند دیگر خلیفه زادگان که مقیم دربار سامانی بودند راتب و ادراک کافی برقرار داشتند، و او در بخارا مقیم گردید و چندی بکمال عزت و رفاهیت بسر برد تا در سال ۳۸۳ در چهل سالگی وفات یافت.  
از مطالعه شرح حال این شاعر باقرائنی که از اوضاع زمان او در دست است چنین استنباط می شود که دو بیت مورد استشهاد را در هجو صاحب بن عباد گفته و اصل عبارت مؤلف چنین بوده است: قال المأمونی لا بن عباد یهجوہ، و نساخ آنرا تحریف کرده و (لا بی عبادة) نوشته اند، و از قرائن این فرض آنکه در معارف و مشاهیر آن زمان ابو عبادة نامی که شاعری مانند مأمونی در صدد هجو او بر آید ذکر نشده است.

ص ۳۵

ابکو . . . . . این نام در دو جای دیگر (ص ۷۳ و ۸۳) ذکر و در هر دو  
س ۶ نسخه (انکو) نوشته شده و وجه دوم بدین قرینه صحیح تر می نماید.  
و آن دیه عبدالرحیم بن حمویه است . . . . . این دیه در جای دیگر (ص ۴۸)  
س ۹ (س ۱۶) بهین نام یاد شده و آب آن که هنوز باقی و جاری است در جای دیگر (ص ۲۷۸ س اول) بنام آب عبدالرحیمی ذکر شده است، لیکن آب عبدالرحیمی را اکنون



اهالی سبزوار کاریز عبدالرحمن مینامند و معلوم نیست که در کتاب عبدالرحمن تبدیل بعبدالرحیم شده و یا اهالی سبزوار برور ایام و دهور نام کاریز را تغییر داده و عبدالرحیم را بعبدالرحمن بدل کرده اند، کنیه حمویه بطوریکه در (ص ۴۷ س ۷) دیده میشود ابو عبدالرحمن بوده و بدین قرینه میتوان گفت که عبدالرحمن صحیح و عبدالرحیم در هر سه موضع محرف است، و مؤید این احتمال تلفظ اهالی است که چنانکه گفتیم کاریز دیه را هنوز کاریز عبدالرحمن می گویند، والله اعلم.

س ۱۷ تبش . . . . این کلمه بنا بفرض مؤلف اصل و ریشه نام طبس بوده و آنرا بتعریب طبش مینوشته اند و بعدها عاملی غریب آنرا بتحریف طبس خوانده و این نام بر آن محل مانده است، لیکن در فرهنگهای فارسی (تبش) دیده نشد، و آنچه ضبط کرده اند (تبش) بر وزن کشش بمعنی گرما و گرمی است و فرض مؤلف هم اینست که محل را بحکم چشمه آب گرم بدین نام می خوانده اند، و از اینجا احتمال میرود که در اصل نسخه تبش و طبش بدون نون بوده و نسخا تحریف کرده و بنون نوشته اند، احتمال ضعیفی هم میرود که مؤلف از کلمه طبسین تشبیه طبس (ر. ش. طبس) به اشتباه افتاده و نام طبس بیهق را طبش واصل فارسی آنرا تبش انگاشته است، و بهر تقدیر توجیهی که برای تسمیه این محل کرده است غریب و بسیار بعید است که محلی را برای چشمه آب گرمی که دارد بنام گرما یا گرمی موسوم سازند و بعید تر آنکه عاملی غریب اشتباهی کند و نام محلی را بتصحیف بخواند و تمام اهالی محل تحریف و تصحیف او را پیروی و تلفظ خود را ترك کنند.

### ص ۳۶

س اول طبش . . . . این کلمه در هر دو نسخه چنین نوشته شده و محتمل است که خود این محل را بنام اصلی که برای آن فرض کرده است (طبش یا طبس) یاد کرده باشد، و در هر صورت صحیح آن طبس است. (بتعلیقات ص ۳۵ و شرحی که ذیل طبس و طبش نوشته شده است رجوع کنید).

س ۶ دسا کر ها همای در . . . این دو کلمه در هر دو نسخه بدین شکل نوشته شده و ظاهراً دسکره یا دسا کر همای در بوده است، دسا کر جمع دسکره و آن لغتی فارسی بمعنی مطلق شهر است و تازیان آنرا بمعانی قریه و صومعه و میخانه و خرابات و زمین مستوی استعمال میکنند و بنای كوشك مانند را که در اطراف آن خانه های خدم و حشم باشد نیز دسکره می گویند. و اما همای در در این عصر نام دو دره نزدیک یکدیگر است در شمال دیه موسوم بدرخت، و بهخاذاات این دو دره دیه ها و دیهکده های بسیار است که ییلاق محسوب میشود، و محتمل است که یکی از این دیه ها موسوم بدسکره بوده و آنرا در برابر دسکره بیت النار دسکره همای در گفته و یا مجموع دیه ها و آبادیهای واقع در همای دره را دسا کر همای در خوانده اند.



ص ۳۷

س ۱۷ علیا باد صبح . . . . . این دو کلمه در هر دو نسخه مخصوصاً ( نب ) مانند دو نام مستقل جدا از یکدیگر نوشته شده و احتمال قوی می‌رود که هر دو یک نام و ( صبح ) که صحیح آن ( صبح ) است وصف علیا باد باشد ، و بنابر این علیا باد صبح همان دیه خواهد بود که اکنون علیا باد شور نامیده می‌شود و در دوفر سنگی ششتم واقع است .

ص ۳۸

س ۶ نخاب . . . . . این کلمه در ( نب ) نخاب نوشته شده و کتابت متن صحیح است ، و این نام را امروز نهاب می‌نویسند و می‌گویند که به معنی نه آب است .

ص ۳۹

س ۶ یسا کوه . . . . . این نام در هر دو نسخه بسین و در دو موضع دیگر ( ص ۳۹ و ص ۱۳۰ ) بسین نوشته شده و در اینجا هم ظاهراً یسا کوه است ، مخفف یسا کوه .

س ۱۶ نسبه بهمن بن اسفندیار . . . . . بسیاری از نامهای اشخاص و امکنه قدیم فارسی در نوشته های تازی باشکال گوناگون ضبط شده و بیشتر این اختلاف در نقل کلمات از خط پهلوی بخط نسخ یا کوفی و قسمتی هم در تحولات بی در پی دوخط اخیر و مقداری هم در نتیجه تحریف و تبدیلهای کاتبان بوجود آمده ، و تعیین تلفظ اصلی و املاء صحیح اغلب این نامها در صورتی ممکن است که اصل پهلوی آنها بخط پهلوی در دست باشد ، بعضی در تصحیح و تحقیق اینگونه کلمات خود را مقید میدانند که تمام اشکال مختلف هر کلمه را ضبط و نقل کنند ، و این در بیشتر موارد تطویلی بی فائده است ، و بدین جهت در نقطه گذاری و تصحیح اسامی نسبنامه بهمن بنقل آنچه در فارسنامه نوشته شده اکتفا نمودیم ( ذیل ص ۴۰ ) ، در اینجا هم برای اینکه معلوم شود که اختلاف در این نامها تا چه حد است نسب بهمن را بطوری که از دو تاریخ ابن اثیر و ابن خلدون مستفاد میشود نقل می‌کنیم : بهمن بن اسفندیار بن کیستا سب بن لهراسب بن کی کاوس بن کینیوش بن کنبه بن کیقاوش بن کنبه بن کیقباد بن راع بن میسرة بن نوذر بن منوچهر .

ص ۴۰

س اول و اسمه عامر و يقال بنیمن بن یهودا بن . . . . . این عبارت محرف مینماید چه مفهوم آن با صرف نظر از نقص جمله اینست که نام بهمن عامر و بقولی بنیامین بن یهودا بوده و سخافت و بطلان این معنی محتاج بیان نیست . در نسبت بهمن بنی اسرائیل برخی از مورخین چنین گفته اند که مادر وی از آن طایفه بوده است ، از جمله طبری در تاریخ کبیر خود



گوید مادر بهمن استوریا نام داشت و او دختر یائیر بن شمعی بن قیس بن میشا بن طالوت بن قیس بن ابل بن صارور بن بحرث بن افیح بن ایشی بن بنیامین بن یعقوب بن اسحق بود ، ابن اثیر در تاریخ کامل خود می نویسد مادر بهمن از نسل بنیامین بن یعقوب و مادر یسرش ساسان از نسل سلیمان بن داود بود ، مسعودی در مروج الذهب گوید چنین گفته اند که مادر بهمن از بنی اسرائیل و از نسل طالوت پادشاه آن طایفه بوده است ، با در نظر گرفتن عبارات این سه تاریخ احتمال می دهیم که اصل عبارت مؤلف چنین بوده : وامه عستار من نسل بنیامین من یهود ، ابن . و نسخ آنرا بنوعی که دیده میشود تحریف کرده اند .

#### ص ۴۴

حمزة بن آذرك خارجی . . . . . صاحب تاریخ سیستان ویراننام حمزة بن عبدالله س ۷ هم یاد کرده و او را از نسل زو بن طهماسب دانسته است ، خروج حمزه مطابق ضبط او در سال ۱۸۱ و وفاتش در سال ۲۱۳ بوده است . ابن اثیر در تاریخ کامل خود ویرا حمزة بن اترك نوشته ( و اترك همان آذرك است با تبدیل ذال بباء ) و خروج او را در سال ۱۷۹ و وفاتش را در سال ۱۸۵ ضبط کرده لیکن در حوادث سال ۱۹۲ مجدداً از قتل و غارت او در هرات و سیجستان سخن رانده است . مؤلف تاریخ بیهق هم در باب حمزه اشتباهی کرده و در این موضع و در موضع دیگر ( ص ۲۶۷ ) سال وفات او را بجای سال خروج او گرفته و تصریح کرده است که حمزة بن آذرك در ماه جمادی الاخرة از سال ۲۱۳ از سیجستان بسبزوار آمد ، و این سال وفات حمزه است در بادغیس نه سال خروج او .

#### ص ۴۶

و یحیی بن زید بن زین العابدین . . . . . ورود یحیی بیهق بنا ب ضبط ابن اثیر در سال س ۱۲ بوده لیکن مؤلف در سال ۱۲۶ نوشته است . در بازار سبزوار بقعه ای بنام امام زاده یحیی بن زید موجود و زیارتگاه اهالی است ، لیکن قتل یحیی در جوز جان بوده و جسد او را هم پس از قتل بدار آویختند و همچنان بردار بود تا بامر ابو مسلم خراسانی آن را فرود آوردند . یحیی از سرخس بیهق آمد و از آنجا بنیشابور شد ، در نیشابور با عمرو بن زراره که والی بود جنگ کرد و او را بقتل رسانید ، پس بهرات و از آنجا بجوزجان رفت و در جوز جان کشته شد .

و محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام . . . . . در تواریخ مهم و معتبر که در س ۱۳ تا ۲۱ دست است از مسافرت حضرت جواد بخراسان ذکر نشده و این مسافرت اگر واقع شده باشد در سال ۲۰۲ بوده است نه سال ۲۳۲ که در متن نوشته شده ، چه در این تاریخ دوازده سال از وفات حضرت جواد می گذشته است ، و ظاهراً اصل نسخه اثبتین و ماتین بوده و لفظ ثلاثین را رونویس کنندگان افزوده اند ، و تعیین سال ۲۰۲ بدین مناسبت است که آمدن حضرت رضا ۴ بخراسان باتفاق عموم مورخین در سال ۲۰۱ و شهادت آن حضرت در سال ۲۰۳ ، و ما بین این دو ، سال ۲۰۲ است که ابن اثیر در حوادث آن می نویسد مأهون در این سال دختر خود



ام حبیبه را بحضرت رضا و دختر دیگر خودام الفضل را بحضرت جواد تزویج کرد . مؤلف خط سیر امام محمد تقی ۴ را نیز تعیین کرده میگوید از راه طبس مسینا ( مسینان ) دریا عبرت کرد ، از این عبارت چنین بذهن میرسد که در آن عهد مابین طبس مسینا و بیهق دریایی بوده و بطلان این امر واضح است ، لیکن مقصود مؤلف ظاهر را اینست که حضرت برای آمدن بخراسان راه طبس مسینان را که مستلزم عبور از دریا ( خلیج فارس ) بود اختیار کرد نه راه قومس ( دامغان ) را که از بغداد و همدان و ری عبور می کنند . مؤلف در این فصل بزرگانی را که از بیهق عبور و در آنجا نزول کرده اند نام میبرد و از جمله آنها حضرت جواد را میبرد که در بیهق در دیه ششتم فرود آمده است ، از مورخین کسی جز مؤلف این مطلب را ذکر نکرده و برصحت قول او قرینه مانندی در دست و آن وجود مسجدی دیرینه است در ششتم که اهالی آن را مسجد امام محمد تقی و نقطه معینی از آن را زیارتگاه می گویند .

س ۱۸ مسینا . . . . . این کلمه مضاف الیه و ممیز یکی از دو طبس است که اکنون شهرستانی از خراسان و گرمسیر است ، این کلمه را اصطخری و بلاذری و یاقوت ( مسینان ) ضبط کرده اند ولیکن در دو نسخه تاریخ بیهق بدون نون آخر نوشته شده ، و مسینان بنا بضبط یاقوت در معجم البلدان نام دیهی از قهستان است ، و بنا بر این طبس مسینان یعنی طبسی که در نزدیکی مسینان واقع است یا طبسی که قریه مسینان از توابع آنست ( بشرح کلمات طبس مسینا و طبس گیلکی و مطلق طبس و نیز بتعلیقات صفحه ۳۵ و ۳۶ رجوع کنید ) .

#### ص ۴۸

س ۱۶ و خراج دیه عبدالرحیمی ، و این عبدالرحیم . . . . . بتعلیقات صفحه ۳۵ رجوع کنید .

#### ص ۵۰

المعتمد بالله . . . . . بجای این نام در هر دو نسخه المعتضد بالله نوشته شده و این س ۴ درست نیست ، و در ( نب ) بجای ( و در تاریخی که ) سال تاریخ بطور صریح ( ۲۸۸ ) نوشته شده و این نیز نا صحیح است ، چه احمد بن عبدالله خجستانی در سال ۲۶۲ بر نیشابور استیلا یافت و در سال ۲۶۸ بر دست غلام خود کشته شد ، و در این مدت خلیفه عباسی معتمد بالله بوده که از سال ۲۵۶ تا سال ۲۷۹ خلافت یافته است نه معتضد بالله که یازده سال پس از مرگ خجستانی ( در سال ۲۷۹ ) بخلافت نشسته و در سال ۲۸۹ مرده است .

#### ص ۵۳

فرمود تا آن دیوار خراب کردند . . . . . تخریب باره سبزوار بنا مرارسلان س ۵ ارغون در سال ۴۸۹ بوده و سال ۴۹۰ که مؤلف تعیین کرده سال کشته شدن ارسلان ارغون است .



س ۱۸ و پادشاه بلغار و آن نواحی . . . . . بشرحی که یاقوت در معجم البلدان در ذیل نام بلغار نوشته است، پادشاه بلغار و مردم آن در حدود ۳۰۹ هجری اسلام آوردند، و پادشاه آنها در آن وقت بلطوار خوانده میشد و او خود را پس از اسلام جعفر بن عبدالله نامید، و بنا بر این ابواسحق ابرهیم که مؤلف در اینجا ذکر می کند نوّه این پادشاه بوده است، بلطوار در هر دو نسخه ( قلطوار ) نوشته شده و ظاهراً ( قلطوار ) معرب ( بلطوار ) بوده و نسخ تحریف کرده و بجای فاه قاف نوشته اند.

#### ص ۵۴

س ۱۵ از دو نسخه بدل که رقم ( ۶ ) نشان می دهد، نسخه متن ( محمد بن احمد ) صحیح است.

س ۱۶ و او را دو یسر بود . . . . . مؤلف در باب الانساب می نویسد ابوالحسن محمد بن ظفر چهار یسر داشت، ابو علی احمد اکبر، ابوالقاسم احمد اصغر، ابو ابرهیم جعفر زاهد محدث، ابو سعید زید.

#### ص ۵۷

س ۷ الشیخ ابی علی الفضل بن محمد، نام و کنیه طبرسی در اینجا و در ذیل صفحه ۲۵۴ ( نب ) و در صفحه ۱۲۵۵ ابوعلی فضل بن محمد و در صفحه ۲۴۲ در متن فضل بن حسن و در ( نب ) فضل بن حسین نوشته شده، و وجه صحیح در همه جا ابوعلی فضل بن حسن است.

#### ص ۶۰

س ۸ اولاد المطهر بن محمد . . . . . نسب مطهر را در باب الانساب بدینگونه آورده است، المطهر بن محمد بن عیسی بن محمد بن جعفر بن عیسی بن علی ابن الحسین الا صغر بن زین العابدین ۴ و این نسب صحیح تر می نماید چه در جای دیگر بهمین ترتیب تکرار شده است.

س ۱۱ کمال ابو ابرهیم القاسم . در ذیل این عبارت برقم ( ۵ ) چنین نوشته ام، کذا و ظاهراً زائد است یا در جمله در هر دو نسخه تحریف شده است. لیکن از تطبیق بالباب الانساب که بعد ها بدست آمد چنین معلوم شد که صحیح آن ( کمال الدین ابوالقاسم ) است، چه در کتاب مزبور در انساب اولاد مطهر گوید: و قریب الی هذا النسب نسب السيد الرئيس کمال الدین سیدک وهو ابوالقاسم المطهر بن علی بن مطهر بن محمد بن عیسی الی آخر

س ۱۴ السید داعی بن زید . . . . . در باب الانساب عبدالله که جد سوم این سید است عبدالله نوشته شده است.

س ۱۶ بود بطن سیزدهم از . . . برای تصحیح و رفع خلل این جمله وجهی جز آنچه در ذیل صفحه نوشته شده است بنظر می رسد، که ( بود ) را باواو ( و بود )



یا با واو و ضمیر ( واو بود ) بخوانیم و آنرا مبدأ جمله مستقل قرار دهیم بدین قسم : واو ( یعنی صید داعی ) بود بطن سیزدهم از امیر المؤمنین . . . .

ص ۶۱

حالب الحجارة . . . . حالب را بعضی بجاء بی نقطه و بعضی بجیم نوشته اند ، س ۳ و آن بجاء مهمله بمعنی دو شنده سنك و لقب اسمعيل بن حسين بن زيد بن حسن بن علی بن ابی طالب ۴ بوده است ، مؤلف در باب الانساب گوید : ویرا بدان جهت این لقب دادند که در کتب روزی از وجه حلال مهارتی بسزا داشت و مال مشروع و حلال را از محلی که کس گمان نمیکرد بدست می آورد ، و یابدان جهت که عسلی را که مگسان در کوه و سنك نهاده بودند استخراج و از بهای آن استفاده و اتفاق می کرد ، و بعضی گفته اند حالب الحجارة است و وجه آنرا در کتابی نوشته نیافتم جز اینکه در ری از سید نسابة ونکی شنیدم که می گفت اسمعيل از کوهها سنك می آورد و از آن سنك بادست خود پل و مسجد می ساخت و از این روی او را حالب الحجارة گفتند .

الحسن بن زيد . . . . نام پدر اسمعيل حالب الحجارة است و در س ۳ و ۱۲ - ( نب ) الحسين بن زيد نوشته شده و بطوری که از باب الانساب مستفاد می شود ( الحسن ) صحیح است .

جمال السادة ابوالقاسم العریضی . . . . در نسب این شخص نامهایی که در قلاب س آخر - گذارده شده مأخوذ از باب الانساب است که در ذیل نسب نقیب طبریه گوید : و قریب من هذا النسب نسب السيد ابی القاسم العریضی النیشابوری و هو السيد جمال الدین ابو القاسم علی بن محمد بن علی بن ابی ابرهیم حسن بن علی بن جعفر بن حسن بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی ابن جعفر الصادق ۴ .

ص ۶۲

حیدر بن عبدالله بن الحسن . . . . در ( نب ) حیدر بن عبدالله بن الحسن نوشته س ۱۳ - شده ، و چنانکه از باب الانساب مستفاد می شود ( الحسن ) صحیح است .

الحفینی . . . . این کلمه در ( نب ) الحقیقی نوشته شده و ظاهراً الحفینی یا الحفیتی س ۱۴ - است چه مؤلف در باب الانساب گوید این کلمه منسوب بموضعی در مدینه است و در

توابع مدینه موضعی بنام حفین یاد نکرده اند و آنچه یاقوت در معجم البلدان ضبط کرده خفین و حفین ( هر دو بر وزن سفرجل ) و آن نام وادی میان ینبع و مدینه است .

ص ۶۴

ابی الحسن نوران . . . . در ( نب ) ابی الحسن نوشته شده س ۸، ۷، ۵ و نوران هم در هر دو نسخه بدو شکل مختلف یعنی هم بی نقطه و هم با نقطه



اول ثبت شده و بی نقطه را بوران هم می توان فرض کرد ، و ظاهراً ( فوران ) بوده و در هر دو نسخه تحریف شده است .

### ص ۶۵

هر که بنان بیان اولسان . . . عبارت ( نب ) است و عبارت ( نص ) باشتباه  
س ۴ در ذیل صفحه گذارده شده ، ولیکن از دو عبارت هیچکدام پسندیده و مقبول ذوق  
سلیم نیست ، و شاید در اصل نسخه چنین بوده است : هر که بیان بنان ولسان در شرح . . .

### ص ۶۶

س اول تاریخ طاهریان و اعداد ملوک ایشان . . . در این فصل چند مطلب برخلاف  
تواریخ مشهور و معتبر دیده می شود .

( اول ) اینکه علی بن طاهر را از ملوک طاهری و سومین ایشان شمرده است در صورتی  
که وی جز چند ماهی آن هم بنیابت از برادرش عبدالله فرمانروایی خراسان نکرده و بهمین سبب  
مورخان او را از امرای طاهری شمرده اند ، در سال ۲۱۳ طلحة بن طاهر دومین امیر طاهری  
وفات یافت ، و چون برادر و جانشین معلوم و معین او عبدالله در دینور بتجهیز سپاه برای دفع  
بابک خرم دین مشغول بود علی بن طاهر بنیابت او زمام امور خراسان را در دست گرفت ، مقارن  
این حال خوارج در نیشابور سر بظفیان بر آوردند ، مأمون خلیفه عبدالله را فرمود که بر سر کار  
خود رود و او بسی درنگ بخراسان شتافت و از سال ۲۱۳ تا سال ۲۳۰ باستقلال حکمرانی کرد .  
حاصل سخن آنکه سومین امیر طاهری در خراسان عبدالله بن طاهر بوده است نه علی بن طاهر .  
( دوم ) اینکه وفات طاهر دوم را در سال ۲۴۵ نوشته است در صورتی که وی در سال  
۲۳۰ بجای پدر نشسته و مدت هجده سال فرمان رانده و وفات او در سال ۲۴۸ بوده است نه  
۲۴۵ ، و معلوم نیست که در عبارت تاریخ در اصل نسخه مؤلف سهو قلمی رفته و یا در ( نص )  
و ( نب ) از طرف رونویس کنندگان تحریفی شده است .

( سوم ) اینکه ششمین و آخرین فرمانروای طاهری را عبدالله بن طاهر دوم شمرده است  
در صورتی که جانشین طاهر دوم باتفاق مورخین پسرش محمد بوده ، و در اینجا هم معلوم نیست که  
مؤلف سهو و غفلی کرده یا نسخ در عبارت کتاب تصرفی نموده اند ، و در هر حال باید دانست  
که پس از طاهر بن عبدالله بن طاهر پسرش محمد از سال ۲۴۸ تا سال ۲۵۹ فرمانروایی کرد  
و در این سال بدست یعقوب لیث گرفتار و مجبوس گردید .

( چهارم ) در این عبارت که می گوید بمرک وی دولت طاهریان انقطاع پذیرفت تسامحی  
است ، چه دولت طاهریان بعزل و حبس محمد در سال ۲۵۹ منقطع گردید نه بمرک او . محمد پس  
از معزول شدن سی و هفت سال زنده بود و در سال ۲۹۶ در بغداد وفات یافت .

و او امیر خراسان بود بفرمان المعتمد بالله . . . در هر دو نسخه بجای المعتمد  
س آخر - بالله که خجستانی را بفرمانروایی خراسان شناخت المعتضد بالله نوشته شده و



ظاهراً رونویس کنندگان کلمه را بتجریف خوانده و نوشته اند . ( عت ، ص ۵۰ )

ص ۶۷

س ۲ بر خلاف العباس بن عمر والفنوی . . . . . عمرو در هر دو نسخه بدون واو ( عمر ) نوشته شده و ضبط صحیح آن عمرو ) است. در اوایل سال ۲۸۷ عباس بن عمرو والی فارس بود ، و در همین وقت قرامطه در بحرین قتنه انگیزی آغاز و هجر و نواحی آن را غارت کردند ، و تاحدود بصره تاختن بردند معتضد بالله عباسی عباس بن عمرو را از فارس معزول ساخت و حکومت یمامه و بحرین را بداد و او را مأمور دفع قرامطه کرد ، عباس برای تکمیل عده لشکریان خود بصره رفت و از آنجا با سپاهی کافی بمقابله ابوسعید جنبی که از رؤسای قرامطه بود شتافت و با وی دو نوبت جنگ کرد و در نوبت دوم مغلوب گردید و او و همه لشکریانش اسیر شدند ، ابو سعید تمام اسیران را کشتن فرمود و تنها عباس را آزاد کرد و گفت بنزد صاحب خود رو و او را از آنچه دیدی آگاه کن . اتفاقاً در همین سال جنگ عمرو بن لیث با امیر اسماعیل سامانی پیش آمد و عمرو بشرحی که اغلب خواننده و میدانند اسیر و گرفتار شد و لشکریانش همه سالم ماندند . و نکته سنجان این دو واقعه متعاً کس را از عجایب روزگار شمردند و گفتند در این سال دولشکر بچنگ دشمن رفت از یکی جز امیر سالم ماند و از دیگری جز امیر آسیب نیافت و ابن بسام گوید . . . . . دو بیت که مؤلف با بن بسام نسبت داده در تاریخ سیستان بنام ابن المعتز و در مروج الذهب بنام حسن بن محمد بن مهر ضبط شده است ، و ابن بسام ابوالحسن علی بن منصور بن نصر شاعر بغدادی است که بیسامی معروف بوده و در سال ۳۰۲ وفات یافته است .

ص ۶۸

س ۴ را مجور . . . . . نام غلام احمد خجستانی است که احمد بر دست او کشته شد ، و این نام در ابن اثیر در وقایع سال ۲۶۲ رامجور نوشته شده و ظاهراً رامجوی بوده و تجریف شده است .

س ۱۱ والعقب من الامیر احمد بن اسد . . . . . یسران احمد بن اسد بنا بر روایت ابن اثیر هفت تن بوده اند ، شش تن آنها همان کسانیست که مؤلف نام برده و هفتمین آنها همان جد خود ( اسد ) بوده است .

س ۲۰ و امیر نصر بادر آخرت انتقال کرد . . . . . ابن اثیر وفات امیر نصر را در سال ۲۷۹ نوشته و این با تاریخی که مؤلف تعیین کرده است ۲۷۸ یکسال تفاوت دارد

ص ۶۹

س ۲۰ و ایلک الخان هرون بن موسی . . . . . شهاب الدوله هرون که نام پدر او را سلیمان فرخان یا فرخان نیز ضبط کرده اند در سال ۳۸۳ بخارا را



فتح کرد لیکن بر عبدالملك که فرار کرده بود دست نیافت ، و عبدالملك پس از بازگشت او بترکستان ببخارا برگشت و تخت و تاج را بار دیگر مالك شد . و اما فاتح بخارا که عبدالملك را دستگیر و سلطنت سامانیان را منقرض کرد شمس الدوله ابونصر احمد بن علی بن موسی بن ستق برادر زاده و جانشین هرون بود که تا سال ۴۰۴ امارت ترکستان داشته است . ونوعاً باید دانست که ترتیب و تاریخ جلوس امرای ایلک خسانی بطور تحقیق مضبوط نیست و مورخان در ذکر وقایع و حوادث مربوط بدانها اشتباه افتاده و تخیلها کرده اند ، و با این وصف اگر ابوالحسن بیهقی هم اشتباهی کرده و گرفتن عبدالملك و خاتمه دادن بامارت سامانیان را بهرون نسبت داده باشد جای تعجب نیست .

### ص ۷۱

س ۳ والعقب من السلطان شهاب دین الله مسعود بن محمود ، مودود وفرخزاد وعبد الرشید . . . . . عبد الرشید سیزدهمین فرمانروای غزنوی ونهمین سلطان از خاندان سبکتکین و ششمین پادشاه بعد از محمود و بتصریح ابو الفضل بیهقی در تاریخ مشهور و بی نظیر خود و اتفاق سایر مورخان نامی و معتبر یسر محمود و برادر مسعود بوده است ، لیکن بعض مؤلفین او را نوه محمود و بعضی نوه مسعود پنداشته اند و اتفاقاً مؤلف نیز در مورد او اشتباه افتاده و از اعقاب مسعودش شمرده است ، عبد الرشید در سال ۴۴۰ پادشاهی یافت و پس از چهار سال فرمانروایی بر دست طغرل غاصب بقتل رسید .

و ملك ری از مجد الدوله ابو طالب و مادرش . . . . . از ظاهر این عبارت س ۱۱ چنین بر می آید که هنگام تسخیر ری از طرف محمود مادر مجد الدوله زنده بوده است ، لیکن چنین نیست و محمود تا سیده زنده بود متعرض ری نشد . سیده در سال ۴۱۹ وفات یافت و محمود در سال بعد ( ۴۲۰ ) ری را تسخیر و مجد الدوله را دستگیر کرد .

### ص ۷۲

در این صفحه در ذکر انساب سلاجقه مطالبی برخلاف مشهور دیده می شود . از جمله اینکه می گوید ( س ۴ ) شهاب الدوله قتلش بن بیغو با سلطان طغرل مصاف کرد ، در صورتی که مصاف قتلش چنانکه اغلب مورخان نوشته اند با سلطان آاب ارسلان بوده است ( در سال ۴۵۶ ) نه با سلطان طغرل .

دیگر اینکه امیر سلیمان نخستین فرمانروای سلجوقی روم را که باتفاق تاریخ نویسان یسر قتلش بن بیغو بوده از یسران چغری بیک داود و برادران سلطان آاب ارسلان شمرده است ( س ۷ ) دیگر اینکه نسب طغرل شاه اول از سلاجقه کرمان را بقرا ارسلان بن چغری بیک رسانیده است ( س ۱۰ ) در صورتی که سلاجقه کرمان عموماً از اولاد قاورد بن چغری بیک بوده اند . دیگر اینکه تورانشاه بن قاورد را بعنوان تورانشاه بن نوح بن قاورد یاد کرده ( س ۱۲ ) و ارباب تواریخ برای قاورد پسری بنام نوح ذکر نکرده اند و اصلاً نام نوح در اسامی سلسله های سلجوقی بیگانه و غریب می نماید .

### ص ۷۷

س ۱۹ صدرالدین ابو الحسن علی بن فخرالملک . . . . . نام صدرالدین را در دو موضع دیگر ( ص ۷۴ و ص ۷۵ ) محمد بن فخرالملک نوشته است



از دو نسخه بدل که رقم ( ۴ ) نشان می دهد نسخه متن ( ابوسعید ) صحیح  
 س ۲۳ است ، و در جای دیگر ( ص ۱۱۶ س ۱۰ ) در هر دو نسخه بوجه صحیح

کتابت شده است .

### ص ۷۸

و من اولاد جمال الملك و احفاده . . . بطوریکه از تطبیق عبارت دو نسخه برمی آید  
 س ۱ قسمتی از این جمله ( محمود بن تاج الدین و اخوه ) زاید و صحیح عبارت چنین است :  
 و من اولاد جمال الملك و احفاده بالشاد یاخ و گلبان صدرالدین مسعود و اخوه تاج الدین محمود ابنا  
 علاءالدین محمد و ایشان هر دو کریم الاطرافند . . . . .

### ص ۷۹

بحکم اضطراب و فترت . . . مقصودش فترت ما بین غزنویان و سلجوقیان است  
 س ۱۵ که اوضاع خراسان در هم و آشفته بود و اهالی بسبب تاخت و تار ترکمانان در  
 رنج و عذاب بودند ، مؤلف در اواخر کتاب در ضمن وقایع مهم که در سبزواری افتاده شمه ای از اوضاع  
 آن زمان یاد کرده است ( ص ۲۶۸ ) .

### ص ۸۳

علی بن الحسین بن المظفر . . . در ( نب ) علی بن المظفر نوشته شده و عبارت  
 س ۱۲ ( نص ) صحیح است .  
 و او را ( مهلب را ) از حضرت مصطفی هم شرف رؤیت بود هم شرف روایت  
 س ۱۶ چنانکه یاد کرده آمد . . . اشاره بحدیثی است که هند دختر مهلب از پدرش  
 مهلب از رسول خدا روایت نموده و مؤلف آن حدیث را سابقاً بمناسبتی یاد کرده است ( ص ۲۴ ) .  
 و شرف رؤیت یافتن مهلب محل تردید واضح اینست که وی از طبقه اول تابعین بوده و بخدمت پیغمبر  
 نرسیده و سخنی از آن حضرت نشنیده است ، مهلب در سال ۸۱ یا ۸۲ یا ۸۳ باختلاف اقوال وفات  
 یافته و هنگام وفات هفتاد و شش سال داشته و بنابر این تولد او در سال فتح مکه یا یکسال پیش از آن بوده  
 و از کسانی است که در زمان پیغمبر متولد شده اند .

### ص ۸۲

وائل بن عتیک . . . از اجداد مهلب بن ابی صفره است و در بعض کتب از قبیل  
 س ۲ الاصابة فی معرفة الصحابه وائل بن حارث بن عتیک نوشته شده است .  
 و این دوبیت قصه لطیف دارد . . . قصه دوبیت بروایت صاحب اغانی اینست  
 س ۱۱ که در ایام اقامت مهلب در خراسان روزی زیاد اعجم باحبیب پسر مهلب در خانه ای  
 پیاده گساری نشسته بودند ، مرغکی بر شاخ درختی خواندن آغاز کرد ، زیاد این ایات را خطاب بدان  
 مرغ بر بدیده انشا و انشاد نمود :



تغنی انت فی ذمی و عهدی  
و بیتک اصلحیه ولا تخافی  
فانک کلمما غنیت صوتا  
فاما یقتلوك طلبت ثارا  
و ذمة و الدی ان لن تطاری  
علی صفر مزغبة صفار  
ذکرت احبتی و ذکرت داری  
له نبأ لا نک فی جواری

حبیب چون این اشعار شنید تیر و کمان بخواست و آن مرغ را هدف ساخت ، زیاد در حال برخاست و بشکایت نزد مهلب رفت و قصه بروی عرض کرد و شعری را که گفته و مرغک را در پناه جوار و حمایت خود اعلام کرده بود بروی فرو خواند ، مهلب در حال حبیب را احضار کرد و فرمود تا هزار دینار بخونبهای مرغ زیاد بدهد ، زیاد هزار دینار را دریافت کرد و این دو بیت بگفت : قلله عینا . . . .

### ص ۸۵

و برادرزاده خود البختری بن قبیصة بن ابی صفره را . . صاحب واقعه و گوینده اشعار  
س ۱۵ بروایت صاحب حماسه بشر بن مغیره بن ابی صفره بوده و شکایت او از جفای عم  
خود مهلب و پدر خود مغیره و سرع خود یزید است .

### ص ۸۸

س ۱۳ عمر بن عبد العزیز او را مرضی یافت ، بشفاعت او . . . . رها شدن مهلب  
بشفاعت پسرش مخلد مخالف تصریح اغلب بلکه عموم مورخان است ، مخلد  
وقتی که بشام رفت از پدر خود در نزد عمر بن عبد العزیز شفاعت کرد و متعهد شد که مقداری  
از آن مال را که از وی مطالبه داشتند بپردازد ، لیکن عمر با اینکه مخلد را پسندیده بود شفاعت و  
تعهد او را نپذیرفت و گفت همه مال را می خواهم ، و مهلب در زندان ماند تا وقتی که خبر بیماری  
عمر و مشرف بموت بودن او شایع شد ، در این وقت مهلب از زندان فرار کرد و فرار او از حبس  
از قصه های مشهور تاریخی است .

### ص ۸۹

س ۴ یس یزید بن عبد الملك پسر خویش را مسلمه . . . . در ( نب ) بجای  
مسلمه مسلمه نوشته و باقی عبارت در دو نسخه مطابق است ، و باوجود این  
احتمال قوی میرود که لفظ ( یسر ) از تحریف نسخ باشد نه سهو و غفلت مؤلف ، مسلمه باتفاق  
عموم مورخان برادر یزید بن عبد الملك بوده است نه یسر او ، و یزید چون بخلافت نشست برادر  
خود مسلمه را با هشتاد هزار سپاهی بجنک یزید بن مهلب فرستاد ، و یزید بن مهلب در بصره سر  
بطغیان بر آورده و یزید بن عبد الملك را از خلافت خلع کرده بود ، و داستان جنک این دو یزید  
که بقتل آل مهلب خاتمه یافت در نزد اهلس معروف است .

### ص ۹۶

س ۱۹ المظفر بن الحسن . . . . بطوریکه از دیگر مواضع کتاب ( از قبیل صفحه  
۹۴ و صفحه ۷۵ ) مستفاد می شود المظفر بن محمد بن الحسن است .



ص ۱۰۱

س ۳ و امه ام ولد اخری . . . . از لفظ اخری چنین استنباط می شود که در عبارت های سابق جمله ای مشتمل بر لفظ ام ولد وجود داشته و از قلم ناسخان افتاده و محتمل است که لفظ ( اخری ) زاید و از الحاقات نساخ باشد .  
س ۴ علی بن المظفر . . . مطابق آنچه در صفحه ۸۳ و صفحه ۹۹ نوشته شده علی بن الحسین بن المظفر است .

س ۱۳ وسید اجل ذخر الدین . . . نسب این سید در باب الانساب بدین گونه ذکر شده است : ابوالقاسم ذخر الدین زید بن ابی محمد نج الدین حسن بن ابی القاسم زید بن ابی محمد حسن بن ابی الحسن المحدث محمد بن ابی عبد الله حسین بن داود بن علی ابن عیسی بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ع .  
س ۱۵ مات السید الاجل ابو محمد زید . . . این جمله بی سابقه و جمله های قبل غیر مربوط مینماید ، و ظاهراً در هر دو نسخه جمله ای از وسط افتاده ، و جمله افتاده بطوری که از تطبیق بالباب الانساب استنباط می شود نزدیک بدین مضمون بوده است : و مات السید الاجل ذخر الدین زید فی سنة فلان و مات ابوه السید الاجل ابو محمد زید . . .

ص ۱۰۴

س ۳ رجا . . . . این کلمه در ( ن ) بحیث نوشته شده ( رجا ) ، و بیا در نظر گرفتن میدان منسوب بدان که در ( ص ۲۶۹ س ۳ ) در هر دو نسخه ( میدان رجا ) نوشته شده است چنین مینماید که ( رجا ) صحیح است .

ص ۱۰۶

س ۶ از دو نسخه بدل که رقم ( ۱ ) نشان می دهد نسخه ذیل ( امام احمد میدانی ) صحیح است ، مؤلف این شخص را بعنوان ( استادما ) یاد کرده و از استادان او ( بطوریکه از شرح حال او که یاقوت در معجم الادبا از نوشته خود او نقل کرده است مستفاد می شود ) امام احمد میدانی بوده و مؤلف در نزد او کتاب السامی فی الاسامی و مجمع الامثال خود او را المصادر قاضی زوزنی و المنتحل ابوالفضل میکالی و غریب الحدیث ابو عبد و اصلاح المنطق ابن سکیت را قراءت و صحاح اللغة جوهری را تصحیح کرده است .

ص ۱۱۵

س ۱۸ ابی سعد عبدالله . . . در هر دو نسخه بتحریف نوشته شده و صحیح آن ابی سعید عبدالله است . ( بهمین صفحه سطر ۹ و بصفحه ۲۷۵ سطر ۴ رجوع کنید ) .

ص ۱۱۷

س ۱۷ المنتحل . . . این کلمه در ( ن ) المنتخب نوشته شده و کتابت متن ( المنتحل ) صحیح است .



ص ۱۲۲

س ۲ و خواجه ابو سعد محمد بن شاهك بن ابراهيم . . . . در ( نب ) كنيه ( ابوسعید ) نوشته شده ، و صحیح بطوریکه کتابت دونه در سایر مواضع گواهی می دهد ( ابوسعید ) است . و در هر دو نسخه لفظ ( ابن ) در میان شاهك و ابرهیم زاید و صحیح آن شاهك ابرهیم است و عبارت را چنین باید خواند : و خواجه ابوسعید محمد بن شاهك ابرهیم بن محمد بن علی العنبری .

ص ۱۲۴

س ۱۴ علی المحسن . . . . در ( نب ) علی بن الحسن نوشته شده و صحیح همین است .

س ۲۰ محمد بن اسحق . . . . در ( نب ) محمد بن عمرو بن اسحق نوشته شده و وجه صحیح همان محمد بن اسحق و دیگر محمد بن ابی عمرو اسحق است .

ص ۱۲۵

س ۳ و من اقرار بهم ابو یعقوب . . . . نام و نسب این ابو یعقوب در اسباب سمعانی بدینگونه ضبط شده است : ابو یعقوب اسحق بن ابرهیم بن علی بن عمار بن یحیی بن العباس بن عبدالرحمن بن سالم بن قیس بن سعد بن عبادة الخزرجی .

ص ۱۲۷

س ۱۶ فامه . . . صحیح این کلمه بطوری که در ( نب ) نیز نوشته شده ( فامیه ) است و فامیه بتخفیف یا بروزن ثانیه نام ولایتی و شهری ، بزرگ از سواحل حمص و نیز نام قریه ای از واسط است ، و نخستین را افامیه نیز گفته و ضبط کرده اند .

ص ۱۲۸

س ۱۴ والعقب منه ابوالقاسم وحده . . . از این عبارت چنین مستفاد می شود که فخرالتجار تنها يك پسر بنام ابوالقاسم داشته ، و این با آنچه مؤلف در ابتدای فصل نوشته است که او را ( یعنی محمد بن علی ملقب بفخرالتجار را ) سه پسر بود علی و محمد و شاهك ، درست نمی آید ، و ازینروی احتمال نزدیک بقطع میرود که عبارت سطر یازدهم ( و فخرالتجار محمد بن محمد بن علی البزاز ) بوده و نسخ يك محمد را از قلم انداخته اند ، و ضمیر ( منه ) در عبارت فوق بمحمد بن محمد که یکی از سه پسر است بر میگردد نه بمحمد بن علی که پدر است ، و فخرالتجار هم لقب پسر است نه پدر .

ص ۱۲۹

س ۱۵ بویه بن الحسن که خصم ایشان بود . . . . مؤلف در اینجا بجنك مؤیدالدوله دیلمی بافخرالدوله و یارانش اشاره می کند و تاریخ جنك سال ۳۶۲ نوشته شده است



لیکن این درست نیست ، چه جنگ بعد از آمدن فخرالدوله بخراسان بوده و فخرالدوله در سال ۳۷۱ بخراسان آمده و جنگ او با مؤید الدوله بویه بن الحسن هم در این سال بوده است ، و بنابر این احتمال قوی میرود که سال تاریخ در اصل کتاب اثنتین و سبعین و ثلثمائة بوده و نسخ سبعین را ستین نوشته اند ، و يك سال اختلاف با تاریخ ۳۷۱ مورد اشکال نیست ، زیرا نظائر آن در این کتاب بسیار است ( بتعلیقات صفحات ۴۶ و ۵۳ و ۶۸ و ۱۳۴ و ۲۷۱ و ۲۷۶ و ۲۸۳ رجوع کنید ) .

س ۱۷ و امیر ابوعلی محمد بن العباس التوالکی . . . این شخص و نسبت او ( توالکی ) شناخته نشد ، و در تواریخی که درست است حکایتی مربوط بصاحب این نام و نسبت ذکر نشده ، و نکته قابل توجه اینست که تاریخ عصیان او و لشکر فرستادن ابو الحسن سیمجوری بدفع او بطوریکه در هر دو نسخه نوشته شده سال ۳۶۴ است و در این سال امیر و سپهسالار خراسان ابو العباس تاش بوده است نه ابو الحسن سیمجور . ابو الحسن سیمجور از سال ۳۶۱ تا سال ۳۷۳ والی قهستان بوده و در سال اخیر ۳۷۳ بامارت و ریاست جیوش خراسان منصوب شده است . نام صاحب واقعه را بعض قرائن و مناسبات تاریخی میتواند احتمال داد که امیر ابوعلی محمد بن الیاس بوده و رونویس کنندگان الیاس را العباس نوشته اند ، لیکن این فرض با تاریخ واقعه که در هر دو نسخه نوشته شده ( ۳۶۴ ) درست نمی آید ، زیرا ابوعلی محمد بن الیاس هفت سال پیش از این تاریخ ( ۳۵۷ ) در بخارا وفات یافته است . توجیه نسبت ( توالکی ) هم با این فرض دشوار است ، مگر اینکه در چند موضع از جمله احتمال تحریف و تغییر بدهیم . والعلم عندالله

( تبصره ) ابوعلی محمد بن الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد از بزرگزادگان و امرای سامانی بوده است ، جدش اسحق و پدرش الیاس هر يك بنوبت خود بر نصر بن احمد سامانی عاصی شدند ، خود او هم وقتی در بخارا محبوس بود و پس از آنکه بشفاعت بلعمی رهایی یافت در سال ۳۱۷ با عاصیان بر امیر نصر همدست شد ، در ایامی هم که در کرمان امارت مستقل داشت با سامانیان مخالف بود و امیر سامانی در سال ۳۴۲ ماکان را بجنگ او فرستاد و در سال ۳۲۴ ابرهیم بن سیمجور دواتی بدر ابو الحسن سیمجوری را بدفع او مأمور کرد ، و ابرهیم او را در یکی از قلاع کرمان محصور ساخت ، لیکن بسبب آمدن دیلمیان برای فتح کرمان دست از محاصره برداشت و بخراسان برگشت .

### ص ۱۳۱

وذلك فی سنة ثمان و ثمانین . . . در هر دو نسخه بجای ثمانین ثلاثین نوشته شده س ۱ و این درست نیست و از تحریف نسخ است .

ایضا س ۱ و درین مدت امیر ابوسعید سیمجور . . . در تواریخ مشهور در امرای سیمجوری که بروزگار سامانیان امارت خراسان داشته و یا مدعی این مقام بوده اند ابوسعید نام دیده نشد ، مقصود مؤلف از ( درین مدت ) زمان غیبت محمود است که پس از



شنیدن خبر مرگ پدر ( ۳۸۷ ) و جلوس برادر دارالملک نیشابور را بنا به گفته مؤلف بامیر زیاد سپرد و خود بجانب غزنه رفت ، در این مدت ( ما بین ۳۸۷ و ۳۸۸ ) و نزدیک بدان دو تن از سیمجوریان آنهنگ نیشابور کردند ، یکی امیر ابوالقاسم سیمجور که مؤلف در سه چهار سطر بیش از او نام برده است ، این ابوالقاسم برادر ابوعلی سیمجور بود و بعد از گرفتاری برادرش در بخارا ( سال ۳۷۵ ) خدمت سبکتکین یوست و پس از چندی فرار کرد و نزد فخرالدوله رفت ، در سال ۳۸۸ که محمود برای دفع برادر از خراسان روی بکابل نهاد از يك طرف منصور بن نوح سامانی موقع را مغتنم شمرد و سه سالاری خراسان را بیکتوزون داد و از طرف دیگر ابوالقاسم سیمجور بطمع امارت خراسان افتاد و بعد از نیشابور آمد و با بکتوزون جنگ کرد و عاقبت با هم بکنار آمدند و قرار شد ابوالقاسم والی قزستان و بکتوزون امر خراسان باشد ، در همین اثنا محمود که از کار برادر فراغ یافته بود فرارسید و در صدد قلع و قمع هردو برآمد .

دیگر برادر زاده این ابوالقاسم ابوالحسن بن ابی علی سیمجوری است که در پناه فخرالدوله میزیست ، و در سال ۳۸۷ برای دیدار منظوری که داشت بطور پنهان و ناشناس بنیشابور آمد ، محمودیان برحالش وقوف یافتند و بناگاه اطراف مکهش را فرا گرفتند و او را دستگیر و محبوس ساختند .

س ۲۰ و امیر زیاد حصار حومند بابو نص ۰۰۰۰۰ در ذیل صفحه برقم ( ۵ ) براین خبر اشکالی وارد آورده و در توجیه آن دو فرض کرده ایم که هیچیک بدانگونه که

باید دلنشین نیست ، اینک مختصری از اوضاع و احوال قومس را در ایام رقابت و اختلاف میان سامانیان و دیلمیان و غزنویان بنوعی که از تاریخ یمنی استنباط می شود در اینجا یاد می کنیم تا مطلب روشن تر و تطبیق خبری که مؤلف یاد کرده است با اوضاع کلی آن عهد آسانتر گردد .

شهرستان قومس ( دامغان ) میان خاک خراسان وری واقع شده و از طرفی هم متصل بخاک گرگان و در حقیقت سرحد مشترک سه دولت سامانی و دیلمی و زیاری بود و بهنگام جنگ و لشکر کشی برای هر یک از این سه دولت مرکزی مهم محسوب میشد . از سال ۳۷۱ که مؤید الدوله قابوس را از گرگان ازعاج کرد تا سال ۳۸۸ که قابوس بگرگان بازگشت دو کشور عراق و گرگان در دست يك حکومت ( در ابتدا مؤید الدوله و پس از او فخرالدوله و در سال آخر مجدالدوله دیلمی ) بود . در سال ۳۷۳ که فخرالدوله در گرگان بجای برادرنشست حکومت قومس را در دست نصر بن حسن فیروزان می بینیم و او مردی زیاده طلب و ستم پیشه و فتنه جوی بود و از کاروانیان و حجاج که از قومس می گذشتند انواع مطالبات می کرد و با اینکه دیلمی بود گاهی برای حفظ مقام و منافع خود بنفع سامانیان اقدام می نمود ، ( چنانکه ابوسعید شبیبی را با دوهزار لشکری که با او بود بغدر و ستم هلاک کرد تا اموال آنها را تصرف کند ، و این ابوسعید را فخرالدوله با سپاه و اموال و ذخایر نزد او فرستاده و فرمان داده بود که او هم با خیل و حشم بدانها پیوندد و باتفاق بخدمت تاش روند و او را در حمله بخراسان و فتح نیشابور مدد کنند ) در سال ۳۸۸ که قابوس



گرگانرا از دیلمی ها انتزاع کرد مجدالدوله برای دفع قابوس لشگری بزرگ فراهم آورد و بسر داری ابوعلی حمویه روانه گرگان ساخت ، ابو علی از نصر بن حسن بیمنك بود که مبادا بسبب دلبستگی بحکومت قومس بجانب قابوس گراید ، و بدین جهت درصدد چاره جویی و علاج واقعه قبل از وقوع برآمد و فرمان حکومت قومس را برای نصر فرستاد و بدو نوشت که هرگاه بیاس خویشاوندی جانب مجدالدوله را نگاه داری ا کرام و انعامهای دیگر نیز خواهی یافت ، برسیدن نامه نصر بن حسن باحشم خود بقومس رفت و بابوعلی پیام داد که مرا در این حدود قلعه ای محکم لازم است که هنگام جنگ و آمد و شد لشکرها مأمن عیال و مخزن اموال من باشد ، ابوعلی قلعه جومند را باو داد و او بنه و رخت و عیال را بدان قلعه برد و بفراغ بال بنشست ، اتفاقا ابوعلی در جنگ با قابوس شکست خورد و در حال فرار بنصر نوشت که بی درنگ عازم ری گردد ، نصر تاسمناات رفت لیکن در آنجا توقف کرد و بجای رفتن بری بمجدالدوله نامه نوشت و برای نگاه داشتن قومس مدد خواست ، مجدالدوله که از او مطمئن نبود پاسخ نامه را مدتی بمعاطله گذراند و بالاخره ششصد سوار برای او فرستاد ، و او با این سواران بر ابوسعید بابی که از جانب قابوس باستخلاص و حفظ قومس آمده بود تاختن برد و او را هزیمت کرد ، مجدالدوله که خبر این فتح شنید سه هزار سوار دیگر بریاست رستم و مرزبان بنزد او کسب داشت ، و این سه رئیس باتفاق یکدیگر بخاک کرگان تاختند و شهریار را تصرف کردند ، پس از این فتح میان رستم و نصر جدایی افتاد و نصر بقومس بازگشت . در این وقت ابونصر بن محمود حاجب از جانب قابوس با سپاهی کافی فرارسید ( این ابونصر از پرور دگان امرای سیمجوری بود و بسبیی ولایت شمس المعالی افتاده و در نزد وی قرب و مکانت تمام یافته بود ) و باذلی قوی و رغبنی صادق بر سر نصر تاخت و سپاه او را پراکنده و برادران او را اسیر کرد ، و نصر بسمنان گریخت و از آنجا پی در پی بدربار ری نامه می نوشت و مدد می خواست ، لیکن مجدالدوله که سرگرم صلح با قابوس بود در جواب معاطله می کرد تا بیمان صلح بسته شد و از مقررات صلح این بود که هر دو طرف بکوشند تا نصر را بهر حبله ممکن شود بچنگ آرند و هلاک سازند . اتفاقا نصر از این حال آگاه شد و ناچار دل از قومس برکند و بخراسان گریخت و پس از اقداماتی که شرح آن مایه اطناب است بخدمت محمود غزنوی پیوست و محمود بیارو جومند را برسم اقطاع باو داد و او بسر اقطاع خود رفت لیکن بدین قسمت قناعت نداشت و پیوسته منتظر فرصت بود که ملکی وسیعتر بچنگ آورد ، در این وقت از ری باو نامه ها نوشتند و پیامها دادند تا با همه احتیاط و زیرکی فریب خورد و بری رفت ، و بمجرد رسیدن بدان شهر دستگیر گشت ، و او را بقلعه استواناوند فرستادند و پس از آن کسی او را ندید ، چون کار نصر بدینگونه خاتمه یافت قابوس بی درنگ همت بر استخلاص قومس گذاشت و قلعه ها و حصارهای آن ناحیه را در تصرف آورد و بکسان و معتمدان خود سپرد ، و تخریب حصار جومند که مؤلف در صفحه ۱۳۲ یاد کرده است ظاهرا در این موقع بوده و تاریخی که مؤلف یاد میکند ( ۳۱۳ ) مؤید این معنی است .



س ۱۵ از دو نسخه بدل که رقم ( ۱۲ ) نشان می دهد نسخه متن ( ابو سعد الحسن بن القاسم بن الحسن ) که با کتابت دو نسخه در جای دیگر ( ص ۲۲۱ س ۷ ) توافق دارد صحیح است.

س ۱۸ بیبق باقطاع بسالار بن شیر ذیل . . . .

برای شناختن این سالار هرگاه بتاریخ سامانیان و روابط جنک و آشتی آنها با دیالاه ( آل بویه و آل زیار ) مراجعه و این نام را با نامهایی که در اخبار و حکایات مربوط بدان روابط دیده می شود تطبیق کنیم ، ممکن است دو تصور ( که بطور قطع حکم بصحت و رجحان هیچیک نمی توان کرد ) برای ما پیدا شود .

( اول ) اینکه این سالار پسر شیر ذیل بن سالار باشد که از طرف ماکان بن کاکای والی گرگان بود و در سال ۳۱۶ م قهور مرداویج شد . ماکان چنانکه ابن اثیر می نویسد پس از استیلای مرداویج بر گرگان مدتی بیهوده سعی و تلاش کرد و پس از نومیدی کامل بخراسان رفت و طاعت امیر نصر بن احمد سامانی را اختیار نمود و مدت هشت سال در خدمت آن امیر و بیشتر این مدت را فرمانروای نیشابور بود و در سال ۳۲۴ بسبب آسان یافتن فتح گرگان بر مخدوم هشت ساله خود عاصی شد ، و باقی سرگذشت او را تا کشته شدنش در سال ۳۲۹ . محتاج بیان نیستیم . از این وقایع میتوان تصور کرد که شیر ذیل بن سالار در سفر خراسان همراه ماکان بوده و در آنجا فرزندی همنام پدرش ( سالار ) بر جای گذارده و این فرزند در سال ۳۵۸ ( سال بعد از مردن وشمگیر ) مقطع بیبق بوده و بحکم دشمنی و کینه موروث ( و شاید بتحریک امرای سامانی نیز ) در صدد جنک بانوه خصم پدر و بدست آوردن ملکی که وقتی در دست پدرش بوده است بر آمده و بدین قصد بگرگان رفته و با بیستون مصاف داده و کشته شده است .

( دوم ) اینکه شیر ذیل در این صفحه وسطر مانند شیرزاد در سطر چهارم از صفحه بعد ( بشرحی که در تعلیقات آن صفحه خواهد آمد ) بجای وشمگیر نوشته شده باشد ، و سالار با این احتمال پسر وشمگیر و برادر بیستون و جنک او در سال ۳۵۸ جنک با برادر ( و شاید بر سر امارت و ریاست و جانشینی پدر ) بوده است .

نام سالار بن وشمگیر را در تاریخ ابن اثیر در حوادث سال ۳۳۱ میخوانیم ، و بطوریکه از این تاریخ مستفاد می شود در سال مذکور ابوعلی بن محتاج از وشمگیر برای امیر نصر پیمان طاعت گرفت و پسر او سالار را بگروگان با خود بنیشابور برد ، و حسن بن فیروزان در این سفر همراه او بود . در رسیدن بنیشابور خبر مرگ امیر نصر شایع و محقق شد . حسن بن فیروزان موقع را برای فرار مناسب یافت و سالار را برداشت و باتفاق بگرگان گریختند ، و از گرگان حسن بن فیروزان



سالار را بری نزد پدرش فرستاد . بطوری که عموم مورخین نوشته اند وشمگیر پس از این تاریخ با امرای آل بویه زد و خورد ها کرده و چندین بار بخراسان افتاده و بسامانیان پناهنده شده و از آنها در دفع دشمن استمداد کرده است ، و دور نیست که در یکی از این آمد و شد ها پسر خود را باردیگر در خراسان گذارده باشد و یا خود این پسر پس از مرگ پدر ( محرم سال ۳۵۷ ) بخراسان رفته باشد تا در دفع برادر و گرفتن جای پدر از سامانیان مدد جوید ، و ابوالحسن سیه چوری هم بحکم سیاست دیرینه ای که امرای سامانی در نفاق انداختن میان دیلمیان داشته اند او را نگاهداری کرده و بییق را باقطاع او داده و او در سال بعد ( ۳۵۸ ) با عده ای سیاهی بگرگان رفته و با برادر جنگ کرده و کشته شده باشد . والله عندالله .

### ص ۱۳۴

و با بیستون بن شیرزاد . . . . در اینکه مراد از این بیستون ، پسر وشمگیر است س ۴ شت و تردیدی نیست ، زیرا بیستون نامی که در سال ۳۵۸ در گرگان دارای سیاه و مرد کارزار بوده و حفظ و حراست گرگانرا از تجاوز دیگران بر عهده داشته است جز بیستون این وشمگیر که از سال ۳۵۷ تا سال ۳۶۶ فرمانروای گرگان بوده است نتواند بود ، و روشنترین دلیل این مطلب تاریخ وفات این بیستون است ( سال ۳۶۷ ) که مؤلف در سطر بعد یاد کرده و يك سال تفاوت که با ضبط مورخین دیگر ( ۲۶۶ ) دارد محل اشکال نیست ، زیرا اینگونه اختلاف در چندین موضع از تاریخ او دیده می شود ( عت ۴۶ و ۵۳ و ۶۸ و ۱۲۹ و ۲۷۱ و ۲۷۶ و ۲۸۳ ) و ظاهرا سالهای وقایع را خود او بترتیب مخصوص حساب و استخراج می کرده و این تفاوت در بعض موارد پیدا می شده است .

و اما لفظ شیرزاد دو احتمال در آن می رود ، یکی اینکه وشمگیر بوده و نساخ بلفظ ( شیرزاد ) و ( سرآن ) نوشته اند و دیگر اینکه شیرزاد نام خاص وشمگیر بوده و مؤلف او را بدان نام یاد کرده است ، و مؤید این فرض آنکه بیشتر مورخین وشمگیر را لقب شمرده و وجهی هم برای آن بیان کرده اند ، و بدیهی است که وشمگیر پیش از یافتن این لقب بنامی خوانده میشده و بعید نیست که آن همین شیرزاد یا شبر زیل باشد که مؤلف از روی بعضی مأخذ بدان پی برده و در تاریخ خود آنرا یاد کرده است . والله اعلم .

### ص ۱۳۶

و از فقیه اصیل ، حسن مانده است . . . . از این عبارت ظاهرا چند کلمه افتاده ، س ۴ و اصل آن بطوری که از سطور بعد استنباط می شود چنین بوده است :  
و از فقیه زاهد علی ، فقیه اصیل حسن مانده است . . . .



ص ۱۳۸

س ۱۳ داود بن طهمان درین باب قصیده گوید آغاز آن اینست . . . . مؤلف سه بیت از این اشعار ( بیت دوم و سوم و چهارم ) را در سابق ( ص ۵۲ ) از یکی از ادبای بیهق زازله بیهق روایت کرده است با این تفاوت که در آنجا در مصرع اول از بیت دوم بجای ارض قومس ، ارض بیهق یاد شده است .

ص ۱۳۹

س ۶ از دو نسخه بدل که رقم ۴ ( نشان می دهد نسخه ذیل ( علی بن الحسن بن عبدویه ) با کتابت هر دو نسخه در سه سطر بالا تر مطابق بود ؛ و ازینروی در متن گذارده شد .

ص ۱۴۱

س ۱۵ عبد الجبار الاعلی . . . در ذیل صفحه در تصحیح این نام احتمال داده ام که عبد الجبار ابن العلاء باشد ؛ لیکن پس از مراجعه بمأخذهای تازه معلوم شد که عبد الجبار الایلی بوده و نویسندگان هر دو نسخه ( ایلی ) را تحریف کرده و ( اعلی ) نوشته اند . عبد الجبار بن عمر ایلی کنیه اش ابو عمرو و بقولی ابو الصباح بوده است ؛ از محمد بن منکدر و چند تن دیگر روایت حدیث کرده و سعید بن ابی مریم و دیگران از او احادیث شنیده اند . و ایلی منسوب بایله از شهر های شام است .

ص ۱۴۳

س ۹ ملیفی . . . در ( نب ) لبقی نوشته شده و صحیح آن لبقی بفتح لام و باء و آن نسبت علی بن سلمه بن عقبه قرشی متوفی در سال ۲۵۲ است .

ص ۱۴۵

س ۱۱ از دو نسخه بدل که رقم ۲۱ ( نشان می دهد نسخه ذیل ( ابرهیم ) صحیح و در دو سطر بعد در هر دو نسخه بوجه صحیح نوشته شده است .

ص ۱۵۱

س ۴ خواجه احمد عمیره . . . در ( تب ) خواجه احمد عمیره نوشته شده و صحیح همین است ، در ( نص ۱ نیز در صفحات ۱۹۷ و ۲۰۲ و ۲۰۴ بوجه صحیح ( خواجه احمد عمیره ) نوشته شده است .



ص ۱۵۴

س ۱۸ و ۶۰ از دونسخه بدل که رقم ( ۱۰ و ۱۱ ) نشان میدهد ( فورکان ) از روی قیاس صحیح ترمینماید .

ص ۱۵۶

س ۱۳ از دونسخه بدل که رقم ( ۷ ) نشان میدهد ( العجلی ) صحیح است ، و نام ونسب ابو صالح عجلی در طبقات الشافعیة بدینگونه یاد شده : ابو صالح شعیب بن محمد بن شعیب ابن محمد بن ابرهیم عجلی بیهقی .

ص ۱۸۵

س ۱۵ الرازی ، که در متن نوشته شده صحیح و نسخه بدل آن ( الداری ) نا صحیح است .

س ۱۶ محمد بن نهیک . . . . در هر دونسخه چنین نوشته شده و ظاهراً محمد بن حمید است بدین قرینه که راوی حدیث از هر ان بطوریکه از کتب رجال مستفاد می شود محمد بن حمید رازی است نه محمد بن نهیک ، و مؤلف هم در دو سطر قبل تصریح کرده است که ابو العباس از محمد بن حمید رازی روایت حدیث کند .

ص ۱۵۹

س ۱۰ بابو العباس احمد بن یحیی بن ثعلب ب بغداد و بابن نبطویه . . . . در هر دونسخه چنین نوشته شده و لفظ ( ابن ) بعد از یحیی و قبل از نبطویه زاید و صحیح عبارت چنین است : بابو العباس احمد بن یحیی ثعلب و بانبطویه .

س ۱۵ از دونسخه بدل که رقم ( ۵ ) نشان میدهد نسخه ذیل ( الازهر ) صحیح است بدلیل ضبط سمعانی که نام ونسب ابویوسف را بدینگونه یاد کرده است : ابویوسف یعقوب بن احمد بن محمد بن یعقوب بن الازهر الخسرو جردی البیهقی .

ص ۱۶۸

س ۹ شرف نسب او در کتاب لباب الانساب . . . . . نسب سید ابو منصور در لباب الانساب بدینگونه ضبط شده است : ابو منصور ظفر بن ابی الحسن محمد بن ابی الحسن علی السید المتکلم بن ابی علی احمد بن ابی الحسن یلاس یوش محمد بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد زیارة مؤلف در لباب گوید من ابو علی ( ظاهراً ابوالحسن علی ) و پدرش ابوالحسن و نوه اش ابو منصور ظفر را دیده ام .



ص ۱۷۴

س ۱۶ - قاضی ابوسعید . . . . در ( نب ) ابوسعید و در موضع دیگر ( سطر هفتم همین صفحه ) در هر دو نسخه ابوسعید نوشته شده ، و صحیح همین است .

ص ۱۷۸

س ۷ عبد الجبار بن حسن جمعی . . . در نسخه خطی از دمیة القصر که در دست است عبد الجبار بن حسین و نام برادرش نیز مختار بن حسین نوشته شده ولی در این کتاب در همه جا عبد الجبار بن حسن و تنها در صفحه ۷۹ سطر ۴ نام برادر او در هر دو نسخه المختار بن الحسین نوشته شده است .

ص ۱۸۱

س ۱۶ ابو محمد اسمعیل بن محمد . . . این عنوان در جای دیگر ( ص ۲۵۲ ) بدین عبارت « اسمعیل بن محمد الجنفی البیهقی » مکرر شده است .

ص ۱۸۲

س ۷ از دو نسخه بدل که رقم ۲ نشان می دهد نسخه متن ایلک الخان صحیح و الخان بکسر اول مخفف ایلخان است .

ص ۱۸۴

س ۲۰ المقیم بسبزوار . . . در ( نب ) المعلم بسبزوار نوشته شده و کتابت متن ( المقیم بسبزوار ) صحیح است .

ص ۱۸۶

س ۲۰ و مفاخر او و آبای او . . . نسب سید ابویعلی زید در لیاب الاساب بدینگونه ضبط شده است : السید ابویعلی زید بن ابی القاسم علی العالم بن ابی الحسین محمد بن ابی محمد یحیی بن ابی الحسین محمد بن ابی جعفر احمد بن محمد زیارة بن عبدالله المفقود بالمدينة بن الحسن المكفوف بن الحسن الافطس بن علی الاصغر بن زین العابدین علیه السلام .

ص ۱۸۷

س ۱ و حاکم ابوالقاسم جنکائی خدا . . . در ( نص ) حسکانی خدا نوشته شده و این هر دو ناصحیح ، و صحیح آن حسکانی حذاء است . و ابوالقاسم حسکانی ؛ عبیدالله بن عبدالله بن احمد بن محمد بن حسکان است که او را بنسبت بجدش حسکانی لقب داده اند ، و حذاء بر وزن شداد لقب دیگر اوست . این شخص از اصحاب ابو حنیفه و فقیه و محدث بوده ، دو پسرش صاعد و محمد و پدرش عبدالله نیز از ائمة حدیث بوده اند



و در طبقات حنفیه در ذیل نام عبیدالله می نویسد که وی از اولاد عبدالله بن عامر بن کریر بوده است .

### ص ۱۸۹

س ۱۸ اعلی افعل است نه فعلی . . . مقصود اخفش از این عبارت ظاهر آن بوده است که فردوس اعلی که گفته اند سخن مرا که فردوس مذکر است تأیید می کند زیرا اعلی بر وزن افعل و وصف مذکر است نه بر وزن فعلی که وصف برای مؤنث واقع می شود ، پس این سؤال و اعتراض که چرا فردوس اعلی گفته اند مورد ندارد .

### ص ۱۹۰

س ۱۹ الامیر السید ابوالحسن . . . این عنوان در هر دو نسخه غلط نوشته شده و صحیح آن بطوریکه از عنوان ابوعلی پدر ابن امیر (ص ۱۷۰) و عنوان پسرش ابوالحسن (ص ۲۲۱) و عنوان پسر دیگرش ابوعلی (ص ۲۲۲) مستفاد می شود چنین است : الامیر السید ابو الحسن بن ابی علی احمد بن محمد بن ظفر العلوی الحسینی الزبارة .

### ص ۱۹۱

س ۷ تفصیل این نسب در کتاب لباب . . . مختصر تفصیل نسب که در آن کتاب آورده ، از این قرار است : ابو علی احمد بن ابی الحسن علی بن ابی احمد بن ابی الحسن یلاس بوش محمد بن ابی منصور ظفر .  
س ۱۹ توفی سدید الدین الحسین یوم . . . وفات سدید الدین حسین و مجیر الدین طاهر در ( نص ) سال ۵۵۰ و در ( نب ) سال ۵۰۵ نوشته شده و کتابت ( نص ) صحیح است ، چه مجیر الدین و سدید الدین چنانکه مؤلف تصریح کرده است در خدمت قزل سلطان بوده اند و قزل سلطان بطوریکه از موضع دیگر ( ص ۲۴۷ ) مستفاد می شود در سال ۵۵۰ در سبزوار بوده است .

### ص ۱۹۲

س ۳ الشیخ ابو عبد الله محمد . . . این نام در ( نب ) و در ( نص ) نیز در موارد دیگر از قبیل صفحه ۹۴ الشیخ ابو عبد الله احمد نوشته شده ، و از تطبیق عبارت این صفحه با صفحه ۲۶۲ احتمال قوی می رود که اصل صحیح نسخه چنین بوده است : الشیخ ابو عبد الله احمد بن محمد بن عبد الله بن محمد الزیادی البیهقی ، و در صفحه وسط فوق ( احمد بن ) از قلم نساخ افتاده است .

### ص ۱۹۵

س ۳ از دو نسخه بدل که رقم ( ۲ ) نشان می دهد نسخه ذیل ( رامش ) صحیح و با ضبط کتب دیگر از قبیل طبقات شافعیه مطابق است .



ص ۱۹۶

س ۲۱ از دو نسخه بدل که رقم (۷) نشا . میدهد نسخه ذیل توفی الحاکم ابوالفضل عبدالله صحیح و در دو سطر قبل در هر دو نسخه بوجه صحیح (عبدالله) نوشته شده است.

ص ۲۰۶

س ۱ السویزی . . در متن السوری نوشته شده و این به کتابت هر دو نسخه دره وضع دیگر (ص ۲۱۹ س ۱۹ و ۲۱) مطابق و قراءت احتمالی (السویزی) که بجای متن گذارده شده بی وجه است .

س ۱۰ از دو نسخه بدل که رقم (۱۰) نشان میدهد نسخه ذیل (سهل) صحیح است و بکر بن سهل قرشی را بعنوان بکر بن سهل دمیاطی نیز ضبط کرده اند .

ص ۲۱۵

س ۱۷ عن الاعرج عن ابی هريرة . . . . . دارای نسخه بدلی است که در ذیل بر رقم (۱۳) ثبت شده و همان عبارت متن صحیح است .

ص ۲۱۶

س ۱ شیخ سعید عباد . . . در (نب) شیخ سعید عیار نوشته شده و در محدثین شخصی بنام سعید بن ابی سعید عیار مذکور است .

س ۱۲ عمر السیدی . . در (نب) عمر السدی نوشته شده و محتمل است عمر السیدی باشد که در صفحه ۲۱۹ سطر ۴ نام او را در ضمن نسب ابوالحسن السیدی یاد کرده است بدین عبارت : الامام المؤید الملقب بالسیدی ابی المعالی عمر .

ص ۲۱۸

س ۱۱ الحاجی بن محمد بن منصور . . . در (نب) الحاجی محمد بن منصور نوشته شده و وجه دوم بطوری که از مورد دیگر (ص ۷۵ س ۱۸) مستفاد می شود صحیح است .

ص ۲۲۱

س ۷ علی بن کامه . . . در (نب) علی بن ابرهیم بن علی کامه نوشته شده و این مضبوط تر است .

ص ۲۲۶

س ۳ ملک ارغو . . . مراد ملک ارسلان ارغو ست که ارسلان ارغون هم مینویسند ، و مؤلف بتخفیف ملک ارغو نوشته و یا اینکه نسخا لفظ (ارسلان) را از قلم انداخته اند .



ص ۲۲۷

از فرزندان علی بن حمزة بن علی بن عبدالله الکسائی . . . . در هر دو نسخه  
 س ۲ چنین نوشته شده . لیکن نام و نسب کسائی بطوریکه از کتب صحیحیه استنباط میشود بدین  
 قرار است : علی بن حمزة بن عبدالله بن عثمان بن فیروز ۱ و بروایتی عبدالله بن بهمن بن فیروز ( و بنا بر این ' علی بن ) دوم در هر دو نسخه زائد و ظاهراً از الحافات نساخ است .  
 حمزة بن علی . . . . در ( نب ) علی بن حمزة نوشته شده و صحیح همان حمزة بن  
 س ۱۴ علی است .

و من ابی الحسن علی بن ابی عبدالله . . . . ظاهراً اصل عبارت چنین بوده :  
 س ۱۵ و من ابی الحسن ( ابو عبدالله و من ابی عبدالله ابو الحسن علی و من ابی الحسن )  
 علی بن ابی عبدالله . . . . و کلمات میان دو قوس را نساخ ارقلم انداخته اند .

ص ۲۳۰

الامیر السید العالم شهاب الدین محمد . . . در باب الانساب نسب و اولاد سید شهاب الدین  
 س ۱۶ را بدینگونه آورده است : شهاب الدین ابوسعید زید بن ابی یعلی حمزة بن السید المتکلم  
 ابی الحسن علی بن ابی علی احمد بن ابی الحسن محمد پلاس بوش بن ابی منصور ظفر ، و شهاب الدین  
 ابی سعید ولد اسمعيل السید العالم الشاعر محمد . . . و مطابق این نسبنامه ، عنوان فوق باید چنین باشد :  
 الامیر السید العالم محمد بن شهاب الدین ابی سعید زید بن حمزة العلوی الحسینی .  
 و این سید ابوسعید حمزة . . . ظاهراً ابوسعید بن حمزة است و در ( نب ) هم  
 س ۱۸ با اضافه کلمه این نوشته شده ، و در عبارت متن هم اگر ابوسعید را با کسرة  
 اضافه بخوانیم افاده معنی ( ابن ) خواهد کرد .

ص ۲۳۲

و نبیره او سید امام ابو الفتوح رضی . . . در باب الانساب نسب این سید  
 س ۱۰ بدینگونه یاد شده است : السید الامام رئیس عزیز الدین ابو الفتوح الرضی بن  
 ابی الحسن علی بن محمد بن مانکدیم بن زید بن داعی بن زید بن حمزة بن علی بن عبدالله بن حسن بن علی بن  
 محمد السلیقی بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ۴ . توفی السید الامام محمد بن مانکدیم  
 فی ۵۳۶ و توفی السید ابو الحسن فی ۵۴۹ .

ص ۲۳۷

س ۱۳ وحید الدین . . . در ( نب ) حمید الدین نوشته شده و ظاهراً وجه الدین است .

ص ۲۴۰

س ۹ جوهر الناجی . . . بطوریکه از تاریخ سلاجقه تألیف بنداری مستفاد می شود  
 ( جوهر التاجی ) است .



ص ۲۴۳

س ۱۷ و بدین ناحیت رسید اقصی القضاة . . . . . کنیه اقصی القضاة محمد بن نصر در (نص) ابوسعید و در (نب) ابوسعید نوشته شده ، و صحیح ابوسعید است .

س ۱۸ ازدار خلافت روی بحضرت خراسان داشت فی شهر سنه تسع و خمسمائة . . . . . این تاریخ صحیح نیست و ظاهراً در اصل نسخه تسع عشرة و خمسمائة بوده و نسخ ( عشرة ) را از قام انداخته اند . محمد بن نصر بن منصور هر وی در سال ۵۱۹ از بغداد برسالت بخراسان رفت تا دختر سنجر را برای خلیفه بخواهد ، و در بازگشت از خراسان روزی در همدان برای نماز بمسجد جامع رفت و فدائیان او را در همانجا بقتل رسانیدند .

ص ۲۴۷

س ۸ الحسن بن الحسن بن عمرو . . . . . این عبارت در همین صفحه در چند سطر بعد الحسن ابن عمرو نوشته شده و بطوریکه از صفحه ۱۹۴ س ۸ مستفاد می شود الحسن بن الحسن بن عمرو است .

س ۱۰ و ابو علی قاسم را . . . . . بقرینه جمله های قبل باید ابوعلی بن قاسم یا ابوعلی احمد بن قاسم باشد ؛ مگر اینکه ابوعلی را با کسره اضافه که معنی ( ابن ) را میرساند بخوانیم .

ص ۲۵۲

س ۱ احمد بن علی المقرئ . . . . . در ( نب ) احمد بن حسین المقرئ نوشته شده و همین صحیح است ( عت ص ۲۵۱ سطور ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ )

س ۹ اسمعیل بن محمد حنفی بیهقی . . . . . این عنوان مکرر است . ( عت ص ۱۸۱ )

ص ۲۵۵

س ۱۳ خواجه ابوعلی الفضل بن محمد الطبرسی . . . . . در این عبارت بجای ( محمد ) باید ( احسن ) باشد . ( عت ص ۵۷ )

ص ۲۶۲

س ۱۹ المختار بن الحسن الجمعی . . . . . مطابق ضبط بعض نسخ مختار بن حسین جمعی است . ( عت صفحه ۷۹ )

س ۱۵ از روستای اسپند . . . . . در ( نب ) روستای اسفند نوشته شده و ظاهراً محلی است که یاقوت در معجم البلدان بنام ( اسپند رستاق ) ضبط کرده و آنرا ناحیه ای از توابع قهستان دانسته است ، یاقوت معنی اسپند را ( بیضاء ) هم ذکر کرده و این دلیل آنست که ضبط او از تصرف و تحریف نسخ مصون مانده و اسپند صحیح است نه اسپند .



ص ۲۶۶

س ۱۴ امیر علی بن سبکتکین ختری . . . نسبت ختری، ظاهراً غلط و صحیح آن بطوریکه از تاریخ بنداری و غیره بر می آید ( چتری ) است . بنداری در تاریخ سلاجقه دو تن از امرای سنجر را نام میبرد که بر سنجر مسلط بوده اند یکی قماج و دیگری علی چتری ؛ و شخص دوم ظاهراً همین امیر علی است ؛ صاحب روضة الصفا نیز امیر علی را بالقب چتری یاد می کند و می گوید ویرا سلطان سنجر از درجه مسخرگی برتبه امارت رسانیده بود ؛ و او حق نعمت شناخت و با حاکم غور بر عصیان سلطان همدست شد و سلطان پس از غلبه یافتن بر غوریان او را بقتل رسانید.

ص ۲۶۷

س ۴ و از آنجا بدیه طبر زند جان که نورندگان . . . . . نورندگان و نسخه بدل آن بطور کامل نقطه گذاری نشده و صحیح آن توزندگان است . ( رش ، طبر زند جان )

ص ۲۶۹

س ۱۰ عزالدین زید . . . . . در ( نب ) شمس الدین زید نوشته شده و صحیح همان عزالدین زید است .

ص ۲۷۱

س ۸ آمدن امیر ارتش جلالی . . . . . مؤلف این واقعه را در چند صفحه بعد ( ۲۷۶ ) اندکی مفصلتر تکرار کرده و نام صاحب واقعه در آنجا ارقش خاتونی نوشته شده و ( ارقش ) که ( ارغش ) نیز نویسند صحیح و ( ارتش ) غلط و محرف است ، و اما خاتونی در القاب آن زمان دیده شده و صحیح تر از جلالی مینماید ، و جلالی محتمل است که همان خاتونی بوده و نسخ تحریف کرده اند ، یا اینکه ارقش دو لقب داشته است . ( عت ص ۲۷۶ )

س ۱۰ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد . . . . . در تاریخ این واقعه که مؤلف حکایت می کند خوارزمشاه اتسز بن محمد بوده و احدی از مورخین او را بنام ینالتکین نخوانده است ، مؤلف این شخص را در دو سه جای دیگر بهمین نام ( خوارزمشاه ینالتکین ) و در يك موضع بعنوان ( امیر اسفهلار ینالتکین بن خوارزمشاه ) و در يك موضع بنام ( امیر ینالتکین ) خوانده ، و ظاهراً نظر بهمین عنوانهای مختلف بوده است که مستشرق روسی ( بارتولد ) در کتاب موسوم بقرکستان او را باستناد بمندرجات همین تاریخ بیحق برادر اتسز خوارزمشاه دانسته ، و این فرضی معقول است ، و تنها اشکالی که بر آن وارد تواتر کرد تاریخ وفات این ینالتکین است که مؤلف در جای دیگر ( صفحه ۲۸۳ ) بدان اشاره کرده و میگوید وی تاسنه احدی و خمسين و خمسمائة بماند ، و خوارزمشاهی که تا این سنه بماند اتسز بوده است نه ینالتکین ، و بنابراین مقصود مؤلف از ینالتکین باید همان اتسز باشد و این دو لفظ را باید نام يك تن فرض کنیم نه دو تن ؛ و رفع اشکال باینست که در سال وفات اتسز چندتن از برادران او بحکم ایل ارسلان بن اتسز کشته شدند



( این اثیر حوادث سال ۵۵۱ ) و ممکن است که یکی از مقتولین همین ینالتکین باشد و « ینالتکین خوارزمشاه » که مؤلف در چند موضع گفته ترکیب اضافی بمعنی ینالتکین منسوب بخوارزمشاه است نه ترکیب وصفی .

و اما آمدن این ینالتکین بخراسان در تواریخ دیگر ذکری از آن نشده لیکن در صحت آن تردیدی نیست ، زیرا از واقعات زمان خود مؤلف بوده و اوضاع و احوال تاریخی هم وقوع نظائر آنرا تأیید می کند . در سالهای ۵۴۸ و ۵۴۹ سنجر اسیر ترکان غز بود ، و دور نیست که خوارزمشاه موقع را برای کینه خواهی مناسب یافته و برادر خود را بتسخیر قسمتی از خاک خراسان فرستاده باشد ، خوداتسز هم در این واقعه بخراسان آمد ، لیکن آمدن او بطوری که مورخین یاد کرده اند در سال ۵۵۰ بوده است ، و همینکه بعدود نارسید خبر رهایی سنجر و بازگشت او را بمقر پادشاهی شنید و از نسا بخوشان رفت ، و در خوشان پس از چند ماه توقف وفات یافت « سال ۵۵۱ »

آمدن حشم غز با لشکر بی عدد . . . . . تاریخ این واقعه هم مانند بعضی تواریخ س ۲۰ دیگر که مؤلف تعیین کرده است با آنچه دیگران ضبط کرده اند يك سال اختلاف دارد . این اثیر وقوع این محاربه و مقابله را در سال ۵۵۳ دانسته و در حوادث این سال چنین آورده است که در این سال حشم غز با جلال الدین محمد بن محمود از ۱۷ تا ۲۷ جمادی الاخره سبزوار را محاصره کردند و چون پایداری اهالی را در برابر خود مشاهده نمودند خواستار صلح شدند ، و در این محاصره از مردم سبزوار جز يك تن کشته نشد .

### ص ۲۷۲

آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد بقصبه فریومد و غارت کردن و سوختن آن س ۵ درخت که . . . . . تاریخ سوزانده شدن سر و فریومد در اینجا سال ۵۳۹ و در جای دیگر « ص ۲۸۳ » سال ۵۳۷ نوشته شده و تاریخ دوم صحیح است ، زیرا آنرا چنانکه در تواریخ معتبر آورده اند پس از شکست خوردن سنجر از ترکان قراختا در سال ۵۳۶ داخل خاک خراسان شد و تا سال ۵۳۷ بتاخت و تاز در اطراف آن ملک و قتل و غارت اهالی مشغول بود ، و چنانکه در تواریخ معتبر آورده اند پس از فراغ از کار مرو و نیشابور بیهق تاخت و در قری و قصبات آن ناحیه غارت و کشتار بسیار کرد ، و بطوری که از گفتار مؤلف در این مقام مستفاد میشود قتل و غارت اهل بیهق بردست برادر او ینالتکین انجام یافته و او در حمله بدین ناحیه فریومد رفته و بسوزانیدن سرو معروف و تاریخی آن فرمان داده ، و تاریخ این واقعه چنانکه در موضع دیگر « ص ۲۸۳ » نوشته شده سال ۵۳۷ بوده است نه سال ۵۳۹ . در این موضع هم بشهادت قرائنی که یاد شد عبارت تاریخ در اصل نسخه مؤلف « سبع و ثلاثین و خمسمائه » بوده و نسخ « سبع » را تعریف کرده و « تسع » نوشته اند .

بطیس گیلکی شد . . . ناصر خسرو در سفرنامه خود در آنجا که بطیس مسینان س ۱۱ را وصف می کند چنین می گوید که در آن وقت امیر شهر گیلکی بن محمد بود



و بشه شیر گرفته بود . از این عبارت وجه تسمیه طبس بیهق را بطبس گیلکی میتوان حدس زد ، لیکن نباید چنین تصور کرد که طبس گیلکی نام طبس گرمسیر بوده است ، چه طبس گرمسیر اکنون هم بنام طبس مسینان معروف است ، و مفاد کلام مؤلف در این مورد و در مورد دیگر ۴۶ و ۴۸ س ، نیز اینست که طبس گیلکی نام طبس بیهق و طبس مسینان نام طبس گرمسیر بوده ، و مندرجات معجم البلدان هم مؤید این معنی است . و اما گیلکی بن احمد کادر زمان ناصر خسرو والی طبس گرمسیر بوده ممکن است که در اصل طبس بیهق را ، که منسوب باو بوده است در زیر فرمان داشته و بعدها بطبس مسینان رفته و آن ناحیه را هم بضرع شمشیر گرفته باشد .

### ص ۲۷۵

محمد بن جمعة البندار . . . در (نب) محمد بن جمعة المختار نوشته شده و هر دو لقب صحیح و محتمل است که اصل نسخه چنین بوده : محمد بن جمعة المختار البندار .

### ص ۲۷۶

آمدن امیر ارقش خاتونی . . . این واقعه را مؤلف در سابق ( ص ۲۷۱ ) نیز یاد کرده و در اینجا بهلاک حسن سیمین ( رئیس باطنیات طزر ) هم اشاره نموده و در حکایت او با روایت ابن اثیر مختصر اختلافی است . ابن اثیر واقعه را در حوادث سال ۵۲۰ ضبط کرده و مؤلف وقوع آنرا در سال ۵۲۱ دانسته ، و این اختلاف يك سال در بسیاری از تواریخ این کتاب دیده میشود . اختلاف دیگر در چگونگی هلاک ( حسن ) است که مؤلف می گوید ویرا بامر ارقش از منارة قصبه بزیر انداختند ، و ابن اثیر می گوید حسن بن سیمین فرار کرد و بر منارة مسجد رفت و خود را از آنجا بزیر افکند و هلاک شد .

آمدن امیر قجق سلطانی بناحیت . . . ابن اثیر رفتن امیر قجق را برای قلع و س ۵ قلع ملاحده ترشیز در حوادث سال ۵۴۶ ضبط کرده و بر صحت این تاریخ قرائنی هم در دست است ، از جمله اینکه در سال ۵۴۶ که در متن نوشته شده سلطان سنجر بجنک با ختائیان مشغول بوده ، و باشکست بزرگی که در این جنک یافت تصور نمیرود که خود او یا امرایش بفکر جهاد داخلی و بر انساختن بد کیشان افتاده باشند ، و محتمل است که در اصل نسخه مؤلف هم ست و اربعین و خمسمائة بوده و نسخا خط ست و ثلاثین نوشته اند .

### ص ۲۷۸

و آب عبد الرحیمی . . . آب کاریزی است متصل بسبزوار که اکنون بنام س ۱ عبدالرحمن معروف است ( عت ص ۳۵ )

### ص ۲۸۱

س ۱۶ وین در سنة اثنتین و . . . عت ص ۲۸۲ .



ص ۲۸۲

و این بود شب چهارشنبه ۰۰۰۰ در اینجا تاریخ قتل متوکل عباسی و در صفحه  
س ۱۲ قبل ( سطر ۱۶ ) تاریخ قطع سروکشم که هر دو در یکسال اتفاق افتاده است،  
سال ۲۱۲ نوشته شده، و این درست نیست، چه متوکل در سال ۲۴۷ بقتل رسیده و سال ۲۱۲  
تاریخ جلوس او به مسند خلافت است نه تاریخ وفات او. اشتباه در این عدد ظاهر را بسببی از اسباب  
در اصل نسخه واقع شده و آنرا بر سهو و تحریف نسخ نمیتوان حمل کرد، زیرا در هر دو نسخه در  
دو موضع تکرار و از این گذشته سال واقعه معینی بجای سال واقعه معلوم و معین دیگر گذارده شده و  
دو واقعه هم اتفاقاً مربوط بیک شخص است، و این نوع اشتباه غالباً در وقت نقل ارقام و اعداد از دفتری  
بدفتر دیگر روی میدهد. والعلم عندالله ( عت ص ۲۸۳ )

ص ۲۸۳

س ۶ و سروفریومد عمر و بقا ۰۰۰۰۰ مؤلف در سابق ( ص ۲۸۲ س ۱۲ ) تاریخ قتل  
متوکل را سال ۲۳۲ شمرده، و پیش از آن ( ص ۲۸۱ س ۱۶ ) تصریح  
کرده است که سروکشم را در سال ۲۳۲ ازبای انداختند و عمر سرو در آن وقت ۱۴۰۵ سال  
بوده است.

با در نظر گرفتن این مقدمات، مدت بقای سروفریومد را بعد از سروکشم و همچنین مدت عمر  
سروفریومد را به وجه میتوان تعیین کرد و مؤلف هم ناگزیری از آن سه وجه را اختیار کرده است.  
اول اینکه تاریخ ناصحیح وفات متوکل را ( سال ۲۳۲ ) مأخذ قرار دهیم، دوم اینکه تلخیص واقعی هلاک  
او را « سال ۲۴۷ » منظور داریم، سوم اینکه تاریخ واقعی را بایک سال اختلاف ( بعداتی که مؤلف  
در بعضی از نظائر آن داشته است ) یعنی سال ۲۴۶ بحساب آوریم

بقای سروفریومد پس از سروکشم بنا بوجه اول ۳۰۵ و بوجه دوم ۲۹۰ و بوجه سوم ۲۹۱ سال  
میشود، و مدت عمر آن سرو مطابق حساب اول ۱۷۱۰ و بحساب دوم ۱۶۹۵ و بحساب سوم ۱۶۹۶  
می شود.

و اما مؤلف بطوریکه از قرائن استنباط میشود مطابق وجه سوم تعیین مدت کرده و با اینکه  
در سابق سال ۲۳۲ را بجای ۲۴۷ ثبت کرده در موقع حساب تاریخ واقعی و صحیح را در نظر گرفته است،  
منتهی بعداتی که در تعیین غالب تواریخ داشته « و این معنی در ممارست بر مطالعه کتاب او بخوبی  
آشکار میشود » یکسال با دیگران اختلاف کرده و بجای سال ۲۴۷ سال ۲۴۶ را مأخذ قرار داده  
و دو عدد ۲۹۱ و ۱۶۹۶ را استخراج و ثبت کرده است، و نویسندگان ( نص ) و ( نب ) عدد نخستین  
را درست و عدد دومین را غلط نوشته اند، و در مقام تصحیح باید عدد ۱۶۹۶ بجای عدد ۱۶۹۱  
گذارده شود.

ص ۲۸۴

س اول تا آخر فصل مؤلف در این فصل وقایع نزدیک بزمان ختم کتاب را بطور  
یادداشت بدون رعایت ترتیب کامل نوشته و خلاصه آن بطور



مرتب اینست که در سال ۵۶۱ در ماه محرم مؤیدای ابه بیق را محاصره کرد و در پنجم ماه صفر پس از گروگان گرفتن از اهالی دست از محاصره برداشت و بنیشابور باز گشت . در ماه ذیحجه این سال در خسرو و جرد جنگ شد «ظاهرا میان طرفداران خوارزمشاه و طرفداران مؤید» و شهر و قلعه خراب کردند ، و در سبزوار در روز عبد اضحی بنام خوارزمشاه ایل ارسلان خطبه خواندند . در سال بعد ( ۵۶۲ ) مؤید آی ابه بار دیگر سبزوار را محاصره کرد و دو ماه ( جمادی الاولی و جمادی الاخره ) پیوسته جنگ بود ، و در این وقت جماعتی از امرای خوارزم در سبزوار بودند . چه اهالی سبزوار دم از اطاعت ایل ارسلان زده و در سال پیش بنام او خطبه کرده بودند ، بالجمله هنگامی که جنگ و محاصره بر پای بود خوارزمشاه ایل ارسلان ( در اول ماه رجب ) با لشکر فرارسید و مؤید آی ا به بنیشابور باز گشت . دو ماه بعد ( ماه رمضان ۵۶۲ ) در بنیشابور هم بنام ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه خطبه خواندند . حاصل آنکه در خراسان نخست در سبزوار و یکسال بعد از آن در بنیشابور بنام ایل ارسلان خطبه خوانده شده و سبزوار در ادراک این سعادت بر بنیشابور تقدم یافته است .

### ص ۲۸۶

یکی اور فاعه تمیم بن راشد . . . . . نام این صحابی بطوریکه در اوایل کتاب س ۱ ( ص ۲۳ س ۲ ) دیده میشود ابور فاعه تمیم و نام پدرش اسید است ، و اسید را بعضی بروزن زبیر و بعضی بروزن امیر خوانده اند و در بعض کتب اسد بروزن جسد نوشته اند ، و بهر حال ( راشد ) که در اینجا در هر دو نسخه نوشته شده محرف ( اسید ) و تا صحیح است .





# شرح و توضیح بعض کلمات و عبارات

## بترتیب حروف تہجی

( آذرك ) نام پدر حمزہ خارجی است و صاحب تاریخ سیستان او را بنام عبدالله نیز یاد کرده و ابن اثیر اترك ضبط کرده ، و اترك همان اذرك است با تبدیل ذال بطاء .

( آزاد منجیر ) دیهی است آباد در يك فرسخ و یعنی مشرق سبزوار و منجیر بفتح اول است بر وزن زنجیر .

( آسیای رخشان ) جای این آسیا بتصریح مؤلف کنار جوی قصبه ( سبزوار ) بوده و اکنون هم در آنجا آسیایی کهنه و قدیم وجود دارد .

( آل محرق ) محرق بر وزن مشوق لقب عمرو بن هند از ملوك عرب در جاهلیت است ، وقتی گروهی از مخالفان خود را بآتش سوزانید و او را بدین سبب محرق لقب دادند .

( اباری ) بفتح اول دیهی است نزدیک خسرو جرد در طرف سبزوار ، و اهل قلم در این عصر آنرا بگمان خود تصحیح کرده اند و ابارش می نویسند .

( ابکو ) رش ، انکو .

( ابن ام دؤاد ) اشاره بابو دؤاد شاعر ایادی است ، و دؤاد بضم اول است .

( ابیورد ) در سابق یکی از شهرستانهای معتبر خراسان و در جز که خود اکنون شهرستانی است جزء آن بوده ، و امروز نام دیهی است در میان کلات و درجز .

( احمد آباد روح ) این نام در هر دو نسخه

بدین شکل نوشته شده و از طرز کتابت يك نسخه چنین بر می آید که احمد آباد و روح هر کدام نام دیهی جدا گانه و مستقل است ، لیکن ظاهراً روح وصف احمد آباد است ، و چنین می نماید که این دیه را در برابر احمد آباد منزل ( ص ۳۵ ) احمد آباد روح یا زوج یا لفظی شبیه بدان میخوانند و بهر حال املا و تلفظ و مفهوم ( روح ) بطور قطع معلوم نیست ، و در سبزوار هم امروز دیهی بدین نام و وصف وجود ندارد .

( احمد آبادك باغن ) در این زمان در حوالی باغن دیهی بدین نام نیست .

( احمد آباد منزل ) اکنون دیهی بدین نام در سبزوار نیست ، و ظاهراً در جای رباط زعفرانی بوده ، و قرینه این حدس وجود رباط بسیار قدیم و کهنه ایست که در زمانهای سابق منز لگام کاروانیان بوده و رباط زعفرانی از مصالح آن ساخته شده است .

( اخرینی ) بتصریح مؤلف منسوب باخرین دهستان است ، لیکن در معجمهای مشهور نام اخرین که از توابع دهستان باشد یافته نشد . از توابع دهستان بطوری که یاقوت در معجم البلدان مینویسد دیهی است و سوم به آخر بروزی آجرو منسوب بدان را آخری بجه همزه و ضم خاء گویند .

( ارسلان ارغو ) نام یکی از پسران آل ارسلان پادشاه ساجوقی بوده و آنرا ارسلان ارغون می نویسند ، لیکن در این تاریخ بیحق همه جابدون نون آخر نوشته شده است .

( استاربد ) نام محلی است در آخر ناحیه



سبزوار آنجا که داخل خاک قومس میشود و آنرا  
اکنون استربد بر وزن نشترزد می گویند و می نویسند ،  
در نزدیکی فریومدهم دیهی بنام استربد هست .  
( اسحق آباد ) اکنون نام کشتزاری کوچک  
است در میان مزنان و فریومد .  
( اسد آباد ) در خود سبزوار اکنون دیهی  
بدین نام نیست لیکن در راه سبزوار بهشهر و نیز  
در تربت حیدریه دیهی بنام اسد آباد هست .  
( اسفیریس ) نام یکی از محلات جنوبی سبزوار  
است که اکنون سبیریز بر وزن تبریز گفته میشود  
و در خود کتاب در جای دیگر ( ص ۲۶۸ ) اسبریس  
نوشته شده ، دروازه و کوچه ای هم بدین نام در سبزوار  
هست . و اسفیریس بر وزن ول نویس در لغت بمعنی  
میدان و عرصه و فضا است ، و آنرا بچندین وجه  
ضبط کرده اند ، و از آن جمله ست اسیرس و  
اسپرز بر وزن رنگرز بفتح و کسر اول ، و دیگر  
اسپریس و اسپریز بر وزن رنگریز بفتح و کسر اول  
و سپریس بر وزن ادريس .  
( اسفندارمند ) مطابق تحقیق مؤلف بفتح  
میم باید گفته شود و در بعضی فرهنگها بضم میم  
نوشته اند ، و آن نام دوازدهمین ماه سال وینجمین  
روز ازهر ماه شمسی است .  
( اسفند مند ) نام روز سوم ازینجه دزدیده  
( خمسة مسترقه ) است .  
( افچنك ) بفتح اول و کسر سوم دیهی است  
در يك فرسنگ و نیمی طبس بییق .  
( افقم ) بر وزن اکرم کسی را گویند که  
دندانهای پیشین او چنان بر آمده باشد که هنگام  
بستن دهان باندانهای فك دیگر جفت نشود .  
( الخان ) این کلمه در دوسه موضع از  
کتاب بهمین شکل نوشته شده ، و ظاهراً مخفف

ایلخان و بکسر اول است . و ایلخان لقب فرمانروایان  
ترك در حدود چین بوده و خان در ترکی بمعنی  
فرمانروا و رئیس قوم است .  
( الخان صینی ) صینی معرب چینی و مراد  
از الخان چینی گورخان ختایی است که در قپطان  
باسلطان سنجر جنگ کرد و او را شکستی سخت  
داد ( بسال ۵۳۶ )  
( انجمد ) بضم جیم بر وزن پنج و صد دیهی  
است در دوفرسخی ششتمد .  
( اکره ) در ( نب ) ابگیره نوشته شده  
و آلاء و تلفظ صحیح آن معلوم نشد .  
( انکو ) این نام در یکجا ( ص ۳۵ )  
ایکو نوشته شده و تلفظ و املاء صحیح آن  
معلوم نشد .  
( ایزی ) بر وزن دیزی دیهی است در  
مشرق سبزوار بفاصله نیم فرسنگ و معروف است  
که ابوبکر سبزوار که موای حدایت او را در مشنوی  
یاد کرده و در مقام تمثیل گفته است ( سبزوار است  
این جهان و مرد حق اندرین جا ضایم است و  
ممتحق ) از این دیه بوده است .  
( ایللی ) بفتح اول منسوب بایله از بلاد شام  
است ، این کلمه را کتاب بتجریف اعلی نوشته اند  
( عت ۱۴۱ )  
( بارق ) نام آبی در میان قادسیه و بصره و نام  
طایفه ای که در اطراف آن آب نزل داشته اند بوده  
و بدین نام کوهی هم در تهامه هست .  
( باروی ) ظاهراً منسوب بمحلی ( بارو )  
نام است ، این نسبت در دمية القصر بهمین اولا  
دیده شد و در ( نب ) ( بازوی ) نوشته شده است .  
( بازقن ) بر وزن ساز زن دیهی است در  
مغرب طبس بییق که اکنون باز قندمی نویساند  
بر وزن باربند .



ضبط کرده و در سایر مأخذ ها که موجود بود این نام دیده نشد و احتمال می‌رود که ( بنارس ) باشد که با اشکال مختلف و از جمله بنارس و بنرسی نوشته شده است ، لیکن بنارس هند اکنون بزرگی و عظمتی که مؤلف وصف می‌کند نیست .

( برشاوور ) نام یکی از شهر های سرحدی هندوستان است و آنرا پیشاوور و پیشاور نیز می‌نویسند ، یاقوت آنرا ( فرشابور ) ضبط کرده و گفته است نام شهرستانی وسیع و شهری از توابع لپاوور است ، و حمد الله مستوفی ( فرشاور ) نوشته است

( برغمه ) بروزن چرخ زد دیهی است در شش فرسخی سبزوار .

( برغن ) بروزن برزن دیهی است در پشتکوه و آنرا اکنون ( بنغن ) بر وزن کندن گویند و نویسند ، در این دیه معدن تنکار ( ملح الصناعة ) وجود دارد .

( برکه آباد ) بروزن هرکه ناشاد دیهی است در جنوب غربی سبزوار بقاصله سه ربع مرصنک و آنرا اکنون بلکاباد و برک آباد می‌گویند و می‌نویسند .

( بروغن ) بروزن فروتن نام دیهی است در نزدیکی مغیّه . و آن را بروغن نیز می‌نویسند .

( بردیغر ) بر وزن بردی زر نام دیهی از تکاب نیشابور است .

( بزذن ) بروزن گلشن دیهی است در دو فرسخی ششتمد و آنرا اکنون ( بجدن ) می‌نویسند ، این دیه از بخش زمیج و تکاب است که سابقاً دو بخش ( یکی زمیج و دیگری تکاب ) بوده است .

( باسنقانی ) بفتح و کسر سین منسوب است باسنقان و بدین نام محلی در تربت حیدریه هست که عامه آنرا پاسنگان بفتح سین می‌گویند و باسنقان ظاهراً معرب آنست ، و شبیه بدین نام بزرگان بکسر اول و دوم است در مشهد و در کرمان و تمام این نامها ظاهراً از يك اصل است .

( باشتین ) بروزن آستین دیهی است در چهار فرسخی جنوب غربی سبزوار ، امرای سرمداری نخست از این دیه قیام کرده اند .

( باشین ) بکسر شین و ضم یاء دیهی است در نزدیکی استاج و اهل قلم در این عصر آنرا بگمان خود تصحیح کرده و باد آشیان می‌نویسند ولی عامه اهالی همان باشین می‌گویند .  
( باغن ) بر وزن دامن دیهی است در يك فرسخی سبزوار در سمت مشرق و آنرا اکنون باغان می‌گویند و می‌نویسند .  
( باورد ) لغتی است در ابیورد .

( باورین ) در ( نب ) فاورسن نوشته شده و املا و تلفظ صحیح و محل آن معلوم نشد .  
( بحرو ) این کلمه را گویند مخفف بحرود و اصل آن بحر رود است کنایه از رود بزرگ و بهناور ، در نیشابور دو محل بدین نام هست یکی در کنار شهر قدیم و دیگری در محل دیگر .  
( براباد ) بضم اول دیهی است متصل بدیوره .

( برازق ) بضم اول و سکون زاء دیهی است در میان کیندقان و ششتمد و فاصله آن تا ششتمد يك فرسنگ است .

( برزه ) بروزن هرزه لیکن باهاء ملفوظ دیهی است در نزدیکی فسقر و آنرا اکنون برزو بر وزن پرتو گویند و نویسند ، و مؤلف گوید آنرا ( بیزک ) خوانند .

( برسی ) این اثر این نام را ( نرسی )



( بست ) بضم اول نام شهرستانی و سیم بوده و ترشتر را هم که در پشت سبزوار واقع است بست میگفته اند ، و ابن بست است که ابن اثیر در اخبار احمد بن عبدالله خجستانی ( وقایع سال ۲۶۲ ) بنام ( پشت نیشابور ) یاد کرده و نظر بدین تسمیه است که بعضی ( بست ) را معرب ( پشت ) دانسته اند .

( بشتنق ) بر وزن گلرنك دیهی است در نزدیکی ساروغ و آنرا اکنون بشتنك میگویند و مینویسند و بشتنق ظاهراً معرب آن است .

( بفره ) بر وزن طفره در زمان مؤلف دیهی بوده و اکنون تنها رودخانه ای بدین نام موجود است و زمینهای فیض آباد از آن مشروب میشود .

( بکار ) نام پدر سهل و تلفظ آن بتشدید کاف است بر وزن قهار .

( بلاجرد ) امروز دیهی بدین نام در ربع باشتین نیست .

( بلاد الناج ) در هر دو نسخه بدین املاء نوشته شده و در مأخذ هایی که در دسترس بود این نام یافته نشد ، و بطوری که از قرائن بر می آید نام قسمت کوهستانی میان هندوستان و ترکستان است که بیرونی در التفهیم در آنجا که عقیده هندوان را در باره قبة الارض ذکر می کند بدان اشاره کرده است بدین عبارت : کوههای سرد سیر با بر فها که میان هندوستان اند و میان زمین ترك .

( بلا شباد ) دیهی است در سه فرسنگی خسروجرد متصل بکراک .

( بلبلی ) نام نوعی از زرد آلو است و در خراسان اکنون زردآلوی چشم بلبلی وزردآلوی

خالددار گویند .

( بلطوار ) بتعلیقات صفحه ( ۵۳ ) رجوع کنید .

( بلغوناباد ) بر وزن گنگون آباد دیهی است در شمال شرقی سبزوار بفاصله هشت فرسنگ و اکنون از توابع نیشابور محسوب می شود لیکن بدیه های طبس نزدیک است و معلوم می شود که در زمان مؤلف جزء سبزوار و از توابع ربع طبس بوده است .

( بلور ) مؤلف حدود العالم گوید ناحیتی است بزرگ از ماوراءالنهر ، و این ناحیت را ملکی است و چنین گوید که ما فرزند آفتابیم ، و تا آفتاب بر نیاید از خواب بر نخیزد و گوید که فرزند نباید که پیش از پدر خیزد ، و او را بلورین شاه خوانند ، و اندر این ناحیت نمک نبود مگر آنکه از کشمیر آرند . بعض دیگر گفته اند بلور ناحیه ایست در نزدیکی کشمیر و در آنجا موضعی است که در سال سه ماه پی در پی برف و باران می آید و در این مدت قرص خورشید دیده نمی شود .

( بندار ) بضم اول بر وزن گلمزار در اصل لغت بمعنی کیسه داروخانه دار و صاحب مکنت و تجمل و نیز بمعنی گران فروش ( بنك دار ) ضبط شده ، و در این عصر در خراسان مباشر ملك و بزرگ و مهتر برزیگران را بندار می گویند ، لیکن در این کتاب و نظائر آن هر گجا این کلمه ذکر شده بمعنی مأمور خراج و جمع مالیات دیوانی است . نویسندگان در این کلمه بقیاس کلمات عربی تصرف کرده و عمل بنداری را بندرة گفته اند .

( بوازیج ) این کلمه در هر دو نسخه بوارح نوشته شده و ظاهراً بوازیج بوده است ، و آن چنانکه یاقوت در معجم البلدان گوید شهری در نزدیکی تکریت در مصب رودخانه زاب بوده و آن را بوازیج الملك می گفته اند ، و بطوریکه از



فجوائ بعض روایات تاریخی مستفاد می شود این شهر را بایعض بلاد دیگر يك ناحیه محسوب میداشته و گاهی برسم اقطاع يك شخص واگذار میکردند ، چنانکه بنداری در تاریخ سلاجقه می نویسد که آب ارسلان در سال ۴۷۵ بوازیج و هیت و و حربی و سن را بشرف الدوله ابوالمکارم مسلم ابن قریش واگذار .

( بهمن آباد ) نام دیهی است در نیم فرسنگی مزینان در سر راه طبران .

( بیار ) بکسر اول بنا بضبط یاقوت در معجم البلدان نام دو محل است ، اول شهری از توابع قومس میان بسطام و بیهق که بازاریان آن زنانه و دکان آنها خانه آنهاست . دوم دیهی است از توابع نسا ، و مقصود در اینجا بیار نخستین است .

( بیدخشیدر ) بروزن کی بخشی زر اکنون نام مزرعه ایست در نیم فرسنگی ششتمد و آن را بخشیدر بروزن بخشی زر می گویند و می نویسند .

( بیدستانه ) اکنون مزرعه ایست نه دیهی ، و عامه آنرا بدستو می گویند بکسر اول و دوم .

( بیزك ) بنا بگفته مؤلف لغتی است در برزه .

( بیشك ) یاقوت در معجم البلدان گوید بیشك

بکسر باء و سکون یاء و فتح شین قصبه بخشی رخ از نواحی نیشابور و بنا بگفته بیهقی دارای بازار هست لیکن منبر ( مسجد جامع ) ندارد . نگارنده

گوید در بخشی رخ که اکنون از توابع تربت حیدریه است محلی بنام بیشك نیست ، و از اسامی دیه ها که بدین نام مشابهت دارد یکی برك بکسر اول و سکون ثانی است که اهل قلم بسق بروزن عشق می نویسند و محتمل است که اصل این کلمه بیشك

بوده و بعد ها تحریف شده است . و دیگر بيزك است که مؤلف در موضعی از کتاب ( ص ۲۱۱ ) گوید برزه را بدین نام می خوانند ، و در سبزوار هم دیهی بدین نام هست . و دیگر بيزه بر وزن دیزه است که از قرای کوهستانی مزینان بشمار میرود .

( بیشین ) در این زمان دیهی بدین نام در سبزوار نیست . و از نامها که در کتابت بدان نزدیک می باشد بیش است لیکن بنیشر را اهالی بونش میخوانند و ظاهر اهل قلم آنرا بزعم خود تصحیح کرده و بیش گفته اند .

( یارسی ) نوعی از زردآلواست در سبزوار که اکنون یرسی بکسر اول گویند . ( یرون ) بروزن ارزن دیهی است در دو فرسنگی ملوند « ملوند » .

( پشا کوه ) این نام در اینجا بسین بی نقطه و در جاهای دیگر « ص ۳۶ و ۲۳۰ » بیشین نقطه دار نوشته شده ، و در اینجا هم ظاهر ایشا کوه بوده و نسخا بعاتتی که داشته اند در نقطه گذاری کلمه دقت نکرد اند ، و اصل پشا کوه چنین مینماید که بیشا کوه بوده و یاء بتخفیف حذف شده است ، و هر چه باشد اکنون بخشی بدین نام در سبزوار نیست .

( تقاق ) نام پدر سلجوق و جد سلاطین سلجوقی است و آنرا دقاق نیز نویسند ، ابث اثیر گوید که دقاق در لغت ترکی بمعنی کمان نو است .

( تقن ) بر وزن جسم و کتف بمعنی ماهر در تیر اندازی است و ابن تقن مردی از قوم عاد بوده که در عصر خود بههارت در تیر اندازی اشتهار داشته و در عرب ضرب المثل شده است .



( تکاب ) یا قوت این کلمه را ( تکاف )

بضم اول ضبط کرده و گوید نام بخشی از نیشابور و دیهی در جوزجان است ، و چون در فارسی فا و با بیکدیگر بدل میشود تکاف و

تکاب یکی است ، این نام اکنون بفتح اول گفته می شود و در فرهنگهای فارسی هم بفتح اول بمعنی زمین آب گذر و دره میان دو کوه ضبط شده و دیهستان بدین نام در ایران متعدد و از جمله دیهستانی است در سبزوار متصل بریم زمبج و مشتمل بر دیه های گنبد و انجمد و عزیز آباد و سررود ، و اما تکاب نیشابور غیر از تکاب بخش زمبج و از دیه های معروف آن زرقی و روکی و فوجی است و نظیری شاعر نیشابوری از این تکاب بر خاسته و خواهر زاده اش فوجی شاعر اهل همین دیه فوجی بوده است .

( جاجرم ) اکنون جزء بجنورد است و در

سابق گاهی از توابع بیهق و گاهی از توابع جوبن بوده است .

( جامع منبعی ) این جامع از بناهای ابوعلی

حسان بن سعد بن حسان ملقب و مشهور بمنبعی بوده و حسان را بدان سبب منبعی می گفتند که

نسب او بمنبع بن خالد بن عبدالرحمن بن خالد بن

ولید می پیوسته است . منبعی از اهل مرو و

مردی تجارت پیشه و دارای ثروت وافر و بیارسایی

و جوانمردی و سخا معروف بود ، جامع منبعی

را در نیشابور در روزگار سلطنت آب ارسلان

و وزارت نظام الملک بنا کرد ، وفات او را در

سال ۶۳۴ نوشته اند ، ترجمه احوال او در جلد

سوم طبقات الشافعیة بتفصیل مسطور است .

( چشم ) بکسر اول و ضم ثانی دیهی است

در سبزوار در يك فرسنگی مغیبه ، این نام را اهل قلم بگمانت خود تصحیح کرده و اکنون چشم می نویسند .

( جلین ) بضم اول و فتح و تشدید ثانی و

سکون یاء دو دیه چسبیده بیکدیگر است که یکی را جلین بزرک و دیگری را جلین کوچک می نامند ، جلین در راه سبزوار بمشهد واقع شده و از سبزوار سه فرسخ دور است .

( جوربد ) بر وزن زور زد نام دیهی از

اسفراین از توابع نیشابور است .

( جومند ) یکی از نواحی شاهرود را

اکنون بیارجمند گویند بضم جیم ، و این نام ظاهراً مرکب از بیاروجومند است که در سابق دوناخیه بوده و اکنون يك ناحیه محسوب می شود ،

در گناباد هم دیهی بنام جویمند هست

( جوبن ) بر وزن حسین نام شهرستانی از

خراسان و مشتمل بر هشتاد دیه و آبادی بزرک و کوچک است .

( جهوری ) بر وزن جعفری بمعنی مرد درشت

آواز است ، خود آواز را نیز بدین کلمه وصف آرند و صوت جهوری گویند .

( چهارشك ) بکسر اول و چهارم دیهی است

متصل بفرخار ( فرخار دیس ) که اکنون جزء

نیشابور است و آنرا چرك بر وزن جسم میگویند ،

این کلمه در ( نص ) چهارسك و در ( نب ) چهار

سلك نوشته شده و بقیاس با تلفظ کنونی تصحیح

شد .



( حارث آباد ) دیهی است در بخش زمیج در

نزدیکی دولت آباد ، در جنوب غربی سبزوار  
بفاصله دوفرسخ و نیم .

( حایطها ) مراد از حایط زمینی است در  
داخل شهر که اطراف آن دیوار کشیده باشد و  
در آن زراعت کنند ، اینگونه زمینها را امروز در  
سبزوار حیط بر وزن نمط و در مشهد حیطه بر  
وزن بضه گویند .

( حجره ) ظهراً محجر مانند ی است که  
معمولاً در گلوگاه منار میساخته و قسمت باریکتر  
منار را از آنجا شروع می کرده اند ، و معماران  
دوام محجر و قسمت فوقانی آن را بسته بدو چیز  
میدانسته اند یکم استحکام پایه و ریشه منار و دیگر  
منطق بودن مرکز ثقل محجر بر مرکز منار .  
( حدیثه ) بمعنی تازه ضد کهنه است ، و

بدین سبب دیه و قصبه یا قلعه ایرا که تازه بنا شده  
باشد گاهی بنام حدیثه موسوم میسازند و یاقوت  
در معجم البدان چندین موضع را بدین نام یاد  
کرده است ، و از حدیثه اعلی الرستاق بیهق که  
مؤلف یاد کرده است اکنون نام و اثری در سبزوار  
نیست .

( حسین آباد ) که بنا بضبط مؤلف از دیه های  
اعلی الرستاق بیهق بوده محتمل است که دیه معروف  
برباط سر پوشیده باشد ، چه نام اصلی این دیه  
در اسناد و قباله های قدیم حسین آباد است ،  
و اکنون بسبب رباط مسقفی که در نزدیکی آن  
برای آسایش مسافران بنا کرده اند بنام رباط سر  
پوشیده معروف شده است .

( حسین اصغر ) نام پسر حضرت سجاد  
است که رهط حسن محترق در نیشابور و بیهق  
از اولاد او بوده اند ، و اکنون در بالای کوه  
نیشابور در دوازده فرسخی سبزوار امامزده ایست

معروف بشاهزاده حسین اصغر ، و کوه هم بهمین  
نام خوانده می شود ، و محتمل است که یکی از  
احفاد حسین اصغر در آنجا دفن شده ، و مدفون  
رفته رفته بنام جد خود معروف گشته باشد .

( حفیر ) بر وزن امیر دیهی است در يك  
فرسنگ و نیمی خسر و جرد ، و آنرا اکنون  
( عفیر ) می گویند و می نویسند .

( حمویه آباد ) در میان جلگه رخ و جلگه  
اسحق آباد تربت دیهی است که آنرا حمویی گویند  
و از توابع نیشابور محسوب میشود ، و محتمل  
است که همین حمویه آباد باشد که مخفف ساخته  
و حمویی گفته اند .

( حلس ) بکسر اول بر وزن جسم بمعنی یلاس  
و گلیم و مانند آنست ، و صار حلس بیه کنایه از  
اینست که خانه نشین گردید ، در فارسی هم کسی  
را که کاهل وار در محلی یا نزد جماعتی بماند  
گویند یلاس شده است .

( حویل ) در شعر منسوب به مهلب بن ابی  
صفرة ( ص ۸۶ ) بر وزن وکیل بمعنی چاره گری  
و نکویی تدبیر است ، در وفیات الاعیان بجای این  
کلمه ( حیول ) نوشته شده ، و حیول جمع حیل  
بر وزن سیل بمعنی قوت و قدرت است .

( خارسف ) بر وزن باوصف نام دیهی است  
در بخش ( ربع ) شامات بیهق ، و ارزشمند هفت  
فرسخ دور است ، آنرا خرسف و خرفس بر وزن  
بنفش و درفش می نویسند ، لیکن مؤلف آنرا از  
ربع زمیج و نام اصلی آنرا کاردن خوانده و معلوم  
نیست که مرادش همین دیه است که در زمان اواز  
بخش زمیج بوده و اکنون جزء شامات است  
بادیه دیگر .



(خاستر) ظاهرأ نام موضعی است که اکنون

بنام خاکستر معروف است .

(خاشك) دیهی است در سبزوار در مشرق

سود آباد و آنرا اکنون كاشك می گویند و مینویسند

و سود آباد در يك فرسنگی ششتم است .

(خدري) بضم اول منسوب است بخدره

بروزن غرة و آن نام قبیله ای از انصار است

و ابوسعید خدری از آن قبیله بوده است .

(خریژه هندی) ظاهرأ هندوانه است که

بعضی البطیخ الهندی گفته اند و مؤلف آنرا بفارسی

ترجمه کرده است .

(خرو) بروزن سرو دیهی است در سه

فرسنگی نیشابور ، و شفتالوی خرو بخوبی معروف

است .

(خسروآباد) دیهی است از ربع کاه بیهق

در يك فرسنگی مغش .

(خسرو جرد) دیهی است در يك فرسنگی

سبزوار در راه طهران ، و در زمان مؤلف یکی

از دو مرکز مهم بیهق و دارای آبادی و جمعیت

معتبر بوده ، و از آثار آبادی قدیم آن مناره

خسرو جرد است که اکنون در بیرون آبادی واقع

و از مسافت چند فرسخ نمایان است .

(خسروشیر) دیهی است در جوین و مناره ای

معروف دارد . این کلمه ظاهرأ مرادف خسرو

شهر است ، لیکن اهل قلم آنرا بگمان خود

تصحیح کرده و اکنون خسرو شیرین مینویسند .

(خیر) هم بروزن زبیر و هم بروزن امیر

نام اشخاص واقع شده ، و خمیر یا بیهق ظاهراً

منسوب بخمیر بروزن امیر بوده اند .

(خنبره) بذیل صفحه ۱۳۳ رجوع کنید .

(خوار) نام دو موضع است یکی از توابع

ری و دیگری از توابع بیهق ، این نام

در قدیم بطور مطلق بواو نوشته می شده

و برای اینکه دو خوار بیکدیگر مشتبه

نگردد خوار بیهق و خواردی می نوشته اند ، لیکن

اکنون خوار ری را باواو و خوار بیهق را بی

واو « خار » می نویسند . خوار بیهق در جنوب

غربی سبزوار بقاصلة بیست و دو فرسخ واقع شده

و اکنون جزء شاهرود و بسطام است .

(خواشد ووریات) خواشد بر وزن تعاهد

نام بخشی از سبزوار و وریان بر وزن عریان

نام کاریز و دیهم از بلوك فروغن است ، و

وریان را اکنون اریان بضم هزه می گویند و

می نویسند ، این ده محل در زمان مؤلف بطوریکه

از تقسیمات او مستفاد می شود يك بخش محسوب

می شده و یکی از دوازده ربع بیهق بوده است .

(خورنق) در اشعار عربی صفحه ۴۰ بر

وزن سفرجل ناء کوشکی از بناهای نعمان بن امرؤ

القیس ملقب با عور و مشهور بنعمان اکبر بوده ،

و بنا بگفته برخی از اهل لغت معرب خورنگاه

بمعنی جای غذا خوردن است .

(داربن) بفتح راه دیهی است در پشتکوه

بیهق ، و آنرا فرالسری نیز می گویند و مینویسند

و این لفظ محتمل است که مخفف و محرف

فیروز سرا باشد ،

(داورزن) بر وزن مادر زن دهمی است

در يك فرسنگی مزینان در سر راه تهران

(دجاج کسکری) کسکر بر وزن عسکر

محلّی است میان کوفه و بصره مشتمل بر آباد -

یهای متعدد و شهر مهم آن « واسط » است ،

مرغ خانگی کسکر بخوبی و فریهی معروف است .

و در وصف فراوانی آن یاقوت در معجم البلدان

گوید من خود دیده ام که بیست و چهار جوجه بزرك

زا يك درهم خرید و فروش می کنند .

(دربز) بروزن دلبر در دو موضع از نواحی

بیهق یاد شده ، یکی در ربع زمیج که اکنون دیهی بدین



نام ندارد ، دیگری در ربع خسرو جرد ، و آن در چهار فرسنگی خسرو جرد است ، و « دلبر » گفته و نوشته می شود .

( دسا کر ها ) صحیح آن دسا کر یا دسکره است . « عت ، ۳۶ »

( دستجرد ) معرب دستگرد و بدین نام در بسیاری از نقاط ایران دیده ها یافته میشود ، و در حدود بیهق در جنوب مزینان بفاصله نیم فرسخ کلاته ایست موسوم بکلاته مزینان و نام اصلی آن دستگرد بوده است .

( دستجرد نامین ) در ربع باشتین بیهق دیهی باین نام معلوم نشد .

( دسکره بیت النار ) در نیم فرسنگی خسرو جرد کاریزی باین است که عوام آنرا استرد (بکسر اول و سوم و با کسره اضافه ) بیت المال می گویند ، و احتمال قوی میرود که استرد محرف دسکره و بیت المال محرف بیت النار باشد ،

( د کبن ) بر وزن حسین لقب عمرو پدر ابو نعیم فضل بن عمرو است . و این ابو نعیم از روایات حدیث و بقول بخلق قرآن معروف بود ، ولادت او را در سال ۱۳۰ و وفاتش را در سال ۲۱۹ نوشته اند .

( دلقند ) بر وزن دلبند است دیهی است از اعلی الرستاق بیهق در کنار باغن .

( دوری ) منسوب است بدور بر وزن حور ، و بدین نام مواضع بسیار است ، و عباس بن محمد دوری در صفحه ۱۷۰ سطر آخر منسوب بدور بغداد است .

( دوین ) در ربع دیوره و دیگر ربههای

بیهق دیهی بدین نام معلوم نشد ، لیکن بنا بگفته بعض مطلعین دیده باین اسم در سایر نقاط خراسان هست .

( دهیم ) در صفحه ۱۴۱ بضم اول است بر وزن حسین .

( دیواندر ) بکسر نون بر وزن ویرانه تر دیهی است در يك فرسخی طیس بیهق ، گویند اصل آن دیوانه دره بوده است .

( دیوره ) بر وزن صوره دیهی است در جنوب غربی سبزوار که اکنون آنرا دیورک می گویند و می نویسند .

( دبه اشتر ) در بیهق در نزدیکی ششتمد مزرعهای و در سه فرسخی فسنگر دیهی بدین نام موجود است .

( دبه عبد الرحیم بن حمویه ) ظاهر آ دبه عبد الرحیم بن حمویه بوده و نسخا تحریف کرده و عبد الرحیم نوشته اند ، این دبه که در کنار شهر سبزوار بوده اکنون ویران و ویرانه آن بنام کوشک معروف است ، کاریز این دبه تا بامروز آباد و دایر مانده و آن در شمال غربی سبزوار و متصل بشهر و هنوز بنام قنات دبه عید الرحیم معروف است . « عت ۳۵ »

( ذهلی ) در صفحه ۱۵۶ بضم اول منسوب است بذهل بر وزن قفل و آن نام طایفه ای از عرب است .

( راز ) اکنون نام کاریزی معتبر و دایر است که در مغرب سبزوار بفاصله ربع فرسخ واقع شده و آبادی مربوط بدانرا قلعه نو میگویند . ( رباط انگره ) نام رباطی در نزدیکی



سرخس بوده و در ( نب ) ابکیره نوشته شده است ، و بهر قسم خوانده شود اکنون رباطی بدان نام در حدود سرخس نیست ، در يك منزلی سرخس آثار کاروانسرای ویران دیده میشود که يك روان آنرا پوشانیده و در نزد اهالی بنام گنبد پی معروف است .

( رباط علیا باد ) رباطی بدین نام اکنون در سبزوار نیست ، مؤلف در جای دیگر ( ص ۲۲۷ س ۹ ) در ضمن بعض مطالب نامی از این رباط برده و از فجوای کلام او چنین تصور میشود که رباط نام برده در نزدیکی دیه افچنک بوده است ، والله اعلم .

( ربع ) بفتح اول عنوانی است که بخشهای بیهق داده و هر بخشی را ربعی میگفته اند ، مؤلف در تحقیق این کلمه گوید که مراد بدین ربع چهار يك نیست بلکه ربع بفتح اول و به معنی مجله است . و از این بیان چنین مستفاد می شود که مردمان بیهق ربع را بخلط بضم اول تلفظ می کرده اند ، چنانکه در این زمان هم ناحیه شامات را ربع شامات بضم راه میگویند .

( اربع قصبه ) مراد سبزوار و حومه آنست و مؤلف در چندین موضع سبزوار را بنام قصبه یاد کرده ، و اکنون هم کاریزی را که شهر از آب آن مشروب می شود قنات قصبه مینامند ، و معلوم می شود که قصبه در زمان مؤلف علم بخلبه برای سبزوار بوده است .

( ربع گاه ) نام بخشی از بیهق است که مرکز آن در زمان مؤلف دیه چشم بوده و اکنون دیه مغیشه است ، بخش گاه را امروز بر اطلاق بلوک ، و منسوب بدانرا بلوکی میگویند ، و این بخش متصل بمزینان است .

( ربعی ) در صفحه ۱۴ بکسر اول و سکون دوم نام یکی از تابعین و منسوب است بریم بر خلاف قیاس .

( رحایا رجا ) رش ، میدان رجا و مسجد رجا .

( رزسك ) در صفحه ۳۷ سطر ۱۹ در ( نب )

زر نشك نوشته شده و اصل آن معلوم نشد ، در سه فرسنگی ششصد در پشت کوه دیهی است موسوم بترسك بر وزن درست و محتمل است که همین رزسك باشد که مؤلف در سك بدال مهمله نوشته و کاتب رزسك خوانده و نوشته است .

( رزقن ) بر وزن ارزن دیهی است در دو فرسنگی شمال سبزوار ، و آنرا اکنون رازقند .

وزن بازخند میگویند و می نویسند .

( ریواج ) در صفحه ۲۷۹ در ( نب ) ریواج نوشته

شده ، و آن ریاس یا ریواس است که میخوش نیز گویند ، و پروردن آن در سبزوار بدینگونه است که اطراف آنرا سنك می چینند و خاک میریزند تا از گرمی آفتاب آسیب نیابد ، این ریاس صایه پرورد بسیار لطیف و لذیذ می شود ، و ریاس پرورده سبزوار معروف است .

( ریود ) بر وزن بی حد دیهی است از بیهق در يك فرسنگی باشتین در سر راه طهران ، و شعرائی ریودی از آنجا بوده است .

( ربوع ) در صفحه ۱۲۹ در این عبارت ( والا هتبارفی هذا الوقف وربوعه ) ظاهر را مصدر بمعنی نمو و زیادت بر اصل است که ارتفاع و حاصل ملك را نیز شامل می شود ، و اما ربع که در آرد و برنج و مانند آن گفته میشود و فایده ملك را نیز می توان گفت جمعش رباع بکسر اول است نه ربوع .

( ریوند ) بر وزن بی بند نام یکی از بخشهای سبزوار است .



(زانکی) مؤلف در باب الانساب گوید منسوب  
بزانت است وزانت نام شهری است .

(زبارة) بضم اول لقب محمد بن عبدالله الفقود  
بالمدينة وبقولی لقب پسر او احمد بوده ، و اعقاب  
او را آل زبارة و سادات زبارة و بنی زبارة گفته اند .  
در وجه این تلقب آورده اند که محمد مردی درشت  
آواز (جهوری) بود و هر وقت از روی خشم سخن  
می گفت مردم می گفتند (زبر الاسد) شیر بغرش در آمد ،  
و از این روی او را زبارة لقب دادند .

( زرین ) از دیه های ربع زمیج و ظاهر  
زرین در است ، و آن دیهی متصل بدیه زمیج  
بوده که اکنون ویران لیکن کاریز آن بنام  
زلیدر بر وزن نهی سرباقی است ، و چند مزرعه  
هم دارد .

( زمیج ) نام یکی از بخش های جنوبی  
سبزوار است ، و در این بخش دیهی است معروف  
بدیه زمین لیکن اهل قلم دیه زمیج مینویسند ،  
مؤلف این کلمه را بمعنی زمین برده نده نوشته  
و این معنی در فرهنگهای فارسی که در دست  
است یافته نشد

(زورابدی) نام نوعی از انگور بوده و  
ظاهر منسوب است بزورابد ، و آن بروزن  
او را زرد نام ناحیه ای از سرخس و دیهی از  
نواحی نیشابور است .

(زورین) در صفحه ۴۳ سطر آخر در  
(ب) روزن نوشته شده و در سبزوار اکنون  
دیهی بدین نام نیست ، و محتمل است که زوزن  
بوده و در استنساخ بشکل نادرست نوشته  
شده است . و زوزن بروزن سوزن و روزن نام شهری

واسم میات نیشابور و هرات بوده و از توابع  
نیشابور محسوب میشده است ، این شهر قرن هاست  
که ویران شده و آثار و اطلال آن در خواب  
دیده می شود .

(زیاد آباد) در ناحیه ای . از بیهق که  
مؤلف بنام اعلی الرستاق یاد کرده دیهی است  
متصل بجلین و موسوم بزید آباد و نام آن ظاهر  
زیاد آباد بوده و بمرور ایام تحریف شده ؛  
و قرینه این حدس آنکه مؤلف در جای دیگر  
(ص ۱۴۴ س ۱۴) آنرا بنام زیاد آباد سر ناحیت  
خوانده و این زید آباد هم چنانکه گفته شد در  
اعلی الرستاق ( سر ناحیت ) واقع شده است .  
(ساباط اوش هون) معنی وتلفظ واملاء  
این نام و محل آن معلوم نشد .

(ساروغ) دیهی است از بیهق در دوفرسنگی  
باشتین ؛ و آنرا اکنون ساروق نویسند و گویند .  
(ساساقارین) معرب ساسان کاریز ؛  
و در این عصر نام یکی از کاریز های مغیبه  
از توابع ربع کاه است ، و از دیه آن اثری موجود  
نیست .

(ساقور) در اصل لغت تازی بمعنی گرما  
و بمعنی آهنی است که در آتش میتابند و  
اسب و شتر و امثال آن را با آن داغ و نشان  
مینهند (مبسم) و مؤلف در صفحه ۳۱ آنرا  
نام ریشی یلید که مردم دهستان بدان مبتلی  
میشوند شمرده ؛ و این تسمیه ظاهر با طریق  
مجاز و بسبب مشابهاست ؛

(سیح) در صفحه ۳۷ سطر ۱۷ ظاهر اصبح  
بمعنی شوره زار و وصف کلمه سابق «علیا باد»  
است . «رش ، علی آباد» «ع ۳۷»

(سبه) بکر اول و دوم دیهی است در دوازده



فرسنگی جنوب شرقی سبزوار ، و امروز هم سرحد دوشهرستان ترشیز و سبزوار است .

(سپید دز) تا چند سال پیش در کنار سبزوار قلعه کهنه ای بود که عوام می گفتند زندانخانه دیو سفید بوده ، و از این افسانه چنین بر می آید که نام اصلی آن سپید دز بوده و لفظ سپید منشأ تصور دیو سفید شده است .

(ستاج) بکسر اول نام دیهی است در پشت کوه بیلق ، و آنرا اکنون « استاج » می گویند و می نویسند .

(ستار) بکسر اول نام کوهی است در نزدیکی ششتمد ، و در بلوک زمیج مرتعی هم بنام چاه ستاره موجود است .

(ستاربد) رش ، استاربد و استربد ،

(سدیر) در صفحه ۳۴ بروزن قدیر دیهی است در دوفرسنگی غربی سبزوار در سر راه طهران . و آنرا اکنون استیر بروزن دلگیر گویند و نویسند . در این دیه سه گنبد مخروطی شکل قدیم شبیه معابد نصاری وجود دارد ؛ و از این روی بعضی معتقدند که نام اصلی این دیه هم مانند نام اصلی سدیر نعمان سه دله بوده است . و اما سدیر در اشعار اسود بن یعفر تبیمی « ص ۴۵ س ۷ » نام کوشکی از بناهای نعمان اکبر بوده و داستان آن معروف است .

(سراشغیر) ظاهر آ مخفف و محرف سراچه قنبر است ، و در سبزوار هنوز کوچه ای منسوب بقنبر سیاه هست ، و آن کوچه بشاهراه اتصال دارد . (سرای) در سبزوار و برخی از توابع آن خانه های بزرگ بسیار قدیم است که قلعه مانند ساخته شده و اهالی آنها را سرای می گویند ، و ظاهراً این خانه ها خاص رؤسا و حکام و نقبای سادات و نواب آنها در هر ربع و دیه بوده و لفظ سرای بدینگونه خانه ها

اختصاص داشته و هر سرایی بنام صاحبش خوانده میشده است مانند سرای نقبا و سرای رئیس . (سردیه) نام یکی از محلات سبزوار و دارای مدرسه ای موسوم بمدرسه سردیه بوده و اکنون هم کوچه ای بدین نام در سبزوار هست .

(سرودیه کشر) در کشر دیهی است بنام علیا باد و بنائی مانند برج طغرل در آنجاست و اهالی گویند آتشکده بوده و سرو کاشمر نزدیک آن بوده است ، بنا در محلی است که آب قنات ظاهر می شود . (سلومه) از دیه های خوف و امروز معروف بسلامی است و عامه آنرا سلامه میگویند . این دیه بطوری که از بعض آثار و اطلال معلوم می شود در زمانهای پیشین قصبه ای بزرگ و آبادی و جمعیت آن چندین برابر اکنون بوده است ، آل مظفر از این ناحیه برخاسته اند .

(سمنک) بر وزن طفلك نام شهرکی چسبیده بسمنان بوده است .

(سنداد) در اشعار تازی صفحه ۴۵ بفتح و کسر اول منزلگاه قبیله ایاد در پایین کوفه و مشتمل بر قصری بوده است که اعراب جا هلیت آنرا مانند کعبه زیارت می کردند ، و (القصر ذی الشرفات من سنداد) اشاره بدان قصر است .

(سنقریدر) یا سنجریدر بر وزن صندلی خریدی است میان سبزوار و نیشابور ، و مسافت آن تا هر يك از این دو شهر هشت فرسنگ است ، و آنرا امروز سنکلیدر می گویند و می نویسند ، و از بخش طاغان کوه نیشابور است . (سنقو) این نام بدین شکل در کتبی که در دسترس بود یافته نشده ، مؤلف حدود العالم در ضمن شهر های چین دوشهر بنام خامجو و سوکجو آورده ، و خامجو مطابق توصیفی که می کند همان خانقواست که مسعودی و دیگران یاد کرده اند ،



و بدین قیاس میتوان حدس زد که سوکجو هم همین سنقو ( سونقو ) است که مؤلف ذکر کرده ، و در تبدیل کاف بنون اشکالی نیست ، چه در ترکی که بحروف فارسی و عربی می نویسند يك قسم کاف است که نون تلفظ میشود . با جمله سوکجو را مؤلف حدود العالم گوید مرحدت است و سلطان وی از چین می رود و اندر کوه وی آهوی مشک و غرغاو است .

( سوز ) بکسر اول و دوم دیهی است در سبزوار متصل بهمن آباد .

( سیف آباد ) دیهی بدین نام در سبزوار نیست ، لیکن در نزدیکی بلفوناباد دیهی است موسوم بسیتاباد که اکنون مانند بلفوناباد جزء نیشابور است ، و احتمال می رود همین دیه باشد ، و در اصل کتاب هم سیتاباد بوده و نسخ آنرا تحریف کرده اند .

( سلیقی ) دوره ط از سادات یکی حسنی و دیگری حسینی بدین لقب معروف بوده اند ، این کلامه را بدو گونه ( سباقی و سلبقی ) نوشته اند و سلیقی بتقدیم لام بریاء ( بروزن عظیمی ) صحیح است ( سیوار ) این نام در معجم البلدان و نظائر آن دید نشد و ظاهراً بکسر اول بروزن دیوار است و در فارس محلی بدین نام هست . ( شادیاخ ) یکی از دو شهر نیشابور است که

در قدیم بیکدیگر متصل بوده اند ، ویرانه های این شهر از دو هزار ذرعی نیشابور بطرف مشهد شروع می شود ، ارك شادیاخ اکنون در کنار ترب آباد و شهر کهنه معروف است ، يك طرف آن قبر خیام و طرف دیگرش قبر عطار است ، و چنین معلوم میشود که این دو قبر در قدیم متصل بشهر یادبوار شهر و خندق بوده است ، و اما در سبزوار دیهی بنام شادیاخ است ، و شاید

در زمان مؤلف بوده و بعدها ویران شده و از بین رفته و یا اسم آن تغییر یافته است .

( شاد راه ) نام محله ای است از سبزوار ، و در یکی دو موضع از قبیل ص ۱۷۴ بمعنی جاده و شاه راه استعمال شده و معلوم نیست که در اصل شاه راه بوده و تحریف شده است یا اینکه شاه راه را در آن زمان شادراه میگفته اند . و اما شادراه نام محله ص ۲۶۸ « محتمل است که چار راه بوده و آنرا بتعریب شارراه و بتحریف شادراه کرده اند ،

( شاره ) بروزن چاره دیهی است در چهار فرسنگی خسروجرد در مغرب کراب ، و در این عصر اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و شوره مینویسند ، کوه شاره هم در شمال غربی سبزوار آخر بلوک کراب است ،

( شامکان ) باکاف تازی بر وزن سامخان مرکز بخشی بهمن نام و در جنوب شرقی سبزوار بقاصله نه فرسخ واقع است .

( ششتمد ) بکسر ثالث بروزن زشت بد دیهی است در چهار فرسنگی جنوب سبزوار و اکنون مرکز بخش زمیج است ، مؤلف در چگونگی احداث و تسمیه این دیه میگوید ( پس درخت سنجد کشتند آنجا که ششتمد است و چون بیار آمد آنرا ششتمد نام کردند ) و این عبارت موهم است که مؤلف ششت را بمعنی سنجد گرفته ، لیکن در فرهنگهای فارسی چنین لغتی دیده نشد ، و در عربی نزدیک بدین لغت کلمه شیش و شیشاء است بمعنی نوعی از خرما که هسته نمی بندد و اگر بندد بسیار باریک باشد و آن خرما چون خشک شود شیرین نباشد .

( شعرانی ) دیهی است در سبزوار در نیم فرسنگی باشتین . و اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و اکنون شهر این می نویسند ، این



دیه محتمل است که از بناهای فضل بن محمد شعرانی (ص ۱۴۰ و ۱۴۱) و منسوب بدو (دیه شعرانی) بوده و این نام بر آن مانده است.

(شقوقن) دیهی است در سبزوار متصل بخسروآباد در سمت مغرب، و آنرا اکنون چوین می نویسند، لیکن در دفترهای قدیم مالباتی شقوقن می نوشته اند.

(شوررود) در جنوب سبزوار رودخانه ایست که از کویر داخل خاک سبزوار میشود و از جنوب این شهرستان می گذرد و در ریگستان طاقی فرو میرود و آنرا اکنون کال شور مینامند، و کال در لغت بمعنی زمین شکافته است و مردمان دیه نشین آنرا بمعنی آب کنند استعمال می کنند، و آب کنند زمینی است که آب آنرا کنده و گود کرده باشد.

(شیراز) در لغت بمعنی مربای دوشابی و ریچال ضبط شده است.

(شیرو) بفتح را، بر وزن بی جو دیهی است در شمال شرقی طبس گیلگی و از سبزوار پنج فرسخ دور است. این دیه را اکنون (شیرخو) می گویند لیکن قرائن دلالت دارد که همین دیه (شیرو) است.

(صاهه) مهرب چاهه و آن دیهی است در دوفرسنگی طبس بیهق و آنرا چاهک هم می گویند.

(صدخرو) چون يك سرو دیهی است در چهار فرسخی مزینان در سر راه طهران و اکنون از بخش گاه سبزوار است.

(صلاح آباد) دیهی است در جنوب شرقی

سبزوار بفاصله ربع فرسنگ و آنرا اکنون صالح آباد میگویند و می نویسند.

(صما ناخ) اصل این کلمه که نام یاوصف نوعی از سرواریداست معلوم نشد، و ظاهرآمرب چمانه یا چمانک یا کلمه ای نظیر آنست.

(طابران) این دیه را اکنون توران بر وزن پدران گویند و نویسند، توران متصل بخوار است، و خوار و توران اکنون نام بخشی از شاهرود و بسطام است، یا قوت در معجم البلدان نام این دیه را (طبران) بحذف الف اول ضبط کرده و طابران را گوید یکی از دو شهر طوس طابران و نوقان است.

(طایفی) نوعی از انگور و ظاهرآ منسوب است بطایف که در نزدیکی مکه واقع و بوفور میوه مخصوصاً انگور معروف است، انگور طایفی را در سبزوار و مشهد اکنون (طیفی) میگویند. (طبرزندجات) دیهی بزرگ است در چهار

فرسخی نیشابور و دوازده فرسخی سبزوار و آن را توزند جان گویند (عت: ۲۶۷)

(طبرس) ظاهرآمرب تفرش است، رجوع کنید بآخر این قسمت بعد از حرف یا.

(طبس) نام دو محل است یکی شهرستان طبس در جنوب خراسان که مرکز آن هم طبس نام دارد، و دیگر بخش طبس از توابع سبزوار که قصه آن نیز موسوم بطبس است، طوایف عرب که در زمان عثمان بریاست عبدالله بن عامر بن کریر بتسخیر خراسان آمدند نخست دو محل موسوم بطبس را فتح کردند و آن دو محل را طبسان و طبسین گفتند، و این نام بصیغه تشبیه اشتها یافت و بعد ها در بعض کتب تاریخ و جغرافیای عربی نیز بهمین صیغه ضبط شد. لیکن در فارسی جز



بصیغه مفرد ( طبس ) استعمال نمی شود . یا قوت در معجم البلدان در ذیل طبران گوید یکی از دو طبس را طبس تمر و دیگری را طبس عناب می گویند . و در ذیل طبس گوید که آن دو طبس است یکی طبس مسینان و دیگری طبس گیلکی .

( طبس گیلکی ) ناصر خسرو در سفر نامه خود در آنجا که طبس تمر را وصف می کند می گوید « و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود » از این عبارت چنین مستفاد می شود که طبس گیلکی و طبس تمر یکی است و آنرا بنسبت بدین امیر طبس گیلکی گفته اند ، لیکن از عبارت مؤلف چنین بر می آید که طبس گیلکی طبس عناب است نه طبس تمر ( عت ، ۲۷۲ ) ( طبس مسینان ) در هر دو نسخه طبس مسینان نوشته شده و بنا بر ضبط یا قوت و اصطخری مسینان صحیح است . و طبس مسینان بطوری که از عبارت متن مستفاد می شود طبس تمر است . ( عت ، ۴۶ ) ( طبشن ) ظاهراً محرف طبس و مراد دیه طبس است که مرکز یا قصبه بخش طبس و در چهار فرسنگی شمال سبزوار واقع است ( عت ، ۳۵ و ۳۶ )

( طریثیت ) بضم اول و فتح دوم و کسر چهارم نام ترشیز است و ترشیز را یا قوت در معجم البلدان ترشیش ضبط کرده و آنرا تحریفی از طریثیت دانسته است و طریثیت در عربی مصغر طرثوث بر وزن عصفور و آن نباتی شبه بقارچ است

( طزر ) بر وزن حذر دیهی است در پنج فرسنگی مزینان .

( طزرق ) بر وزن تذرو دیهی است در مغرب ششتمد بفاصله دو فرسنگ و عامه آنرا چبرك بکسر اول و فتح دوم گویند .

( عبادی ) در صفحه ۱۱۸ س ۹ - بطوری که از انساب سمعانی مستفاد می شود بتشدید باء و منسوب است بقریه ای بزرگ از توابع مرو موسوم بشیخ عبادی .

( عبدالملکی ) دیهی است سه چهار فرسخ دور از ملوند ( میلون ) و اکنون از بخش حمای سبزوار است .

( عبدلکی ) نام نوعی از خربره گرمه است . و احتمال میرود عبدالملکی منسوب بدیه عبدالملکی ( از بخش دیوره ) باشد .

( عریضی ) منسوب است بعریض بر وزن زبیر و آن نام وادی از مکه است ، و نخستین کسی که بدین نسبت مشهور شد ابوالحسن علی ابن جعفر الصادق علیه السلام بود ، و اولاد و احفاد او را سادات عریضی گویند .

( عکرمه ) بکسر اول و ثالث مولای ابن عباس و در عصر خود عالم بتفسیر و محدث بوده و در سال ۱۰۴ در مدینه وفات یافته است .

( علیاباد سبخ ) ظاهراً نام دیهی است که اکنون علی آباد شور نامیده میشود و در دو فرسنگی ششتمد واقع است .

لفظ ( سبخ ) بعد از علیاباد در هر دو نسخه بی نقطه و مانند نامی مستقل نوشته شده ، لیکن از وصف فارسی آن ( شور ) بخوبی معلوم می شود که این کلمه هم سبخ و وصف علیاباد است . ( عت ، ۳۷ )

( علی بن الطیب ) در صفحه ۱۸۲ ، بطوری که از عنوان ترجمه اش مستفاد میشود نواده ابوالطیب محمد عنبری است بدین معنی که فرزند ابوالطیب طیب و فرزند او علی بن طیب است . ( علیه ) بضم اول بر وزن امیه نام ام ولدی است که مادر محمد بن علی زانکی بوده



و محمد را نسبت با وی محمد علیه می گویند ،  
( فاریاب ) از این دیه در سبزوار بجز کاریزی  
نمانده و کاریز فاریاب اکنون معتبرترین کاریز  
چشم است .

( فراوق ) معرب فراو نك . و آن محلی است كه  
آب کاریز روی زمین جاری می شود ، و در بعض  
نقاط آنرا فرنك و فرهنگ می گویند ، و یکی از  
معانی فرهنگ كه در فرهنگها آورده اند کاریز است  
( فرار ) بضم اول گوساله كاو کوهی است  
و معنی مثل ( نزل و الفرار استجهل الفرار ) اینست  
كه جستن گوساله كوهی گوساله دیگر را بجستن  
درآورد ، معادل این مثل در فارسی اینست يك  
بز كه از جوی جست بزهای دیگر هم می جهند .

( فرخاردس ) بفتح اول ظاهرا مخفف فرخاردیس  
به معنی فرخار مانند است . و آن نام دیهی است  
كه اكوب فرخار و فرخار نامیده می شود ، این  
دیه متصل بباغوناباد و اکنون جزء نیشابور است .  
( فرهادجردی ) منسوب است بفرهادجرد  
معرب فرهادگرد و آن در قدیم قصبه ای بوده است  
میان نیشابور و طوس و هرات ، و اکنون هم  
دیهی بزرگ بنام فرهادجرد در دوازده فرسنگی  
مشهد هست .

( فریومد ) چون برگوید نام بخشی از  
سبزوار است كه مركز آن نیز همین نام دارد ،  
و قصبه فریومد در شانزده فرسخی شمال غربی  
سبزوار میان صدر آباد و مزینان واقع است ،  
این نام را در فرهنگها بچندین وجه ضبط کرده اند ،  
و از آن جمله است فرمد و فرهمد و فرومد و  
فرماد چون سرمد و سرگوید و نگوید و فرهاد ، و  
در محاوره امروز فرومد و فریمد گویند ، این پمین

شاعر معروف از این قصبه بوده است .  
( فسقر ) بروزن قلندر دیهی است در جنوب  
خسروجرد و فاصله آن تا قصبه نامبرده دو  
فرسخ است .

( فضلوی آباد ) یکی از مزارع کبذرا  
امروز فضل آباد می خوانند ، و محتمل است  
همین فضلوی آباد باشد كه سابقا دیهی بوده و  
اکنون مزرعه ای از آن مانده و نامش هم محرف  
و مخفف شده است .

( فیروز آباد ) از دیه های ربع فریومد  
است ، و در يك فرسخ و نیمی سبزوار دیهی  
بدین نام هست .

در چهار فرسنگی مزینان هم آبادی است  
مشمول بر سه قلعه كه اکنون جزء فرومد شاهرود  
است ؛ و آنرا باهر سه قلعه فیروز آباد گویند .  
( قارزی ) دیهی است در شمال طبرس  
بییق و آنرا امروز غارزی و کارچی نیز گویند .  
( قاریز هشتقان ) میان این کاریز و دیه  
نارستانه بطوری كه مؤلف گوید کلیما باد فاصله  
بوده است .

( قاورت ) نام پسر چغری بك داود و برادر  
آلب ارسلان سلجوقی است كه بر کرمان فرمانروایی  
یافت ، و سلاحه کرمان از نسل او بوده اند ؛  
این نام را قاورد بدال نیز می نویسند و این  
مشهورتر است .

( قراجه ) در صفحه ۲۷۵ سطر ۱۸ قراجه  
ساقی نوشته شده ، و آن نام اتابك سلجوق شاه بن  
سلطان محمد سلجوقی است كه در فارس و  
خوزستان فرمانروایی داشت ، وی در سال ۵۲۶  
در نزدیکی دینور با سلطان سنجر جنگ كرد و  
در جنگ اسیر و بامر سلطان قتل شد . در  
كوه سرخ میان سبزوار و نیشابور و تربت دیهی



موسوم بقراجه و در سه فرسنگی نیشابور دیهی  
بنام قراجه‌قی هست .

[ قرطبة ] بضم اول وسوم نام شهری از  
اندلس که مدت‌ها پای تخت و مرکز خلافت  
امویان بوده است .

( قرى الجبل ) این نام بر دیه‌های کوه حمایی  
که اکنون بنام نیم بلوک حمایی معروف است  
تطبیق می‌شود ، و آنرا بدین سبب نیم بلوک  
خوانده‌اند که در سابق این ناحیه و ناحیه فروغن  
يك بخش و موسوم بلوک فروغن و کوه حمایی  
بوده و بعد ها از هم مجزا شده اند .

( قصبه ) این کلمه هرکجا بطور مطلق یاد  
شده بمعنی سبزوار است .

( قطری ) منسوب است بقطر بر وزن  
حجر و آن شهری است میان قطیف و عمان و  
در نزدیکی آن مغاصی است که مروارید آن بخوبی  
و گرانیهایی اشتهار دارد . یکی از رؤسای خوارج  
هم که مدت‌ها بامهلب بن ابی صفره جنگ کرده  
قطری نام داشته و نام پدر او فجاءة بر وزن  
خزاعة بوده است ( صفحه ۸۵ سطر ۷ )

( قطوان ) بفتح اول و دوم نام قریه‌ای در  
پنج فرسنگی سمرقند است . در سال ۵۳۶ در  
این محل میان سلطان سنجر و گور خان چینی  
جنگی سخت واقع و بهزیمت سنجر و سپاهیان  
او منتهی شد ؛ در این جنگ که بعد ها بجنگ  
قطوان معروف گردید جمعی کثیر از مسلمانان و  
هدهای از مشاهیر علما و رؤسا و امرا بقتل  
رسیدند .

( قعنبی ) منسوب است بقعنب بر وزن  
جعفر ، و آن لقب عبداللہ بن مسلمة معروف بابوعبدالرحمن  
حارثی ( متوفی در سال ۲۲۱ ) است .

( قفص ) بر وزن قفل معرب کفج یا  
کوفج و آن نام طایفه‌ای بوده است که در  
یکی از جبال کرمان مسکن داشتند و راهزنی  
می‌کردند .

( قمنوان ) در زمان مؤلف آبادی معتبر  
و مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی بوده ،  
لیکن اکنون دیهی بدین نام در سبزوار نیست ،  
و شبیه بدین نام در اسامی دیه‌های ایران کمندان  
است که بتعریب قمنندان گفته میشود .  
( وبورا بادجوین ) این کلمه در هر دو  
نسخه بطور لایقراء نوشته شده و صحیح آن  
معلوم نشد .

( قومس ) بر وزن مونس نام ولایتی بوده  
که اکنون دامغان بجای آنست ، و در این  
عصر ویرانه‌هایی را که در يك فرسنگی قوشه  
« قریه‌ایست در نزدیکی دامغان در سر راه  
خراسان بتهران » دیده می‌شود شهر قومس  
مینامند ، قومس را گویند معرب قومس و آن  
مخفف کوه مس است .

( کارت ) رش ، نارسف .

( کاریز محمد ) در نیشابور کاریزی بدین

نام هست لیکن مؤلف آنرا از ربع « بخش »  
ریوند شمرده است .

( کالما باد ) ظاهراً دیهی است که در جای دیگر  
( س ۱۶۶ س ۲۲ ) کلیماباد نوشته شده و  
محل آن نیز تعیین شده که دیهی میان نارستانه  
و کاریز هشتقان است و اکنون در سبزوار  
در نزدیکی دیه موسوم بعلیک کاریز و مزرعه  
ایست موسوم بکلم آباد ، و آثار دیه ویرانی نیز  
در آنجا دیده میشود .

( کاموند ) بر وزن باربند دیهی است در  
یشت کوه مشتمل بر دو قسمت که یکی را کمند  
بالا و دیگری را کمند پایین می‌گویند .



(کراب) بروزن ضراب دیهی است در سه

فرسنگی خسرو جرد.

(کرد آباد) بفتح اول نام دو دیه یکی

در بخش طبس و دیگری در بخش باشتین بوده

است. در ربع طبس در نزدیکی دیواندر دیهی

است موسوم بحسن آباد که در بعض اسناد و

قباله های قدیم بنام کرد آباد نوشته شده، و

هنوز هم دهنه میان حسن آباد و دیواندر را

دهنه کردوا بر وزن بد هوا می گویند. و

این کلمه مخفف و محرف کرد آباد می نماید.

و بنا بر این کرد آباد طبس همین حسن آباد است.

و اما کرد آباد باشتین محل آن معلوم نشد.

(کرنه) بنا بگفته مؤلف نام نوعی از خرزّه

سرخ باییزی است که در دلقند بعمل می آید، تلفظ

صحیح این کلمه معلوم نشد.

(کروزد) بضم اول و دوم دیهی است در

دوفر سنگی سبزوار سر راه نیشابور، و آنرا کروز

بدون دال و کروج بروزن بروز و خروج نیز

می گویند.

(کریب) بروزن زیر مولای ابن عباس

و راوی حدیث از او بوده است.

(کسکری) منسوب است بکسکر بر وزن

جعفر (رش، دجاج کسکری).

(کسکن) بروزن مسکن دیهی است در شمال

خسرو جرد بفاصله یک فرسنگ، میرزا محمد شاعر

کسکنی از این دیه بوده است.

(کشمیر) بفتح اول مخفف کاشمر نام دیهی

از ترشیز است که زردشت یکی از دوسرو معروف

را در آن غرس کرد (رش، سرودیه کشمر).

(کعب بن مامه) از اسخیا معروف عرب

و از قبیله ایاد (بکسر اول) بوده است.

(کموزد) بضم اول و دوم و سگون باقی

حروف اکنون نام مزرعه ایست از بلوک مزینان

معروف بکجوج و این مزرعه محتمل است که از

بقایای دیه کموزد نام باشد.

(کنارزی) ظاهراً منسوب است بکنارز

بفتح اول و کسر راء، و آن دیهی بر دروازه

شهر نیشابور بوده و معرب آن قنارز است.

(کوه ستار) این کوه در نزدیکی ششتمد واقع

و به همین نام معروف است.

(کهناب) اکنون نام کاریزی است در کنار

کاریز دیه راز، وجه تسمیه آنرا مؤلف در جای

دیگر (ص ۴۷) یاد کرده، و در ص ۲۲۰ س ۱۵ آنرا

بنام آباد کننده آن حمویه اضافه کرده و کهناب حمویه

گفته است.

(کهندز) که آنرا بتعریب قهندز گویند نام

شهر قدیم نیشابور بوده، و این کلمه بمعنی قلعه

و حصار قدیم است، و غالب شهر های ایران

کهندز داشته است.

(کندر) بفتح اول بر وزن می خوز دیهی

است در دوفر سنگی ششتمد، میرزا محمد اخباری

معروف از این دیه بوده، و أحفاد او هم اکنون

در آنجا متوطن اند.

(کیندقات) بروزن ای فلان دیهی است

در دوفر سنگی ششتمد.

(گلا بد شک) بکسر اول و پنجم بر

وزن بیار مشک دیهی است متصل بگاشک (خاشک)

و آنرا امروز گلاوش بروزن تراوش گویند و

نویسند.

(گلیان) بکسر اول و دوم نام دیهی

از توابع بسطام مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی

است، و آنرا بتعریب جلیان می نویسند.



( میان ) میان بلوك گاه و مزینان جلگه-  
ایست موسوم بجلگه میان و در آن کاریزی و  
دیهی بنام میان نیز هست ، نام دیه را اخیراً تغییر  
داده و سیدآباد کرده اند .

( ماشدان ) دیهی است در شمال مزینان  
بفاصله دو تا سه فرسنگ .

( ماول ) بفتح واو نام نوعی از امروداست  
کوچکتر از گلابی ، و آنرا ( ماوال ) گویند .

( مچ ) بکسر اول نام دیه و نام کوهی است  
و ظاهراً مخفف مبیج است که در صفحه ۲۷۶  
س ۸ یاد شده ، و دیه مبیج بطوریکه عبارت این  
صفحه حاکی است از دیه های ترشیز بوده ،  
و اما کوه مچ که در صفحه ۶۱ ذکر شده نام  
کوهی صعب العبور است در سرراه ترشیز و یزد  
و سبزوار

( محولات ) بفتح اول و سکون ثانی و کسر  
و فتح واو نام بخشی از تربت حیدریه و قصبه آن  
فیض آباد است .

( مخلد و مخلدی ) در صفحه ۱۷۰ سطر

۱۹ بر وزن مشهد و مشهدی است .

( مدرسه دروازه عراق ) محتمل است  
مدرسه معروف بکهنه یا مدرسه فخریه باشد که  
اکنون هم نزدیک دروازه عراق است ، ازکاشی-  
های سر در این مدرسه چنین بر می آید که  
در زمان معزالدوله دیلمی مرمت شده است ، در  
نزدیکی آن کاروانسرای قدیم است موسوم  
بکاروانسرای مختار و وقف بر مدرسه است ؛  
و تولیت آن باسادات معروف بمختاری است .

( مدرسه سردیه ) در سبزوار اکنون

در توابع شیروان قوچان هم محلی بنام گلبان هست ،  
در نیم فرسخی سبزوار بطرف خسرو جرد هم  
زمینی است معروف بگیلوان که کاریز معتبری  
بهمن نام داشته و آن کاریز اکنون بایر است .  
( گنبه ) دیهی است در پنج فرسنگ ونیمی  
ششتم ، و عامه آنرا اکنون گنبه گویند و اهل  
قلم جنبه نویسند .

( گنج رود ) نام یکی از رود های نیشابور  
است ، و از عبارت صفحه ۱۴۱ سطر ۹ چنین  
معلوم می شود که در سابق محله ای بدین نام در  
آن شهر بوده است .

( لازك ) نام نوعی از مروارید است و  
تلفظ صحیح آن معلوم نشد .

( لانی ) مانند لازك نام نوعی از مروارید  
و مأخذ و تلفظ صحیح آن نامعلوم است .

( لوش هون ) بطوریکه عبارت صفحه ۲۷۴

سطر ۱۶ حکایت می کند نام ساباطی معروف در  
بلهق بوده است ، لیکن وجه تسمیه و تلفظ صحیح  
آن معلوم نشد .

( لوید سی در ) مطابق تحقیق مؤلف لوید -

سی در بمعنی ديك دره و لوسی در بمعنی روباه  
دره است ، در فرهنگهای فارسی لوید بمعنی ديك  
و یاتیل سر گشاده ضبط شده لیکن لوس بمعنی  
روباه ضبط نشده است . و بهر تقدیر محلی بنام  
لوید سی در یا لوسی در اکنون در سبزوار در  
حدود دیه کهناب نیست .

( لهاور ) نام یکی از شهرهای معروف هند  
است . و آنرا باشکال مختلف کتابت و تلفظ کرده  
اند ، و از آن جمله است : لهاور ، لاوهور ،  
لوهر ، اوهور ، لهاور ، لهاور ، لاه نور .



کوچه ای بنام سردیه وجود دارد ، لیکن از مدرسه آن اثری نیست

(مدحرج) بصیغه مفعول وصف مروارید و بمعنی غلطان است .

(مریسی) بادی است که از سمت جنوب وزد ، در مصر اینگونه باد را مریسی و مریسه گویند زیرا از جانب نوبه می آید ، و مریس بر وزن نفیس ادنی بلاد نوبه است و بعضی گفته اند مریسه نام جزیره ایست در نوبه ، و نسبت بهر دو مریسی و مریسه است .

(مزینان) بر وزن امینان دیهی در سبزه فرسخی سبزوار و مرکز ربع یا بخشی بهمن نام است .

(مسینا) صحیح آن (مسینان) است . (ع ۴۶)

(مسجد رجا) در (نص) در يك موضع رجا نوشته شده و ظاهراً مسجد رجا و منسوب بشخصی رجا نام بوده است ، و بهر شکل بخوانیم اکنون مسجدی بدین نام در سبزوار نیست . (ع ۱۰۴)

(مسجد سبز) در سبزوار در اواخر محله نوقاشك بنائی است که دو گنبد و يك صحن دارد و آن را مزار سبز می نامند ، محتمل است اصل آن همین مسجد بوده و بعدها تبدیل بمزار شده است .

(مسجد جامع) قدیمترین مسجد های سبزوار را امروز مسجدی دانند که موسوم بپامناست ، این مسجد متصل بشبستان مناره ای بارتفاع هفده گز داشته است ، و در سال ۱۳۱۶ قمری هجری آنرا خراب کرده و بجای آن مناره ای کوتاه تر ساخته اند .

(مستوفیان) این طایفه تا مدتی در سبزوار معروف بوده اند دولت شاه سمرقندی در شرح حال امیر

شاهی می نویسد وی از مستوفیان سبزوار بوده است ، سنگهای قبر هم در سبزوار هست که تاریخ آنها از هزار تا هزار و سی و روی آنها نام مستوفی نقش است .

(مشکان) بکسر اول نام دیهی بزرگ از توابع سبزوار و فاصله آن تا سبزوار ده فرسخ و تا نیشابور دوازده فرسخ است ، ابو نصر مشکان ظاهر آن منسوب بدین محل بوده است .

(مصیصه) بفتح میم و تشدید و کسر صاد اول بر وزن اندیشه شهری از ثغور شام است میان انطاکیه و بلاد روم در نزدیکی طرسوس و آنرا بتخفیف صاد بر وزن نفیسه نیز گفته اند .

(مصرف) در صفحه ۱۶۶ سطر ۱۲ بتشدید و کسر راء بر وزن محدث نام جد طلحه ابن صنان است .

(مضرس) بر وزن محمد بمعنی جسمی است که بر سطح یا اطرافش دندانها باشد مانند پوست نارنج و اره و امثال آن ، و در صفحه ۴۸ وصف نوعی از مروارید است .

(مطلبی) منسوب بمطلب بر وزن مطلع از اوصاف محمد بن ادریس شافعی است (ع ۷) (معاذ آباد) این دیه را چنانکه مؤلف در

ترجمه حسین بن معاذ (ص ۱۴۹) گوید بیناکننده آن معاذ بیهقی نسبت داده و معاذ آباد گفته اند ، از این دیه اکنون در سبزوار نامی نیست ، و معاذ بضم اول است نه فتح .

(معمور) در صفحه ۲۴۲ سطر ۲ بر وزن شهد و مظهر است .

(معموری) لقب و نسبت محمد بن احمد حکیم است ، دردو فرسنگ و نیم نیشابور دیهی است موسوم بمعمری . وعامه گویند اقطاع عمر خیام بوده و



عمر در آنجا میزیسته است و احتمال می‌رود که خاص معموری بوده و اهالی به‌رور ایام معموری را عمر خیام فرض کرده اند.

( مغیثه ) بضم اول و کسر ثانی دیهی است در جنوب غربی سبزوار بفاصله هشت فرسخ ، و اکنون مرکز بلوک کاه است ،

( مقعد ) بضم اول و فتح ثالث بطوری که در بعض کتب آورده اند نوعی از مروارید است که يك طرف آن باریك و طرف دیگرش بهن باشد .

( موسیجه ) مرغی است شبیه بفاخته ، وضعوه و ابابیل و جز آن را هم گفته اند .

( مهر ) بکسر اول دیهی است در مشرق مزینان بفاصله پنج فرسخ

( میلون ) چون بیلزن دیهی است معتبر در يك فرسخی دیورک و آنرا اکنون ملوند برون فرزندان گویند ، و بکسر اول بر وزن دلبنده صحیح تر است .

( میدان رجا ) ظاهر اُمنسوب بشخصی رجا نام بوده و اکنون میدانی بدین نام در سبزوار نیست . ( عت ۱۰۴ )

( میج ) رش ، میج .

( میدان ) نام یکی از محلات سبزوار غیر از اسفریس بوده ؛ و اکنون هم کوچه ای بدین نام در سبزوار هست ،

( میان اسفراین و بیهق ) از مرکز بیهق تا مرکز اسفراین را اکنون میان آباد مینامند و مسافت آن یازده فرسنگ است و از جوین میگذرد .

( نامین ) بر وزن یابین دیهی است در نیم فرسنگی باشتین ، و آن را نامین بکسر میم نیز نوشته اند ، محمدباقر محقق سبزواری از این دیه بوده است

( ناوکیان ) اصل و مأخذ این نسبت بطور تحقیق معلوم نشد ، و شبیه بدان « نوکی » است که ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود صاحب بریدسلطان مسعود ابوالقاسم علی را بدان نسبت یاد می‌کند ، و دیگر « ناوی » است که طایفه ای در سبزوار بدان معروفند ، و این طایفه از قدیم در آنجا مسکن دارند .

( نجاب ) بضم اول اکنون نام یکی از کاریز های خسروجرد است ؛ و آنرا نه آب می‌نویسند . ( نزلا باد ) بفتح اول دیهی است در دو فرسنگی سبزوار در سر راه نیشابور ، و در آن از آثار قدیم بنائی کلیسیا مانند است که اهالی آن را مسجد خود قرار داده اند .

( نسا ) نام شهری از خراسان بوده است که خراب شده و اطلال و آثار آن در نزدیکی گیغان قوچان دیده می‌شود ، و قسمتی از شهرستان قوچان در قدیم جزء نسا بوده است .

( نسیب ) بمعنی شریف و صاحب اصل و نسب « نژاده » است مؤلف در صفحه ۲۶ یزدگرد را گوید که نسیب‌ترین ملوک عجم بوده است .

( نقابشك ) بضم اول و کسر باء برون ( ترا هشت ) اکنون نام کاریزی است که از یکی از محلات سبزوار می‌گذرد ، و آن محله را هم نقابشك می‌گویند ، این کلمه بواو « نوقابشك » نیز نوشته شده است .

( نمس ) بکسر اول بر وزن جسم نوعی از راسو ست که در مصر یافته میشود ؛ و بطوری که بعضی نوشته اند خبیث‌ترین سباع و سخت‌ترین دشمن ثعبان است ،

( نوبهار ) در يك فرسنگی شامکان است . ( نوقابشك ) نام کاریزی و دیهی بوده و یکی



از محلات سبزوار را هم که کاریز از آن میگذشته است نوقاشك می گفته اند . « رش ، نقاشك »

( نوکوی ) در سبزوار اکنون کوچه ای بنام کوچه نو معروف است و شاید همین نوکوی باشد که در تحولات زبان نام آن تغییر یافته و مطابق فارسی این عصر کوچه نو خوانده شده است .

( نهاردان ) بکسر اول دیهی است در شمال مزیان بفاصله سه فرسخ و اکنون جزء مزیان است .

( والستان ) در تاریخ سیستان این نام یاد شده . و عبارت مصنف مصرح است که والستان ناحیه ای از بست و مرکز آن دیهی سیوار نام بوده است .

( ورد ) در صفحه ۲۳ سطر ۱۴ بکسر اول بر وزن جسم نام شخصی است « عت ۲۳۰ »

( وردی ) وصف نوعی از مروارید و ظاهرا بفتح اول و بمعنی گل سرخی است .  
( وریان ) رش ، خواشد .

( هدیه ) در صفحه ۱۴۲ سطر ۷ بضم اول است بر وزن غرقه

( هریوه ) بکسر اول و فتح واو در لغت بمعنی زر خالص رایج و منسوب بشهر هری ضبط شده ، و در این جا نام نوعی از انگور و ظاهرا بمعنی هراتی است ، انگور هریوه را اکنون اهالی سبزوار انگور هروه می گویند بر وزن صعوه .

( همای در ) رش ، دسا کرها .

( یحیی آباد منزل ) در نزدیکی مغیبه کوهی است ، و در پایین آن دیهی است موسوم بیحیی

آباد ، آثار کاروانسرای کهنه ای که در زمان قدیم منازل مسافران و کاروانیان بوده است نیز در

آنجا دیده می شود .

( ینالتکین ) در بعض کتب بتقدیم نون بر یا نوشته شده ، لیکن یا ، مقدم است ، و اصل ینال اینال بر وزن بی بال بوده و ینال مخفف آنست .

( یوم المهراس ) روز جنك احد را گفته اند و مهراس بکسر اول بر وزن مفتاح نام آبی در سرزمین احد بوده است .

( طبرسی و طبرس )

مؤلف در صفحه ۲۴۰ در ترجمه ابوعلی فضل ابن حسن طبرسی مؤلف مجمع البیان گوید : طبرس منزلی است میان قاشان و اصفهان . . . .  
الی آخر

صاحب مجمع البیان در نزد شیعه معروف و ملقب بطبرسی است ، و این نسبت بطور مطلق « چنانکه مؤلف روضات الجنات در ذیل ترجمه او متعرض است ، ص ۵۱۴ س ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و س ۲۲ و ۲۳ » باو و پسرش حسن بن فضل مؤلف مکارم الاخلاق و احمد بن علی بن ابی طالب مؤلف کتاب احتجاج اختصاص دارد .

طبرسی را همه متأخرین بفتح طاو با و سکون را « بر وزن تریسی » تلفظ و آنرا بمعنی منسوب بطبرستان تصور می کنند ، لیکن این لفظ تاچندی پیش « و ظاهرا تا اوایل قرن دوازدهم » محل اختلاف و بحث بوده و همه کس آنرا بوزنی که گفته شد ادا نمیکرده و معنی طبرستانی را از آن در نمی یافته است .

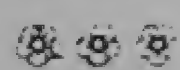
میر محمد باقر خوانساری مؤلف روضات الجنات در چند موضع از کتاب خود باختلاف علماء در این نسبت اشاره کرده و ملخص و مفاد بعض اشارات او بقرار ذیل است .

( ۱ ) در ترجمه ابو منصور احمد بن ابی طالب



می گویند بدانکه طبرسی بفتح طا و با و سکون را نسبت بطبرستان است، و آن بلاد مازندران است و گاهی شامل گیلان هم میشود زیرا گیلانی ها هم مانند مازندرانها طبر ( تبر ) با خود حمل می کنند.

از مجموع آنچه نقل کردیم چنین مستفاد میشود که در نسبت طبرسی دو قول بوده است، یکی اینکه منسوب بطبرستان بمعنی طبرستانی است، دیگر آنکه معرب تفرشی و منسوب بتفرش از توابع قم است. این اختلاف گاهی در مطلق لفظ طبرسی و گاهی در طبرسی با قید وصف بودن برای شخص معین پیش می آمده، و بدین جهت در بحث از حقیقت امر باید نخست تلفظ صحیح و مفهوم واقعی طبرسی را معلوم داریم و آنگاه بنسبت ابوعلی فضل بن حسن که آیا تفرشی است یا طبرستانی پردازیم.



( طبرسی بطور مطلق ) بیش از بحث از لفظ و معنی این کلمه باید دانست که در عربی در نسبت به مرکب مزجی قاعده اصلی و کلی اینست که جزء دوم کلمه را حذف و یاء نسبت را با آخر جزء اول ملحق میکنند و فی المثل در نسبت بسبویه و بعلبک سببی و بعلی میگویند. ملحق کردن یاء نسبت بتمام کلمه نیز مخصوصا در موردی که سبب سنگینی لفظ نشود و بالاخص در مرکبات فارسی که عرب بترکیب مزجی آنها توجه ندارد) جایز است چنانکه در نسبت بارستان و خجستان اردستانی و خجستانی گویند، در بعض مرکبات هم

معروف بشیخ طبرسی صاحب کتاب احتجاج، پس از تصریح بطبرستانی بودن او عباراتی از صاحب ریاض العلماء « میرزا عبد الله افندی » نقل می کنند « ص ۱۸ س ۲۷ و ۲۸ » که مفادش اینست: استاد و شیخ من مجلسی رحمه الله طبرسی را معرب تفرشی و منسوب بتفرش از توابع قم میدانسته و در این عصر هم عده ای باین قول قائلند، و این غریب است.

(۲) در ترجمه نصیر الدین علی بن حمزه بن حسن طوسی گوید « ص ۳۹۰ س ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ » بعضی گفته اند نسبت وی طبرسی است نه طوسی، و طبرسی را گفته اند که منسوب بطبرس معرب تفرش است، و تفرش ناحیه معروفی از قم است که گروهی علما از آن برخاسته اند؛ بلکه برخی چنین پنداشته اند که طبرسی مطلقاً « هر کجا وارد شده باشد » نسبت بتفرش مذکور است نه طبرس بمعنی مازندران، و استشهاد این عده بکلام صاحب تاریخ قم « حسن بن محمد بن حسن قمی » است.

(۳) در ذیل همین ترجمه در جای دیگر گوید ( ص ۳۹۱ س ۱۴ تا ۱۹ ) از آنچه در سابق در چند موضع گفته ایم و بعد نیز خواهیم گفت بدلیل معتبر محقق می شود که طبرسی غیر از تفرشی و طبری غیر از طبرسی و طوسی است.

(۴) در ترجمه ابوعلی فضل بن حسن گوید ( ص ۵۱۴ س ۲۴ تا ۲۷ ) در ترجمه صاحب احتجاج با کمال وضوح بیان کردیم که طبرسی منسوب بکدام موضع است و وجه تسمیه آن چیست و با طبری و طبرانی چه فرق دارد، در اینجا نیز سخن صاحب ریاض را نقل می کنیم که



از دو جزء کلمه لفظی چهار حرفی بر وزن جعفر بنا میکنند و آنرا منسوب قرار میدهند مانند حضرمی در نسبت بحضر موت. لیکن اینگونه نسبت موقوف بر شنیدن از اهل زبان است و بر آن قیاس نتوان کرد.

مطابق قاعده ای که یاد شد در نسبت بطبرستان سه وجه تصور میرود : طبری ، طبرستانی ، طبرسی بوزن جعفری . از این سه وجه اهل زبان وجه اول را اختیار نموده وائمه لغت و ادب نیز همانرا ضبط کرده اند . از جمله یاقوت در معجم البدان در ذیل طبرستان گوید : و النسبة الى هذا الموضع طبری . و در ذیل طبریه گوید ، والنسبة اليها طبرانی علی غیر قیاس ، فکانه لما کثر النسبة بالطبری الى طبرستان ارادوا التفرقة بين النسبتين . و صاحب تاج العروس در ماده ( طبر ) گوید : و طبرستان بلاد واسعة منها دهستان و جرجان و استرآباد و آمل ، والنسبة اليها طبری ایضاً .

پس از تمهید این مقدمه گوئیم ، طبرسی بفتح اول و دوم در نسبت بطبرستان با هیچیک از وجوهی که یاد شد درست نمی آید ، و بنابراین مخالف قیاس است ، و کلمات مخالف قیاس را وقتی حکم بصحت می توان کرد که اهل زبان آنرا استعمال کرده وائمه ادب و لغت بضبط آن پرداخته باشند ، و طبرسی با تلفظی که یاد شد در کتب لغت و ادب ثبت نشده و علمای صرف و نحو با همه دقتی که در جمع و ضبط کلمات سماعی و شواذ و نوادر لغت داشته اند متعرض ذکر آن نشده اند ، پس طبرسی با وزن و حرکتی که یاد شد یا

بکلی معقول و مجهول است و یا آنکه لفظی صحیح و مستعمل بوده و تحریف شده است ، معقول بودن آن با وارد شدن در کلمات و مؤلفات دانشمندان بزرگ فرضی معقول نیست ، و بنابراین ، لفظی صحیح و در ابتدای وضع و استعمال موافق قیاس بوده و بعدها ببعض اسباب و علل که در پایان این بحث بدان اشاره خواهد شد تحریف شده و بصورتی که اکنون معقول است در آمده و اتفاقاً چنان شهرت یافته است که تصور تحریف در آن نمیرود ، و نظر بهمین شهرت بوده است که مؤلف روضات آنرا صحیح و قیاسی انگاشته و در اثبات قیاسی بودن آن دوچار سه اشتباه شده است که از فاضلی چون او عجیب می نماید ، یکی اینکه جزء اول طبرستان را طبرس پنداشته و در ذیل ترجمه علی بن حمزة طوسی گفته است

«ص ۳۹۰ س ۲۸ و ۲۹» بل یظن ان الطبرسی مطلقاً انما هو نسبة الى تفرش المشار اليها لا الى طبرس التي هي مازندران . دیگر اینکه در نسبت بطبرستان طبری را که موافق قیاس و مشهور است مخالف قیاس شمرده و طبرسی را که مخالف قیاس و نامستعمل است موافق قیاس دانسته و در ذیل ترجمه صاحب احتجاج پس از توجیه نسبت طبرسی و لفظ و معنی طبرستان گفته است « ص ۸۱ س ۲۵ » و قد يوجد النسبة اليها طبریا علی غیر القیاس ( و البته اگر مازندران طبرس باشد در نسبت بآن طبرسی موافق و طبری مخالف قیاس خواهد بود ) دیگر اینکه طبرس را بشهادت این عبارت : لا الى طبرس التي هي مازندران ، بمعنی مازندران



دانسته است غافل از اینکه در طبرستان و نظائر آن از مرکبات مدلول هر يك از دو جزء غیر از مدلول هر دو جزء است ، و تا کنون شنیده نشده است که در تفسیر سجستان فی المثل سج یا سجس را بسیستان معنی کنند ، پس طبرس یا طبر بمعنی مازندران نیست و آنچه افاده این معنی می کند مجهول-وع طبرستان است .

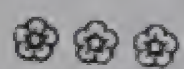
بالجمله در ابطال قول کسانی که طبرسی را منسوب بطبرستان می دانند محکمترین ادله مخالف قیاس و نامستعمل بودن این کلمه است ، و در تأیید این دلیل (با اینکه محتاج تأیید نیست) قرائن متعدد که هر يك در واقع دلیلی جداگانه است در دست داریم .

از جمله اینکه در کتب تاریخ و رجال که تا دو قرن پیش تألیف شده است در نسبت بطبرستان همه جا ، بجز در مورد عده ای محدود ، لفظ طبری بکار رفته و از عده محدود هم اغلب بنسبت طبرسی و طبری هر دو یاد شده اند مانند عمادالدین حسن بن علی بن محمد که او را هم عماد طبری و هم عماد طبرسی خوانده اند ، و فقط معدودی که شماره آنها بتصریح مؤلف روضات از سه تن تجاوز نمی کند بقلب طبرسی تنها اختصاص و اشتها یافته اند ، و این خود قرینه و بلکه دلیل آنست که طبرسی غیر از طبری و منسوب بمحلی غیر از طبرستان است ، و در تأیید این معنی کافی است که نسبت دو تن از آن سه تن را ( ابو علی طبرسی و یسرش ) صاحب تاریخ بیهق که معاصر و معاشر آنها بوده است تعیین کرده و بصراحت گفته است که ایشان از بقعه ای موسوم

بطبرس بوده اند .

دیگر این که اهل زبان در نسبت بامکنه هنگامی لفظ مخالف قیاس استعمال می کنند که استعمال لفظ قیاسی سبب اشتباه و التباس باشد ، چنانکه در نسبت بطبریة شام طبرانی گفتند تا بطبری منسوب بطبرستان مشتبه نگردد ، و بدیهی است که در نسبت بطبرستان چنین محذوری پیش نیامده ، و فی المثل اگر فضل بن حسن را ابوعلی طبری می خواندند جز معنی طبرستانی از آن مفهوم نمیشد .

بالجمله بحکم ادله و قرائنی که یاد شد طبرسی بفتح اول و ثانی و برای نسبت بطبرستان وضع نشده و اصل آن در وضع بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و برای نسبت بطبرس بر وزن تغلب بوده و طبرس چنانکه خواهد آمد بمعنی تفرش است .



(طبرسی در نسبت ابوعلی) مناخرین طبرسی را جز بفتح اول و ثانی و سکون ثالث نمیخوانند و جز بمعنی منسوب بطبرستان نمی دانند ، و در نزد آنها نه تنها ابوعلی مفسر بلکه هر کس بنسبت طبرسی موصوف شده باشد از اهل طبرستان خواهد بود ، لیکن متقدمین چنانکه دانستیم در این نسبت اختلاف داشته و اصل ابوعلی را بعضی از تفرش و بعضی از طبرستان میدانسته اند . از این دو عقیده مانعة الجعم بادلای که ذیلا یاد می شود عقیده کسانی که اصل او را از تفرش دانسته اند صحیح و مطابق با واقع است

- (۱) مجهول و مخالف قیاس بودن طبرسی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث که سابقا اثبات شد
- (۲) تصریح مؤلف تاریخ بیهق که می گوید (ص ۲۴۲ س ۱۱ و ۱۲) طبرس منزلی است



مبان قاشان و اصفهان و اصل ایشان از آن بقعت بوده است و ایشان در مشهد سناباد طوس متوطن بوده اند. مؤلف تاریخ بیهق بطوری که از شرح حالش استنباط می شود با ابوعلی فضل بن حسن معاصر و بلکه مدتی معاشر بوده است؛ وفات طبرسی در سال ۵۴۸ و وفات مؤلف در سال ۵۶۵ در ۶۶ سالگی بوده و بنا بر این، مؤلف پنجاه و نه سال از عمر خود را در عصر طبرسی گذرانیده است. ابوعلی فضل بن حسن در سال ۵۲۳ بسبزوار انتقال کرد و تا پایان عمر مدت ۲۵ سال در آن شهر بسر برد، در این مدت مؤلف تاریخ بیهق غالباً در مسافرت بوده، لیکن سه نوبت بوطن خود برگشته و در یک نوبت چهار سال و در هر یک از دو نوبت دیگر در حدود یکسال در آن جا توقف کرده و با ارتباطی که بسادات و نقبای بیهق «بیوستگان ابوعلی» داشته است تصور نمی شود که با ابوعلی معاشرت و بلکه از محضراو کسب علم و معرفت نکرده باشد، و با این تفصیل ممکن نیست که ابوعلی را نشاخته و در تعیین نسبت او اشتباه کرده باشد.

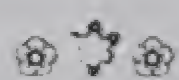
(۳) اینکه مرحوم مجلسی قدس سره که تبحر او در معرفت رجال علم و حدیث معلوم و مسلم است طبرسی را چنانکه شاگردش صاحب ریاض العلماء روایت کرده است بمعنی تفرشی دانسته و به وجوب این معنی ابوعلی از اهل تفرش بوده است نه طبرستان.

(۴) اینکه در ترجمه هایی که از ابوعلی نوشته اند مختصر اشاره ای بتواند او در طبرستان یا طبری الاصل بودن او دیده نمی شود، روشنترین

و مبسوطترین ترجمه ابوعلی همانست که دانشمند معاصر و معاشر او صاحب تاریخ بیهق نوشته و این ترجمه مصرح است که اصل ابوعلی از طبرس مابین اصفهان و کاشان و توطن او در مشهد مقدس و در ۲۵ سال آخر زندگی در بسزوار بوده است.

(۵) اینکه در عصر ابوعلی بشهادت مؤلفاتی که تا آن عصر انتشار یافته است طبرستانی را جز طبری نمی گفته اند، و موجبی نبوده است که ابوعلی را بنام طبرسی که لفظی مجعول و مخالف قیاس است بخوانند و یا خود او چنین لقبی را برای خود اختیار کنند.

حاصل سخن آنکه ابوعلی فضل بن حسن بن فضل مؤلف مجمع البیان از اهل طبرس برون و بمعنی تفرش و نسبت او طبرسی برون جعفری بوده، و طبرسی خواندن و طبرستانی دانستن او از اشتباهاتی است که بعض سابقین را بحکم ان الجواد قد یکبو، روی داده و لاحقین هم آنرا پیروی کرده اند.

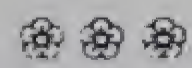


(طبرس) و اما طبرس که مؤلف تاریخ بیهق

اصل ابوعلی را از آنجا دانسته، همان مجلی است که در تاریخ قم بنام طبرش ضبط شده و طبرش بطور قطع معرب تفرش یا تیرش است، و تبدیل شین آن بسین برای کامل ساختن تعریب بوده و بر قیاس پشت و بست و تشت و طست است. مؤلف تاریخ قم در وجه تسمیه طبرش بروایت از ابن مقفع گوید «ص ۷۸ و ۷۹» ضیعتهای آنرا طبرش بن همدان بنا کرده است و بعمارت آن فرموده، و در الحاق آن بقم در جای دیگر



گوید « ص ۵۹ س ۳ » رستاق طبرش داخل و خارج را از ناحیت همدان باقم اضافه کرده اند . طبرش در تاریخ قم با اشکال مختلف از قبیل رستاق طبرش داخل و خارج ، رستاق طبرش همدان و اصفهان ، رستاق طبرش همدانی و اصفهانی و در يك موضع نیز بعنوان طسوج طبرش نام برده شده ، و از مجموع این اشکال و عناوین چنین مفهوم میشود که طبرش در زمان تالیف تاریخ قم ناحیه ای وسیع و مشتمل بر قسمتهای مختلف و امتداد آن از حدود اصفهان و کاشان تا حدود قم و همدان بوده است ، و عبارت مؤلف نیز که « طبرس منزلی میان کاشان و اصفهان است » این معنی را تأیید و دوام اهمیت و وسعت هر صه طبرس را تا زمان او مدلل میکند .



( سبب اشتباه طبرسی بوجه نا صحیح ) ممکن است که بعضی از اتفاق متأخرین بر تلفظ و تفسیر ( طبرسی ) بيك وجه چنین تصور کنند که در این کلمه اختلافی نبوده و اگر هم بوده است بواسطه مهم نبودن از بین رفته و عقیده مقرون بصواب باقی مانده است ، و بنا بر این مناسب چنان است که در پایان سخن برای تکمیل و توضیح آنچه گفته شد مختصری از چگونگی تحول لفظ و معنی طبرسی تا عصر حاضر بطوری که از قرائن استنباط می شود بیان کنیم ، و بر عایت اختصار نخست بذكر بعض امارات و قرائن که اساس فرض بر آنست و پس از آن باصل مقصود می پردازیم

۱ - بطوری که از سیر در کتب و مؤلفات معلوم می شود دانشمندان متقدم که در باب امکنه و بلاد و مسالك ممالك و اقالیم

جهان تألیفات کرده اند اغلب از وجود طبرس اطلاع نداشته و نام و وصف آنرا نشنیده و بضبط آن نپرداخته اند . در مؤلفات غیر جغرافیائی نیز نام طبرس کمتر برده شده ، و شیوع و رواج این نام از وقتی بوده است که بعضی از بزرگان علما خود را بـدان منسوب و بـلقب طبرسی معروف ساختند ، نام و نسبت این بزرگان در کتب و مؤلفات وارد شد ، و از این وقت نام طبرس مورد توجه و محل بحث و تحقیق گردید .

نسبت طبرسی نیز ( که مخصوص رجال شیعه و مورد اصلی آن کتب امامیه است ) بسیار کم است و شماره بزرگانی که تا قرن دوازدهم بدین نسبت معروف شده اند از عدد انگشتان دست تجاوز نمی کنند .

۲ - در مطالعات تاریخی یکی از موارد اشکال نام و نسبتهای نادر و کم استعمال است که مطالعه کنندگان برای دریافتن حقیقت آنها باید بهر مأخذ و مظنه که سراغ دارد مراجعه کنند ، و اگر مطلوب خود را نیابد بحدس و تخمین متوسل گردد ، و منشأ بعض اختلافها که در نامهای تاریخی دیده می شود همین است .

( ۳ ) طبرستان را در سابق ( قطع نظر از اصل بسیار قدیم آن ) بهمین قسم که امروز تلفظ میشود یعنی بفتح اول و دوم و سکون را ، تلفظ می کرده اند ، لیکن ابن قتیبه دینوری که از بزرگان ائمه ادب بوده است در مورد این کلمه با اشتباه افتاده و در ادب الکاتب در باب مایغیر من اسماء البلاد چنین می نویسد که این کلمه بمعنی گیرنده و ستاننده تبر ( اخذ الفاس ) است ، اشاره باینکه بضبط صحیح آن بفتح اول و دوم و سکون سوم است ، لیکن عامه آنرا تغییر داده و حرف سوم را مفتوح یا مکسور کرده اند .



( ۴ ) بعضی از دانشمندان که در نسبت طبرسی تحقیقی کرده اند در خصوص طبرستان و تلفظ صحیح آن بآداب الکاتب ابن قتیبه نظر داشته اند ، و از جمله صاحب روضات است که در ذیل ترجمه صاحب احتجاج میگوید ( ص ۱۸ س ۲۱ و ۲۲ ) طبرستان چنانکه حازمی ضبط کرده و عامه بر آن رفته اند بفتح طاو باورالیکن بنا بضبط ابن قتیبه ( که آنرا بمعنی اخذ الفاس گرفته ) بفتح دو حرف اول و اسکان سین است . پس از تمهید این مقدمات گوئیم ، طبرسی در ابتدا برای نسبت بطبرس معرب تفرش وضع و استعمال شده ، و دلیل این امر ، تصریح مؤلف تاریخ بیهق است که اصل فضل بن حسن از طبرس ( منزلی میان کاشان و اصفهان ) بوده است . این نسبت پس از ورود در بعض کتب و مؤلفات مورد بحث و تحقیق شد و از مراجعه کنندگان بکتاب کسانی که صاحب نسبت و موطن اصلی او را می شناختند طبرسی را بهمان وجه صحیح که وضع و وارد شده بود خواندند و تفسیر کردند ، و کسانی که سابقه اطلاعی از آن نداشتند برای دریافتن اصل آن بفرهنگهای امکنه و کتب لغت و مأخذهای دیگر مراجعه کردند لیکن بسببی که در مقدمه گفته شد مطلوب خود را درمآخذ هابی که در دسترس بود نیافتند و ناگزیر بحدس و فرض متوسل شدند ، و يك عده ( طبرسی ) را محرف ( طوسی ) یا ( طبری ) دانستند ، و اختلاف در نسبت یکی دو تن از صاحبان این نسبت از اینجا ناشی شده است . عده دیگر با اشتراك طبرسی با طبرستان در بیشتر حروف متوجه شدند و آنرا منسوب بطبرستان و مرادف لفظ طبری تصور کردند ، و برای تطبیق آن با قواعد صرف

و لغت در صدد معلوم ساختن ضبط صحیح طبرستان بر آمدند ، و در مراجعه بمآخذهای مختلف بضبط یا تصحیح ابن قتیبه در آداب الکاتب برخوردند و از تصحیح او که خود محتاج بتصحیح بود حرکات حروف « طبرسی » را معلوم داشتند که بفتح طا و با وسکون راء است ، و برای تکمیل صحت و مطابقت آن باقیاس سین را هم جزء کلمه گرفتند و طبرس را « چنانکه از کلام صاحب روضات که در سابق نقل کردیم مستفاد میشود » لغتی در طبرستان و بمعنی مازندران فرض کردند . بدین ترتیب نسبت بنسبت طبرسی دو عقیده مختلف که تا مدتها « و ظاهرا تا حدود ۱۱۳۵ هجری » باقی و مورد بحث بود بوجود آمد . و در ضمن این اختلاف طبرس و طبرسی بکلی متروک و مهجور و بجای آن تفرش و تفرشی معمول و مشهور گردید ، و در نتیجه وجه صحیح طبرسی که لغتی غریب می نمود از اذهان دور شد و عده مآنوسین بوجه ناصحیح روی بفزونی نهاد ، در همین احوال دوره فترت بعد از صفویه پیش آمد و نه تنها ایران بلکه جهان تشیع دوچار آشفتگی و پریشانی گردید و سالها بازار علم و ادب بی رونق و اساس درس و بحث در هم پیچیده ماند ، و حوادثی که بگفته آذر مؤلف آشکده ادراک جزئیات را از خاطر ها برده بود اختلاف و نزاع در لفظ طبرسی را نیز بکلی مرتفع ساخت ، و وجه ناصحیح این نسبت که اذهان بدان مآنوس تراشماره قائلین بدان بیشتر بود باقی و مسلم ماند ، و طبرسی بفتح طا و با واسکان را بنوعی متفق علیه گردید که برخی از دانشمندان دو قرن اخیر که اهل طبرستان بودند خود را بدان ملقب ساختند و بر عده انگشت شمار منسوبین بطبرس « اما بمعنی طبرستان » افزودند .



# فهرست مطالب اصل کتاب

۵۴	سیزده فصل	۱	دیباچه
۶۵	خاندانها و انساب ملوک این ولایت	۲	سبب تالیف کتاب
۶۶	طاهریان و اعداد ملوک ایشان	۷	(فصل) در فواید تاریخ
۶۶	صفاریان		(فصل) در بیان حاجتمندی ملوک و
۶۸	سامانیان	۱۵	امرا بعلوم تاریخ
۷۰	محمودیان		(فصل) در حال این شبهه که بعضی از
۷۱	سلجوقیان	۱۶	تواریخ مفتریات و موضوعات است
۷۳	خاندان سید الوزراء نظام الملک	۱۷	(فصل) در بیان ولایات جهان
۸۳	خاندان مهلبیان		فصل در بیان تواریخ مهم و مشهور
۹۳	فولادوند در ضمن ۴ فصل	۱۹	و نویسندگان آنها
۱۰۱	خاندان حاکمیان		ذکر تواریخ شهرها و ولایتها و
۱۰۷	بیهقیون	۲۰	مصنفان آن
۱۱۳	اولاد ابونعیم مختار	۲۲	(باب) در فضایل بیهق
۱۱۶	داریان	۲۳	ذکر کسانی که از صحابه در بیهق بوده اند
۱۱۷	میکالیان	۲۵	(فصل) در بیان فتح بیهق
۱۱۸	مستوفیان	۲۶	(باب) در چگونگی هوای بیهق
۱۱۹	عزیزیان	۲۸	(فصل) در بیان مضاف و منسوب بهر شهری
۱۱۹	عنبریان	۲۹	(فصل) در آفات و امراض ولایات
۱۲۲	حاتمیان	۳۲	ذکر امهات ولایات
۱۲۴	سالاریان		(فصل) در بیان اعتبار بهوای شهرها
۱۲۴	عماریان	۳۲	دون دیگر عناصر
۱۲۵	شادادیان		(باب) در اشتقاق لفظ بیهق و حدود
۱۲۵	انماطیان		و بخشهای (ارباع) آن و دیه های
۱۲۶	محمیان	۳۳	هر بخش
۱۲۶	اولاد الترك		(باب) در بیان بنای سبزوار و وقایع عظام
۱۲۶	خاندان زکی	۳۹	که اینجا افتاده است مشتمل بر سه فصل
۱۲۷	قاضیان		(باب) در ذکر خاندانهای قدیم و شریف
۱۲۸	بزازان	۵۴	در این ناحیت
۱۲۸	دلقندیان		خاندان سادات بیهق مشتمل بر



۱۵۱	ابو اسحق ابرهیم بن محمد مغیشی	۱۲۹	زیادیان
	شیخ ابو علی حسین بن احمد بن محمد	۱۳۲	اولاد کامه مشتمل بر يك فصل
۱۵۴	سلامی	۱۳۵	بدیلیان
۱۵۴	احمد بن فورکن	۱۳۶	عمیدیان
۱۵۵	ابرهیم بن عبدش		( باب ) در ذکر علما و ائمه و افاضل
۱۵۵	داود بن موسی		که ازین ناحیت خاسته و یا باین ناحیت
۱۵۶	محمد بن سعید معروف بهحم	۱۳۷	انتقال کرده اند
۱۵۶	ابو صالح شعیب بن ابرهیم بن شعیب عجلی		ابو عصمة عاصم بن عاصم بن منیم بن
۱۵۸	ابوالعباس محمد بن اسحق بن ابرهیم زاهد	۱۳۷	ثعلبة البیهقی
۱۵۸	ابوبکر محمد بن همام بن عیسی	۱۳۸	شیخ محمد بن سعید
۱۵۹	ابوعلی محمد بن سعدویه	۱۳۸	داود بن طهمان
۱۵۹	ابو عبدالله محمد بن احمد خواری	۱۳۸	ابو عقیل شریح بن عقیل بن رجاء بن محمد
	ابو یوسف یعقوب بن محمد بن یعقوب	۱۳۹	علی بن حسن بن عبدویه
۱۵۹	ازهر	۱۳۹	علی بن حسین
۱۶۰	ابوحامد احمد بن محمد بن حسین خطیب	۱۳۹	علی بن عیسی بن حرب
۱۶۰	ابوالعباس بالویه بن محمد بن بالویه	۱۴۰	ابو محمد فضل بن محمد شعرانی
۱۶۰	احمد بن ابرهیم اعسری	۱۴۱	قاسم بن دهیم
۱۶۲	ابو عبدالله محمد بن عبدالررائی	۱۴۲	ابو علی حمدان بن محمد بن رجاء
۱۶۴	ابونصر احمد بن حسین بن عدل	۱۴۲	ابو علی احمد بن محمدویه بن مسلم
۱۶۴	ابوعلی جعفری از اولاد جعفر طیار	۱۴۳	ابو عمران موسی بن حسن بن عبدالرحمن
۱۶۵	شیخ ابوعلی جامم بن علی بن حسن	۱۴۳	ابو عمران محمد بن عمرو بن جبرئیل
۱۶۶	ابو عبدالله محمد بن اسحق فقیه	۱۴۴	علی بن محمد زیاد آبادی
۱۶۶	ابوالحسین علی بن احمد فقیه		ابو سلیمان داود بن حسین بن عقیل بن
۱۶۶	ابو جعفر محمد بن احمد	۱۴۵	سعید ذهللی باهللی
۱۶۷	ابو عبدالله محمد بن محمد بن جابر	۱۴۵	ابرهیم بن عبدوک
۱۶۸	ابو حامد احمد بن علی مقری	۱۴۵	علی بن الحسین بن عبدالرحیم
	سید ابو منصور ظفر بن محمد بن احمد	۱۴۶	فقیه ابود جانه
۱۶۸	زبارة علوی	۱۴۷	شیخ رئیس عالم ابوالحسن مشطب
	ابو حامد احمد بن عبدالله بن محمد	۱۴۹	حسین بن معاذ
۱۶۸	بن ابرهیم		



- |     |   |     |  |
|-----|---|-----|--|
| ۱۸۴ | خسرو آبادی                              | ۱۶۹ | ابوالحسن علی بن ابراهیم                  |
|     | ابوالحسن علی بن محمد سوزی مقیم          | ۱۶۹ | بیت حکام مزینان                          |
| ۱۸۴ | بسبزوار                                 |     | حاکم ابو علی احمد بن حسن بن احمد بن      |
|     | امام زاهد مفسر علی بن عبدالله بن        | ۱۶۹ | حسن بن عباس                              |
|     | احمد نیشابوری معروف بابن ابی -          |     | سید ابوالحسن محمد بن ظفر بن محمد بن      |
| ۱۸۵ | الطب                                    | ۱۶۹ | احمد زبارة علوی                          |
|     | سید رئیس اجل ابویعلی زید بن علی         | ۱۷۰ | ابو حاتم محمد بن جعفر بن حسین حنفی       |
|     | بن محمد بن یحیی علوی حسینی زبارة        |     | سید ابوعلی احمد بن ابی الحسن محمد بن     |
| ۱۸۶ | فریو مدی                                | ۱۷۰ | ابی منصور ظفر علوی حسینی زبارة           |
|     | امام ابوجعفر محمد بن احمد بن علی بن     | ۱۷۱ | ابوالحسن علی بن سختویه                   |
| ۱۸۷ | محمد بن علی بن مهران                    | ۱۷۱ | ابوالطیب محمد بن علی کاتب فاضل           |
| ۱۸۸ | ابو عبدالله محمد بن احمد بن معاذ        | ۱۷۲ | فقیه رئیس ابو محمد معلی بن احمد          |
| ۱۸۸ | شعیب بن محمد بن جعفر حنفی واعظ          | ۱۷۵ | ابوالمظفر ابراهیم بن محمد                |
|     | امام ابو عبدالله محمد بن منصور بن احمد  | ۱۷۵ | شیخ ابوالفضل محمد بن حسین کاتب           |
| ۱۸۸ | ابن حمید ادیب                           | ۱۷۸ | شیخ ابوالمظفر عبدالجبار بن حسن جمعی      |
| ۱۹۰ | حزرة بن احمد بن سعید بن محمد بلخی       |     | ابوالحسن علی بن عبدالله بن علی           |
|     | (فصل) دراسامی بعضی از ارباب بیوت        | ۱۷۹ | خسرو جردی                                |
| ۱۹۰ | بیہق                                    |     | سید ابو سعید زید بن محمد بن ظفر          |
|     | امیر سید ابوالحسن بن احمد بن محمد بن    | ۱۷۹ | علوی حسینی                               |
| ۱۹۰ | ظفر علوی حسینی زبارة                    |     | سید ابو ابراهیم جعفر بن محمد بن ظفر علوی |
| ۱۹۱ | شیخ رئیس عالم ظاهر بن عبدالله           | ۱۸۰ | حسینی                                    |
|     | شیخ ابو عبدالله احمد بن عبدالله بن محمد |     | شیخ ابویعلی حنفی                         |
| ۱۹۲ | ریادی                                   | ۱۸۰ | ابو محمد اسمعیل بن محمد بن جعفر          |
|     | شیخ رئیس ابوالقاسم علی بن محمد بن حسین  | ۸۱  | حنفی                                     |
| ۱۹۴ | ابن عمرو                                |     | شیخ رئیس وزیر ابو العباس اسمعیل          |
| ۱۹۵ | شیخ عالم علی بن محمد شجاعی              |     | ابن علی بن طیب بن محمد بن علی            |
|     | حاکم ابوالقاسم علی بن ابراهیم زیادی     | ۱۸۲ | عنبری                                    |
| ۱۹۶ | ملقب به حاکم امیرک                      | ۱۸۳ | ابو محمد حمدانی براکوهی                  |
|     |   |     | امام حافظ محدث ابوبکر احمد بن            |
|     |   | ۱۸۳ | حسین                                     |
|     |   |     | ابوالحسن علی بن محمد مؤذن                |



۲۱۴	ابو سعد احمد بن محمد بن يوسف عدل	۱۹۸	ابوالحسن علی بن احمد معروف بکردی
	ابوالحسن علی بن احمد بن حسنکا	۱۹۹	ابو علی بن ابی منصور بن عثمان زاهد
۲۱۵	فقیه دیوری	۱۹۹	ابوعلی حسین بن احمد بن محمد فلولی
	شیخ ابو بکر ربیع بن ابی سعد بن	۱۹۹	حسین ادیب خسرو آبادی
۲۱۵	ابی علی		ادیب ابوجعفر قاسم بن احمد بن علی
۲۱۵	ابو علی لاحق بن یوسف	۲۰۰	امیرک معروف بوؤدب جیلان
	امام ابو عبدالله محمد بن احمد فقیه		ابوبکر احمد بن علی بن حسن مؤدب
۲۱۶	ازخواری	۲۰۱	معروف باستوائی
۲۱۶	مقدم الرؤسا منصور بن محمد بن اسحق	۲۰۱	شیخ ابو عبدالله محمد بن عمیرة
	یسر ادریس عالم مختص شمس الرؤسا		فقیه ابوالحسن محمد بن عبدالواحد
۲۱۷	ابوالحسن علی	۲۰۴	بهمنابادی
	یسر میائین او رئیس عالم محدث	۲۰۵	امام ابوالحسن علی بن محمد حنائی واعظ
۲۱۸	حاج محمد بن منصور		حاکم ابو منصور محمد بن احمد بن حسین
۲۱۹	قاضی رئیس امام ابوالحسن سیدی	۲۰۶	سوری
۲۱۹	ابوالحسن علی بن احمد بن محمد فلفلی	۲۰۷	بیت دلشادیان
۲۱۹	فقیه احمد بن ابی علی سوری		امام مفتی احمد بن علی خسرو جردی
	ابوالحسن علی بن محمد بن حمدون	۲۰۷	معروف بابن قطیبة
۲۲۰	فسنقری		امام ابوعلی حسین بن علی برادر امام
۲۲۰	شیخ ابوبکر بن معتز بیهقی	۲۰۹	مفتی احمد بن علی
۲۲۰	مقری ابو عبدالله محمد بن عزیز		امام ادیب ابو الفضل حسن بن علی
۲۲۰	امام ابوذر محمد بن محمد مطوعی نیشابوری	۲۰۹	بحروی
	امام نجم الاثمه ابو سعد محسن بن		ادیب ابوسعید محمد بن ابراهیم بن
۲۲۱	قاسم کامه	۲۱۰	احمد خسرو آبادی
	سید رئیس عالم ابوالحسن محمد بن	۲۱۱	شیخ ابوالقاسم یوسف بن یعقوب جشمی
	علی بن احمد بن محمد بن ابی منصور ظفر		شیخ عالم ابوالقاسم حمزة بن حسین
۲۲۱	زبارة علوی حسینی	۲۱۱	برزهی
	برادرش سید رئیس عالم ابو علی	۲۱۲	حاکم امام ابو سعد محسن بن محمد بن
۲۲۲	احمد بن علی بن احمد		کرامه
	شیخ رئیس عالم حسین بن احمد بن	۲۱۴	حاکم ابو عبدالله محمد بن ابرهیم بن
۲۲۲	حسین داری		پیرام
		۲۱۴	شیخ قضات ابو علی اسمعیل بن احمد بن
			حسین

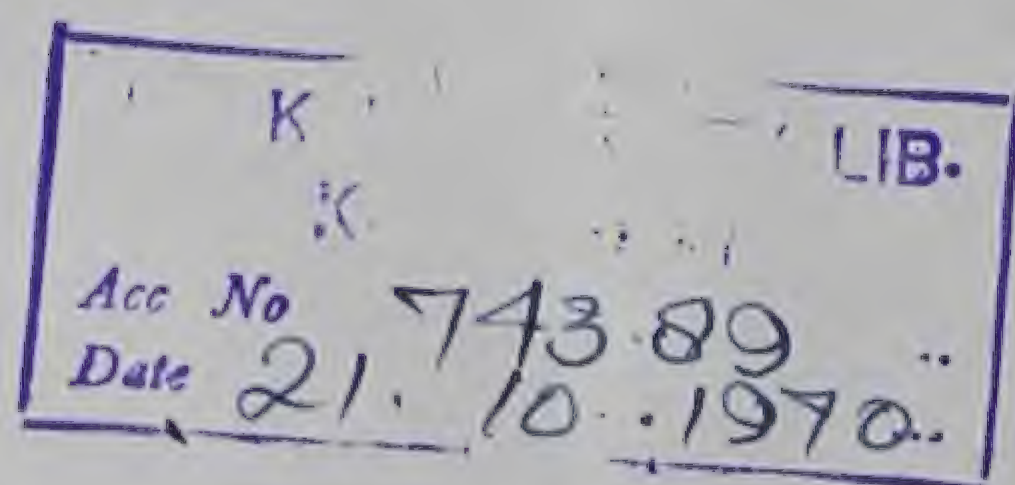
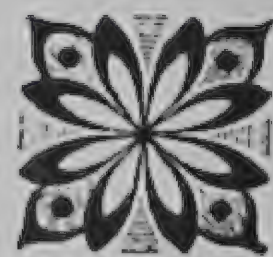


۲۴۱ حکیم علی بن محمد حجازی قایمی  
 ۲۴ حکیم یحیی بن محمد غزنوی منجم مذهب  
 ۲۴۲ امام سعید ابو علی فضل بن حسن طبرسی  
 ۲۴۳ خمریان  
 ۲۴۳ مجاهدیان  
 (فصل در ترجمه افاضی القضاة محمد بن  
 ۲۴۳ نصر بن منصور  
 ۲۴۵ خطیبان  
 ۲۴۵ ابوالعباس فضل بن محمد بن حسین خطیب  
 شرف الافاضل علی بن خواجگک بن  
 ۲۴۵ مسعود داد  
 ۲۴۶ سید امام زاهد مجدالدین ابوالبرکات علوی  
 قاضی حسین صاعدی و دو پسرش صاعد  
 ۲۴۶ و ابو علی حسن  
 شیخ رئیس حسین بن حسن مستوفی  
 ۲۴۷ قمنوایان  
 امام نصیر الائمة قاسم بن حسن بن علی  
 ۲۴۸ ابن عبدالله جلیبی  
 ۲۴۸ محمد بن افضل قاسم بن حسن کامه  
 حاکم امام ادیب ابو الحسن علی بن  
 ۲۴۹ احمد بن ابی الفضل زمیجی  
 ۲۴۹ حسین بن ابی الفتح محمد واعظ جرجانی  
 ۲۵۰ سید زکی علم الهدی ابوسعید زید ماشدانی  
 ۲۵۰ ناصح الدین ابراهیم بن علی نظام کاتب  
 امام ابو حنیفه عثمان بن علی بن حسن بن محمد  
 ۲۵۱ ابن حسن بویابادی نیشابوری  
 ادیب احمد بن علی بن احمد بن حسین  
 ۲۵۱ مقری  
 ۲۵۲ اسمعیل بن محمد حنفی  
 فاضل حسین بن محمود بن ابی الفوارس  
 ۲۵۲ حاتم زمیجی  
 ۲۵۳ شیخ احمد کمال

شیخ امام زکی ابوالفضل احمد بن حسین  
 بدیلی  
 ۲۲۴ امام ادیب ابو علی حسن بن علی بن احمد  
 غازی و پسر بزرگش شمس الائمة اسمعیل  
 ۲۲۴ و شرف الدین ابوالحسن علی بن حسن  
 ۲۲۷ خاندان کمایی  
 ۲۲۸ شیخ رئیس ابوعلی باروی خواری  
 ۲۲۸ عمید زین الافاضل شاه عنبری  
 ۲۲۸ ادیب ابوسعید اسمعید بن محمد مزمنانی  
 ۲۲۹ امام ناصح الدین محمد بن عبدالله قاضی  
 امیر سید عالم محمد بن شهاب الدین زید بن  
 ۲۳۰ حمزة العلوی الحسینی  
 ۲۳۱ سید امام بهاء الدین محمد بن علی زبارة  
 سید امام محمد بن مانکدیم بن زید علوی  
 ۲۳۲ حسینی سلیقی  
 سید امام ولی الدین ابوعلی حسن بن  
 ۲۳۲ محمد بن علی بن حسین علوی حسینی  
 ۲۳۳ امام محمد بن احمد معموری فیلسوف  
 امام فخر الزمان مسعود بن علی بن احمد  
 ۲۳۴ صوابی  
 امام جمال الاسلام حسین بن محمد بن حسن  
 ۲۳۵ نوران  
 ۲۳۶ جمال الائمة حیدر بن محمد مؤذن  
 ۲۳۷ وجه الدین علی بن ابرهیم کاتب  
 زکی جمال التجار ابوالفضائل سعید بن  
 ۲۳۷ مختار حلبی  
 ۲۳۸ ادیب علی بن ابی سهل فسقری  
 ۲۳۹ محمد بن طیفور نیشابوری  
 ۲۳۹ عالم اصیل محمد بن ابی عبدالله سالار  
 ۲۴۰ فقیه ابوالفتح احمد بن محمد بخاری  
 ۲۴۰ امام نادر ظهیر الدین علی بن شامک نصاری  
 ۲۴۱ حکیم داود طیب



۲۶۱	علی بن محمد بن جعفر ملقب به مجیدی	۲۵۳	ابو عمرو احمد بن محمد بن معقل
۲۶۱	حکیم ابوالفضل بیهقی	۲۵۳	سرخی کاتب
۲۶۱	خواجه رئیس تاج الرؤسا حسین بن	۲۵۵	(فصل) در ذکر نقباء سادات
۲۶۱	احمد داری	۲۵۵	(فصل) در ذکر شعرای فارسی که ازین
۲۶۱	حکیم ابوالقاسم مفخری	۲۵۵	ناحیت خاسته اند
	(فصل) خواجگک پسر علی بن	۲۵۶	محمد بن سعید بیهقی
۲۶۴	محمد بن علی مستوفی	۲۵۶	خواجه ابوالحسن علی بن عبدالحمید بن
	(فصل) در اسامی فضلاء بی که ذواللسانین	۲۵۶	علی
۲۶۴	بوده اند	۲۵۶	وجیه الفضلا ابوالحسن علی بن عبدالحمید
	(فصل) در اسامی بزرگان بی که از ناحیت	۲۵۶	ابن علی بن عبدالحمید
۲۶۴	بییق خاسته اند	۲۵۶	امیر رئیس ابونصر هبة الله بن حسین بن
	ذکر وقایع عظام که درین ناحیت	۲۵۷	احمد داری
۲۶۶	افتاده است	۲۵۷	فرزند او امیر رئیس عزالمراسعود
۲۷۰	وقایعی که در قدیم افتاده است	۲۵۷	فقیه عابد حسین بن احمد دلبر
	(فصل) در غرایب چیزها که از بییق	۲۵۸	حکیم ابوالعلاء حمزة بن علی مجیری
	خیزد که بدان منفرد است از بقاع و	۲۵۸	حکیم تاج الحکماء موفق بن مظفر قوامی
۲۷۶	نواحی دیگر	۲۵۸	حکیم یحیی بن محمد ضیائی فریومدی
۲۸۱	قصه سرودیه کشر و سرودیه فریومد	۲۵۹	حکیم محمد بن عیسی نجیبی باشتینی
	(فصل) در وقایع دو سال اخیر مقارن	۲۵۹	حکیم محمد مفخری
۲۸۶	خام کتاب	۲۶۰	حکیم علی بن ابی القاسم بن ابی حفص
	ذکر سادات بی که در خسرو جرد و غیر	۲۶۰	جلالی مکفوف
۲۸۴	آن مدفونند	۲۶۰	حکیم متکلم علی بن احمد بن علی بن
۲۸۶	(فصل) در خاتمه کتاب	۲۶۰	عباس صوابی
			حکیم مقرب محمد بن ابی القاسم بن محمد
			معلم





Call No. \_\_\_\_\_

Acc. No. \_\_\_\_\_

Date \_\_\_\_\_

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.



**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above.  
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is  
kept beyond that day.



Call No. ....

Date .....

Acc. No. ....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.



**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above.  
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is  
kept beyond that day.



